نام کتاب:راه و روش جلد اول

ترجمه المحجة البیضاء فی تهذیب الاحیاء

نویسنده : مولی محسن فیض کاشانی (قدس سره)

مترجم: سید محمد صادق عارف

گفتاری از مترجم

از آنجا که فاضل گرامی جناب آقای علی اکبر غفّاری در مقدّمه سودمند خود که مشتمل بر افادات پر ارج علّامه بزرگوار آیة الله امینی قدّس سرّه مؤلّف کتاب گرانقدر الغدیر است اشاره ای به چگونگی احوال ابو حامد امام محمّد غزّالی نکرده اند، ناگزیر شمّه ای از حالات و خصوصیّات او با مراجعه به مآخذ معتبر، برای آگاهی بیشتر خوانندگان عزیز در زیر نگاشته می شود.

نام و نسب غزّالی

زین الدّین ابو حامد محمّد بن محمّد بن محمّد بن احمد طوسی غزّالی ملقّب به حجّة الاسلام در سال ٤٥٠ هجری قمری در طابران از توابع طوس به دنیا آمد. پس از گذراندن دوران کودکی در طوس، جرجان و نیشابور نزد احمد رادکانی و ابو نصر اسماعیلی جرجانی و ابو المعالی جوینی ملقّب به امام الحرمین و دیگر اساتید آن زمان به تحصیل دانش پرداخت. در سال ٤٧٨ که استادش ابو المعالی درگذشت به درگاه خواجه نظام الملك وزیر سلجوقیان پیوست وی غزّالی را در سال ٤٧٨ به منصب تدریس در نظامیّه بغداد که عالیترین مناصب علمی آن زمان بود منصوب گردید. غزّالی تا سال ٤٨٨ به تدریس در نظامیّه بغداد ادامه داد. در این سال در احوال روحی او دگرگونی پدید آمد به گونه ای که آن دانشمند فقیه و متکلّم برجسته یکباره به یك تن صوفی وارسته تبدیل شد. او در این زمان همه مناصب و مقامات ظاهری خود را ترك و برادرش احمد غزّالی را در نظامیّه بغداد جانشین خویش کرد، و به بهانه سفر حجّ از بغداد بیرون رفت. از آن تاریخ تا

سال ۴۹۸ در کشورهای شام، جزیره، بیت المقدّس و حجاز به سر برد، و مانند صوفیان خرقه پوش و قلندران خانه بدوش همه جا می گشت، و اوقات خود را به زهد و ریاضت و تألیف و تصنیف می گذرانید. نزدیك دو سال در جامع دمشق که به جامع اموی معروف است معتکف بود و رفت و روب مسجد و زباله کشی طهارتگاه آن را انجام می داد. پس از آن از دمشق خارج و رهسپار بیت المقدّس شد.

بنا به گفته مورّخان بیشتر سالهای مسافرتش در بیت المقدّس گذشته و سرانجام در سال ۴۹۸ از آن جا به حجاز رفته و پس از ادای مناسك حجّ به طوس بازگشته و ارمغان او در این سفر ده ساله کتاب احیاء العلوم بوده است.

در سال ۴۹۳ که صلیبیان بیت المقدّس را فتح کردند غزّالی در قلمرو این فتنه و احتمالا در بیت المقدس در قبة الصّخرة مشغول ریاضت و ذکر و فکر بوده است. صلیبیان در این شهر قتل عام فجیعی به راه انداختند که بر اثر آن دهها هزار تن مسلمان در خون خود غلتیدند. یك اسقف مسیحی در این باره می نویسد: «وقتی من وارد مسجد الاقصی در بیت المقدّس شدم پای من تا قوزك در خون فرو رفت و از مشاهده اجساد کشتگان و لاشه کودکانی که در میان آنها دیده می شدند دچار اندوه شدم. امّا مسلمانانی که در قبّة الصّخرة پناهنده شده بودند جان سالم بدر بردند و شاید غزّالی هم یکی از آنها بوده است». دور نیست که یکی از اسباب بازگشت غزّالی به طوس گریز از میدانهای جنگ صلیبی بوده است. امّا او پس از این سفر با این که دیده و یا دست کم شنیده بود که صلیبیان چگونه همکیشان او را از دم تیغ گذرانیدند فریادی برنیاورد و چیزی ننوشت. شاید وی همان

گونه که لعن یزید را فتوا نمی داد طعن بر صلیبیان را هم جایز نمی دانست.
غزّالی پس از مراجعت از این مسافرت طولانی مدّت کوتاهی در نظامیّه نیشابور به تدریس پرداخت سپس به طوس بازگشت و در کنار خانه اش مدرسه ای برای طلّاب و خانقاهی برای صوفیان بنا کرد و دیری نگذشت که در سنّ ٥٥ سالگی یعنی در سال ٥٠٥ هجری زندگی را بدرود گفت و در زادگاهش طابران به خاك سپرده شد.

واژه غزّالی

این واژه با تشدید منسوب به غزّال به معنای ریسنده است که شغل پدر غزّالی است، و با تخفیف منسوب به غزاله است که نام روستایی در طوس بوده است. اکثر مورّخان غزّالی را با تشدید زای نقطه دار صحیح دانسته اند. مؤلّف روضات الجنّات در ذیل ترجمه احمد غزّالی برادر ابو حامد می گوید: «غزّالی با تخفیف مشهور نیست، و مؤلّف غزّالی نامه آن را با تشدیدزا، اصّح شمرده است.»

مذهب غزّالی

غزّالی در اصول اشعری و در فروع شافعی و در طریقت پیرو شیخ ابو علی فارمدی بوده است. مؤلّف ریحانة الادب ضمن ترجمه احوال او می نویسد:
«قاضی نور الله شوشتری مؤلّف مجالس المؤمنین مطابق مرسوم خود او را شیعه شمرده است لیکن تشیّع و تسنّن او مورد خلاف ارباب تراجم است» مؤلّف روضات الجنّات در ذیل حالات غزّالی می نویسد: «ما اگر از هر گونه خطایی که مؤلّف مجالس المؤمنین مرتکب شده بگذریم از این خطا که غزّالی را شیعه شمرده چشم پوشی نخواهیم کرد.» و

نیز درباره این که نوشته اند غزّالی در پایان عمر مستبصر شده و کتاب سرّ العالمین را در همین هنگام تألیف و در آن تشیّع خود را اظهار کرده است می گوید: «کتاب سرّ العالمین و کشف حقیقة الدّارین از آثار قلمی غزّالی نیست، و ابن خلکّان که از دقایق آثار او با خبر بوده کتاب مزبور را در ذیل آثار او نام نبرده و ممکن است این کتاب تألیف یکی از امامی مذهبها یا دیگری از منتسبان به غزّالی باشد و بنا به اظهار بعضی کتاب المنقذ من الضّلال را در اواخر عمر نوشته و از این کتابش پیداست علاقه ای به اهل بیت پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) نداشته و هر کجا رافضه را نام برده خذلهم الله را به دنبال آن آورده است». مؤلّف غزّالی نامه نیز المنقذ من الضّلال را آخرین کتاب غزّالی دانسته و انتساب سرّ العالمین را به او به طور قاطع ردّ کرده است.

تألیفات غزّالی

غزّالی دارای تألیفات بسیاری به زبان عربی و فارسی است، وی دو سال پیش از مرگ خود گفته است: «هفتاد جلد کتاب در علوم مختلف دینی تصنیف کرده ام». بعضی تألیفات کوچك و بزرگ او را نزدیك به دویست جلد نوشته اند. مهمترین کتاب او احیاء العلوم است، این کتاب از همان زمان که تألیف شده مطمح نظر علما و دانشمندان بوده است. گروهی با آن موافق و دسته ای مخالف بوده اند. مخالفان، آن را بدعت دانسته و به مبارزه با آن برخاسته اند، چنان که در سال ۵۰۲ غالب علما و قضات اندلس و مغرب به سوزانیدن کتاب احیاء العلوم فتوا دادند و همه نسخه های آن را جمع آوری کردند و در صحن مسجد قرطبه طعمه آتش ساختند و ورود

کتابهای غزّالی را به آن جا ممنوع و مطالعه آنها را تحریم کردند. آری آرا و افکار غزّالی بویژه فتوای او بر منع لعن یزید پلید نه تنها شیعه را تا ابد نسبت به او خشمگین ساخت بلکه تصویری که غزّالی از اسلام ارائه داد بسیاری از علمای حنبلی، مالکی، حنفی و حتّی شافعیهای هم مذهبش را به اعتراض و مخالفت با او برانگیخت.

به هر حال آنچه از بررسی نظریّات محققّان و صاحبنظران درباره غزّالی و آثار او برمی آید، این است که در روزگاری که تصوّف مردود و محکوم بوده و صوفیان را ملحد و زندیق می گفتند و مشایخ آنان را مرتّد شمرده تکفیر می کردند غزّالی که پدر و مربّی او صوفی بوده اند با استفاده از دانش وسیعی که داشت به یاری صوفیان شتافت و با فقه خود و بسیاری احادیث غیر مستند و اقاویل نامعتبر میان تصوّف و فقه پیوند برقرار کرد. و به تصوّف رنگ اسلامی بخشید، و به آرا و افکار صوفیان مشروعیّت داد. صوفیان هم از هر مذهب و هر طریقه ای که بودند او را در سلسله مشایخ خود وارد کردند، و از اقطاب عمده خود به شمار آوردند. و الحمد ّلله اوّلا و آخرا.

سیّد محمد صادق عارف ۱/ ۹/ ۱۳۷۱

ترجمه مقدّمه آقای علی اکبر غفّاری مصحّح محترم کتاب المحّجة البیضاء

پیشگفتار

بسم الله الرّحمن الرّحیم ستایش ویژه خداوند است، و درود فراوان بر پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) و خاندان او باد.

پیوسته در این اندیشه بودم که بر این کتاب بزرگ و ارزشمند، بنابر آنچه امروز مرسوم است، پیشگفتاری بنویسم و اندکی در لجّه های این دریای ژرف و موّاج غوطه ور شوم، و در مباحث آن که سرشار از حقایق است به تفصیل سخن گویم. امّا با سرمایه اندك علمی خود راهی برای بیان این مقصود نمی یافتم. در این میان که اوقات خود را با این خیال می گذراندم چاپ جلد نخست این کتاب پایان یافت، و جزوات آن به دستم رسید. خوشبختانه در این هنگام توفیق مرا به منزل علّامه بزرگ، پرچمدار علم و دانش، قهرمان تحقیق و بحث و پژوهش، حجّت مجاهد آیة الله امینی، مؤلّف کتاب گرانقدر الغدیر کشانید. ایشان از من پرسیدند چه کاری را در دست دارم. ناگزیر سخن از کتاب حاضر به میان آمد، و آنچه به خاطر داشتم اظهار کردم، آن بزرگوار فرمودند: کار بسیار دشواری را بر عهده گرفته ای، و تنها کسانی این نوع کارهای مشکل را بر عهده می گیرند که به سختی خو گرفته اند. بسیار پسندیده است که ما برای شناخت اهمیّت هر کتاب از نظر صحّت و سقم و جایگاه آن بر اساس ارزشها به مقیاسی کلّی رو آوریم به طوری که بتوانیم هر کتابی را با آن بسنجیم، و تنها همین مقیاس می تواند تفاوت احیاء العلوم با تهذیب آن المحجة البیضاء را مشخّص کند. من خواهش کردم این مطلب را روشن بیان کنند. ایشان پس از تأمّل و دقّت

بیاناتی ایراد کردند که عینا در زیر ذکر می شود.

شكّ نیست سعادت انسان و حیات روحی و قدر و منزلت او بر پایه معیارهای اسلامی بستگی به اصول و قواعد و معارفی دارد که از کتاب خدا و سنّت پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) اخذ شده باشد و اسلام است که می تواند این هدفها را تأمین و بشر را به سمت زندگی سعادتمندانه و انسانیّتی والا و رستگاری جاوید رهبری کند، بعثت خاتم پیامبران (صلّی الله علیه وآله وسلّم) مکارم اخلاق را به کمال رسانیده، و راههای خوشبختی را شناسانده است و پیوسته بشر را به سوی صلح و سلامت و سعادت جاوید دعوت می کند. بی شكّ با پندار و ادّعا به چیزی از این هدفها نمی توان رسید، و با وهم و خیال نمی توان به آنها دست یافت.

عابد نادان مانند دانشمند بی پروا پشت را می شکند او به سوی نیکبختی و بدبختی راهی نمی یابد مگر آنگاه که روی خود را به سوی حقیقت بگرداند، و به سمت آن رو آورد. او هر گامی که برمی دارد وی را در پرتگاهی عمیق قرار می دهد، به گونه ای که بیم هلاك او می رود زیرا وی فرمانبردار هواها و هوسها و شهواتی است که بر وجود او چیره است. جهالت در برابر حقایق ثابت و لا یتغیّر جهان ماهیّتی موهوم برای او آفریده که پیوسته او را از راه حق و سعادت دور می سازد راه و روش صحیح را اختیار نمی کند، و به موارد درست و صواب نمی رسد، و در حالی که گمان می کند کار نیك انجام می دهد در اعماق بدبختی فرو رفته، و نفس بد سرشت او در تمام دوران زندگی و تا واپسین دم او را به بندگی خود گرفته است.

دانش آدمی را به سوی حقّ رهنمون می شود و راه درست را برایش هموار می سازد و پایه های سعادت و نیکبختی را برای او برپا و استوار می کند او را به صراط مستقیم دلالت، و به راه روشن دعوت می کند، و به روش اعتدال فرا می خواند، و به طرق صدق و عدل رهبری می کند و عابد نادان می پندارد اوست که در پایان کار رستگار و رو سفید بوده و از آثاری روشن برخوردار خواهد بود.

یگانه راه سعادت جاوید همان است که پیامبر بزرگوار (صلّی الله علیه وآله وسلّم) به امّت خود نشان داده، و با وصیّتهای پیاپی که در هر موقع آنها را تکرار می فرمود این راه را هموار ساخته است. وصیّت آن حضرت این بود که کتاب خدا و عترت وی جانشین اویند و این دو هرگز از یکدیگر جدا نخواهند شد تا در کنار حوض بر او وارد شوند. هر کس از آنها پیروی کند هدایت پیدا کرده و رشدش را بازیافته، و هر کس از راه آن دو منحرف شود گمراه و هلاك شده است.

این همان راهی است که به روی خلایق گشوده شده و جز این راهی نیست این همان باب مدینه علم است و بس که هر کس بخواهد به این مدینه درآید، باید از دروازه آن وارد شود. در آن جا حقیقت، طریقت، حکمت، فقه، عرفان، روایت، درایت، علم، ادب و فضیلت است. خبر دهندگان این خبر را تصدیق کرده اند که پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) فرموده است: من شهر علمم و علی (علیه السلام) دروازه آن است، من خانه حکمتم و علی در آن است، من خانه علم هستم و علی باب آن است، من شهر فقه هستم و علی دروازه آن است، من ترازوی علم هستم و علی دو کفّه آن است، من ترازوی حکمتم و علی زبانه آن است علی

دروازه علم من است، و پس از من روشنگر رسالت من برای امّتم می باشد، و امثال این گونه اخبار بسیار است.
امیر مؤمنان (علیه السلام) به سبب علاقه شدید به صلاح دینی جامعه، حفظ مصالح عمومی، نجات امّت و حرکت دادن آن در مسیری خوش فرجام از پاره ای مواهب که خداوند به خاندان پاکش مرحمت کرده و به احدی از جهانیان عطا نفرموده پرده برمی دارد، و می فرماید:
آری، آل محمّد (علیهم السلام) زنده کننده علم و میراننده جهل می باشند بردباریشان از دانایی‌شان، ظاهرشان از باطنشان، سکوتشان از درستی گفتارشان خبر می دهد با حقّ مخالفت نمی کنند، و در آن اختلاف ندارند آنان ستونهای اسلام و پناهگاههای آن هستند به وسیله ایشان حقّ به پایگاه خود بازمی گردد، باطل از جای آن دور و نابود می شود، و زبانش از ریشه قطع می گردد دین را از روی دانایی و رعایت آن شناختند، نه از طریق شنیدن و روایت، زیرا روایت کنندگان علم بسیار و رعایت کنندگان آن اندکند.
و نیز: ما از شجره نبوّت و از خاندانی هستیم که رسالت الهی در آن فرود آمده و رفت و آمد فرشتگان در آن خاندان بوده است ما کانهای دانش و سرچشمه های حکمتیم یاران و دوستان ما در انتظار رحمت خداوند، و دشمنان و بدخواهان ما منتظر خشم پروردگارند.
و نیز: ما اهل بیت چون پیراهن (تن پیامبر ص) و اصحاب او می باشیم، و گنجوران و درهای (علوم و معارف او) هستیم، و نمی توان به خانه درآمد مگر از در آن و هر کس از غیر در خانه داخل شود دزد گفته می شود.

و نیز: آیات قرآن درباره آنها (آل محمّد ص) نازل شده است. آنها گنجهای خداوند رحمان می باشند. اگر سخن گویند راست گفته اند، و اگر خاموشی گزینند، دیگری بر آنان پیشی نگرفته است.

و نیز: اهل بیت (علیهم السلام) محلّ راز، پناه فرمان، خزانه دانش، مرجع حکمتها و حافظ کتابهای او، و مانند کوههایی برای نگهداری دینش هستند و به کمك آنان پشتش راست و لرزش بدنش برطرف شد.

و نیز: هیچ کس از این امّت با آل محمّد (صلّی الله علیه وآله وسلّم) مقایسه نمی شود، و کسانی که همواره از نعمت و بخشش ایشان بهره مندند با آنان برابر نیستند آنان اساس دین و ستون ایمان و یقین هستند.

و نیز: ما خاندان پیامبر، جایگاه رسالت، محلّ آمد و رفت فرشتگان، عنصر رحمت و کان علم و حکمت هستیم.

و نیز: کجایند آنانی که به دروغ و از روی حسد ادّعا کردند آنها راسخان در علم هستند نه ما چون خداوند ما را برتری داد و آنها را پست گردانید و به ما بخشش فرمود و آنها را محروم کرد و ما را در اسلام داخل و آنها را خارج ساخت. به واسطه ما هدایت طلب می شود، و کوری برطرف می گردد، همانا امامان از قریش هستند، و در نسل هاشم قرار داده شده اند.

و نیز: در کجا سرگردانید و چگونه راه خود را گم کرده اید در حالی که عترت پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) در میان شماست؟ آنها زمامداران حق و نشانه های دین و زبانهای راستین می باشند، پس آنها را به نیکوترین منازل قرآن فرود آورید.

و نیز: پرچم ایمان را در میان شما استوار کردم شما را به حدود حلال و حرام

آگاه ساختم از عدل و داد جامه عافیت به شما پوشانیدم با گفتار و کردار خویش معروف را گسترانیدم و اخلاق پسندیده را به شما نشان دادم، پس رأی خود را در چیزی که دیده بینش عمق آن را درنمی یابد، و فکر و اندیشه به آن راه ندارد به کار نبرید.

روایاتی که ذکر شد اندکی از بسیار است. بنابراین سعادتمند واقعی، الهی راستین، دارنده اخلاق کریم، اندرزگوی موفّق، سالك عارف، حکیم بصیر نقّاد هشیار و عابد شایسته آنهایی هستند که از خاندان پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) پیروی و به آثار آنها اقتدا کنند، و در پی آنها گام بردارند دعوت آنان را اجابت کنند و سیره و روش آنها را سرمشق خود قرار دهند.

حکمت بالغه، موعظه حسنه، دانش سودمند، عرفان کامل، اخلاق کریم، معالم و معارف، ظرائف و طرائف، غرر و درر انوار و ازهار، دادگری و راستگویی، پارسایی و پرهیزگاری، حقّ و حقیقت، اصول و فروع متبّع، حکم و آثار، سخنان پاکیزه، گفتار بلیغ، منطق سلیم، راه مستقیم، رأی درست، اندیشه سنجیده و پخته همه در گفتار کسانی است که از سرچشمه زلال علوم اهل بیت (علیهم السلام) سیرآب می شوند، و از انوار آنها روشنی می گیرند، و معارف دین را از معدن آن اخذ می کنند، و در راههای دیگر که موجب پراکندگی است گام برنمی دارند، و تنها آثار امامان اهل بیت (علیهم السلام) را دنبال می کنند و سعادت و رستگاری و پیروزی را در اقتدای به آنها دانسته، از هدایت آنها بهره برده و در پرتو انوار آنها حرکت می کنند.

سخنگویی که از هدایت آنها بهره مند نیست از آن که به شب در بیابان هیزم گرد

می آورد. و یا شبکوری که شبانه طیّ طریق می کند گمراهتر است، و مانند کسی که تیرانداز را از شکارچی تمیز ندهد پیوسته مسائل را به هم در آمیخته و بر مردم مشتبه می کند و اصلاح طلبی که در راه آنها حرکت نمی کند همچون کسی است که در میان آب در جستجوی پاره ای آتش است و عارف پارسایی که متمسّك به هدایت آنها نباشد در وادی حیرت سرگردان است. سالك راه خدا اگر جز در طریق آنها قدم بردارد، رشد و صلاح خود را از دست می دهد، هوای نفسانی بر او چیره می شود، و او را به دنبال خود می کشد، شیطان بر او استیلا می یابد، انواع سختیها و بدبختیها به او رو می آورد، و سرانجام او را در وادی تیره بختی و نابودی سرنگون می کند و دچار بدنامی و ننگ می سازد.

کتاب احیاء العلوم نوشته غزّالی و تهذیب آن المحجة البیضاء تألیف مرحوم ملّا محسن کاشانی نمونه ملموسی از این حقیقت می باشند.

ما جز در پی حقیقت گام برنمی داریم و جز از معیارهای عدل پیروی نمی کنیم، و حقّ صاحب حقّی را ضایع نمی گردانیم و بسیار اهمیّت می دهیم که رسم ادب و حدود حرمت را رعایت کنیم: حرمت علم و دین، ادب احتجاج و استدلال، حرمت کتاب و ادب گفتار. ما از کسانی نیستیم که از ارزش آنچه مردم دارند بکاهیم، و بدگویی درباره یکی از دانشمندان امّت مسلمان را جایز بشماریم، و نسبت دروغ و فریب و گستاخی به او را روا بدانیم، و سخنی که با حرمت و حیثیت مصنّفی برخورد کند و چیزی از مقام و منزلت او بکاهد هرگز خوشایند ما نیست بلکه ما مردان علم و فضیلت را هر کس و هر عنصر و از هر ملّت و مذهب و از هر کشور که باشد بزرگ می

شماریم، و حقّ او را چنان که باید مراعات می کنیم و لکلّ منهم مقام معلوم. جز این که حقّ به پیروی سزاوارتر است، و دین و عقل و منطق و حقیقت روا نمی دانند که حقایق پرده پوشی و از آنها اعراض شود، و در ردّ باطل سکوت اختیار، و از جلب نظر جامعه دینی به واقعیّتها چشم پوشی گردد. ما چاره ای نداریم جز این که حقّ را آشکار و صحیح را اظهار کنیم، و پرده از چهره شبهات برداریم، از این رو می گوییم: هر چند گردآورنده احیاء العلوم در فقه، دانش و عرفان، حکمت، بیان و اندیشه، روایت و اخلاق دانا و متبحّر بوده لیکن کتاب مذکور پر از موهومات مشقّت زایی است که نویسنده آن را گرفتار تنگناهایی کرده، و موضعگیریهایش را بر او مشکل ساخته، و بحث را برایش دشوار گردانیده، و مانند دردی که علاج آن پزشك را خسته و درمانده کرده باشد راه خروج را بر او طاقت فرسا ساخته است.

چنان که می بینیم غزّالی در این کتاب حقّ را بر پایه هایی قرار داده که زیربنای آنها سست و در شرف ویرانی و ادّعاهای خود را به سخنان و اقوالی مستند کرده که از ارزش عاری است. بی مقدّمه و نا اندیشیده سخن می گوید، و به هر کس و ناکس و به دلایل نامرتبط تمسّك می جوید. از این رو کتابش مجموعه ای از لغزشها و سفسطه ها و پر از خرافات می باشد، در لابلای این کتاب گزافه و بیهوده بسیار، و سخنان بی ارج و یاوه فراوان است. ابن جوزی در ردّ بر آن به تألیف کتابی جداگانه پرداخته و آن را اعلام الأحیاء بأغلاط الإحیاء نام نهاده، و نیز در بخش نهم کتاب المنتظم، و هم در کتاب تلبیس ابلیس، در ردّ آن به طور گسترده سخن گفته

است و ما در جلد یازدهم کتاب الغدیر خود قسمتی از سخنان او را ذکر کرده ایم.
مصحّح کتاب می گوید: در این جا ضروری است بخشی از لغزشهای ابو حامد غزّالی را در کتاب احیای او که شیخ اجلّ امینی بدانها اشاره فرمودند ذکر کنیم، و سپس به بقیّه بیانات ایشان در این مورد باز گردیم:
غزّالی در بخش ریاضت نفس کتاب احیا گفته است: برخی از مشایخ در آغاز کار خود از برخاستن در شب برای عبادت احساس کسالت می کردند، ناچار خود را ملتزم ساختند که در تمام طول شب سر را بر زمین نهند و پاها را به هوا بلند کنند تا ایستادن روی پاها برای آنها آسان گردد.
می گویم (علّامه امینی) آیا برای این عمل طاقت فرسا از نظر عقل و طبیعت و ارزش مجوّزی وجود دارد؟ این کتاب خداست که به پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) خطاب می کند: طه ما أَنْزَلْنا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقى . ما حکم این عمل پوچ و مسخره، و نیز افسانه های خرافی دیگری را که پس از آن ذکر کرده به عقل سلیم و شریعت سهله سمحه و طبع عامّه و مقدّم بر همه اینها به سنّت الهی که تبدیلی برای آن نیست واگذار می کنیم.
همچنین در همین بخش کتاب گفته است: برخی از این مشایخ دوستی مال و دارایی را بدین گونه معالجه کردند که همه اموال خود را فروختند و بهای آنها را به دریا ریختند.
در بخش ترتیب اوراد گفته است: ابراهیم تیمی به سبب خوابی که دید چهار ماه تمام نخورد و نیاشامید و داستان آن را نقل کرده است.
و نیز گفته است: کهمس بن منهال در هر ماه نود بار ختم قرآن می کرد، و هر کجای

قرآن را نمی فهمید برمی گشت و آن را دوباره می خواند.
و نیز گفته است: کرز بن وبره در مکّه مقیم بود. وی در هر روز هفتاد بار و در هر شب نیز هفتاد بار طواف به جا می آورد (هر طواف هفت دور گرد خانه خدا گردیدن است) با این حال در هر شبانه روز دو بار ختم قرآن می کرد.
طوافهای او را حساب کردند بالغ بر ده فرسخ بود. بنابراین چون در هر طواف دو رکعت نماز است او در هر شبانه روز دویست و هشتاد رکعت نماز گزارده و دو ختم قرآن کرده و ده فرسخ طواف به جا آورده است.
در بخش توحید و توکّل احیاء می گوید: ابو سعید خرّاز گفته است: به بیابان در آمده بودم بی آن که توشه ای به همراه داشته باشم در نتیجه دچار درماندگی شدم. چون نیك نگریستم به نظرم آمد که در فاصله دوری از من منزلگاهی است. خوشحال شدم که به آن خواهم رسید. سپس در این اندیشه فرو رفتم که من به غیر خدا آرامش یافته و اعتماد کرده ام، از این رو سوگند خوردم که به آن منزلگاه در نیایم مگر آن که مرده مرا به آن حمل کنند.
پس گودالی در شنزار برای خود حفر کردم و بدنم را تا سینه در آن فرو برده و پنهان ساختم، در نیمه شب آواز بلندی به گوشم رسید که می گفت: ای مردم قریه! خداوند را دوستی است که خود را در درون این شنزار زندانی کرده است زود به او برسید، لذا جماعتی آمدند و مرا از درون شن بیرون کشیده به قریه بردند.
همچنین می گوید: ابو حمزه خراسانی گفته است: در یکی از سالها به زیارت خانه خدا رفتم، در آن میان که راه می پیمودم ناگهان به چاهی درافتادم، با خود در کشمکش بودم که فریاد کنم و کمك

بخواهم، لیکن به خود گفتم: نه به خدا سوگند از کسی استمداد نمی کنم، هنوز این تصمیم در خاطرم جا نگرفته بود که دو نفر از بالای چاه عبور کردند، یکی از آنها به دیگری گفت: بیا تا سر این چاه را مسدود کنیم که کسی در آن نیفتد. پس نی و بوریا آوردند و سر چاه را بستند، خواستم فریاد کنم لیکن به خود گفتم به چه کسی فریاد کنم، خدا از آنها به من نزدیکتر است و آرام شدم، هنوز ساعتی نگذشته بود که دریافتم چیزی آمده و سر چاه را برداشته، و پالانی را آویزان کرده است و با همهمه خود که آن را تشخیص می دادم مثل این که می گفت: به من آویزان شو، به آن آویختم و از چاه بیرونم آورد، چون نگاه کردم دیدم درّنده ایست.

و نیز گفته است: نقل شده که عابدی در مسجد اعتکاف کرد: و هیچ روزی معیّنی نداشت. امام مسجد به او گفت: اگر به دنبال کار و کسبی بروی برایت بهتر است، وی به او پاسخی نداد تا آنگاه که امام سه بار سخن خود را تکرار کرد.

دربار چهارم عابد گفت: در همسایگی مسجد یك تن یهودی است که روزی دو قرص نان برایم به عهده گرفته است، امام گفت: اگر آن یهودی به تعهّد خود وفا کند اعتکاف تو در مسجد برایت بهتر است، عابد گفت: ای فلان اگر تو با این نقصان توحید، امام این مردم در پیشگاه خداوند نبودی برایت بهتر بود زیرا تو وعده یك تن یهودی را بر وعده خداوند متعال که روزی بندگانش را ضامن شده است ترجیح دادی.

و نیز گفته است: امام مسجدی به یکی از نمازگزاران گفت: از کجا روزیت را تأمین می کنی؟ پاسخ داد: ای شیخ! تأمّل کن تا نمازی را که در پشت سرت خوانده ام اعاده کنم سپس پاسخت را بدهم.

در باب اعمال متوكّلين گفته است: بالاترين درجات توكّل آن است كه انسان يك هفته تمام يا بيشتر با اعتماد به فضل الهى و اعانت او بر صبر بى هيچ توشه اى در بيابانها بگردد، و در اين مدّت با اندكى علف يا چيز ديگر بگذراند، و يا اگر چيزى برايش فراهم نشد پايدارى كند و بر مرگ خشنود باشد.

همچنين گفته است: بشر حافى دوك ريسى مى كرد، سپس آن را رها كرد زيرا بعاوى به او نوشت: به من خبر رسيده كه تو براى روزى خود از دوك استمداد مى كنى. بگو اگر خداوند چشم و گوشت را از تو بگيرد روزى تو بر چه كسى خواهد بود؟ اين سخن بر دل بشر نشست و از آن پس آلت دوك ريسى را از دست بيرون آورده و آن را ترك كرد.

و نيز گفته است: از خواصّ درباره شگفت انگيزترين چيزى كه در سفرهايش ديده پرسش كردند، پاسخ داد: خضر (عليه السلام) را ديدار كردم. او از مصاحبت با من خشنود بود، ليكن من از او جدا شدم از بيم آن كه مبادا به او انس گيرم و اين نقصانى در توكّلم باشد.

و نيز گفته است: كوشش در راه روزى براى دينداران زشت و براى عالمان زشت تر است زيرا با آنها شرط شده كه قناعت كنند، و روزى دانشمند قانع و جمعيّت زيادى كه با او هستند خواهد رسيد. مگر آن كه بخواهد از دست مردم چيزى نگيرد و از دسترنج خود زندگى كند. اين امر نسبت به عالم عاملى كه روش او بر اساس ظواهر علم و عمل مى باشد و اهل باطن و سير و سلوك نيست شايسته است زيرا كسب و كار مانع سير و تفكّر باطنى مى شود، ليكن هرگاه به سير و سلوك بپردازد و از دسترنج كسانى زندگى كند كه با اعطاى مال به او به خدا تقرّب مى جويند براى او

سزاوارتر است، زیرا با ترك کسب قلب خود را برای عبادت خدا فارغ می سازد، و آنانی را که به او بخشش کرده اند به ثواب می رساند.

در بخش «زهد» گفته است: گاهی حالتی بر ارباب احوال غلبه می کند که دست سئوال بردن پیش خلق برای آنها موجب مزید درجات است. لیکن این امر بستگی به حالتی دارد که به آنها دست می دهد زیرا این از مواردی است که مصداق «الأعمال بالنیّات» است چنان که یکی از اینان نقل کرده است که ابو اسحاق نوری را دید در بعضی جاها دست تکدّی به سوی مردم دراز می کند، وی می گوید: این امر بر من گران آمد، و این کار را از او زشت دانستم. نزد جنید رفتم و او را از این جریان آگاه کردم، او گفت: این امر بر تو گران نیاید، زیرا نوری از کسی درخواست نمی کند مگر آن که چیزی به آنها بدهد، و سؤال او از مردم برای آن است که آنها را به ثوابهای آخرت برساند، تا بی آن که زیانی ببینند اجر و پاداش برند.

غزّالی در صحّت توکّل شرط دانسته که اگر انسان تنها باشد و احیانا روزی او نرسد یقین به مرگ کند زیرا می داند که در این موقع روزی او گرسنگی و مرگ می باشد، و گفته است: این امر اگر چه در دین نقصان است، لیکن در آخرت برای او موجب زیادتی پاداش است چه او تصوّر می کند مرضی که به مرگ او می انجامد روزی آخرت است که از سوی بهترین روزی دهندگان برای او حواله شده است. از این رو چون خداوند چنین حکم و تقدیر کرده بدان راضی و خشنود است، و با این صفت است که توکّل کامل می شود.

غزّالی گفته است: ابو تراب نخشبی صوفیی را دید که دستش را به پوست خربزه ای

دراز کرده تا پس از سه روز گرسنگی آن را بخورد. به او گفت:

تصوّف به درد تو نمی خورد، برو در بازار باش. یعنی تصوّف جز با توکّل تحقّق نمی یابد، و کسی توکّل دارد که بیش از سه روز بر گرسنگی صبر کند.

و نیز می گوید: ابو علی رودباری گفته است: اگر درویش پس از پنج روز گرسنگی بگوید گرسنه است او را در بازار برید و به کار و کسب دستور دهید زیرا بدنش عیال اوست و توکّل او در آنچه به بدنش زیان رساند مانند توکّل او نسبت به عائله اش می باشد. غزّالی اضافه کرده است که از این سخن برای تو روشن شد که توکّل به معنای انقطاع از اسباب نیست، بلکه عبارت از این است که مدّتی بر گرسنگی شکیبایی کند. و اگر احیانا رزق به تأخیر افتد به مرگ خشنود باشد و به یکی از شهرها یا بیابانهایی که خالی از گیاه نیست رو آورد و در آن جا بماند و اینها همه اسباب می باشند جز این که مردم به سبب ضعف ایمان، شدت حرص، ناشکیبایی بر تحمّل رنجهای دنیا به خاطر آخرت، غلبه ترس بر دلهایشان به علّت بدگمانی و درازی آرزو اینها را اسباب به شمار نمی آورند.

می گویم: اینها سخنان انسانی است که بر اثر وسوسه های شیطان دیوانه شده است، و چنان که در بخش مربوط خواهد آمد مرحوم فیض این اقاویل را مردود شمرده است.

غزّالی در بخش «زهد» گفته است: اگر انسان در حالی که به استفاده از چیزی ناچار است زهد ورزد و از آن استفاده نکند این از عالیترین درجات زهد است.
غزّالی در این گفتار زهد را در این دانسته که انسان در حالی که به استفاده از چیزی مضطرّ باشد و برایش فراهم است از آن دست باز دارد و با وجود اضطرار و بودن آن در ملك او و نیاز مبرم، از آن تناول نکند و این را عالیترین درجات زهد شمرده است، شیخ ما مرحوم فیض این گفتار را ردّ کرده و گفته است: اگر زهد در حال اضطرار قابل تصوّر باشد آن نه تنها از صفات پسندیده نیست بلکه از خصال خردمندان نیز به شمار نمی آید چه رسد به آن که از عالیترین درجات زهد باشد، زیرا اگر گرسنه ای که محتاج به گرده نانی است خداوند نانی پاکیزه از طریق حلال به او بدهد، و او آزرده شود و از گرفتن آن سرباز زند از جمله دیوانگان است.
غزّالی در بخش «مراقبه و محاسبه» گفته است: یکی از عابدان با زنی به گفتگو پرداخت، و ادامه داد تا آنگاه که دست بر ران او نهاد، سپس پشیمان شد، و دستش را بر آتش گذاشت تا خشك شد.
و نیز گفته است: مردی از بنی اسرائیل در صومعه اش پیوسته به عبادت مشغول بود، و مدّتی دراز به این وضع گذرانید. یك روز سر از صومعه بیرون آورد ناگهان چشمش به زنی افتاد و شیفته او شد، و قصد او را کرد. پس پا از صومعه بیرون گذاشت تا بر او وارد شود، لیکن خداوند با توجّه به سوابق او وی را از آن زن منصرف ساخت. او

با خود گفت این چه کاری است که می خواهم انجام دهم و دوباره به سر عقل آمد، و خداوند او را از این گناه حفظ کرد و پشیمان شد. چون خواست پایش را به درون صومعه بازگرداند گفت: هیهات هیهات! پایی که بیرون آمد تا معصیت خدا کند دوباره با من به صومعه باز گردد؟ این هرگز شدنی نیست. او پایش را به همین نحو از صومعه آویزان نگهداشت. و پیوسته در معرض باران و باد و برف و آفتاب بود تا قطع شد و به زمین افتاد، از این رو خداوند از عمل او قدردانی و نام او را در بعضی از کتب آسمانی ذکر کرده است.

و نیز در همین بخش می گوید: جنید گفته است: شنیدم ابن الکریبی می گوید: شبی جنب شدم و لازم شد غسل کنم، و آن شبی بسیار سرد بود. نفس مایل به تأخیر غسل و تقصیر بود، و می گفت آن را تا بامداد به تأخیر اندازم که آب گرم کنم و یا به گرمابه روم، و در این هوای سرد خود را به رنج نیفکنم، من به نفس خویش گفتم: شگفتا من در طول عمر خود با خدا معامله داشته ام و او را بر من حقّی است، اکنون برای ادای این واجب شتاب نکنم و درنگ و تأخیر را جایز بشمارم؟ از این رو سوگند خوردم جز در همین خرقه ام غسل نکنم، و پس از آن آن را از تنم بیرون نیاورم و نفشارم و در آفتاب خشك نکنم.

و نیز غزّالی گفته است: از تمیم داری نقل شده که شبی به خواب رفت و برنخاست تا نماز شب به جا آورد. او به تلافی این عمل یك سال تمام شبها نخوابید.

همچنین گفته است: وهیب الورد چیزی را در دل خود می یافت که آن را برای خویش زشت می شمرد، در نتیجه آن قدر موهای سینه اش را کند تا سخت دردناك شد سپس به

خودش می گفت: وای بر تو من خوبی تو را می خواهم.
و نیز گفته است: عمر هر شب با تازیانه بر پاهایش می زد و می گفت: امروز چه کردی؟
از مجمع (که یکی از اکابر صوفیّه است) نقل شده که سرش را به طرف پشت بام بلند کرد، ناگهان چشمش به زنی افتاد، با خود قرار گذاشت که تا در دنیاست سر به آسمان بلند نکند.
غزّالی در بخش «معاتبة النفس» گفته است: صفوان بن سلیم در زمستان در پشت بام می خوابید تا سرما او را آزار دهد، و چون تابستان می شد درون اطاق می خوابید تا با احساس گرما به خواب نرود.
و نیز غزّالی گفته است: عطاء سلّمی به مدّت چهل سال به آسمان نگاه نکرد.
در موقعی بی اختیار نگاهی به آسمان افکند در نتیجه مدهوش بر روی زمین افتاد و بر اثر آن دچار فتق شد.
و نیز در بخش «مراقبة النفس» می گوید: ابو عبد الله بن خفیف گفته است: به قصد شهر رمله از مصر بیرون آمدم تا ابو علی رودباری را دیدار کنم. عیسی بن یونس زاهد مصری به من گفت: در شهر صور جوانی و مرد میانسالی به اتّفاق هم در حال مراقبه اند اگر آنها را ببینی شاید برایت سودمند باشد. پس به شهر صور درآمدم در حالی که سخت گرسنه و تشنه بودم و خرقه ای بر تن داشتم که فقط وسط بدنم را می پوشانید و شانه هایم برهنه بود. به مسجد آن جا در آمدم دو شخص را دیدم که رو به قبله نشسته اند بر آنها سلام کردم، پاسخ سلامم را ندادند، برای بار دوّم و سوّم سلام کردم، باز هم پاسخی از آنها نشنیدم. گفتم: شما را به خدا سوگند می دهم که پاسخ سلامم را بدهید.

شخص جوان سرش را از درون خرقه اش بیرون آورد و به من نگریست و گفت: ای پسر خفیف! دنیا اندك است و از این اندك جز اندكی باقی نمانده است، تو از این اندك بهره بسیار برگیر، ای پسر خفیف! چقدر بیكار بوده ای كه فراغت یافته ای به دیدن ما بیایی. تا آن جا كه ابو عبد الله بن خفیف می گوید: سه روز در كنار آنها ماندم كه در آن ایّام چیزی نخوردم و نیاشامیدم و نخوابیدم و ندیدم آنها بخورند یا بیاشامند ... تا آخر آنچه گفته است.

غزّالی در بخش «قواعد العقاید» گفته است: بر خداوند سبحان رواست كه خلق را به آنچه توانایی آن را ندارند مكلّف سازد.

و نیز گفته است: برای خداوند جایز است كه بندگان را آزار و عذاب كند، بی آن كه پیش از این گناهی مرتكب شده باشند.

و نیز در بخش «المحبّة» می گوید: یك بار به بایزید بسطامی گفته شد: از آنچه از خداوند متعال دیده ای برای ما بیان كن، وی صیحه ای زد و سپس گفت:

وای بر شما صلاح شما نیست كه این را بدانید، گفتند: پس برای ما از مجاهدتهایی كه در راه خدا تحمّل كرده ای سخن گوی، پاسخ داد: این نیز جایز نیست كه شما را بر آن مطّلع سازم، گفتند: پس از ریاضتهای نفسانی كه در آغاز كار كشیده ای برای ما تعریف كن. پاسخ داد: آری، من نفس خویش را به سوی خدا فرا خواندم، او سركشی كرد، من به رغم او عزم كردم كه یك سال تمام آب نیاشامم و یك سال طعم خواب را نچشم و به عزم خویش وفا كردم.

سپس غزّالی می گوید: از یحیی بن معاذ نقل شده كه در بعضی مشاهدات خود بایزید

را دید که از بعد از نماز عشاء تا دمیدن فجر بر سینه پاهایش نشسته، دو طرف کف پاهایش را از زمین بلند کرده، چانه اش را بر سینه اش چسبانده و چشمانش را خیره کرده و به هیچ طرف نمی نگرد. سپس چون هنگام سحر شد به سجده رفت و سجده را طولانی به جا آورد. پس از آن نشست و گفت: بارالهٰ گروهی تو را طلب کردند، به آنها این موهبت را دادی که بر روی آب و در هوا راه روند و آنها بدین موهبت راضی و خشنود شدند. من از آن به تو پناه می برم و نیز گروهی تو را طلب کردند به آنها طیّ الارض (در لحظه ای به هر جای زمین رفتن) را عطا کردی، آنها بدین راضی شدند من از این به تو پناه می برم.

دسته ای نیز تو را طلب کردند به آنها گنجهای زمین را دادی و آنها بدین خشنود شدند، من از این هم به تو پناه می برم. به همین گونه بیست و چند کرامت از کرامات اولیا را برشمرد، سپس توجه خود را به سمت من کرد و مرا دید و گفت: ای یحیی! گفتم: بلی ای آقای من. گفت: از کی در این جایی، گفتم:

اندکی است، پس خاموش شد، من گفتم: ای آقای من چیزی برایم بگو، گفت:

چیزی به تو می گویم که به صلاح توست. آنگاه گفت: خداوند مرا در فلك اسفل وارد کرد، و در ملکوت سفلی گردانید، و زمینها و آنچه را در زیر آنهاست تا آخرین زمین به من نشان داد. سپس مرا در فلك علوی داخل کرد و در آسمانها گردانید، و بهشتهایی را که در آسمانها تا زیر عرش است به من نشان داد. پس از آن مرا در پیش روی خود نشانید و گفت: از من بخواه تا هر چیزی را دیده ای به تو ببخشم، گفتم: ای آقای من چیزی را که بپسندم ندیدم تا آن را از تو بخواهم. گفت:

براستی تو بنده منی مرا از روی صدق عبادت می کنی، در آینده حتما نسبت به تو چنین و چنان خواهم کرد، و چیزهایی را ذکر کرد.

یحیی گفته است: این قضیّه مرا به هراس انداخت، و سخت ترسیدم و در شگفت شدم. گفتم: ای آقای من! چرا شناخت او را از او نخواستی در حالی که ملك الملوك به تو فرمود: هر چه می خواهی درخواست کن. یحیی می گوید: در این هنگام به من فریاد زد و گفت: وای بر تو خاموش باش، من نسبت به خدا آن قدر غیورم که دوست ندارم جز خودش کسی او را بشناسد.

می گویم: ضمن سخنان ابن جوزی در ردّ بر غزّالی داستان خرافی دیگری درباره بایزید آمده که ذکر خواهد شد.

در بخش «التفکّر باب سکرات الموت» از صحابه و تابعین و دسته ای از صوفیّه سخنانی بیان کرده که به هنگام مردنشان گفته اند، و نقل کرده که بعضی از آنها در آن هنگام گریسته، و برخی خندیده اند، و به دسته ای نسبت داده است که در موقع مرگ و جان دادن شادمان و خوشحال و طربناك بوده اند با این که او در «باب وفاة النّبی» ذکر کرده که اندوه آن حضرت در حال نزع شدید، ناله و زاری او بلند، اضطرابش پی در پی، رنگ چهره اش دگرگون و عرق بر پیشانیش جاری بوده، و در حال شدّت و خفّت سکرات پهلوی راست و چپ آن حضرت می لرزیده تا آن حدّ که کسانی که حضور داشتند به حال او می گریستند و صدا به شیون و زاری بلند می کردند. غزّالی اظهار عقیده می کند که این حالات بر اثر استیلای خوف بر آن حضرت بوده و گفته است: فرشته مرگ ساعتی به او مهلت نداد، و کار خود را لحظه ای به تأخیر نینداخت.

امّا کمی پیش از ذکر این واقعه جانگداز می گوید: فرشته مرگ بنده مؤمنی را در حال جان دادن دیدار و به او سلام کرد و او نیز پاسخ داد، ملك الموت به او گفت: من حاجتی به تو دارم که آن را در بن گوشت می گویم. مؤمن گفت: بیا، فرشته آهسته به او گفت: من ملك الموت هستم. مؤمن به او گفت: خوش آمدی که غیبت تو بر من طولانی شده است. به خدا سوگند غایبی در روی زمین نیست که بیش از آنچه مشتاق دیدار تو هستم مایل به ملاقات با او باشم، فرشته مرگ گفت: حاجت خود را که برای آن بیرون آمده ام روا کن، مؤمن گفت: نزد من حاجتی بزرگتر و چیزی محبوبتر از دیدار خداوند نیست، فرشته مرگ گفت:

پس هر حالتی را که می خواهی روحت را در آن حالت قبض کنم. اختیار کن، پاسخ داد: بر این امر توانایی داری؟ فرشته مرگ گفت: آری من به این کار مأمورم، پاسخ داد: پس مرا مهلت ده تا وضو بگیرم و نماز گزارم سپس در حالی که در سجده باشم جانم را بگیر، فرشته مرگ در آن حال که در سجده بود وی را قبض روح کرد.

می گویم: ای مسلمانان با من بیایید و از این کسی که شیطان بر او چیره شده و پیامبر اسلام (صلّی الله علیه وآله وسلّم) را از قلّه قداست و عظمت فرود آورده، و مقام بلند او را حتّی از درجه صحابه و تابعین و گروهی از صوفیان پایین تر شمرده بپرسیم آیا پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) یعنی همان پیامبر بزرگ و گرانقدر چنین بوده که او گفته است؟

اگر این طور است که او می گوید دیگر چگونه می توان گفت او برترین آفریدگان است و خداوند او را از میان آفریدگانش انتخاب و برگزیده است، و او می داند چه آفریده است. ما از نوشتن گفتار ناهنجار و نااندیشیده به خدا پناه می بریم.

ما در این جا چاره ای نداریم جز این که عین آنچه را علّامه امینی در کتاب الغدیر ج ۱۱ ص ۱٦۳ تا ۱٦٦ ذکر کرده است نقل کنیم، او می گوید:

ابن جوزی در کتاب خود المنتظم، ج ۹ ص ۱٦۹ گفته است: غزّالی تصنیف کتابش الاحیاء را در بیت المقدس آغاز کرد و در دمشق به پایان رسانید. وی این کتاب را بر اساس مذهب صوفیّه نوشته، و قوانین فقه را رها کرده است، في المثل درباره محو جاه و مقام و مجاهده با نفس گفته است:

مردی در صدد بر آمد مقام خود را از نظرها محو کند. از این رو داخل حمّام شد، به هنگام بیرون آمدن لباس دیگری را در زیر و لباس خود را بر بالای آن پوشید. سپس همین که از حمّام بیرون آمد مردم او را دستگیر کرده لباسها را از او گرفتند و او را دزد حمّام نامیدند. بی شکّ ذکر امثال این داستانها به منظور آموزش مریدان بسیار زشت است، زیرا فقه حکم می کند که هر گاه حمّام نگهبان داشته باشد، و در آن حال دزد اقدام به دزدی کند باید دست او را برید، علاوه بر این برای مسلمانان جایز نیست دست به کاری زند که به سبب آن مردم نسبت به او مرتکب گناه شوند.

و نیز غزّالی نقل کرده است که مردی مقداری گوشت خرید و چون دید شرم دارد از این که خودش آن را به منزل ببرد گوشت را به گردنش آویزان کرد و روان شد.

این عملی بسیار زشت است و امثال این داستانها در کتاب او فراوان است که گفتن آنها در این جا مناسب نیست، من غلطهای احیاء را در کتابی گردآوری کرده و نام آن را اعلام الأحیاء بأغلاط الاحیاء نهاده ام و در کتاب خود به نام تلبیس ابلیس نیز به بعضی از این قضایا اشاره کرده ام.

و نظیر این داستانهاست آنچه غزالی در بخش نکاح کتاب خود گفته است.

او می گوید: عایشه به پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) گفت: تویی که گمان می کنی پیامبر خدایی؟

و گفتن این سخن از سوی عایشه محال است، تا آن جا که ابن جوزی می گوید:

غزّالی در کتاب احیای خود احادیث ساختگی و نادرست بسیاری نقل کرده و این بدان سبب بوده که شناخت او نسبت به احادیث اندك بوده است. ای کاش روایاتی را که نقل کرده به کسی که در این باره دارای آگاهی بوده عرضه می داشت، او در نقل احادیث مانند کسی که در تاریکی شب هیزم جمع کند هر درست و نادرست و هر ضدّ و نقیضی را در کتاب خود گرد آورده است. وی برای المستظهر خلیفه عبّاسی کتابی در رد باطنیّه تألیف کرده و در آخر بخش «مواعظ الخلفا» گفته است:

نقل شده است سلیمان بن عبد الملك نزد ابی حازم پیغام فرستاد که از افطار خود چیزی برایم بفرست، وی مقداری سبوس برشته برایش فرستاد. سلیمان سه روز هیچ نخورد و پس از آن به همان سبوس افطار و با همسرش مجامعت کرد و همسرش باردار شد و عبد العزیز را به دنیا آورد. چوی وی به حدّ بلوغ رسید عمر بن عبد العزیز از او به وجود آمد. این گفتار غزّالی از هر چیز دیگر زشت تر و نامقبولتر است، زیرا عمر

بن عبد العزیز پسر عمّ سلیمان بوده و سلیمان سرپرستی او را بر عهده داشته است، در حالی که غزّالی عمر را نوه او دانسته است و این سخن را نمی توان از کسی دانست که به نقل و تاریخ آگاهی دارد ... ابن جوزی در تلبیس ابلیس، ص ۳۵۲ می گوید: ابو حامد غزّالی در کتاب الاحیاء حکایت کرده است که بعضی از مشایخ تصوّف در آغاز کار خود چون از برخاستن در شب برای عبادت احساس کسالت می کردند خود را ملتزم ساختند که در تمام طول شب بر روی سر به ایستند، تا نفس آنها از روی رغبت برای شب خیزی رام گردد. همچنین گفته است: برخی از این مشایخ برای درمان صفت مالدوستی همه اموال خود را می فروختند، و اگر از پخش بهای آنها میان مردم از کبر و ریا در جود و بخشش بیمناك بودند، وجه حاصل را به دریا می ریختند.

و نیز غزّالی گفته است: بعضی از این شیوخ افرادی را اجیر می کردند که در برابر مردم به آنان فحش و ناسزا گویند تا نفس خود را به حلم و بردباری عادت دهند و برخی در زمستان به هنگامی که دریا طوفانی و امواج متلاطم است سوار کشتی می شدند تا دلیر و شجاع شوند. سپس مصنّف کتاب مذکور می گوید:

از نظر من شگفت تر از همه این است که ابو حامد چطور این داستانها را ذکر کرده لیکن به انکار آنها نپرداخته است و چگونه می توانست آنها را انکار کند در حالی که اینها را به منظور تعلیم و آموزش نقل کرده و پیش از ذکر این افسانه ها گفته است:

بر شیخ لازم است وضع مبتدی یا صوفی تازه کار را مورد نظر و دقّت قرار دهد، اگر او را مالی زیاده بر مقدار حاجت اوست از وی بگیرد و آن را در امور خیریّه

صرف کند، و دل او را از آن مال فارغ سازد، تا توجّه او به آن منعطف نشود. اگر دریابد کبر و نخوت بر او غلبه دارد به او دستور دهد که برای گدایی به بازار رود، و او را مکلّف کند که دست سؤال پیش مردم دراز و بر این کار مواظبت کند اگر احساس کند بطالت و بیکارگی بر او غالب است او را در نظافت دستشویی به کار گیرد، و به جارو کردن محلّهای کثیف و زباله دانها و کارهای آشپزخانه و جاهایی از آن که دود گرفته است وادار سازد. اگر او را شکمباره تشخیص دهد وی را ملزم به روزه گرفتن کند اگر او را عزب و بی همسر ببیند و دریابد که با روزه شهوتش درهم شکسته نمی شود به او دستور دهد که یك شب با آب بدون نان، و شبی دیگر را با نان بدون آب افطار کند، و او را از خوردن گوشت بکلّی منع کند. پس از آن مصنّف می گوید:

من از ابو حامد در شگفتم که چگونه به چیزهایی که مخالف با شریعت اسلام است دستور می دهد؟ و چگونه ممکن است جایز باشد که کسی بر روی سرش در تمام طول شب قیام کند تا خون بدنش در صورتش جمع شود و او را بسختی دچار بیماری سازد و چگونه روا باشد که انسان دارایی خود را به دریا ریزد، در حالی که پیامبر خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) از تضییع مال نهی فرموده است. همچنین آیا جایز است که مسلمانی را بی جهت دشنام گویند، و کسی را برای اجرای این کار اجیر کنند؟ و چگونه ممکن است جایز باشد به هنگامی که دریا طوفانی است بر کشتی سوار شد، و حال آن که در این زمان ادای فریضه حجّ ساقط است، و چطور روا باشد که کسی با وجود قادر بودن به کسب، دست سؤال و گدایی به

سوی مردم دراز کند؟، براستی ابو حامد چقدر فقه را ارزان به تصوّف فروخته است؟
همچنین ابو حامد نقل کرده است که ابو تراب نخشبی به یکی از مریدانش گفت: اگر يك بار بایزید را دیدار کنی، برای تو سودمندتر است از این که هفتاد بار خداوند را ملاقات کرده باشی. من می گویم: این سخن دیگر بدرجات بالاتر از دیوانگی است.
آنچه ذکر شد بخشی از سخنان ابن جوزی پیرامون احیاء العلوم بود، و هر کس با دقّت در مباحث این کتاب بنگرد، آن را زشت تر از آنچه ابن جوزی گفته است خواهد یافت. درباره آن همین بس که در آن به حلال بودن غنا، لهو و لعب، شنیدن آواز زن خواننده اجنبی، رقص و بازی با سپر و نیزه حکم شده، و همه اینها را به ساحت مقدّس پیامبر اکرم (صلّى الله عليه وآله وسلّم) نسبت داده و پس از ایراد پاره ای احادیث ساختگی در تأیید رأی سخیف خود، می گوید: این روایات دلالت دارند بر این که آواز زن مانند آواز نی و سرود حرام نیست، بلکه حرمت آن تنها زمانی است که بیم فتنه و بروز مفسده در میان باشد و این معیارها و نصوص گویای آنند که غنا، رقص، دف زدن، بازی سپر و نیزه و تماشای رقص زن حبشی و سیاه پوست در اوقات شادی بر اساس قیاس با روز عید که روز شادی و سرور است همگی مباح می باشند و ایّام عروسی، مهمانی، عقیقه، ختنه، روز بازگشت از سفر و دیگر اسباب فرح یعنی هر چیزی که شرعا می توان به سبب آن اظهار خوشحالی کرد همین حکم را دارند، همچنین به هنگام دیدار برادران و اجتماع آنها در يك محلّ برای صرف طعام یا سخنرانی اظهار فرح و شادی جایز است و به منزله سماع می باشد. سپس غزّالی از سماع عاشقان

که موجب تحریك شوق و تهییج عشق و تسلّی خاطر است سخن گفته، و مطالبی را که در آنها هیچ سودی نیست به تفصیل بیان کرده و صحیح و غیر صحیح را درهم آمیخته و میان فقه دروغین با سلوك بدون فقاهت جمع کرده است.

از یاوه سراییهای کتاب الاحیاء که شاهد گویایی بر نادانی مؤلف ویرانگر آن، مقدار آگاهی او از دین، اندازه ورع و رأی نادرست اوست گفتاری است که در جلد سوّم آن آمده است. می گوید: به طور خلاصه در لعن اشخاص خطر بزرگی است که باید از آن دوری کرد. في المثل اگر از لعن ابلیس سکوت کنیم هیچ خطری متوجّه ما نیست چه رسد به غیر او اگر گفته شود: آیا لعن یزید که حسین (علیه السلام) را کشته یا به قتل او فرمان داده جایز است یا نه؟ می گوییم: این امر اصلا ثابت نشده، و روا نیست پیش از ثبوت آن بگوییم یزید او را کشته یا به قتل او فرمان داده است، چه رسد به این که او را لعن کنیم.

زیرا جایز نیست بدون تحقیق و بررسی گناه کبیره ای به مسلمانی نسبت داده شود.

وی پس از این احادیثی را در نهی از لعن اموات نقل کرده و گفته است:

اگر بگویند: آیا جایز است بگوییم لعنت خدا بر کشنده حسین (علیه السلام) یا بر کسی که به قتل او فرمان داده؟ می گوییم: درست این است که گفته شود: کشنده حسین (علیه السلام) اگر بی توبه از دنیا رفته است لعنت خدا بر او باد زیرا احتمال دارد که او پس از توبه مرده باشد، چه وحشی، حمزه عموی پیامبر خدا (صلّى الله علیه وآله وسلّم) را کشت در حالی که وحشی کافر بود سپس از کفر و قتل حمزه توبه کرد و دیگر لعن او جایز نیست، و قتل گناه

کبیره ای است که به مرز کفر نمی رسد بنابراین اگر لعن با قید توبه گفته نشود خطرناك است و سکوت از آن سزاوارتر باشد، زیرا در آن خطری نیست ... اکنون ای خواننده گرامی خوب است به این یاوه هایی که در لابلای احیاء العلوم است نظر افکنیم و ببینیم آیا چنان که در داستان ابن حرزم که در صفحه بعد ذکر خواهد شد نقل گردیده پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) این کتاب را چیز خوبی دیده و بر این امر سوگند خورده است؟ آیا دفاع این مرد از شیطان لعین و سگ توله او یزید، همان طاغی ستمگری که با کشتن ریحانه پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) چشمان خاندان او و صلحای امّتش را تا ابد اشکبار کرد، آن حضرت را مسرور کرده است؟

آیا سزاوار است یك مسلمان درست اعتقاد که درونش از گرایش به امویان منفور، پاك و به فقه اسلام و احکام آن آگاه باشد و تاریخ این امّت را بداند و اغراض و مقاصد خاندان پلید امیّه را بشناسد و به آنچه یزید طاغی بزهکار مرتکب شده و ناسزاهایی که این پلید متجاوز بر زبان رانده، و فحشا و منکری که در اسلام پدیده آورده نادان نبوده باشد و یا خود را به نادانی نزند و اعمال زشت و بی بند و باریهای او را که به ثبوت رسیده است، و جرائم و جنایاتی را که از او صادر شده و ضربه هایی را که بر پیکر اسلام وارد کرده همه را بداند، با وجود این مانند این صوفی یاوه گو که دور از علوم دینی و چگونگی آنها است در صدد دفاع از آن پلید برآید و به آنچه می گوید و دست خطاکار او می نویسد پروا و اعتنا نداشته باشد؟ امّا خداوند از پشت سر حساب همه اینها را دارد، و او خوب داور دادگری است. در روز حساب پیامبر بزرگ (صلّی الله علیه وآله

وسلّم) و وصیّ صدّیق و سبط شهید گرانقدر او، با این مرد و یزید فاجر شرابخوار مخاصمه خواهند کرد. در حدیث آمده است که اگر کسی سنگی را دوست بدارد، خداوند در روز قیامت او را با همان سنگ محشور خواهد کرد. آری او تلخی عاقبت گفتارش را خواهد چشید و کیفر جانبداری و حمایتش را از یزید خواهد دید. پایان آنچه از کتاب الغدیر نقل کردیم.

ما در این جا به بقیّه آنچه شیخ اجلّ علّامه امینی بر ما املا و قرائت کرد باز می گردیم، او فرمود:

هر کس در بسیاری از مباحث این کتاب بدقّت بنگرد به شیخ ما مرحوم فیض حقّ می دهد که چرا او بعضی از بابها و بخشها و فصلهای این کتاب را بتمامی از آن حذف کرده، و در ردّ آنها به بحث و گفتگو نپرداخته و با چشم پوشی از آنها کتاب مذکور را تهذیب و تنقیح کرده و استدلال کرده است به این که آنها زاییده مذاهب منحرف و بافته آرای گمراه کننده بوده و کسانی به این مباحث می گروند که در زنجیر بدعتها و گرایشهای ناروا و فاسد گرفتارند.

بر مسلمان پاك اعتقاد شایسته است که از این بحثها خاموشی گزینند، و به آنها نزدیك نشود، و به گرد آنها نگردد و او چقدر کار خوبی کرده است زیرا این سخنان اگر چه سبب کوری چشمها نمی شود، لیکن دلها را کور می کند چنان که خداوند فرموده است: وَ لكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ.

اینك ای خواننده آنهایی که دم از ستایش احیاء العلوم می زنند تو را نفریبند، زیرا آنها یا نمی دانند در لابلای آن چیست و از معایب آن غافلند، و یا به داستانهایی که در آن است دلخوش

اند و یا به حکم عاطفه به آن گرایش دارند و یا از حکم عقل و شرع و منطق و عرف چشم پوشیده اند، و یا برای آن است که آبروی اسلام را با آنچه بر اساس خیالات بافته و ساخته شده ضایع سازند و آراء و عقایدی را که ضدّ کتاب خدا و سنت قطعی است پخش و ترویج کنند.

باید دید آنچه افتراگران و دروغسازان و افسانه پردازان در حمایت از این کتاب که صحیفه تاریخ مؤلّف آن را سیاه و برای همیشه ننگین ساخته گفته اند مطابق کدام آیه از آیات کتاب خدا و کدام سنّت می تواند درست باشد. از جمله وضّاعان و حدیث سازانی که زبان به ستایش این کتاب باز کرده اند امام ابو الحسن معروف به ابن حرزم است که در کشور مغرب مطاع و صاحب نفوذ بوده است. او هنگامی که بر کتاب احیاء العلوم غزّالی آگاهی یافت دستور سوزانیدن آن را داد، و گفت این کتاب بدعت و مخالف سنّت است و فرمان داد هر چه از نسخه های احیاء در کشور وجود داشت همه را گردآوری کردند، و قرار شد آنها را در روز جمعه بسوزانند. توافق آنها برای سوزانیدن کتابها در روز پنجشنبه بود.

چون شب جمعه شد ابو الحسن در خواب دید که گویی از در جامع وارد مسجد شده، و در پای یکی از ستونهای مسجد روشنایی است، ناگهان متوجّه شد که پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) و ابو بکر و عمر در آن جا نشسته اند و غزّالی ایستاده است و در حالی که کتاب احیاء را در دست دارد می گوید: ای پیامبر خدا! این مرد دشمن من است. سپس روی زانوهایش خزیده خود را به پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) رسانید و کتاب احیاء را تقدیم آن حضرت کرد و گفت: ای رسول خدا! در آن بنگر اگر بدعتی

مخالف سنّت تو در آن باشد چنان که او گمان کرده است به پیشگاه خداوند توبه می کنم، و اگر چیز مورد پسندی که از برکات تو برایم حاصل شده است در آن باشد از این دشمن من انتقام مرا بگیر، پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) به کتاب نگریست و تا آخر آن را صفحه به صفحه ملاحظه کرد. سپس فرمود: به خدا سوگند این چیز خوبی است، بعد آن را به ابو بکر داد. وی نیز به همان گونه آن را بررسی کرد، و گفت:

ای پیامبر به خدایی که بحقّ تو را به پیامبری برانگیخته این کتاب خوب است.

سپس آن را به عمر داد او نیز آن را ملاحظه کرد و همان جمله ای را گفت که ابو بکر گفته بود، پس از آن پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) فرمان داد تا ابو الحسن را برهنه کنند. و حدّ مفتری را بر او جاری سازند. وی لخت شد و پس از آن که پنج تازیانه بر او زدند ابو بکر درباره او شفاعت، و به پیامبر خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) عرض کرد: ابو الحسن بر اثر اجتهاد در سنّت تو و از باب احترام و تعظیم آن این کار را کرده است. در این موقع غزّالی ابو الحسن را مورد عفو قرار داد. وی چون از خواب بیدار شد، و روز فرا رسید جریان را به اصحاب خود اعلام کرد، و نزدیك یك ماه از تازیانه هایی که در خواب خورده بود رنج می برد. پس از آن درد او آرام شد لیکن تا هنگامی که زنده بود اثر تازیانه ها بر پشتش نمایان بود، و پیوسته به کتاب احیاء با احترام می نگریست و آن را بر اساس متینی استوار می دانست.

امّا بنا بر قول یافعی ابو الحسن گفته است: من بیست و پنج شب درد می کشیدم سپس پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) را در خواب دیدم که وارد شد و بر موضع درد من

دست کشید و مرا توبه داد. پس از آن بهبودی یافتم، و چون به الأحیاء نظر کردم آن را بر خلاف آنچه پیش از این از آن می فهمیدم یافتم. سبکی این خواب را در طبقات خود ج ٤ ص ١١٣ ذکر کرده و گفته است: این داستان صحیحی است که گروهی از مشایخ موثّق ما آن را از شیخ عارف ولّی الله سیّدی یاقوت شاذلی از شیخ خود سیّد کبیر ولّی الله ابو العباس مرسی، از شیخ خود شیخ کبیر ولیّ الله ابو الحسن شاذلی نقل کرده اند.

همچنین مولی احمد طاش کبرازاده در مفتاح السعاده ج ٢، ص ٢٠٩ و یافعی در مرآة الجنان، ج ٣، ص ٣٣٢ آن را ذکر کرده اند.

سبکی در طبقات خویش، ج ٤، ص ١١٣ می گوید: در روزگار ما شخصی بود در کشور مصر که از غزّالی بدش می آمد و او را نکوهش می کرد و بر او عیب می گرفت. شبی پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) را در خواب دید، که ابو بکر و عمر در کنار آن حضرت نشسته بودند، و غزّالی در پیش روی او قرار داشت و می گفت: ای پیامبر خدا! این مرد درباره من سخنانی می گوید پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) فرمود: تازیانه ها را بیاورید، و دستور فرمود به خاطر غزّالی او را تازیانه زدند. چون این مرد از خواب برخاست اثر تازیانه ها در پشتش نمایان بود. او پیوسته می گریست و خواب خود را برای مردم نقل می کرد، و ما خواب ابو الحسن بن حرزم مغربی را که مربوط به کتاب الأحیاء و نظیر همین خواب است ذکر خواهیم کرد. پایان سخن سبکی.

این است ضعف اخلاق، ادراکات نادرست، یاوه های عوام فریبانه، افسانه های منفور، آرای سست، اندیشه های ضعیف و طرق دور از حقیقت.

و این است فقه غیر اصیل، دانش مردود، عرفان نکوهیده، بافندگیهای دروغ، داوریهای باطل، زهد نابجایی که باید از آن دوری جست و تعبّدهای بی معنایی که کهنه و پوسیده شده است.

همه اینها تاوان استبداد رأی و خودکامگی است و نتیجه روگردانیدن از تمسّك به وسیله ای ست که در پیروی از کتاب خدا بدان مأموریم، همچنین ثمره پشت کردن به وصیّتهای مکرّر پیامبر بزرگوار (صلّی الله علیه وآله وسلّم) و دوری گرفتن از خاندان آن حضرت و عدم استفاده از علوم و حکمت آنهاست. آری این گناه اعراض و تأخیر در اقتدای به آنها، و عدم اخذ از علوم آنها، و نتیجه سرکشی و بی توجّهی به شؤون آنها، و فروتنی نکردن نسبت به آنها، و گوش ندادن به گفتار آنها و بازتاب گرویدن به حکم عاطفه و تمایلات نفسانی است.

آنچه ذکر شد خلاصه چیزی است که می توان درباره احیاء گفت. امّا تهذیب آن یعنی المحجّة البیضاء که زبان از توصیف آن عاجز است کتابی است که نام آن با محتوایش مطابقت دارد، و آن انباشته از فواید، پر از نوادر و سخنان لطیف، مملوّ از معانی رقیق و گفتار صحیح، سرشار از احادیث جالب و سخنان بدیع، خاطرات ظریف، نوادر گفتار و گوهرهای حکم و آثار است.

ابوابی از این کتاب به روی انسان گشوده می شود که مشتمل بر علوم حقیقی است، به راه روشن دلالت و در آن جا که راهها از هم جدا می شود به بزرگراه میانه روی و اعتدال رهبری و هدایت می کند.

در طیّ صفحات پر ارج این کتاب راه هموار، حقیقت پایدار، فقه مستدل، حکمت کامل، مواعظ نیکو، دلائل قاطع، روایاتی

با مصادر، قواعد روشنی از دین و مسائلی مستند به ادلّه و براهین به پژوهشگر ارائه می شود.

بر هر کسی که این کتاب ارزشمند را مطالعه کند عبادات معقول، زهد حقیقی، عرفان واقعی، راه روشن، گفتار استوار، برهان قوی، دلیل محکم، رأی صائب، بیان متین، کلام وزین و راه استوار و محکم آشکار می شود، و کسی که در جادّه استوار و مستحکم گام بردارد از لغزش مصون می ماند. امیر مؤمنان (علیه السلام) فرموده است: آن که در راه روشن قدم بردارد به آب می رسد و کسی که مخالفت کند در بیابان گرفتار خواهد شد.

هر کسی المحجّة البیضاء را مورد بررسی قرار دهد مباحثی در آن خواهد یافت که سرشار از موعظه ها و عبرتها و شواهد مأخوذ از آثار و اخبار صحیح اسلامی است. همچنین به دروسی عالی درباره منجیات و مهلكات که سالکان راه خدا همواره برای تحصیل آنها می کوشند دست پیدا خواهد کرد.

بر کسی که به این کتاب رو آورد، و بخواهد بر محتوای آن آگاهی یابد، روشن می شود که در آن بخشی از دانشهای سودمند و ضروری است، و آنها را مؤلّف از سرچشمه ای زلال نقل کرده، و از زبان صدق و عدل، یعنی از زبان گویای کتاب خدا و سنّت و از ائمّه خاندان وحی و رسالت و امامت (علیهم السلام) اخذ کرده است، فَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللهِ تَبْدِيلًا، وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللهِ تَحْوِيلًا.

صفحات درخشان المحجّة البیضاء با دست کسی به نگارش در آمده که در علم قوی و راسخ، و الاحیاء به وسیله شخصیّتی تهذیب و تنقیح شده که در ولا و محبّت خود صادق بوده، و خامه دانشمندی این صفحات را رقم زده که از زلال دانش برخوردار، و در سلوك

راه حق و سیر الی الله آگاه و آزموده بوده، و می دانسته است که کار را چگونه باید انجام دهد.

نشان تقدیری که فضیلت و شرافت به این انسان معلّم اخلاق هدیّه می کند، ذکر خیر، و ستایشی که قلم علم و دانش بر صحیفه کتاب او رقم می زند، ثواب قرائت کتاب او و سودی که از آن عاید خوانندگان می شود، آنچه در دیوان اعمال او از کار نیك و گفتار نیك ثبت می گردد، و آنچه در لابلای کتاب اوست اعمّ از آرای استوار، سخنان زیبا، معانی بلند، حسن بیان و بالاخره حقایق و دقایق و نکات باریك، همگی از برکات خاندان پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) و بهره گرفتن از دریای فضل آنهاست.

آری آنچه او را موفّق ساخت لغزشها و انحرافات را از سر تا سر الاحیاء بزداید، و اشتباهات و خطاها را از آن دور سازد تنها توسّل او به خاندان پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) و تمسّك او به عروة الوثقای دین و ریسمان محکم خداوند بوده و جز پاسخ مثبت وی به ندای حقّ چیزی او را از آلودگی به ترّهات و شبهات مصون نداشته، و آنچه وی را به راه رشد و صواب دلالت کرده گام برداشتن در طریق هدایت اهل بیت طاهرین (علیهم السلام) بوده است، و این همان تفاوتی است که میان احیاء و تهذیب آن بلکه بین هر کتاب و صحیفه و مقاله ای وجود دارد.

و الحمد ّلله أوّلا و آخرا.

در این جا سخنان شیخ اجّل، پیشوا و رهبر ما در مذهب علّامه امینی که خداوند او را زنده و پاینده بدارد، پایان یافت.

راه روشن ، جلد اول ترجمه المحجة البیضاء فی تهذیب الاحیاء

گردآورنده المحجّة البیضاء

او محمّد محسن بن شاه مرتضی بن شاه محمود است که مولی محسن کاشانی گفته می شود و معروف به فیض می باشد، وی یکی از نوابغ علم در سده یازدهم هجری است در شهر قم نشو و نما یافته، سپس به کاشان منتقل شده، هنگامی که ورود سیّد ماجدین علی بحرانی به شیراز به گوش او رسید برای بهره بردن از دانش سرشار او و استفاده از مولی صدر الدّین شیرازی بدان شهر کوچ کرد، و پس از فراغت از تحصیل در نزد آنها، و ازدواج با دختر ملّا صدرا به کاشان بازگشته، و در آن جا مرجعی یگانه و بی مانند بوده تا آن که در سال ۱۰۹۱ در سنّ هشتاد و چهار سالگی زندگی را بدرود گفته، و در آن شهر به خاك سپرده شده و قبر او مشهور و زیارتگاه مردم است.

سخنانی که در ستایش مؤلّف گفته شده است

اتّفاق همه علما بر فضیلت و تقدّم و مهارت مرحوم فیض در علوم مختلف، ما را از سخن گفتن در ستایش او، و به کارگیری الفاظ در مدح و تمجید وی بی نیاز می کند.

محدّث متبحّر شيخ حرّ عاملی گفته است: محمّد بن مرتضی موسوم به محسن کاشانی دانشمندی فاضل، ماهر، حکیم، متکلّم، محدّث فقیه، محقّق، شاعر، ادیب و از میان نویسندگان همزمانش از حسن تألیف برخوردار بوده و دارای مصنّفاتی است. پس از شمردن تعدادی از تألیفات او می گوید: سیّد علی بن میرزا احمد در کتاب سلافه او را نام برده و از او ستایش بسیار کرده است.

محمّد بن علی اردبیلی، رجالی بزرگ گفته است: محسن بن مرتضی- که رحمت خدا بر او باد- علّامه ای است محقّق، مدقّق، جلیل القدر، عظیم الشأن، بلند مرتبه، فاضل، کامل، ادیب و متبحّر در همه علوم.

سیّد نعمت الله جزایری شوشتری گفته است: استاد محقّق ما مولی محمّد محسن کاشانی صاحب کتاب وافی و نزدیك به دویست کتاب و رساله دیگر است.

شیخ یوسف بحرانی گفته است: محدّث کاشانی فاضل، محدّث و اخباری سرسختی بوده است.

سیّد محمد شفیع حسینی در کتاب الروضة البهیّة در شرح حال مرحوم فیض گفته است: او عمر شریف خود را در ترویج احادیث رسیده از معصومین (علیهم السلام) و علوم الهی صرف کرد، و سخنان او در هر باب در نهایت پاکیزگی و متانت است، و او را تألیفات بسیاری است.

مؤلّف روضات الجنّات این گونه از او ستایش می کند: مقام او در فضل، فهم، مهارت او در فروع و اصول، تألیفات بسیار او که با عبارات زیبا و استحکام معنا نگارش یافته اند مشهورتر از آن است که بر احدی از این طایفه تا پایان روزگار پوشیده باشد.

محدّث نوری گفته است: از جمله مشایخ و استادان علّامه مجلسی، عالم، فاضل، متبحّر، محدّث، عارف، حکیم مولی محسن بن شاه مرتضی بن شاه محمود مشهور به فیض کاشانی است.

محدّث قمی پس از آن که او را به همان عناوینی که ذکر شد نام می برد، می گوید:

مرتبه او در فضل و ادب، جامعیّت و وسعت اطّلاع، زیبایی تعبیر، حسن نگارش و احاطه او به علوم معقول و منقول مشهورتر از آن است که بر کسی پوشیده باشد.

علّامه امینی در الغدیر ج ۱۱ ص ۳۶۲ در ذکر احوال علم الهدی فرزند مؤلّف می گوید: او پسر محقّق فیض است همان کسی که پرچمدار فقه و حدیث، منبع فلسفه، معدن عرفان، کوه اخلاق و دریایی از علوم و معارف بود. او فرزند همین دانشمند یگانه ای است که زمانه کمتر مانند او را به خود دیده، و روزگار از آوردن نظیر او ناتوان است.

استاد پژوهشگر مرتضی مدرّسی چهاردهی معلّم دانشسرای عالی دانشگاه تهران در کتاب خود به نام طبقات المفسّرین در ستایش و بزرگداشت او گفتاری دارد که مایلم آن را در این جا ذکر کنم، او می گوید:

مرحوم فیض از بزرگان علمای امامیّه است، همانهایی که به قرآن و حدیث بی نهایت توجّه و اهتمام داشتند او در تفسیر قرآن دارای روش خاصّی است، و در این مورد طریقت و شریعت را با هم گرد آورده است.

وی در زمینه حقایق قرآنی که بر اصول فطرت و حکمتی عالی استوار و بر نوامیس طبیعت و عرفان صحیحی منطبق است و با فطرت و عقل انسان سازگاری دارد دو تفسیر به نام صافی واصفی تألیف کرده است.

در کتاب خود به نام المحجة البیضاء که آن را در تهذیب احیاء العلوم غزّالی تألیف کرده اخبار بسیاری از ائمّه اهل بیت (علیهم السلام) درباره علم اخلاق و شناخت نفس و تربیت آن به گونه ای روشن و جالب نقل کرده است، و براستی می توان آن را تفسیری بر قرآن و شرحی بر احادیث ائمّه (علیهم السلام) دانست. او در این کتاب به طور تحلیلی از عقاید و آرای غزّالی بحث، و سپس با استناد به کتاب خدا و سنّت پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) به نقد و تهذیب آنها پرداخته، و در همه تألیفات خویش برای آرای خود به قرآن و احادیث صادر از اهل بیت وحی استشهاد کرده است.

بی شكّ اگر ما او را در فهم آیات قرآن کریم و درك احادیث صادر از منبع وحی با ابو حامد غزّالی مقایسه کنیم برتری آشکار او را بر غزّالی- با همه شهرت جهانی او، و منحصر بودن شهرت فیض به جامعه شیعه- بخوبی احساس می کنیم.

و اگر تبلیغاتی که پیرامون غزّالی در جهان به راه انداخته شده درباره فیض انجام می شد برجستگی و نبوغ او آشکار می گردید، و پژوهشگران غرب به عظمت مقام علمی او واقف می شدند، و در زمینه اخلاق و شناخت نفس و تربیت آن، به آرای ارزشمند و عقاید حقّه او در علم تفسیر و حدیث رو می آورند.

پایان گفتار آقای مدرّسی.

مشایخ وی و روایت کنندگان از او

علّامه فیض از گروهی از بزرگان و مشاهیر روایت کرده که از آن جمله اند:

۱- شیخ بهائی محمّد بن حسین بن عبد الصّمد عاملی ۲- مولی محمّد طاهر بن محمّد حسین شیرازی نجفی قمّی ۳- مولی خلیل غازی قزوینی شارح کافی ٤- شیخ محمّد بن شیخ حسن بن شهید ثانی ٥- مولی محمد صالح شارح کافی ٦- سیّد جلیل نبیل سیّد ماجد بن سیّد هاشم حسینی بحرانی ۷- حکیم متألّه فاضل محمّد بن ابراهیم شیرازی مشهور به مولی صدرا ۸- پدرش شاه مرتضی بن شاه محمود.

گروهی از بزرگان نیز از علّامه فیض روایت کرده اند که از این دسته اند:

۱- علّامه مجلسی محمد باقر بن محمّد تقی مؤلّف بحار الأنوار ۲- سیّد نعمت الله جزائری شوشتری ۳- قاضی سعید قمّی ٤- فرزند برومندش معروف به علم الهدی.

تألیفات گرانبها و آثار ارزشمند او

شیخ یوسف بن احمد بن ابراهیم بحرانی پس از شرح حال علّامه فیض و ستایش او گفته است: وی تصانیف بسیاری دارد و خود او فهرست جداگانه ای برای آنها تخصیص داده که ما خلاصه ای از آن را نقل می کنیم: ۱- الصّافي فی تفسیر القرآن که نزدیك به هفتاد هزار بیت می باشد، و در سال ۱۰۷٥ از تألیف آن فراغت یافته است.

۲- الأصفی گزیده الصّافی و تقریبا مشتمل بر بیست و یکهزار بیت است.

۳- الوافي مشتمل بر پانزده جلد است که هر جلد آن کتاب مستقلّی به شمار می آید، مجموع آنها نزدیك به یکصد و پنجاه هزار

بیت می باشد، و در سال ۱۰٦۸ از تصنیف آن فراغت پیدا کرده است.
٤- الشّافی که منتخب وافي و مشتمل بر دو جلد است، جلد اوّل در عقاید و اخلاق و جلد دوّم در شرایع و احکام می باشد، و هر یك از آنها دارای دوازده بخش و نزدیك به بیست و شش هزار بیت است، و در سال ۱۰۸۲ از تألیف آن فراغت یافته است.
٥- النّوادر، مشتمل بر احادیثی است که در کتب اربعه مشهور شیعه (کافی، استبصار، من لا یحضره الفقیه، تهذیب) ذکر نشده و شامل هفت هزار بیت است (اخیرا به همّت مدیر کتابفروشی شمس در تهران به چاپ رسیده است).
٦- معتصم الشّیعه في احکام الشّریعة. بخشی از آن به نام الصّلاة و مقدّماتها چاپ و منتشر شده، کلّا یك جلد و نزدیك به چهارده هزار بیت می باشد، و در سال ۱۰٤۲ تألیف آن را به اتمام رسانیده است.
٧- التّحبة مشتمل بر خلاصه ابواب فقه و تقریبا در سه هزار و سیصد بیت است که در سال ۱۰٥۰ تألیف شده است.
٨- التّطهیر گزیده التّحبة در بیان علم اخلاق و مشتمل بر نزدیك پانصد بیت است.
٩- علم الیقین فی اصول الدّین نزدیك به چهارده هزار و پانصد بیت می باشد. در سال ۱۰٤۲ اتمام یافته است.
۱۰- المعارف، خلاصه خلاصه و فشرده کتاب علم الیقین و شامل تقریبا شش هزار بیت است که در سال ۱۰۳٦ تألیف شده است.
۱۱- اصول المعارف، خلاصه مسائل مهمّ کتاب عین الیقین تقریبا و مشتمل بر چهار هزار بیت است که در سال ۱۰۸۹ گردآوری شده است.
۱۲- المحجّة البیضاء فی تهذیب الاحیاء، مجموع آن تقریبا هفتاد و سه هزار بیت می

باشد که در سال ۱۰٤٦ از تألیف آن فراغت یافته است.
۱۳- الحقائق فی اسرار الدّین، برگزیده و فشرده المحجّة و در هفت هزار بیت است. در سال ۱۰۹۰.
۱٤- قرّة العیون، سه هزار و پانصد بیت در سال ۱۰۸۳ تألیف شده است.
۱٥- الکلمات المکنونه في بیان التوحید در هشتصد بیت در سال ۱۰۹۰ تصنیف شده است.
۱٦- جلاء العیون فی بیان أذکار القلب در دویست بیت.
۱۷- تشریح العالم در بیان هیئت جهان و اجسام و ارواح آن و کیفیّت و حرکات افلاك و عناصر و انواع اجسام بسیط و مرکّب، در سه هزار بیت.
۱۸- انوار الحکمه خلاصه ای از کتاب علم الیقین می باشد به اضافه فواید حکمت آمیزی که ویژه آن است، در شش هزار بیت به سال ۱۰٤۳.
۱۹- اللّباب، این کتاب خلاصه اقوالی است که درباره کیفیّت علم خداوند نسبت به اشیا گفته شده است در دویست بیت.
۲۰- اللّب، فشرده گفتارها درباره معنای حدوث عالم است در سیصد و هفتاد بیت.
۲۱- میزان القیامة، در این کتاب قول حقّ درباره میزان روز قیامت ذکر شده، و نزدیك ششصد بیت است، در سال ۱۰٤۰.
۲۲- مرآة الآخرة، در این کتاب حقیقت بهشت و دوزخ و وجود آنها در حال و محلّ آنها در دنیا معلوم می شود، و آن در نهصد بیت است که در سال ۱۰٤٤ تألیف شده است.
۲۳- ضیاء القلب در بررسی حقیقت احکام پنجگانه ای که بر درون انسان حاکم است، نزدیك پانصد بیت می باشد و در سال ۱۰٥۷ تألیف شده است.

۲٤- تنویر المذاهب، تعلیقاتی است بر تفسیر قرآن منسوب به کاشفی به نام مواهب، نزدیك به سه هزار بیت.
۲٥- شرح الصّحیفة السجّادیة، شرحی است موجز و مختصر بر صحیفة که شاید خود احتیاج به شرح داشته باشد، نزدیك به سه هزار و سیصد بیت.
۲٦- سفینة النّجاة درباره این که مأخذ احکام شرعی تنها محکمات کتاب و سنّت است، نزدیك به یکهزار و پانصد بیت که در سال ۱۰٥۸ تألیف شده است.
۲۷- الحقّ المبین فی تحقیق کیفیّه التفقه في الدّین، نزدیك به دویست و پنجاه بیت است، و در سال ۱۰٦۸ گردآوری شده است.
۲۸- الاصول الأصلیّة، مشتمل بر ده اصل است که از کتاب و سنّت استخراج شده اند، و مشتمل بر یکهزار و هشت بیت است که در سال ۱۰٤٤ تألیف گردیده است.
۲۹- تسهیل السّبیل در استدلال بر انتخاب کشف المحجّة نوشته سیّد بن طاووس علوی، نزدیك به نهصد بیت در سال ۱۰٤۰.
۳۰- نقد الاصول الفقهیّة، مشتمل بر خلاصه ای از علم اصول فقه که آن را در آغاز جوانی نوشته و نخستین تألیف اوست و نزدیك به دو هزار و سیصد بیت است.
۳۱- اصول العقائد در بررسی اصول پنجگانه دین نزدیك به هشتصد بیت، در سال ۱۰۳٦.
۳۲- منهاج النّجاة، در بیان علمی که تحصیل آن بر هر مسلمانی واجب است، نزدیك به دو هزار بیت که در سال ۱۰٤۲ گردآوری شده است.
۳۳- خلاصة الأذکار، نزدیك به دو هزار و سیصد بیت، و در سال ۱۰۳۳ تألیف گردیده است.

٣٤- ذريعة الفراغة، درباره همه دعاهايى كه متضمّن مناجات مى باشد و از ائمّه (عليهم السلام) نقل شده اند، نزديك به پنج هزار بيت و در سال ١٠٥٠ و اندى گردآورى گرديده است.

٣٥- مختصر الأوراد، مشتمل بر اذكار و ادعيّه اى كه در هر روز و شب و هفته و سال بايد خواند، نزديك به پنج هزار و پانصد بيت، و در سال ١٠٦٧ از تأليف آن فراغت يافته است.

٣٦- اهمّ ما يعمل، مشتمل بر اعمال مهمّى كه در شرع مطهّر وارد شده است نزديك به پانصد بيت.

٣٧- الخطب، شامل يكصد و چند خطبه براى نمازهاى جمعه در سال و دو عيد فطر واضحى، نزديك به چهار هزار بيت، گردآورى آنها در سال ١٠٦٧ به انجام رسيده است.

٣٨- شهاب الثاقب، در تحقيق وجوب عينى نماز جمعه در زمان غيبت، در سال ١٠٥٧ تأليف شده است.

٣٩- ابواب الجنان، در بيان وجوب نماز جمعه و شرايط و آداب و احكام آن، در پانصد بيت به فارسى براى استفاده عموم مردم نوشته شده، و در سال ١٠٥٥ گردآورى گرديده است.

٤٠- ترجمة الصّلاة، در آن اذكار نماز در چهارصد و پنجاه بيت به فارسى ترجمه شده، و در سال ١٠٤٣ تأليف آن انجام گرفته است.

٤١- مفاتيح الخير، احكام نماز و آنچه بدان ملحق و مربوط مى باشد، به فارسى نزديك به دويست و پنجاه بيت.

٤٢- ترجمة الطّهارة و احكام و آنچه به آن مربوط است به فارسى در دويست و هشتاد بيت.

٤٣- اذكار الطّهارة مشتمل بر اذكارى كه مربوط به طهارت است در پنجاه بيت.

۴۴- ترجمة الزکاة، به فارسی در دویست و شصت بیت.
۴۵- ترجمة الصّیام، و آن مانند ترجمة الزکاة نزدیك به سیصد بیت است.
۴۶- ترجمة العقاید، فارسی است.
۴۷- رساله السّانح الغیبي، در تحقیق معنای ایمان، کفر و مراتب آنها.
۴۸- رساله راه صواب، فارسی است و در آن علل اختلاف مسلمانان در مذاهب و اقدام آنها در تدوین اصول و بررسی به معنای اجماع در پانصد بیت که در سال ۱۰۴۰ و اندی تألیف شده است.
۴۹- رساله شرایط الایمان که برگزیده ای از رساله راه صواب است.
۵۰- ترجمة الشّریعة فارسی است و در آن معنای شریعت و فایده و چگونگی سلوك آن با مکلّفان و اقسام حسنات و سیّئات شرح داده شده است.
۵۱- الاذکار المهمّة، مختصر کتاب خلاصة الاذکار اوست که در سیصد و چهل بیت به فارسی نوشته شده است.
۵۲- الرّفع و الدّفع، در رفع آفات و دفع بلیّات از طریق توسّل به قرآن، دعا، تعویذ، طلسم و دارو به فارسی در چهارصد و بیست بیت.
۵۳- رساله آیینه شاهی، برگزیده ای از کتاب ضیاء القلب به فارسی و نزدیك به سیصد بیت است که در سال ۱۰۶۶ تألیف شده است.
۵۴- رساله وصف الخیل، مشتمل بر احادیثی است که درباره انتخاب اسب و شناسایی و علامات آن از ائمه معصومین (علیهم السلام) نقل شده، و به فارسی است، نزدیك دویست بیت، و در سال ۱۰۶۷ گردآوری شده است.
۵۵- رساله زاد السّالك، در آن چگونگی سلوك راه حقّ و شرایط و آداب آن ذکر شده

است. (این کتاب به همّت استاد بزرگوار آقای سید جلال الدّین محدّث به چاپ رسیده است).
٥٦- رساله النخبة الصّغوی، مشتمل بر خلاصه احکام طهارت، نماز و روزه است. در عبارت مؤلّف، متعلّقات النخبة الصّغری آمده که در آن کتاب آنچه را به اجمال گفته است تفصیل داده، و هر چه را مبهم بیان کرده روشن ساخته است.
٥٧- رساله الضّوابط الخمس، در احکام شكّ، سهو و نسیان در نماز.
٥٨- رساله حرمان الأموات، مشتمل بر مسائل مهمّ شرعی مربوط به جنائز.
٥٩- رساله في بیان اخذ الاجرة علی العبادات، درباره اخذ اجرت بر عبادات و مغایرت آن با دین، نزدیك به یکصد و پنجاه بیت.
٦٠- رساله در تحقیق اثبات ولایت بر باکره در تزویج و آنچه بدان مربوط است در یکصد و هشتاد بیت.
٦١- رساله عنیة الأنام في معرفة الأیّام و السّاعات، بنا بر آنچه از احادیث اهل بیت (علیهم السلام) استفاده می شود.
٦٢- رساله معیار السّاعات و آن غیر از غنیه و فارسی است.
٦٣- رساله الأحجار الشّداد و السّیوف الحداد در ابطال جوهر فرد.
٦٤- رساله المحاکمة که مشتمل است بر داوری میان نظریه دو تن از دانشمندان مجتهد شیعه درباره تقیّه در دین.
٦٥- رساله دفع الفتنه در بیان حقیقت علم و علما، و گفتاری درباره معنای زهد و عبادت و عابدان.
٦٦- فهرست علوم، در آن انواع و اقسام دانشها شرح داده شده است.

٦٧- رساله ای درباره پاسخ نامه ها و پرسشهایی که از کتب دانشمندان و اهل معرفت استخراج شده اند و اشعار آنها.
٦٨- رساله شرح صور که مشتمل بر مجملی است از حالات و مصیباتی که در دوران عمر خویش دیده ام و بر من گذشته است اعمّ از روزگار هجرت، اقامت، تحصیل، تدریس، عزّت، مقامات، گمنامی، شهرت، خلوت، صحبت، دوری از دوستان عزیز و معاشرت با یاران کریم، این رساله شمّه ای از حال و ناله ای از سینه دردمند من است که در سال ١٠٦٥ به نگارش در آمده است.
می گویم (مصحّح) گفتار مذکور تا این جا از کتاب لؤلؤة البحرین (نسخه چاپی آن) نقل شده است، و اشتباهات و اغلاط و حذفهای آن پوشیده نیست.
عالم متبحّر آگاه شیخ محمّد علی مدرّس تبریزی در ریحانة الادب ج ٣ ص ٢٤٢ کتابهای دیگری را از علّامه فیض به شرح زیر ذکر کرده است:
٦٩- آب زلال، مثنوی است فارسی که در نیمی از آن نفس خویش، و در نیم دیگر آن پروردگار را مخاطب قرار می دهد.
٧٠- الأربعون حدیثا در مناقب امیر مؤمنان (علیه السلام).
٧١- الفت نامه، در ترغیب مؤمنان به انس و اتّحاد و فارسی است.
٧٢- الأمالی.
٧٣- رساله الانصاف در طریق علم به اسرار دین.
٧٤- انموذج اشعار اهل العرفان، مشتمل بر هفتاد غزل در توحید به فارسی است.
٧٥- بشارة الشیعة.
٧٦- کتاب التوحید.
٧٧- ثناء المعصومین.
٧٨- الجبر و الاختیار.

۷۹- الکلمات المحزونة، مختصر کلمات مکنونه است.
۸۰- حاشیة علی رواشح السماویّة، تألیف میرداماد.
۸۱- حاشیة علی صحیفة السجادیة.
۸۲- دیوان اشعار او (اخیرا به همّت مدیر کتابفروشی شمس در تهران به چاپ رسیده است).
۸۳- شوق الجمال، شوق العشق و شوق المهدی (علیه السلام) از منظومات او است.
۸٤- فهرست مصنّفاته (چنان که پیش از این گفته شد).
۸٥- گلزار قدس (ضمیمه دیوان او به چاپ رسیده است).
۸٦- المصفّی في تفسیر القرآن (می گویم: این ثابت نشده و در آن حرف است).
۸۷- مثنویّات به نام تسنیم، سلسبیل، ندبة العارف، ندبة المستغیث و جز اینها.
۸۸- مفاتیح الشرایع، در فقه ۸۹- عین الیقین.

شیخ یوسف بحرانی در لؤلوه گفته است: او برای تحصیل در نزد سیّد ماجد بحرانی و مولی صدر الدّین شیرازی از شهر کاشان به شیراز کوچ کرد.

سیّد سعید سیّد نعمت الله جزائری شوشتری نقل کرده است که: استاد محقّق ما مولی محمّد محسن کاشانی مؤلّف وافي و نزدیك به دویست کتاب و رساله دیگر، در شهر قم پرورش یافت، چون ورود شیخ اجّل محقّق مدقّق امام سیّد ماجد بحرانی صادقی را به شیراز شنید تصمیم گرفت برای اخذ دانش از او بدان شهر کوچ کند، لیکن پدرش در دادن اجازه به او تردید داشت، و بنای رخصت و یا عدم آن را بر استخاره گذاشت، چون قرآن را باز کرد این آیه آمد:

فَلَوْ لا نَفَرَ مِن كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا في الدِّينِ وَ لِيُنْذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ. و هیچ آیه ای برای این

مطلب صریحتر و روشنتر و گویاتر از این آیه در قرآن نیست، سپس به دیوان منسوب به امیر مؤمنان (علیه السلام) تفأل زد، ابیات زیر آمد:

تغرّب عن الأوطان في طلب العلى و سافر ففي الأسفار خمس فوائد تفرّج همّ و اکتساب معیشة و علم و آداب و صحبة ماجد فإن قیل في الأسفار دلّ و محنة و قطع الفیافي و ارتکاب الشّدائد فموت الفتی خیر له من معاشه بدار هوان بین واش و حاسد و این اشعار نیز برای این مقصود از هر چیزی مناسبتر بود، بویژه جمله «و صحبة ماجد» از این رو رخت سفر به شیراز بست و از سیّد ماجد بحرانی علوم شرعی را اخذ کرد، و علوم عقلی را از حکیم فیلسوف مولی صدر الدّین شیرازی فرا گرفت و با دختر او ازدواج کرد.

علی اکبر غفّاری

مقدّمه مؤلف

بسم الله الرّحمن الرّحیم نخست خداوند متعال را ستایش می کنم. ستایشی بسیار، همیشگی و پیاپی، هر چند در پیشگاه جلال او ستایش ستایشگران ناچیز است. سپس بر پیامبر او و اوصیای آن حضرت درود می فرستم، درودی که گستردگی آن علاوه بر سرور رسولان و عترت معصوم آن حضرت دیگر فرستادگان خدا را نیز فرا گیرد. پس از آن از خداوند سبحان در آنچه به انجامش تصمیم گرفته ام درخواست خیر و خوبی می کنم، و آن تصمیم بر نوشتن کتابی است در تهذیب کتاب احیاء علوم الدّین که از تصانیف ابو حامد محمّد بن محمد غزّالی طوسی است.

این کتاب اگر چه در همه کشورها مانند خورشید در نیمروز، مشهور و مشتمل بر علوم دینی مهمّی است که برای آخرت سودمند می باشد، و پای بندی به آنها می تواند مایه رستگاری و رسیدن به درجات عالی اخروی شود علاوه بر اینها از حسن بیان و شیوایی نگارش و زیبایی ترتیب و تدوین برخوردار است، لیکن چون غزّالی به هنگام نگارش آن بر مذهب عامّه بوده و هنوز شیعه نشده، و این سعادت را خداوند در اواخر عمر به او ارزانی داشته است، چنان که آن را در کتاب خود به نام سرّ العالمین اظهار کرده، و ابن جوزی حنبلی این امر را گواهی داده است به همین سبب یکی از ارکان مهمّ ایمان را فرو گذاشته و آن را در این کتاب ذکر نکرده است، این رکن مهمّ عبارت از شناخت امامان معصوم (علیهم السلام) است که پیامبر خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) تمسّك به آنها و قرآن را سفارش فرموده است، درود خداوند بر همه آنان باد.

و نیز بسیاری از مطالب آن بویژه آنچه در بخش عبادات آمده مبتنی بر اصول نادرست عامّه، و از بدعتها و ساخته های فاسد فرقه گرایان و هواپرستان است.

همچنین بیشتر اخباری که در آن کتاب نقل شده به کسانی اسناد داده شده است که به دروغگویی و افترا بر خدا و پیامبرش مشهورند، و هیچ اعتمادی به گفته های آنها نیست، و آنچه از سخنان آنها با عقل و دین مطابق است در احادیثی که از اهل عصمت و طهارت و خاندان وحی و رسالت که درود خداوند بر آنان باد روایت شده با بیانی بهتر و سندی محکمتر موجود است.

و نیز در آن افسانه های عجیب و داستانهای شگفت انگیزی از صوفیان نقل شده است که بیشتر خردمندان نمی توانند آنها را بپذیرند، چه از محدوده عقل بدورند، و سود و فایده چندانی بر نقل آنها مترتّب نیست. این امور و مسائل دیگری از این گونه، باعث اشمئزاز و تنفّر حقّ طلبان طایفه ناجیه امامیّه از آن کتاب شده، و در نتیجه طبع اکثر آنها به مطالعه آن اثر و استفاده از آن راغب نیست.

از این رو لازم دیدم آن کتاب را از آنچه مایه عیب و زشتی آن است پاك کنم و تمام مطالب آن را بر اصولی محکم استوار سازم که شكّ و تردید در آن راه نداشته باشد، و در برخی از بابهای آن روایات مناسب هر باب را که از اهل بیت (علیهم السلام) و پیروان آنان نقل شده و از اسرار و حکمی است که به آنها اختصاص دارد بر آن بیفزایم، و بعضی از مباحث آن را با منظّم کردن مطالب و حذف زواید خلاصه کنم، تا رغبت خوانندگان به مطالعه آن افزون شود. همچنین لازم دیدم برخی از بابهای طولانی آن را به فصلهای کوتاهتر

تقسیم کنم تا موجب خستگی مطالعه کنندگان نگردد، بی آن که در ترتیب ابواب و فصول آن تغییری ایجاد کنم و چیزی از آنها را مقدّم یا مؤخّر بدارم. و نیز تا حدّ ممکن در بیان الفاظ و عبارات آن تصرّف نکرده ام، زیرا عبارات آن در نهایت خوبی و استحکام و متانت و انسجام است و استفاده از چنین کتابی برای خواصّ و عوام ضروری است، بویژه در این روزگار که نادانی عمومیّت پیدا کرده و گمراهی گسترش یافته و اوضاع همان گونه شده که غزّالی درباره زمان خود گفته است:

«بیماری، انبوه مردم را فرا گرفته بلکه دامنگیر همه توده ها شده و این بدان سبب است که در توجّه به اهداف بلند دین و ملاحظه قلّه رفیع آن کوتاهی می کنند و از این امر که مسؤولیت آن سنگین است غافلند، و نمی دانند قضیّه جدّی است آخرت آمدنی، دنیا پشت کردنی، مرگ نزدیك، سفر طولانی، توشه اندك، خطرات بزرگ و راه بسته است و از نظر منتقدان با بصیرت هر علم و عملی که برای خداوند خالص نباشد مردود است، و طیّ کردن راه آخرت با خطرات بسیار آن بدون راهنما و همراه دشوار، خستگی آور و آزار دهنده است.

راهنمایان این راه علمایی هستند که وارثان پیامبرانند، و عصر ما از وجود چنان دانشمندانی تهی است از آنان جز شماری که مایه آنها از دانش اندك است به جای نمانده، و شیطان بر بسیاری از آنها چیره شده و سر به طغیان برداشته اند، در نتیجه هر کدام از آنها به بهره خود از دنیا شیفته و خرسند است. معروف را منکر و منکر را معروف می بینند، تا آن حدّ که دانش دین کهنه گشته، و نشانه های هدایت از سراسر جهان زدوده شده است، و به مردم

چنان وانمود کرده اند که دانش دین منحصر است به:
اوّل: احکام قضا و دادرسی که قاضیان با استفاده از این احکام به هنگامی که اوباش و اراذل به جان هم می افتند خصومتهای آنها را حلّ و فصل می کنند.
دوّم: دانش جدل که فخرفروشان آن را وسیله ای برای چیرگی بر حریفان، و خاموش کردن آنان قرار می دهند.
سوّم: بیان مسجّع و موزون که واعظان با استفاده از آن عوام را می فریبند.
این که دانش دین را به اینها منحصر کرده اند برای این است که جز اینها وسیله دیگری برای شکار عوام و به دست آوردن مال حرام و کسب ثروت نیافته اند.
امّا دانش راه آخرت و آنچه گذشتگان نیکوکار ما بر آن بوده اند یعنی دانشی که خداوند در کتابش آن را فقه، حکمت، نور، هدایت و رشد نامیده است از میان مردم برچیده شده و بکلّی فراموش گردیده است».
غزّالی می گوید: «و چون این غفلت برای دین رخنه ای بزرگ و رخدادی ناگوار و تیره است به منظور احیای علوم دین، و نمایاندن روش رهبران پیشین، و نشان دادن این که از دیدگاه پیامبران و گذشتگان صالح چه دانشهایی سودمند است نگارش این کتاب را مهمّ و ضروری دیدم».
می گویم: من نیز درست به همین دلایل و اموری که برشمرده شد به تنقیح کتاب او و زنده کردن احیای وی همّت گماشتم، تا دانشهای دین را زندگی نوی بخشم، و راه و روش امامان دین را به گونه ای بهتر و عالی تر بنمایانم. و آن را محجّة البیضاء فی تهذیب الاحیاء نامیدم و اگر بخواهم می توانم آن را «محجّة البیضاء فی احیاء الاحیاء» بنامم. من این کار را برای تقرّب

جستن به درگاه الهی انجام دادم، و امیدوارم خداوند پویندگان این راه را از آن بهره مند فرماید و آن را در روز بازپسین ذخیره ای برایم قرار دهد، و در عمل به آن موفّقم بدارد، و به لطف و کرم خویش مرا در پاداش دیگر عمل کنندگان به آن شریك سازد، آمین.

غزّالی می گوید: «من این کتاب را به چهار بخش تقسیم کردم: بخش عبادات، بخش عادات، بخش مهلکات و بخش منجیات، و کتاب علم را که مقصود نهایی است در سرآغاز این مباحث قرار دادم تا دانشی را که خداوند تحصیل آن را به وسیله پیامبرش بر بندگان واجب ساخته است معلوم سازم، چه آن حضرت فرموده است: «طلب دانش بر هر مرد و زن مسلمان واجب است» و دانش سودمند را از آنچه زیانبار است جدا و مشخص گردانم، زیرا آن بزرگوار فرموده است: «از دانشی که سودی نمی رساند به خدا پناه می بریم» و ثابت کنم که مردم این روزگار از راه درست منحرف شده و به درخشش سراب مغرور گشته، و از دانش به قشر آن بسنده کرده، و از مغز و حقیقت علم بدور مانده اند و این چهار بخش هر کدام مشتمل بر ده کتاب است:

الف- بخش عبادات ۱- کتاب علم ۲- کتاب قواعد عقاید ۳- کتاب اسرار طهارت ٤- کتاب اسرار نماز ٥- کتاب اسرار زکات ٦- کتاب اسرار روزه ۷- کتاب اسرار حجّ ۸- کتاب آداب تلاوت قرآن ۹- کتاب اذکار و ادعیّه ۱۰- کتاب ترتیب اوراد در اوقات مختلف ب- بخش عادات ۱- کتاب آداب غذا خوردن ۲- کتاب آداب ازدواج ۳- کتاب احکام کسب ٤- کتاب حلال و حرام ٥- کتاب آداب مصاحبت و معاشرت با طبقات مردم ٦- کتاب عزلت ۷- کتاب آداب سفر ۸- کتاب آداب سماع و وجد ۹- کتاب امر به معروف و

نهی از منکر ۱۰- کتاب آداب معیشت و اخلاق نبوّت

می گویم: من به جای کتاب آداب سماع و وجد پس از کتاب آداب معیشت و اخلاق نبوّت کتاب آداب شیعه و اخلاق امامت را قرار داده ام، زیرا سماع و وجد از مذهب اهل بیت (علیهم السلام) نیست.

غزّالی می گوید:

ج- بخش مهلکات ۱- کتاب شرح شگفتیهای دل ۲- کتاب ریاضت نفس ۳- کتاب آفات شهوتهای شکم و فرج ٤- کتاب آفات زبان ٥- کتاب نکوهش خشم، کینه و حسد ٦- کتاب نکوهش دنیا ۷- کتاب نکوهش ثروت و بخل ۸- کتاب نکوهش جاه و ریا ۹- کتاب نکوهش کبر و خودپسندی ۱۰- کتاب نکوهش غرور د- بخش منجیات ۱- کتاب توبه ۲- کتاب صبر و شکر ۳- کتاب خوف و رجا ٤- کتاب فقر و زهد ٥- کتاب توحید و توکّل ٦- کتاب محبّت، انس، شوق و رضا ۷- کتاب نیّت، صدق و اخلاص ۸- کتاب مراقبت و حسابرسی ۹- کتاب تفکّر ۱۰- کتاب یادآوری مرگ و آنچه پس از آن است امّا در بخش عبادات نکات آداب و دقایق سنن و اسرار معانی آنها را که هر عالم عاملی از دانستن آنها ناگزیر است ذکر خواهم کرد. مطالبی که هر کس آنها را نداند از دانشمندان علوم آخرت به شمار نمی آید، و بیشتر آنها در فقه و احکام نادیده گرفته شده است.

در بخش عادات اسرار معاملات جاری میان مردم و پیچیدگیها و دقایق سنّتها و موارد پرهیز در اجرای آنها را شرح خواهم داد، و اینها چیزهایی است که هیچ دینداری از دانستن آنها بی نیاز نیست.

در بخش مهلکات همگی خویهای نکوهیده ای را که قرآن به محو آنها و تزکیه نفس و تطهیر دل از آنها دستور داده بیان خواهم کرد، و تعریف و حقیقت هر یك از این

خویها و سپس اسبابی را که موجب پیدایش آنهاست توضیح خواهم داد آنگاه آفاتی را که پیامد این صفات است برخواهم شمرد، و پس از آن نشانه های شناخت این خویها، و راههای درمان و رهایی از آنها را با ذکر شواهدی از آیات و احادیث و گفتار بزرگان ارائه خواهم کرد.

در بخش منجیات تمامی خویهای ستوده و خصلتهای پسندیده مقرّبان و صدّیقان را که به وسیله آنها بنده به پروردگار جهانیان تقرّب می جوید ذکر می کنم، و تعریف و حقیقت هر خصلت و اسباب وصول به آن را شرح می دهم.

همچنین ثمراتی را که از آن به دست می آید، و نشانه هایی را که بدان شناخته می شود، و آنچه را مایه فضیلت و ارزش آن شده است همگی را با ذکر شواهدی از شرع و عقل بیان می کنم. در این مورد کتابهای بسیاری نوشته شده است لیکن کتاب حاضر با داشتن پنج ویژگی از آنها ممتاز است:

۱- باز کردن گرههایی که بر رشته مباحث زده اند، و پرده برداشتن از آنچه پنهانش داشته اند، و تفصیل آنچه به اجمال بیان کرده اند.

۲- ترتیب و تنظیم آنچه به طور پراکنده و نامنظّم بیان شده است.

۳- ایجاز آنچه به اطناب بیان کرده اند و ثبت دقیق گفتار آنها.

٤- حذف مکرّرات.

٥- بررسی موضوعهای مشکل که فهم آنها برای عموم دشوار است، و در هیچ کتابی از آنها ذکری به میان نیامده است، زیرا اگر چه مصنّفان در برخورد با این مسائل به یك شیوه رفتار و توارد کرده اند لیکن شگفتی ندارد که هر کدام از پویندگان این راه متوجّه امری شده، که دیگران از آن غافل مانده اند و درك آن به او اختصاص یافته

است. یا این که از آن غافل نمانده اند، لیکن از ذکر آن در کتب خود غفلت کرده، و یا این که غفلت نکرده اند ولی مانعی در راه آنان وجود داشته است که نتوانسته اند پرده از روی آن بردارند. اینها ویژگیهای کتاب حاضر است در حالی که حاوی مجموع این علوم نیز می باشد.
امّا دو چیز مرا بر آن داشت که این کتاب را به چهار بخش تقسیم کنم، نخستین آنها که انگیزه اصلی من بود این است که رعایت ترتیب مذکور در تحقیق و تفهیم ضروری است، زیرا دانشی که مربوط به آخرت است به دو بخش منقسم می شود، یکی دانش معامله است و دیگری دانش مکاشفه، مقصود از دانش مکاشفه علمی است که هدف آن تنها کشف معلوم و حقیقت است، و منظور از دانش معامله دانشی است که علاوه بر کشف حقیقت عمل به مقتضای آن نیز مراد می باشد. هدف این کتاب تنها دانش معامله است، و از دانش مکاشفه که آوردن آن در کتب جایز شمرده نشده در این جا سخنی نیست، زیرا اگر چه هدف نهایی جویندگان، و مطمح نظر صدّیقان همان دانش مکاشفه است، و علم معامله راهی است برای رسیدن به آن، لیکن پیامبران- که درود خداوند بر آنان باد- با مردم جز درباره علم طریق و ارشاد به آن سخن نگفته اند، و درباره دانش مکاشفه تنها با رمز و اشاره و یا تمثیل و اجمال سخن رانده اند، زیرا می دانسته اند فهم عامّه مردم از درك آن ناتوان است. و «دانشمندان وارثان پیامبرانند» و جز اقتدا به شیوه انبیا راهی ندارند. دانش معامله نیز به دو بخش تقسیم می شود، یکی علم ظاهر یعنی دانستن وظایف اعضای بدن، دیگری علم باطن یعنی دانستن اعمال دل، کارهایی که اعضای بدن انجام می دهند یا عبادت است و یا عادت، و آنچه بر دل می

گذرد كه به حكم پنهان بودن آنها از حواسّ از عالم ملكوت است- يا ستوده است و يا نكوهيده، بنابراين علم معامله به چهار بخش تقسيم مى شود، و هيچ نظريّه اى در اين دانش از اين چهار قسم بيرون نيست.

انگيزه دوّم من، مشاهده علاقه صادقانه دانشجويان در فرا گرفتن فقه بود فقهى كه اگر كسى از خدا نترسد مى تواند آن را ابزار فخرفروشى و برترى جويى قرار دهد، و از مقام و منزلتى كه اين دانش در ميان مردم دارد در رقابتها و همچشميها از آن كمك بگيرد. فقه داراى چهار بخش است، و چون كسى كه درزىّ محبوب باشد محبوب است، بعيد نيست كه ترتيب اين كتاب به گونه اى كه در فقه است سبب جلب دلها به سوى آن شود.

با توجّه به اين مطلب بود كه يكى از دانشمندانى كه مى خواست دل برخى از سران را به دانش طبّ راغب سازد اين دانش را مانند تقويم نجومى در جدولهايى قرار داد، و ارقامى براى آن نوشت، و آن را تقويم الصّحه ناميد، تا با اين ترتيب كه براى آنها مأنوس بود. رغبت آنها را به مطالعه كتاب خود جلب كند.

بى شك كشانيدن دلها به سوى دانشى كه نتيجه اش زندگى جاويد مى باشد مهمّتر از جلب توجّه دلها به سمت دانشى است كه فايده اش تنها تأمين صحّت بدن است، ثمره آن علم، معالجه دلها و ارواح است كه وسيله زندگانى ابدى است، و دانش طبّ كه عهده دار درمان بدن است، و بدن كه خواه و ناخواه در معرض تباهى و نابودى قرار مى گيرد هرگز داراى چنين ارزشى نيست.

از خداوند توفيق و ارشاد و درستى كردار را خواستاريم كه او كريم و بخشنده است.

کتاب علم

این نخستین کتاب از بخش عبادات المحجّة البیضاء في تهذیب الاحیاء می باشد، و در آن هفت باب است:

باب اوّل: در فضیلت علم و فرا گرفتن و یاد دادن آن.

باب دوّم: در بیان علومی که واجب عینی و یا واجب کفایی است و تعریف فقه و کلام از علوم دین، و بیان علم آخرت و علم دنیا.

باب سوّم: در آنچه عامّه آن را از علوم دین می شمارند و از آن جمله نیست، و بیان نوع علم نکوهیده و اندازه آن.

باب چهارم: در سبب روی آوردن مردم به مناظره و شرایط و آداب و آفات آن.

باب پنجم: در آداب معلّم و دانش آموز.

باب ششم: در آفات دانش و دانشمندان، و نشانه هایی که دانشمندان دنیا را از دانشمندان آخرت جدا می کند.

باب هفتم: در اقسام خرد و شرف آن، و اخباری که درباره آن رسیده است.

باب اوّل در فضیلت علم و فرا گرفتن و یاد دادن آن، با ذکر شواهد نقلی و عقلی

فصل

امّا شواهد فضیلت علم از قرآن: شَهِدَ الله أَنَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ وَ الْمَلائِكَةُ وَ أُولُوا الْعِلْمِ قائِماً بِالْقِسْطِ، بنگر چگونه در این آیه خداوند از خودش شروع کرده و فرشتگان را در مرتبه دوّم و دانشمندان را در مرتبه سوّم قرار داده است و همین در شرافت، فضیلت، جلال و بزرگواری دانشمندان کافی است.

خداوند عزّ و جلّ فرموده است: یَرْفَعِ الله الَّذِینَ آمَنُوا مِنْکُمْ وَ الَّذِینَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجاتٍ.

ابن عبّاس گفته است: دانشمندان هفتصد درجه بر مؤمنان برترى دارند كه ميان هر درجه مسافت پانصد سال راه است.

و نيز فرموده: قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَ الَّذِينَ لا يَعْلَمُونَ، و نيز: إِنَّما يَخْشَى الله من عِبادِهِ الْعُلَماءُ.

و نيز: قُلْ كَفى بِاللَّهِ شَهِيداً بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ وَ من عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتابِ.

و نيز: قالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ من الْكِتابِ أَنَا آتِيكَ بِه، تا اعلام كند كه به نيروى دانش قادر به آوردن تخت بلقيس است.

و نيز: وَ قالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَيْلَكُمْ ثَوابُ الله خَيْرٌ. در اين آيه بيان شده است كه عظمت قدر آخرت به وسيله علم دانسته مى شود.

و نيز: وَ تِلْكَ الْأَمْثالُ نَضْرِبُها لِلنَّاسِ وَ ما يَعْقِلُها إِلَّا الْعالِمُونَ.

و نيز: وَ لَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَ إِلى أُولِي الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ. خداوند حكم حوادث را به استنباط دانشمندان موكول و رتبه آنان را در كشف حكم به رتبه پيامبران ملحق فرموده است: درباره آيه كريمه: يا بَنِي آدَمَ قَدْ أَنْزَلْنا عَلَيْكُمْ لِباساً يُوارِي سَوْآتِكُمْ، مراد علم است و «ريشا» يعنى يقين، وَ «لِباسُ التَّقْوى» يعنى حيا.

و نيز: وَ لَقَدْ جِئْناهُمْ بِكِتابٍ فَصَّلْناهُ عَلى عِلْمٍ.

و نيز: فَلَنَقُصَّنَّ عَلَيْهِمْ بِعِلْمٍ.

و نيز: بَلْ هُوَ آياتٌ بَيِّناتٌ في صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ.

و نيز: خَلَقَ الْإِنْسانَ عَلَّمَهُ الْبَيانَ. و اين سخن را براى منّت گذاشتن بر انسان بيان كرده است.

خداوند در فضيلت ياد گرفتن علم فرموده است: فَلَوْ لا نَفَرَ من كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا في الدِّينِ.

و نيز: فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ.

در فضيلت آموزش علم فرموده است: وَ لِيُنْذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ.

مقصود از انذار ارشاد و آموزش دادن به آنان است.

و نیز: وَ إِذْ أَخَذَ الله مِيثاقَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ لَتُبَيِّنُنَّهُ لِلنَّاسِ وَ لا تَكْتُمُونَهُ و این حکم دلالت بر وجوب آموزش دارد.

و نیز: وَ إِنَّ فَرِيقاً مِنْهُمْ لَيَكْتُمُونَ الْحَقَّ وَ هُمْ يَعْلَمُونَ. و این حکم بر حرمت کتمان حقّ است همان گونه که در مورد شهادت می فرماید: وَ من يَكْتُمْها فَإِنَّهُ آثِمٌ قَلْبُهُ.

پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) فرموده است: «خداوند به هیچ دانشمندی دانشی نداد جز این که به مانند پیمانی که از پیامبران گرفته است از او پیمان گرفت. که آن را به مردم بیاموزد، و آن را کتمان نکند».

خداوند فرموده است: وَ من أَحْسَنُ قَوْلًا مِمَّنْ دَعا إِلَى الله وَ عَمِلَ صالِحاً.

و نیز: ادْعُ إِلى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَ الْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ.

و نیز: وَ يُعَلِّمُهُمُ الْكِتابَ وَ الْحِكْمَةَ.

می گویم: اینها آیاتی است که غزّالی ذکر کرده است.

فصل: گفتار برخی از دانشمندان در فضیلت علم

می گویم: یکی از دانشمندان ما گفته است: بدان خداوند سبحان دانش را سبب کلّی آفرینش تمام جهان علوی و سفلی قرار داده و در جلالت و بالندگی دانش همین بس است. خداوند سبحان در کتاب خود از باب تذکّر و بینش دادن به خردمندان فرموده است:

الله الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَماواتٍ وَ من الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ يَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَيْنَهُنَّ لِتَعْلَمُوا أَنَّ الله عَلى كُلِّ شَيْ ءٍ قَدِيرٌ وَ أَنَّ الله قَدْ أَحاطَ بِكُلِّ شَيْ ءٍ عِلْماً این آیه کریمه در اثبات شرافت علم دلیلی کافی است، بویژه علم توحید که اساس هر دانش و مدار هر معرفت است. و خداوند سبحان علم را عالی ترین و شریفترین چیزها معرّفی کرده، و آن را بر فرزند آدم پس از نعمت آفرینش و بیرون آوردن او از ظلمت عدم به

روشنایی وجود، نخستین منّت قرار داده، و در اوّلین سوره ای که بر پیامبرش محمّد (صلّی الله علیه وآله وسلّم) نازل کرده فرموده است:
اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ، خَلَقَ الْإِنْسانَ من عَلَقٍ، اقْرَأْ وَ رَبُّكَ الْأَكْرَمُ، الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ، عَلَّمَ الْإِنْسانَ ما لَمْ يَعْلَمْ، باید اندیشید که چگونه خداوند کتاب کریم خود را که لا يَأْتِيهِ الْباطِلُ من بَيْنِ يَدَيْهِ وَ لا من خَلْفِهِ تَنْزِيلٌ من حَكِيمٍ حَمِيدٍ با نعمت ایجاد آغاز، و پس از آن نعمت علم را ذکر فرموده است، و اگر پس از موهبت ایجاد، منّتی بالاتر و نعمتی والاتر از علم وجود داشت خداوند این منزلت را به علم نمی بخشید و آن را سرآغاز انوار هدایت و طریق دلالت بر صراط مستقیم قرار نمی داد. مضافا به این که ذکر آن در خلال این آیات از زیبایی مخصوصی برخوردار، و دقایق معانی و حقایق بلاغت را داراست. درباره وجوه تناسب میان آیات مذکور در آغاز این سوره- که برای ایجاد نظمی بدیع در آیات، بعضی از آنها مشتمل بر خلق انسان از علق است. و برخی مشعر بر آموزش چیزهایی به اوست که نسبت به آنها ناآگاه بوده- گفته شده است که:
خداوند حالت نخستین انسان را که علقه بوده ذکر کرده، و علقه پست ترین چیزهاست، و آخرین حال او را که عالم شدن است بیان فرموده، و این عالی ترین مراتب است، گویی خداوند متعال فرموده است: ای انسان تو در آغاز حال در این مرتبه ای که در نهایت پستی است قرار داشته ای، و در آخر کار به این درجه که شریفترین و گرانقدرترین درجات است رسیده ای، و بیان مذکور متضمّن این است که علم اشرف مراتب است، زیرا اگر چیزی شریفتر از آن وجود داشت ذکر آن در این جا سزاوارتر بود.
وجه دیگر این است که خداوند فرموده است: وَ رَبُّكَ الْأَكْرَمُ، الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ عَلَّمَ الْإِنْسانَ ما لَمْ يَعْلَمْ، در

اصول فقه ثابت شده است که: ترتّب حکم بر وصف گویای علّت بودن وصف است، و این امر دلالت دارد بر این که خداوند به صفت اکرمیّت اختصاص دارد، زیرا اوست که به انسان دانش آموخته است، و اگر چیزی برتر و ارزشمندتر از دانش می بود قرین شدن آن با صفت اکرمیّت خداوند که به صیغه افعل تفضیل است سزاوارتر بود.

خداوند سبحان پذیرش حقّ و عمل به آن را بر پایه توجّه به حقّ، و توجّه را بر اساس بیم و خشیت قرار داده، و بیم و خشیت را به دانشمندان منحصر کرده و فرموده است: سَيَذَّكَّرُ من يَخْشى و إِنَّما يَخْشَى الله من عِبادِهِ الْعُلَماءُ و نیز خداوند علم را حکمت نامیده، و حکمت را بزرگ شمرده و فرموده است:

وَ من يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْراً كَثِيراً و خلاصه آنچه در تفسیر حکمت گفته شده این است که آن عبارت از موعظه های قرآن و علم و فهم و نبوّت است، در آن جا که خداوند متعال فرموده است: وَ من يُؤْتَ الْحِكْمَةَ، و آتَيْناهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا، و فَقَدْ آتَيْنا آلَ إِبْراهِيمَ الْكِتابَ وَ الْحِكْمَةَ، و همه اینها به علم اشاره دارد، و نیز خداوند عالمان را بر دیگران برتری داده و فرموده است: هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَ الَّذِينَ لا يَعْلَمُونَ إِنَّما يَتَذَكَّرُ أُولُوا الْأَلْبابِ.

خداوند در قرآن کریم ده چیز را کنار هم قرار داده که عبارت است از پلید و پاکیزه، فرموده است: قُلْ لا يَسْتَوِي الْخَبِيثُ وَ الطَّيِّبُ، دیگر کوری و بینایی، تاریکی و روشنی، سایه و آفتاب، زندگی و مرگ، چنانچه در تفسیر آنها دقّت کنی در می یابی که همه آنها به علم برگشت دارد، همچنین خداوند سبحان عالمان و فرشتگان را قرین خویش ساخته و فرموده است: شَهِدَ الله أَنَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ وَ الْمَلائِكَةُ وَ أُولُوا الْعِلْمِ، و بر این اکرام خود

به آنان افزوده و فرموده است: وَ ما يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا الله وَ الرَّاسِخُونَ في الْعِلْمِ و نيز: قُلْ كَفى بِاللَّهِ شَهِيداً بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ وَ من عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتابِ و فرموده است: يَرْفَعِ الله الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجاتٍ. خداوند درجات مذكور در اين آيه را براى چهار دسته از مؤمنان ذكر كرده، درباره اهل بدر فرموده است: إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذا ذُكِرَ الله وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ ... تا لَهُمْ دَرَجاتٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ و درباره مجاهدان: فَضَّلَ الله الْمُجاهِدِينَ بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ عَلَى الْقاعِدِينَ دَرَجَةً و نسبت به كسانى كه اعمال شايسته انجام مى دهند: وَ من يَأْتِهِ مُؤْمِناً قَدْ عَمِلَ الصَّالِحاتِ فَأُولئِكَ لَهُمُ الدَّرَجاتُ الْعُلى و درباره عالمان فرموده است: يَرْفَعِ الله الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجاتٍ، بنابراين خداوند مؤمنان اهل بدر را به درجاتى بر ديگران، و عالمان را به درجاتى بر همه طبقات مردم برترى داده، در نتيجه افضليت آنان را بر مردم ثابت كرده است. خداوند سبحان در قرآن مجيد پنج منقبت براى عالمان ذكر فرموده است: نخست ايمان: وَ الرَّاسِخُونَ في الْعِلْمِ يَقُولُونَ آمَنَّا به دوّم توحيد: شَهِدَ الله أَنَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ وَ الْمَلائِكَةُ وَ أُولُوا الْعِلْمِ، سوّم گريه و اندوه: إِنَّ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ ... تا وَ يَخِرُّونَ لِلْأَذْقانِ يَبْكُونَ چهارم خشوع: إِنَّ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ من قَبْلِهِ پنجم ترس: إِنَّما يَخْشَى الله من عِبادِهِ الْعُلَماءُ، خداوند به پيامبرش با همه علم و حكمتى كه به او ارزانى داشته است دستور مى دهد كه: وَ قُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْماً، و فرموده است: بَلْ هُوَ آياتٌ بَيِّناتٌ في صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ و نيز فرموده است: وَ تِلْكَ الْأَمْثالُ نَضْرِبُها لِلنَّاسِ وَ ما يَعْقِلُها إِلَّا الْعالِمُونَ.

اينها بخشى از فضايلى بود كه خداوند در قرآن كريم براى علم ذكر كرده است.

فصل: احادیث نبوی در فضیلت علم از طریق عامّه

غزّالی می گوید: و امّا اخباری که از پیامبر اکرم (صلّی الله علیه وآله وسلّم) در فضیلت دانش رسیده از جمله آنها این که فرموده است: «چون خداوند بخواهد خیری را به کسی ارزانی بدارد او را در دین دانا می گرداند، و رشد و صلاح او را به دلش می اندازد»، و فرموده است: «عالمان وارثان پیامبرانند» روشن است که رتبه ای بالاتر از مرتبه پیامبری نیست و شرافتی برتر از به ارث بردن این رتبه وجود ندارد.

فرموده است: «هر چه در آسمانها و زمین است برای عالم درخواست آمرزش می کنند»، و کدام منصب بالاتر از منصبی است که فرشتگان آسمانها و زمین برای او طلب آمرزش کنند، در حالی که او به کار خود سرگرم، و فرشتگان به استغفار برای او مشغول باشند.

فرموده است: «حکمت بر شرف شرافتمند می افزاید، و بنده زر خرید را رفعت و بزرگی می دهد تا آن جا که همنشین پادشاهان می شود.» پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) در این گفتار ثمره علم را در این دنیا بیان کرده و روشن است که ثمرات آخرت نیکوتر و پایدارتر است.

فرموده است: «دو صفت در منافق وجود ندارد: نشانه های اهل خیر و فقه در دین»، و به سبب نفاقی که در برخی از فقیهان این زمان دیده می شود نباید در صحّت این حدیث دچار تردید شد، چه منظور او از فقه آن نیست که تو گمان کرده ای، و معنای فقه پس از این ذکر خواهد شد. پایین ترین درجات فقیه این است که بداند آخرت بهتر از دنیاست، و اگر این شناخت

را داشته باشد و بر او غلبه کند از نفاق و ریا دوری خواهد جست.

فرموده است: «بهترین مردم دانشمندی است که اگر بدو نیاز پیدا کنند به آنها سود رساند، و اگر خود را از وی بی نیاز دانند او نیز خود را از آنها مستغنی بداند.»

و نیز فرموده: «ایمان برهنه است، پوشش او پرهیزگاری، زیورش شرم و ثمره اش دانش است.»

و نیز: «نزدیکترین مردم به درجه پیامبری عالمان و جهاد گرانند، امّا اهل علم مردم را به آنچه پیامبران از سوی خداوند آورده اند رهنمون می شوند، و جهادگران با شمشیرهای خود در راه آنچه پیامبران عرضه کرده اند جهاد می کنند.»

و نیز: «مرگ قبیله ای آسانتر از مرگ يك عالم است.»

و نیز: «مردمان همچون معدنهای زر و سیمند، نیکان آنها در جاهليّت نیکان آنها در اسلامند، به شرط این که دانش دین فرا گیرند.»

و نیز: «روز رستاخیز مداد عالمان را به خون شهیدان می سنجند.»

و نیز: «هر کس برای امّت من چهل حدیث از سنّت ضبط کند، تا آنها را به آنان برساند، روز رستاخیز شفیع و گواه او خواهم بود.»

و نیز: «هر کس از امّت من حامل چهل حدیث باشد، روز بازپسین در حالی که عالم و فقیه است خدا را دیدار خواهد کرد.»

و نیز: «هر کس فقه دین را فرا گیرد، خداوند مهمّات امور او را کفایت کند، و از آن جا که گمان ندارد به او روزی رساند.»

و نیز: «خداوند عزّ و جلّ به ابراهیم (علیه السلام) وحی فرمود که ای ابراهیم

من علیم هستم و هر عالمی را دوست می دارم» و نیز: «دانشمند امانتدار خداوند در روی زمین است.»

و نیز: «دو دسته از امّت من اگر صالح باشند همه مردم صالح خواهند شد، و اگر فاسد باشند همه مردم فاسد خواهند شد این دو دسته فرمانروایان و فقیهانند.»

و نیز: «هر گاه روزی بر من گذرد که بر دانشی که مرا به خدا نزدیك كند نیفزایم، در طلوع خورشید آن روز برای من برکتی نیست.»

در برتری علم بر عبادت و شهادت فرموده است: «برتری عالم بر عابد مانند برتری من بر پست ترین اصحاب من است.» بنگر پیامبر خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) چگونه علم را با درجه نبوّت قرین ساخته، و عملی را که از علم تهی باشد پست و ناچیز شمرده است، هر چند عابد از دانش عبادتی که بر آن مواظبت دارد خالی نیست چه اگر این علم را نداشته باشد عمل او عبادت نیست.

فرموده است: «برتری عالم بر عابد مانند برتری ماه شب چهارده بر دیگر ستارگان است.»

و نیز: «در روز رستاخیز سه دسته شفاعت خواهند کرد: پیامبران پس از آنها عالمان و سپس شهیدان». مرتبه ای که تالی نبوّت و برتر از شهادت باشد، با همه احادیثی که در فضیلت شهادت وارد است چقدر بزرگ می باشد.

فرموده است: «خداوند به چیزی برتر از دانستن فقه دین عبادت نشده است.

و يك فقیه بر شیطان سخت تر و گرانتر از هزار عابد است، برای هر چیزی ستونی است، و ستون دین فقه است.

و نیز: «بهترین دین شما آسانترین آن است. فقه برترین عبادت است.»

و نیز: «مؤمن دانشمند هفتاد درجه از عابد برتر است.»

و نیز: «شما در زمانی قرار دارید که فقیهان آن بسیار و سخنگویان آن کم اند، خواستاران آن اندك و عطاکنندگان آن فراوانند و عمل در آن از علم بهتر است. بزودی روزگاری فرا خواهد رسید که فقیهانش اندك و سخنگویانش بسیار، دهندگانش کم و خواستاران زیاد خواهند بود، و علم در آن زمان از عمل بهتر است.»

و نیز: «میان عالم و عابد یك صد درجه است، و میان هر درجه تا درجه دیگر مسافت تاخت یك اسب در هفتاد سال است.» گفته شد ای پیامبر خدا کدام عمل بهتر است، فرمود: «خداشناسی» عرض کردند ما می خواهیم بدانیم کدام عمل بهتر است فرمود: «خداشناسی» عرض کردند ما از عمل می پرسیم و شما از علم پاسخ می دهی، فرمود: «در صورت وجود علم، عمل اندك سودمند است، و با جهل، عمل هر چند بسیار باشد سودی ندارد.»

و نیز: «خداوند در روز رستاخیز بندگان را برمی انگیزاند، و سپس عالمان را مبعوث می کند، و می گوید: ای گروه دانشمندان من علم را به شما دادم تنها به این خاطر که شما را شناختم، و من علم را در شما قرار ندادم که شما را عذاب کنم بروید که من شما را آمرزیدم.»

فصل

می گویم که یکی از دانشمندان ما گفته است: امّا احادیثی که در فضیلت فقه رسیده از شماره بیرون است. از جمله آنها گفتار پیامبر اکرم (صلّی الله علیه وآله وسلّم) می باشد که فرموده است: «خدا به هر کس بخواهد خیری ارزانی بدارد، او را در دین فقیه می گرداند.»

و نیز: «طلب دانش بر هر مسلمانی واجب است» و نیز: کسی که در طلب دانشی باشد، و به آن دست یابد خداوند دو پاداش برای او ثبت می کند، و کسی که طالب دانشی باشد و به آن دست نیابد، یك پاداش در نامه عمل او می نویسد» و نیز: «کسی که دوست دارد آزاد شدگان از آتش دوزخ را بنگرد به طالبان علم نظر کند. سوگند به کسی که جانم در دست اوست هیچ طالب علمی به آستانه علم آمد و شد نمی کند مگر این که خداوند در برابر هر گامی که بر می دارد یك سال عبادت برای او ثبت می کند، و به هر قدم شهری در بهشت برایش می سازد، و در آن حال که بر روی زمین راه می رود زمین برایش آمرزش می طلبد، و شب و روز را به سر می آورد در حالی که آمرزیده شده است. و فرشتگان گواهی می دهند که آنها آزادشدگان خداوند از آتش دوزخند.»

و نیز: «کسی که در طلب علم باشد مانند کسی است که روز را روزه بدارد، و شبها را به عبادت بگذراند. و فرا گرفتن یك باب از علم برای انسان بهتر است از این که مانند کوه ابو قبیس طلا داشته باشد و همه آنها را در راه خدا انفاق کند.»

و نیز: کسی که در طلب علم است تا اسلام را به آن زنده کند چنانچه مرگش فرا رسد،

در بهشت میان او و پیامبران تنها یك درجه فاصله خواهد بود.»
و نیز: «عالم بر عابد هفتاد درجه برتری دارد، كه میان هر درجه تا درجه دیگر به اندازه دویدن یك اسب در هفتاد سال است، چه شیطان بدعتی میان مردم پدید می آورد، و عالم آن را می بیند و از میان می برد در حالی كه عابد تنها به كار عبادتش رو می آورد.»
و نیز: «برتری عالم بر عابد مانند برتری من بر پست ترین شماست اهل آسمانها و زمین حتّی مورچه در لانه اش و ماهی در آب، برای تعلیم دهنده نیكیها به مردم، دعا می كنند.»
و نیز «كسی كه برای طلب علم بیرون می رود در راه خدا گام برمی دارد تا آنگاه كه بازگردد.»
فرموده است: «كسی كه برای فراگرفتن بابی از علم پا بیرون می نهد، تا به وسیله آن باطلی را به حقّ و گمراهی را به راه هدایت بازگرداند عمل او به منزله چهل سال عبادت است.»
پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) به علی (علیه السلام) فرمود: «اگر خداوند به دست تو یك تن را هدایت كند برایت از داشتن شتران سرخ مو بهتر است.»
همچنین به معاذ فرمود: «اگر خداوند یك تن را به وسیله تو هدایت كند از همه دنیا و آنچه در آن است برایت بهتر است» روایت شده است كه این سخن را به علی (علیه السلام) نیز فرموده است.
فرمود: «خداوند جانشینان مرا بیامرزد. گفته شد: ای پیامبر خدا! جانشینان تو چه كسانی هستند؟ فرمود: آنانی كه سنّت مرا زنده می دارند، و آن را به بندگان خدا می آموزند.»

و نیز: «علم و هدایتی که خداوند مرا بر آن برانگیخته مانند بارانی است که بر زمین ببارد، بخشی از زمین که پاکیزه و قابل کشت است آب را جذب می کند، و از آن سبزه و گیاه بسیار می روید، و بخشی از آن که سخت و غیر قابل نفوذ است آب را نگاه می دارد، و خداوند آن را مایه استفاده مردم قرار می دهد، از آن می آشامند، و کشتزارهای خود را از آن آبیاری می کنند، بخش دیگر آن پست و کویر و شنزار است که نه آب را نگه می دارد، و نه گیاهی از آن رویده می شود، و این مانند کسی است که فقه دین را فرا می گیرد، و از آنچه خداوند مرا بدان برانگیخته سود می برد، آن را آموخته، و به دیگران می آموزد، و نیز مثل آن کس است که در برابر اوامر الهی سر فرود نمی آورد و هدایتی را که من از سوی خداوند آورده ام نمی پذیرد.»

و نیز: «هیچ حسد- یعنی غبطه ای- نیست مگر نسبت به دو کس، آن که خداوند به او مالی داده و وی را بر مصرف آن در راه حقّ قدرت بخشیده است، و کسی که خداوند حکمت به او عطا کرده و وی به آن داوری می کند و آن را به دیگران می آموزد.»

و نیز: «کسی که مردم را به راه حقّ هدایت کند، به اندازه اجر همه پیروانش به او پاداش داده می شود بی آن که چیزی از اجر آنها کاسته شود، و هر کس مردم را به گمراهی دعوت کند به اندازه گناهان همه کسانی که از او پیروی کرده اند گنهکار می باشد، بی آن که از گناهان آنها چیزی کم گردد.»

و نیز: هنگامی که فرزند آدم می میرد عمل او پایان می یابد جز در سه چیز:

صدقه ای که ادامه داشته باشد، دانشی که مردم از آن سود برند و فرزندی صالح که برایش دعا کند.»

و نیز: «بهترین چیزی که آدمی به جای می گذارد سه چیز است: فرزند شایسته ای که برای او دعا کند، صدقه ای که دوام داشته باشد و اجرش به او برسد و دانشی که مردم پس از او به آن عمل کنند.»

و نیز: «فرشتگان بالهای خود را برای طالبان دانش- جهت اظهار خشنودی از کار او- می گسترانند.»

و نیز: «دانش را طلب کنید هر چند در چین باشد.»

و نیز: «هر کس بامداد در طلب دانش برآید، فرشتگان بر او سایه می افکنند، و معاش او برکت می یابد و از روزی او کاسته نمی شود.»

و نیز: «هر کس راهی را برای به دست آوردن دانش بپیماید، خداوند برای او راهی به سوی بهشت هموار خواهد کرد.»

و نیز: «خوابیدن با علم بهتر از نماز با جهل است.»

و نیز: «یك فقیه بر شیطان از هزار عابد سخت تر است.»

و نیز: «عالمان در زمین مانند ستارگان در آسمانند. که مردم در تاریکیهای بیابان و دریا به وسیله آنها هدایت می شوند، و هر گاه از آسمان محو شوند راهنمایان گمراه می شوند.»

و نیز: «هر نوجوانی روزگارش را با علم و عبادت بگذراند تا بزرگ شود، خداوند در روز رستاخیز پاداش هفتاد و دو صدّیق را به او عطا می کند.»

و نیز: «خداوند عزّ و جل در روز رستاخیز به عالمان می فرماید: من علم و حکمتم را در شما قرار ندادم جز برای آن

که می خواهم بر گناهانی که از شما صادر شده قلم عفو کشم، و از این باکی ندارم.»
و نیز: «چیزی با چیزی گرد نیامده که از گردآمدن علم با حلم بهتر باشد.»
و نیز: «مردم صدقه ای نداده اند که به ارزش علمی باشد که آن را منتشر کنند.»
و نیز: «انسان مسلمان به برادرش هدیه ای نداده است که برتر از سخن حکمت آمیزی باشد که به سبب آن خداوند هدایتش را نسبت به او افزون کند. و او را از وادی هلاکت بازگرداند.»
و نیز: «از برترین صدقه ها این است که انسان دانشی را فرا گیرد، سپس آن را به برادر مؤمنش بیاموزد.»
و نیز: «استاد و دانشجو در اجر شریکند، و در دیگر مردم چیزی نیست.»
و نیز: «آن که دانشش کم است بهتر از نادانی است که عبادتش بسیار است.»
و نیز: «کسی که بامداد به مسجد رود و تنها منظورش این است که چیز خوبی را بیاموزد و یا آموزش دهد دارای اجر کسی است که عمره کاملی به جا آورده باشد، و کسی که شبانه به مسجد رود، و تنها هدفش این است که چیزی را بیاموزد و یا آموزش دهد اجر کسی که حجّ را به طور کامل انجام داده باشد برای اوست.»
و نیز: «یا عالم و یا دانشجو و یا مستمع و یا دوستدار آنها باش، و پنجمین آنها مباش که هلاك خواهی شد.»
و نیز: هنگامی که از بوستانهای بهشت می گذرید از آنها بهره گیرید عرض کردند: ای پیامبر خدا بوستانهای بهشت کدام است، فرمود: «حلقات ذکر، چه خداوند متعال را فرشتگانی است که در گردشند و جویای حلقات ذکرند و چون بر این مجالس وارد شوند بر گرد آنها حلقه می زنند.» یکی از عالمان گفته است: منظور از حلقات ذکر

مجالس بیان حلال و حرام است که چگونه باید خرید و فروش کرد، نماز گزارد، روزه گرفت. زناشویی کرد، طلاق داد و امثال اینها.

می گویم: در این زمینه گفتار دیگری داریم که به خواست خدا خواهد آمد.

غزّالی می گوید: پیامبر خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) به مسجد وارد شد، و در این هنگام دو جلسه در آن دایر بود، در یکی فقه و احکام دین مذاکره می شد، و در دیگری دعا می خواندند و از خداوند مسألت می کردند، پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) فرمود: «هر دو مجلس خوب است، زیرا آنان خدا را می خوانند، و اینان فقه را فرا می گیرند و به نادانها یاد می دهند، و اینان برترند، من برای آموزش مردم به رسالت برانگیخته شده ام»، سپس پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) در کنار آنها نشست.

از صفوان عسّال نقل شده که گفته است: بر پیامبر خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) وارد شدم، در حالی که آن حضرت در مسجد بر عبای سرخ رنگ خود تکیه داده بود به او عرض کردم: ای پیامبر خدا من برای طلب علم آمده ام، فرمود: «آفرین به طالبان علم همانا فرشتگان با بالهای خود بر گرد طالب علم اجتماع می کنند، و به سبب محبّتی که به مطلوب آنها دارند از کثرت ازدحام بر بالای هم سوار می شوند تا آن اندازه که به آسمان دنیا می رسند.»

از کثیر بن قیس روایت شده که گفته است: در مسجد دمشق با ابو الدّرداء نشسته بودم. در این میان مردی نزد او آمد، و گفت: ای ابو الدّرداء من از مدینه نزد تو آمده ام یعنی شهر پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) ، و این به خاطر حدیثی است که از تو به من رسیده است، و تو آن را

از پیامبر خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) روایت کرده ای، ابو الدّرداء گفت:

آیا داد و ستد تو را به این جا نیاورده؟ پاسخ داد: نه، ابو الدّرداء گفت: آیا امر دیگری تو را به این جا نکشانیده است، پاسخ داد: نه، ابو الدّرداء گفت: از پیامبر خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) شنیدم که می فرمود: «کسی که راهی را در جستجوی دانش بپوید، خداوند از راهی او را به بهشت می رساند، همانا فرشتگان بالهای خود را برای طالبان علم می گسترانند، و هر که در آسمانها و زمین است حتّی ماهیها در آب از خداوند برای عالم طلب آمرزش می کنند، برتری عالم بر عابد مانند برتری ماه بر ستارگان است، عالمان وارثان پیامبرانند، پیامبران درهم و دیناری را به ارث باقی نمی گذارند، تنها میراث آنها علم است که هر کس آن را فرا گیرد بهره زیادی برده است.» آن مرد گفت: آری.

یکی از دانشمندان به ابو یحیی بن زکریّا بن یحیی ساجی نسبت داده که گفته است: در کوچه های بصره برای مراجعه به خانه بعضی از محدّثان می رفتیم، و در رفتن شتاب می کردیم، همراه ما مردی هرزه و بی شرم بود که با حالت تمسخر گفت: پاها را از روی بالهای فرشتگان بردارید، او هنوز از جایش دور نشده بود که هر دو پایش خشك شد. همچنین به ابو داوود سجستانی نسبت داده شده که گفته است: در میان اصحاب حدیث مردی بی بندوبار و هرزه وجود داشت، همین که حدیث پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) را شنید که فرموده است: «فرشتگان بالهای خود را در زیر پای طالبان علم می گذارند» در ته کفشهای خود دو میخ آهنین قرار داد، و گفت: می خواهم

بالهای فرشتگان را لگدمال کنم، پس از آن هر دو پایش دچار خوره شد.

ابو عبد الله محمّد بن اسماعیل تمیمی این داستان را در شرح مسلم نقل کرده و گفته است: «هر دو پا و دیگر اعضای بدنش فلج شد.»

فصل: احادیث در فضیلت علم از طریق خاصّه

امّا از طریق خاصّه (شیعه) به سند صحیح از ابو الحسن علی بن موسی الرّضا (علیه السلام) از پدرانش از پیامبر اکرم (صلّی الله علیه وآله وسلّم) روایت شده که فرموده است:

«طلب علم بر هر مسلمانی واجب است، علم را در هر جا که گمان می رود طلب کنید، و از اهلش فرا گیرید، چه یاد گرفتن آن حسنه، طلب آن عبادت، مذاکره درباره آن تسبیح، عمل به آن جهاد، آموختن آن به کسی که آن را نمی داند صدقه و بذل آن به کسی که شایستگی آن را دارد موجب تقرّب به خداوند متعال است چرا که علم وسیله شناخت حلال و حرام، روشنی بخش راه بهشت، همدم اوقات وحشت، یار تنهایی و غربت است. در خلوت سخنگو، در خوشی و ناخوشی دلیل و رهنما، در برخورد با دشمنان سلاح، و نزد دوستان زیب و زیور می باشد، خداوند متعال به وسیله علم و دانش اقوامی را بلند مرتبه می گرداند، آنان را در راه خیر پیشوا قرار می دهد از آثار آنها پیروی می کنند، به اعمال آنها تأسّی می جویند، و آرای آنان را مرجع قرار می دهند فرشتگان به دوستی با آنها راغب می شوند، و با بالهای خود آنها را لمس می کنند، در نمازهای خویش بر آنها درود می فرستند، و هر خشك و تری حتّی

ماهیان و جانوران دریا، و درندگان بیابان و چهار پایان برای آنها طلب آمرزش می کنند، دانش حیات دلها از جهل، روشنی چشمها از ظلمت، و نیروی بدنها از ضعف است. دانش بنده را به جایگاه نیکان و پایگاه پاکان و عالی ترین درجات دنیا و آخرت می رساند، ذکر در حال تحصیل علم برابر با روزه، و مذاکره درباره آن مانند، نماز شب است. خداوند به وسیله علم اطاعت و عبادت می شود، و از طریق آن پیوندهای خویشاوندی مستحکم، و حلال و حرام الهی شناخته می گردد علم پیشوا و عمل تابع آن است، خداوند آن را به سعادتمندان الهام، و تیره بختان را از آن محروم می کند. خوشا به حال کسی که خداوند او را از بهره اش محروم نساخته است.»

از امیر مؤمنان (علیه السلام) نقل شده که فرموده است: «ای مردم! بدانید کمال دین طلب علم و عمل به آن است، آگاه باشید تحصیل علم بر شما واجبتر از تحصیل مال است، مال میان شما تقسیم و تضمین گردیده، و دادگری دانا آن را میان شما قسمت و ضمانت کرده، و به آن وفا خواهد کرد. علم در نزد اهلش ذخیره گشته، و به شما دستور داده شده آن را از آنان بخواهید، پس آن را طلب کنید.»

و نیز فرموده است: «عالم برتر از روزه گیر شب زنده دار مجاهد است، هنگامی که عالم می میرد در اسلام رخنه ای پدید می آید که هیچ چیزی جز جانشین او نمی تواند آن را سدّ کند.»

و نیز: «در شرافت علم همین بس که کسی که آن را نمی داند مدّعی آن می شود، و اگر آن را به او نسبت دهند شاد می گردد. و در نکوهش جهل همین کافی است که جاهل خود را از آن تبرئه می کند.»

آن حضرت به كميل بن زياد فرمود: «اى كميل دانش بهتر از مال است، دانش تو را پاسدارى مى كند، و تو از مال پاسدارى مى كنى، دانش حاكم است و مال محكوم، مال بر اثر انفاق كاهش مى يابد، و دانش با انفاق افزون مى شود.»

و نيز آن حضرت فرموده است: «علم به هفت دليل از مال بهتر است، نخست اين كه علم ميراث پيامبران است، و مال ميراث فرعونها، دوّم علم با انفاق كاهش نمى يابد، و مال با هزينه و انفاق نقصان مى گيرد، سوّم اين كه مال نيازمند نگهبان است و علم پاسدار صاحب خود مى باشد، چهارم علم در كفن انسان داخل مى شود و او را در همه جا همراه است در حالى كه مال او را ترك مى كند و باقى مى ماند، پنجم مال را مؤمن و كافر به دست مى آورند، امّا علم تنها براى مؤمن حاصل مى شود، ششّم همگى مردم در امور دين خود به عالمان نياز دارند، ليكن به مالداران نيازى نيست. هفتم علم انسان را براى گذشتن از صراط نيرومند مى سازد، و مال مانع گذشتن او از آن مى باشد.»

و نيز فرموده است: «ارزش هر كس به قدر چيزى است كه آن را مى داند، در عبارت ديگر آمده است: ... به قدر چيزى است كه آن را نيكو انجام مى دهد.»

از امام زين العابدين (عليه السلام) نقل شده كه فرموده است: «اگر مردم فوايدى را كه در تحصيل علم است بدانند، آن را طلب مى كنند، هر چند اين كار متضمّن ريختن خون آنها و فرو رفتن در امواج دريا باشد همانا خداوند متعال به دانيال نبىّ وحى فرمود كه مبغوض ترين بندگان نزد من نادانى است كه حقّ اهل علم را سبك شمارد، و پيروى آنها را ترك كند، و محبوبترين بندگان نزد من پرهيزگارى

است که خواهان ثوابهای بسیار، و همنشین عالمان و پیرو شکیبایان باشد، و از حکیمان سخن گوید.»

از امام باقر (علیه السلام) روایت شده که فرموده است: «هر که طریق هدایتی را به کسی بیاموزد به اندازه کسانی که آن را به کار بسته اند به او پاداش داده می شود، بی آن که از پاداش آنها کاسته شود، و آن که امر گمراه کننده ای را به کسی یاد می دهد به اندازه کسانی که آن را مرتکب شده اند گناه بر عهده اوست بی آن که از گناهان آنها چیزی کم گردد.»

و نیز فرموده است: «عالمی که از دانش او سود برده می شود برتر از هفتاد هزار عابد است.»

و نیز: «هر کس از شما دانشی را به دیگری یاد دهد، دو برابر اجر دانش آموز به او پاداش داده می شود، و معلّم بر وی برتری دارد، بنابراین دانش را از دانشوران فرا گیرید، و آن را به برادرانتان بیاموزید، همچنان که عالمان آن را به شما آموخته اند.»

و نیز: «در مجلسی پیش کسی بنشینم که به او اعتماد دارم، در نظرم از عبادت یك سال اطمینان بخش تر است.»

امام صادق (علیه السلام) فرموده است: «هر کس عمل خیری را به دیگری بیاموزد پاداش کسی را دارد که آن را به کار بسته است، راوی گوید: عرض کردم: اگر کسی که آن کار خیر را فرا گرفته است آن را به دیگری یاد دهد، آیا این پاداش به او داده خواهد شد؟ فرمود: اگر آن را به همه مردم یاد دهد نیز این ثواب به همان گونه درباره او جاری خواهد شد، عرض کردم: اگر او بمیرد، فرمود: هر چند بمیرد.»

و نیز فرموده است: «فقه و احکام دین را فرا گیرید، چه هر کس از شما احکام

دین را نیاموزد اعرابی است.» خداوند عزّ و جلّ در کتابش می فرماید:
لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَ لِيُنْذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ.
و نیز فرموده: «بر شما باد به فرا گرفتن احکام دین خدا، و اعرابی نباشید، چه کسی که احکام دین را نیاموزد، خداوند متعال در روز رستاخیز به او نظر نمی کند، و اعمال او را پاکیزه نخواهد کرد.»
و نیز: «دوست دارم تازیانه بر سر اصحابم بزنم تا فقه و احکام دین را فرا گیرند.»
و نیز: «عالمان وارثان پیامبرانند پیامبران درهم و دیناری به ارث بر جای نمی گذارند، تنها احادیثی از خود به میراث می گذارند، هر کس چیزی از احادیث آنها را به کار بندد بهره فراوانی به دست آورده است، بنگرید دانش خود را از چه کسی اخذ کرده اید، چه میان ما اهل بیت در هر نسلی افراد عادلی وجود دارد، که تحریفات غالیان و ادعّاهای باطل کیشان و تأویلات جاهلان را از دین می زدایند.»
و نیز: «هر گاه خداوند خیر بنده ای را بخواهد او را در دین فقیه و دانا می گرداند.»
معاویة بن عمّار به امام صادق (علیه السلام) عرض کرد: مردی است که احادیثتان را روایت، و آنها را میان مردم پخش می کند، و دلهای شیعیان شما را به آنها قوّت می دهد، و نیز مردی است از شیعیان شما که عابد است لیکن اهل روایت و نقل حدیث نیست، از این دو تن کدام یك برتر است؟ فرمود: «آن که احادیث ما را روایت می کند، و دلهای شیعیان ما را به آنها قوّت می دهد برتر از هزار عابد است.»

و نیز: «مرگ هیچ مؤمنی نزد شیطان که لعنت خدا بر او باد محبوبتر از مرگ فقیه نیست.»

و نیز: «چون مؤمن فقیه بمیرد در اسلام رخنه ای پدید می آید که هیچ چیزی آن را مسدود نمی کند.»

امام کاظم (علیه السلام) فرموده است: «هنگامی که مؤمن می میرد. فرشتگان آسمان و نقاطی از زمین که در آن جا خدا را عبادت کرده، و درهایی از آسمان که اعمالش از آن جا بالا رفته، بر او می گریند، و در اسلام رخنه ای پدید می آید که چیزی آن را سدّ نمی کند. زیرا مؤمنان فقیه همچون حصار شهرها، دژهای اسلامند.»

فرموده است: «پیامبر خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) وارد مسجد شد دید گروهی پیرامون مردی اجتماع کرده اند فرمود: این کیست؟ گفته شد: مردی علّامه (بسیار دانا) است، فرمود: علّامه چیست؟ گفتند از همه کس به انساب عرب و جنگهای آنها و حوادث دوران جاهلیّت داناتر است، پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) فرمود: این دانشی است که هر کس آن را نداند زیان نکرده، و کسی که آن را بداند سودی نبرده است، سپس فرمود: علم منحصر به سه چیز است: آیت محکمه، فریضه عادله و سنّت قائمه، و آنچه غیر از اینهاست فضل است.»

فصل

همان دانشمند ما گفته است: در تفسير امام عسكرى (عليه السلام) درباره قول خداوند متعال آمده است: وَ إِذْ أَخَذْنا مِيثاقَ بَنِي إِسْرائِيلَ لا تَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ ... تا وَ الْيَتامى امام (عليه السلام) مى گويد: «امّا درباره قول خداوند كه فرموده است «و اليتامى» پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) فرموده است: خداوند مردم را به نيكى درباره يتيمان به اين سبب تشويق كرده است كه آنها از پدران خود جدا شده اند. از اين رو هر كس از آنها حمايت كند، خداوند از او حمايت خواهد كرد، و كسى كه آنها را گرامى بدارد خداوند او را گرامى خواهد داشت، و هر كس از روى رأفت دست بر سر يتيمى كشد، خداوند در برابر هر مويى كه دستش را بر آن كشيده است كاخى در بهشت براى او قرار مى دهد، كه از تمام دنيا و آنچه در آن است وسيعتر، و هر چه دلخواه آدمى است و چشم از آن لذّت مى برد در آن موجود باشد و آنها جاودانه در آن سكنا مى كنند».

و نيز: «از همه يتيمان يتيم تر كسى است كه از امامش منقطع شده و نمى تواند به او دسترسى يابد، و نمى داند حكم او در مورد احكام شرعى مورد نيازش چيست، آگاه باشيد هر كس از شيعيان ما علوم ما را بداند، و اين نادان به احكام آيين ما را كه دستش از مشاهده ما كوتاه، و به منزله يتيمى در دامان اوست هدايت و ارشاد كند، و طريقه ما را به او بياموزد، در پيشگاه رفيق اعلا با ما خواهد بود، اين حديث را پدرم از پدرش و

او از پدرانش و آنها از پیامبر خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) روایت کرده اند».

علی (علیه السلام) فرموده است: «هر کس از شیعیان ما عالم به طریقه ما باشد، و ضعفای شیعه ما را از تیرگی جهل به روشنی علم در آورد، همان علمی که ما در دسترس او گذاشته ایم، روز رستاخیز در حالی که تاجی از نور بر سر دارد که همه اهل محشر را روشنی می دهد، وارد می شود، و بر تن او جامه ای ست که همه دنیا با کمترین تار آن نمی تواند برابری کند، سپس ندا کننده ای از سوی خداوند فریاد می کند ای بندگان خدا این عالم شاگردی از شاگردان آل محمّد (صلّی الله علیه وآله وسلّم) است، هان هر کسی در دنیا به وسیله او از حیرت جهالت بیرون آمده است اکنون به انوار او چنگ زند، تا او را از سرگردانی ظلمت این عرصات رهایی دهد، و به نزهتگاه بهشت وارد سازد، سپس هر کسی را که به او خیری یاد داده، و یا گره جهل و نادانی را از دل او گشوده، و یا شبهه ای را برای او روشن ساخته است از آن عرصه خارج می سازد.»

این عالم گفته است: زنی نزد صدّیقه کبرا (علیه السلام) آمد، و گفت: من مادری ناتوان دارم. یکی از مسائل نمازش بر او مشتبه شده، مرا نزد تو فرستاده تا آن را بپرسم. فاطمه (سلام الله علیها) پرسش او را پاسخ داد آن زن بار دوّم پرسید، آن حضرت به او پاسخ داد. سپس برای بار سوّم پرسید، فاطمه (سلام الله علیها) به او پاسخ داد، تا ده بار که آن حضرت در هر بار پاسخش را داد. زن از پرسش مکرّر خود شرمنده شد و گفت: ای دخت پیامبر خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) به شما زحمت ندهم، فاطمه (سلام الله علیها) فرمود: «بیا از هر چه می خواهی بپرس، چه گمان می کنی

درباره کسی که روزی تعهد کرد تا در برابر اخذ یك صد هزار دینار بار سنگینی را به پشت بام برد آیا این بار بر او سنگینی می کند؟» زن گفت: نه، فاطمه (سلام الله علیها) فرمود: «من برای هر مسأله ای بیش از گنجایش زمین تا عرش، مروارید احرت گرفته ام، پس سزاوارتر است که پاسخ دادن مسائل تو بر من سنگین نباشد. من از پدرم شنیدم که می فرمود:

«علمای شیعه ما در روز قیامت محشور می شوند در حالی که هر یك از آنان را به اندازه دانش و کوششی که در ارشاد بندگان خدا داشته اند خلعت کرامت می پوشانند، تا آن جا که به یك تن از آنها یك میلیون حلّه نور خلعت داده می شود، سپس منادی از سوی خداوند در آسمان ندا می کند: ای سرپرستان یتیمان آل محمّد (صلّی الله علیه وآله وسلّم) که آنان را پس از جدایی از پدرانشان که امامان آنها بودند نیرو و توان دادید، اینان شاگردان شما و یتیمانی هستند که آنها را سرپرستی و کمك کردید، پس خلعت علوم در دنیا را بر آنها بپوشانید، از این رو به هر یك از آنان به اندازه دانشی که از آنها فرا گرفته است خلعت می پوشانند، تا آن حدّ که برخی از آنان صد هزار جامه خلعت می گیرند، اینان همین گونه به کسانی که از آنها دانش فرا گرفته اند خلعت می پوشانند، سپس خداوند متعال می گوید: خلعت این عالمان را که یتیمان را کفالت و سرپرستی کردند کامل و دو برابر کنید، پس خلعتهای پیشین آنها را کامل و مضاعف می کنند، همچنین خلعت کسانی که در رتبه آنهایند، و به اندازه آنها خلعت داده شده اند تکمیل و مضاعف می گردد.» فاطمه (سلام الله علیها) فرمود: «ای کنیز خدا هر آینه نخی از این خلعتها هزار بار بهتر از

همه چیزهایی است که خورشید بر آنها می تابد، و آنچه خورشید بر آن می تابد ارجی ندارد، چه آن آمیخته با آلام و کدورات است.»
حسن بن علی (علیه السلام) فرموده است: «کفیل و سرپرست یتیم آل محمّد (صلّی الله علیه وآله وسلّم)، یتیمی که از سرپرستان خود جدا مانده و در وادی جهل و نادانی گرفتار شده، چنانچه کسی او را از وادی جهل برهاند، و آنچه را بر او مشتبه شده برایش روشن سازد، برتری او در مقایسه با کسی که یتیمی را کفالت کند و او را اطعام و سیراب کند، مانند برتری خورشید بر ستاره سهاست.»
حسین بن علی (علیه السلام) فرموده است: «هر کس برای خاطر ما با یتیمی که محنت استتارمان او را از ما جدا کرده در علومی که از ما به او رسیده است، با وی همدردی و مواسات، و با راهنمایی خود او را ارشاد کند خداوند می فرماید: ای بنده صاحب کرم که همدردی و دلجویی می کنی من به این کرم و بخشش از تو سزاوارترم. ای فرشتگان من اینك به تعداد هر حرفی که به او یاد داده هزار هزار کاخ در بهشت برای او قرار دهید، و از نعمتها آنچه سزاوار است در آنها فراهم آورید.»
علیّ بن الحسین (علیه السلام) فرموده است: «خداوند عزّ و جلّ به موسی (علیه السلام) وحی فرمود که مرا محبوب آفریدگانم کن، و آفریدگانم را محبوب من گردان، موسی عرض کرد: این کار را چگونه انجام دهم. خداوند فرمود: نعمتهای ظاهری و باطنی مرا به یاد آنها بیاور، تا مرا دوست بدارند، چه اگر بنده گریزان یا گمراه و منحرف از درگاهم را بتوانی بازگردانی برای تو از عبادت صد سال که روزهایش را روزه بداری و شبها را به

نماز بگذرانی بهتر است. موسی (علیه السلام) عرض کرد: بنده گریزان از درگاهت کیست؟ فرمود: گنهکار متمرّد، موسی عرض کرد: گمراه و منحرف از آستانت کیست؟ فرمود: آن که امام زمانی را که معرّفی کرده ای نشناسد، و یا پس از شناخت، از او دوری گزیند، همان کسی که به احکام دینش نادان باشد، دینی که تو آن را شناسانده ای، و از طریق آن خدا بندگی می شود، و به وسیله آن خشنودی او به دست می آید.»

و نیز فرموده است: «ای دانشمندان شیعه، مژده باد شما را به ثوابهای بزرگ و پاداشهای فراوان.»

محمّد بن علی (علیه السلام) فرموده است: «دانشمند مانند کسی است که شمع فروزانی به همراه دارد که به مردم روشنی می دهد، و هر کس در پرتو شمع او قادر به دیدن می شود، برایش دعای خیر می کند. همچنین دانشمند حامل شمعی روشنی بخش از علم و دانش است که به وسیله آن تیرگیهای جهل و حیرت را می زداید از این رو هر کس از فروغ دانش او بهره مند شده، و از سرگشتگی و حیرت بدر آمده یا از تیرگی نادانی رهایی یافته است از جمله آزاد شدگان او از آتش دوزخ است، و خداوند متعال در عوض هر موی این آزاد شدگان چیزی به او خواهد داد که بهتر از صد هزار قنطار مال باشد که بر غیر طریقی که خداوند دستور داده صدقه داده شود، زیرا این صدقه برای دهنده آن مایه و بال و خسران است، بلکه به او پاداشی می دهد که برتر از ثواب گزاردن صد هزار رکعت نماز در برابر خانه کعبه باشد.»

امام جعفر بن محمد الصادق (علیه السلام) فرموده است: «دانشمندان شیعه ما مرزدارانی هستند که در نزدیکی آنها

ابلیس و شیاطین او كمین كرده اند. این عالمان مانع می شوند كه ابلیس و پیروان كافر و ناصبی او بر ضعفای شیعه ما وارد و بر آنها چیره شوند. آگاه باشید هر كس از شیعیان ما این امر را بر عهده داشته باشد هزار هزار بار برتر از كسی است كه با روم و ترك و خزر جهاد كند، زیرا آنان از دین دوستان ما، و اینان از بدنهای آنها دفاع می كنند.»

موسی بن جعفر (علیه السلام) فرموده است: «فقیهی كه یتیمی از یتیمانی را كه دستشان از ما كوتاه و از دیدار ما محرومند نجات دهد، و آنچه را از تعالیم ما نیاز دارد به او بیاموزد، همین یك فقیه برای شیطان از هزار عابد سخت تر است، زیرا عابد تنها برای نجات خویشتن می كوشد، و فقیه علاوه بر نفس خویش، بندگان خدا را اعمّ از زن و مرد در نظر دارد تا آنها را از چنگ ابلیس و یارانش برهاند، از این رو او از هزار هزار مرد عابد و هزار هزار زن عبادت كننده برتر است.»

علیّ بن موسی (علیه السلام) فرموده است: «روز قیامت به عابد گفته می شود: تو چه مرد خوبی بوده ای. تلاش تو نجات دادن خودت بود، و زحمت خود را از مردم بازداشتی، اینك به بهشت وارد شو. آگاه باشید فقیه كسی است كه خیر خود را به مردم برساند، و آنان را از دست دشمنانشان برهاند، و نعمتهای بهشت خدا را برای آنان ذخیره سازد، و خشنودی خدا را برای آنها به دست آورد. به فقیه گفته می شود ای كفیل یتیمان آل محمّد (صلّی الله علیه وآله وسلّم)، ای هدایت كننده دوستان و پیروان ضعیف آنها بر جای خود باش و برای هر كسی كه از تو دانشی فرا گرفته و چیزی آموخته شفاعت كن. فقیه می ایستد، و

به همراه او گروه گروه وارد بهشت مى شوند و امام (عليه السلام) واژه گروه (فئام) را ده بار تكرار، و فرمود: اينان كسانى هستند كه از او دانش فرا گرفته، و از دانش آموزان او دانش اندوخته، و به همين گونه تا روز قيامت از علوم او بهره برده اند»، اكنون بنگريد ميان مقام فقيه و منزلت عابد چقدر تفاوت است.

محمّد بن على (عليه السلام) فرموده است: «كسى كه يتيمان آل محمّد (صلّى الله عليه وآله وسلّم) را كفالت كند، يتيمانى كه از امام خود جدا شده، و در وادى جهالت سرگردان گشته، و در دست شيطانهاى خود و دشمنان ناصبى ما اسير شده اند، از دست اينان نجات دهد و از حيرت و سرگردانى برهاند، و شيطانها را با ردّ وسوسه هاى آنها مقهور كند، و با تمسّك به حجّتهاى پروردگار و دلايل امامان خويش دشمنان ما را مغلوب سازد، در پيشگاه خداوند نسبت به عابدان از والاترين موقعيّتها و بيشترين برتريها برخوردار خواهد شد، فضيلتى بيش از برترى آسمان بر زمين، و برترى عرش و كرسى و حجابها بر آسمان آرى تفاوت او با عابد مانند تفاوت ماه شب چهارده بر مخفى ترين ستارگان آسمان است.»

علىّ بن محمّد (عليه السلام) فرموده است: «اگر پس از غيبت قائم ما (عليه السلام) دانشمندانى باقى نبودند كه مردم را به سوى خدا دعوت و آنان را رهبرى و با تمسّك به حجّتهاى الهى از دين پاسدارى كنند، و بندگان ضعيف خداوند را از دامهاى شيطان و يارانش، و از كمند دشمنان ناصبى ما برهانند، هيچ كسى در روى زمين باقى نمى ماند مگر اين كه از دين خدا برگشته و مرتّد شده باشد. آرى آنانى كه زمام دلهاى ضعفاى شيعه را به دست مى گيرند، مانند

ناخدای کشتی که سکّان آن را در اختیار می گیرد، در نزد خداوند از همه کس برترند.»

حسن بن علی (علیه السلام) فرموده است: «عالمان شیعه ما که دوستان مستضعف و معتقدان به ولایت و امامت ما را سرپرستی می کنند، روز رستاخیز در حالی وارد عرصه محشر می شوند که از دیهیم آنها نور می درخشد. آنها هر کدام تاجی درخشان بر سر دارند که انوار آن در عرصه قیامت تا مسافت سیصد هزار سال راه پراکنده می شود، و شعاع تابش این دیهیمها سر تا سر عرصه محشر را فرا می گیرد. در آن روز هر یتیمی که این عالمان او را کفالت کرده، و از فضای تیره جهل و نادانی و وادی حیرت و سرگشتگی رهانیده اند، به بخشی از انوار آنها چنگ می زند. این انوار او را بالا می برند، و روبروی بهشت قرار می دهند.

سپس آنها را در منازلی که در همسایگی استادان و معلّمانشان برایشان آماده شده، و در محضر امامانی که برای آنها دعوت می کردند فرود می آورند و در این هنگام شعاع این دیهیمها به هر ناصبی یا دشمن اهل بیت (علیهم السلام) برسد چشمانش کور، گوشهایش کر و زبانش لال می شود، و به آتشی سخت تر از لهیب دوزخ مبدّل می گردد، سپس آنها را بلند کرده، به سوی خازنان جهنّم پرتاب می کند و خازنان آنها را به درون دوزخ می افکنند.»

اینها شمّه ای از احادیثی است که درباره فضیلت علم از معصومان (علیهم السلام) به ما رسیده است، و از نظر رعایت اختصار به همینها بسنده کردیم.

فصل: شواهدی از کتب پیشین در فضیلت علم و علماء

عالم ما گفته است: امّا اهميّت و فضيلت علم و دانش از ديدگاه حكمت باستان لقمان به فرزندش گفت: ای پسرك من در انتخاب مجالسی كه در آنها شركت می كنی ديدگانت را باز كن، اگر ديدی در آن مجلس گروهی گرد هم آمده اند كه خدا را ياد می كنند با آنها بنشين، چه اگر دانشمند باشی دانشت به تو سود خواهد رسانيد، و اگر نادان باشی آنان دانش به تو خواهند آموخت، شايد خداوند آنان را زير سايه رحمت خويش قرار دهد و رحمتش، تو را نيز شامل گردد. و هر گاه ديدی گرد هم آمده اند و خدا را ياد نمی كنند با آنها همنشين مشو، زيرا اگر دانشمند باشی، دانشت به تو سودی نمی رساند، و اگر نادان باشی آنها بر نادانی تو می افزايند، و بسا خداوند آنان را مورد كيفر قرار دهد، و آن كيفر تو را نيز فرا گيرد.

در تورات آمده است: خداوند به موسی (عليه السلام) فرمود: حكمت را بزرگ بشمار، چه من حكمت را در دل هر كسی قرار دهم می خواهم او را بيامرزم، پس حكمت را فرا گير و بدان عمل كن، و به ديگران نيز بياموز تا از اين راه به كرامت من در دنيا و آخرت دست يابی.

در زبور آمده است: خداوند به داوود پيامبر فرمود: به دانايان بنی اسرائيل و راهبان آنها بگو با پرهيزگاران گفتگو و مذاكره كنند، و اگر ميان مردم پرهيزگاری نيافتند با دانشمندان سخن گويند، و چنانچه در بين آنها دانشمندی نيابند با خردمندان و انديشمندان به گفتگو

بنشینند، زیرا پرهیزگاری و دانش و خرد مراتب سه گانه ای ست که اگر یکی از آنها را در جامعه ای قرار دهم نشانه آن است که نابودی آنها را نمی خواهم.
گفته شده است: این که خداوند پرهیزگاری را بر دانش و خرد مقدّم داشته برای این است که پرهیزگاری بدون دانش تحقّق نمی یابد، و چنان که پیش از این بیان شده است بهشت جز با خوف و خشیت از خداوند به دست نمی آید، و خشیت تنها بر اثر علم و دانش حاصل می شود، از این رو خداوند علم را بر عقل مقدّم داشته است چه عالم ناگزیر باید عاقل باشد.
خداوند در سوره هفدهم انجیل می فرماید: وای بر کسی که نام و آوازه علم به گوش او برسد، و به طلب آن برنیاید. او چگونه می خواهد در جهنّم با نادانان محشور و همنشین گردد. دانش را بخواهید و آن را فرا گیرید، زیرا دانش اگر شما را به سعادت نرساند بدبخت نمی کند، و اگر مرتبه شما را بلند نگرداند موجب پستی شما نمی شود، و اگر شما را توانگر نکند نیازمند نمی سازد، و اگر به شما سود نرساند زیانبخش نخواهد بود. نگویید بیم آن داریم که عالم شویم و عمل نکنیم. علم برای دارنده اش شفاعت می کند، و بر خدا حقّ است که او را خوار و زبون نگرداند. خداوند در روز رستاخیز می فرماید: ای گروه عالمان و دانشوران درباره خدایتان چه گمان دارید؟ می گویند گمانمان این است که بر ما رحم کند، و ما را مورد آمرزش قرار دهد خداوند می فرماید: همین را انجام دادم، این که من حکمت و دانش خود را به شما سپردم برای این نبود که بدی را برای شما خواسته باشم، بلکه خیری را برایتان اراده کرده بودم. اینك در

زمره بندگان شایسته من و در زیر سایه رحمتم به بهشت من در آیید.

مقاتل بن سلیمان گفته است: در انجیل یافتم که خداوند به عیسی (علیه السلام) فرموده است: عالمان را گرامی بدار و قدر و منزلت آنها را بشناس، زیرا من آنان را بر همه آفریدگانم جز پیامبران و فرستادگانم مزیّت و برتری داده ام، همچون مزیّت خورشید بر ستارگان، و فضیلت آخرت بر دنیا، و برتری من بر همه چیز.

از سخنان مسیح (علیه السلام) است که: هر کس بداند و عمل کند در ملکوت آسمانها به بزرگی یاد می شود.

فصل

غزّالی می گوید: «امّا آثار ...» وی برخی از آنچه را ما از علمای خود در زمینه اخبار ذکر کردیم در این جا نقل کرده، و پاره ای از احادیث نبوی را به دسته ای از صحابه نسبت داده، و همین کار را در مورد آثاری که در فضیلت تعلیم و تعلّم بیان کرده انجام داده است. در اخباری که در این دو قسمت آورده بعضی از آنچه را ما از طریق شیعه نقل کرده ایم ذکر کرده است.

غزّالی آنچه را در ضمن آثار بیان کرده این است که: «ابو الاسود دوئلی گفته است: چیزی از دانش گرامی تر نیست، پادشاهان حاکمان بر مردم، و دانشمندان حکمرانان بر پادشاهانند.

ابن عبّاس گفته است: سلیمان بن داوود (علیه السلام) میان علم و پادشاهی و مال مخیّر شد که هر کدام را بخواهد اختیار کند، وی علم را برگزید، و مال و پادشاهی نیز با آن به او داده شد.

یکی از دانشمندان گفته است: کاش می دانستم کسی که از علم تهیدست است چه

چیزی به دست آورده، و آن که به دانش دست یافته چه چیزی را از دست داده است.
ابن عبّاس گفته است: پاره ای از شب را به مذاکره علوم پرداختن نزد من محبوبتر از احیای آن شب است.
به یکی از حکیمان گفته شد: چه چیزهایی باید گردآوری و ذخیره کرد؟
پاسخ داد: چیزهایی که اگر کشتی تو غرق شود به همراه تو شنا کند، یعنی دانش.
گفته شده است: منظور او از غرق کشتی، نابودی بدن او به سبب مرگ است.
یکی از حکیمان گفته است: من به دو کس بیش از هر شخص دیگر ترحّم می کنم. آن که تحصیل دانش می کند لیکن نمی فهمد، و آن که می فهمد و در صدد تحصیل دانش نیست.»
می گویم: یکی از دانشمندان ما گفته است: از جمله گفته های ابوذر (ره) این است که: اندکی دانش بیاموزیم نزد ما محبوبتر است از این که هزار رکعت نماز مستحبّ به جا آوریم.
و گفته است: از پیامبر خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) شنیدیم که می فرمود: «هنگامی که مرگ به سراغ طالب علم می آید چنانچه در حال تحصیل باشد شهید مرده است.»
غزّالی می گوید: وهب بن منبّه گفته است: دانش شرافت می آورد، هر چند دارنده آن پست باشد عزّت می آورد، هر چند دارنده آن خوار باشد، انسان را به خداوند نزدیك می کند هر چند دور و مبغوض باشد، توانگری می آورد اگر چه بینوا باشد بزرگواری می آورد، هر چند دارنده آن کوچك و حقیر باشد هیبت و شکوه می آورد، هر چند پست و زبون باشد تندرستی می آورد، اگر چه بیمار و دردمند باشد.
یکی از عارفان می گوید: مگر نه این است اگر بیمار از خوردن و نوشیدن و دارو

منع شود می میرد، دل نیز چنین است اگر از دانش و تفکّر و حکمت محروم گردد خواهد مرد.
عارفی دیگر گفته است: هر کس در نزد عالم و دانشمندی بنشیند اگر چه نتواند از دانش او چیزی از بر کند، از هفت فضیلت برخوردار می شود:
۱- به کرامت و پاداشی که نصیب دانشجویان و طالبان علم می شود دست یافته است.
۲- مادام که در محضر دانشمند به سر می برد از گناهان مصون است.
۳- آنگاه که از خانه خود به قصد تحصیل دانش بیرون می آید رحمت خداوند بر او نازل می شود.
٤- هنگامی که در حلقه درس دانشمند حضور می یابد، از رحمتی که بر این مجلس سایه می افکند بهره ای عاید او می گردد.
٥- تا زمانی که به سخنان عالم گوش فرا می دهد، کار او طاعت به شمار می آید، و در نامه اعمال او نوشته می شود.
٦- هر گاه به رغم شنیدن گفتار دانشمند نتواند چیزی از سخنان او را درك کند، و از جرمان خود در فهم دانش دلتنگ شود، همین دلتنگی و اندوه، وسیله ای برای تقرّب او به درگاه خداوند متعال خواهد بود، چه او فرموده است: من در دلهای شکسته جای دارم.
۷- او با حضور خود در مجلس عالم، احترام و تکریم مسلمانان را نسبت به عالمان و دانشمندان می بیند، و تحقیر و تقبیح آنان را نسبت به فاسقان و گنهکاران مشاهده می کند، در نتیجه قلبش از فسق و گناه رو گردان و متنفّر می شود، و طبع او به دانش گرایش پیدا می کند، به همین سبب پیامبر اکرم (صلّی الله علیه وآله

وسلّم) دستور فرموده که با صالحان و شایستگان همنشینی و نشست و برخاست شود.
و نیز آن عارف گفته است: هر کس با هفت فرقه از مردم همنشین شود، خداوند هفت خصلت را در او زیاد می کند:
۱- هر کس با توانگران و دولتمندان بنشیند، خداوند بر دوستی و دلبستگی او به دنیا می افزاید.
۲- همنشینی با تهیدستان و مستمندان موجب شکر و سپاس به درگاه خداوند، و رضا و خشنودی است نسبت به آنچه نصیب او فرموده است.
۳- نشستن با پادشاهان موجب آن است که خداوند بر نیرو و کبر او بیفزاید.
٤- همدمی با زنان باعث افزایش نادانی و شهوت است.
٥- نشستن با کودکان موجب ازدیاد جرأت و گستاخی بر ارتکاب گناه و تأخیر و مسامحه در توبه است.
٦- مجالست با شایستگان و نیکان بر رغبت انسان به ادای طاعات می افزاید.
۷- نشستن با عالمان و دانشمندان دانش انسان را افزایش می دهد.
خداوند متعال هفت چیز را به هفت نفر آموخت:
۱- همگی اسمها را به آدم ابو البشر (علیه السلام) تعلیم داد.
۲- هوشمندی و فراست را به خضر (علیه السلام) عطا کرد.
۳- تعبیر رؤیا را به یوسف (علیه السلام) آموخت.
٤- فنّ زره سازی را به داوود (علیه السلام) یاد داد.
٥- زبان مرغان و پرندگان را به سلیمان (علیه السلام) تعلیم داد.

۶- به عیسی (علیه السلام) تورات و انجیل را آموخت، چه فرموده است: وَ يُعَلِّمُهُ الْكِتابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ التَّوْراةَ وَ الْإِنْجِيلَ
۷- به محمّد (صلّی الله علیه وآله وسلّم) شریعت و آیین یگانه پرستی را یاد داد، که فرموده است: و یعلّمك الکتاب و الحکمة.
پس علم و دانش آدم (علیه السلام) سبب شد که فرشتگان بر او سجده کنند، و مقام و منزلت او برتر از فرشتگان باشد.
دانش خضر (علیه السلام) موجب گردید که موسی و یوشع (علیهما السلام) شاگردی او کنند، و نسبت به او فروتنی ورزند. و این امر از آیات قرآنی مربوط به داستان آنها استنباط می شود.
دانش یوسف (علیه السلام) سبب شد که خاندان خود را بازیابد، و زمامدار امور یك کشور شود، و به پیامبری برگزیده گردد.
دانش داوود (علیه السلام) سبب ریاست و بالا رفتن مقام او شد.
دانش سلیمان (علیه السلام) سبب یافتن بلقیس و غلبه بر وی گردید.
دانش عیسی (علیه السلام) سبب شد که دامن پاك مادرش از تهمت زدوده شود.
دانش محمّد (صلّی الله علیه وآله وسلّم) موجب آن است که در روز رستاخیز از امّتش شفاعت کند.
راه بهشت در اختیار چهار تن است: عالم، زاهد، عابد و مجاهد اگر عالم در ادّعایش راستگو باشد به او حکمت و به زاهد ایمنی، و به عابد خوف، و به مجاهد تحسین عطا می شود.
یکی از محقّقان می گوید: عالمان سه دسته اند: دسته ای خدا شناسند، لیکن به اوامر و احکام او آگاهی عمیق ندارند. این گونه دانشمندان کسانی هستند که

معرفت الهی بر دلهای آنها چیره گشته است، و در مشاهده انوار جلال و کبریایی او فرو رفته اند، از این رو مجال فرا گرفتن علم احکام را جز آنچه ضروری آنهاست ندارند. دسته دیگر اوامر و احکام الهی را بخوبی می دانند لیکن خدا را آن چنان که باید نمی شناسند اینان به حلال و حرام و دقایق احکام آگاهند، لیکن به اسرار جلال الهی وقوف ندارند. دسته سوّم آنانی هستند که هم خداشناسند، و هم اوامر و احکام الهی را می دانند. این دانشمندان در مرز مشترك جهان معقولات و عالم محسوسات جای دارند اینان گاهی به سبب حبّ الهی و قرب به خداوند با او مأنوسند، و زمانی از نظر شفقت و رحمت به بندگان او با آنها همدم و همنشین می باشند. هنگامی که از سفر روحانی خود به سوی خلق باز می گردند، در میان مردم می آیند، و همچون یکی از آنان می باشند و گویی خدا را نمی شناسند، و چون با خدا خلوت می کنند، و کمر به خدمت او می بندند و به یاد او مشغول می شوند، گویی به هیچ روی مردم را نمی شناسند. آری این طریقه پیامبران و صدّیقان است، و مراد پیامبر اکرم (صلّی الله علیه وآله وسلّم) که فرموده است: از عالمان بپرس، با حکیمان معاشرت کن و با بزرگان همنشین باش، همین دسته است.

بنابراین مقصود پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) در این که فرموده است: از عالمان بپرس، دانشمندانی است که به اوامر و احکام خدا دقیقا واقفند لیکن خدا را چنان که باید نشناخته اند، از این رو دستور داده است به هنگام نیاز مسائل شرعی از آنها پرسش و استفتا شود، امّا حکیمان آنهایی هستند که خدا را بخوبی می شناسند، لیکن اوامر و احکام

الهی را به طور دقیق نمی دانند. پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) دستور داده است که با آنها معاشرت و آمد و رفت شود. و منظور از بزرگان دانشمندانی است که در هر دو جهت دانا و آگاه می باشند، بدین سبب پیامبر خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) دستور مجالست با آنها را داده است، زیرا همنشینی آنها مایه خیر دنیا و آخرت است.

برای هر یك از این سه دسته از دانشمندان، نشانه هایی است. نشانه عالم به اوامر و تکالیف الهی ذکر زبانی است نه قلبی، ترس از خلق است نه از خالق، شرم ظاهری از مردم است نه شرم باطنی از خدا. نشانه عالم خداشناس این است که پیوسته به یاد خدا مشغول و ترسان و شرمگین است، ذکر او قلبی است نه زبانی، بیم او توأم با امید است و ترس توأم با گناه نیست. شرم و حیای او در اندرون دلش ریشه دارد و ظاهرسازی نیست. امّا نشانه عالم و دانشمندی که هم خداشناس و هم دانا به اوامر و احکام او می باشد داشتن شش امتیاز است، سه تای آنها همانهاست که درباره عالمی که تنها خداشناس است گفته شد، و سه تای دیگر که از ویژگیهای اوست، اوّل این که او در مرز مشترك میان جهان غیب و شهود قرار دارد، دوّم این که وی معلّم و رهنمای آن دو دسته است، سوّم آن که دو دسته مذکور یعنی عالمان و حکیمان به این دسته که کبرا (بزرگان) نام دارند نیازمندند بی آن که اینان به آن دو دسته نیازی داشته باشند. دسته اخیر که معرفت آنها نسبت به خداوند کامل و به اوامر و احکام او عالمند همانند خورشید است که فزونی و کاستی نمی پذیرد، و آنها که از معرفت الهی برخوردارند، و به اوامر و تکالیف او به طور دقیق آگاهی ندارند همچون ماه آسمانند که گاهی زیادت و

زمانی نقصان می پذیرد، و آنان که تنها دستورها و فرمانهای الهی را می دانند، و از شناخت خداوند چنان که باید بهره ای ندارند مانند چراغند که خود می سوزد، و به دیگران روشنایی می بخشد.

فصل: شواهد عقلی که غزّالی ذکر کرده است

غزّالی می گوید: «امّا شواهد عقلی، باید دانست مقصود از این باب شناختن فضیلت علم و دانستن نفاست و ارزش والای آن است، لیکن تا حقیقت فضیلت و این که مراد از آن چیست دانسته نشود، نمی توان معنای اتّصاف علم یا غیر آن را به این صفت دانست، چه کسی که معنای حکمت و حقیقت آن را نداند اگر طمع داشته باشد مفهوم این جمله را که: زید حکیم است یا نه بفهمد راهی به خطا رفته است.

«فضیلت مشتقّ از فضل است که به معنای زیادتی است، و چون دو چیز در امری مشارکت داشته باشند، و یکی بر دیگری به داشتن فزونی و مزیّتی که کمال وی در آن است اختصاص داشته باشد، گفته می شود: او از آن افضل یا برتر است، چنان که می گویند: اسب برتر از الاغ است، و این بدان معناست که این دو در بارکشی با یکدیگر مشارکت دارند لیکن اسب با داشتن نیروی حمله و گریز، شدّت تاخت و تاز و زیبایی شکل و اندام بر الاغ برتری دارد. بنابراین اگر فرض شود الاغی در بدنش عضوی زاید وجود داشته باشد، گفته نمی شود که آن برتر از اسب است، چه این زیادتی در جسم است و در حقیقت مایه نقصان آن است و کمالی برای آن نیست.

زیرا حیوان از نظر معنا و صفات مطلوب است نه به سبب جسم و زیادتی و نقصان آن.

«چون این مطلب دانسته شود روشن خواهد شد که دانش را چنانچه با صفات دیگر بسنجیم در ذات خود دارای فضیلت است، چنان که اگر اسب را با حیوانات دیگر مقایسه کنیم نسبت به آنها فضیلت دارد، لیکن شدّت دویدن و تاخت و تاز که مایه برتری اسب است به طور مطلق فضیلت نیست، در حالی که علم ذاتا و به طور مطلق، بی آن که با چیز دیگر مقایسه و سنجیده شود فضیلت است، زیرا علم از صفات کمالیّه حق تعالی، و سبب شرافت فرشتگان و پیامبران است تا آن جا که حتّی یك اسب زیرك و تیزهوش بر اسبی كودن و دیرفهم برتری دارد. و این فضیلتی است مطلق بی آن که با چیز دیگر مقایسه و سنجیده شود.

«باید دانست چیزی که نفیس و مرغوب است از سه قسم بیرون نیست: یا به سبب ذات خود مطلوب و مورد رغبت است و یا به سببی خارج از ذات آن، و یا به هر دو سبب. آنچه از جهت ذات مطلوب است بر آنچه از جهتی خارج از ذات خود مرغوب می باشد افضل است، و هر چه از جهت ذات و سببی خارج از آن مورد رغبت است بر آنچه تنها از جهت ذات مطلوب است برتری دارد. آنچه به سببی خارج از ذات خود مرغوب مردم است از قبیل زر و سیم است، که در خود آنها هیچ سودی نیست و اگر خداوند رفع نیازمندیهای مردم را در آنها قرار نداده بود با سنگریزه تفاوتی نداشتند. امّا آنچه بر حسب ذات خود مطلوب است سعادت آخرت است، و آنچه مطلوبیّت آن هم به مناسبت ذات خود، و هم به سبب عاملی خارج از آن می باشد از قبیل سلامت بدن است زیرا فی المثل سلامت پا از نظر این که موجب مصونیّت از درد، و مایه حرکت و رفت و آمد، و وسیله برآوردن مقاصد و رفع نیازمندیها می باشد مطلوب است. و ما

هنگامی که از همین دیدگاه به علم بنگریم ملاحظه می شود که دانش در ذات خود دلپسند و لذّت بخش است از این رو مطلوبیّت ذاتی دارد، علاوه بر این وسیله تحصیل سعادت اخروی، و مایه تقرّب به درگاه باری تعالی است، به گونه ای که جز به وسیله آن نمی توان به قرب او رسید. بالاترین چیزها از نظر آدمی سعادت ابدی است، و آنچه می تواند وسیله ای برای دست یافتن به آن باشد بهترین چیزهاست، دست یافتن به این سعادت تنها از طریق علم و عمل میسّر است، و ادای عمل نیز منحصرا منوط به علم و آگاهی به کیفیّت عمل است. بنابراین دانش اساس و سرمایه سعادت دنیا و آخرت است، و بهترین اعمال به شمار می آید، و چگونه چنین نباشد و حال آن که فضیلت هر چیزی به شرافت و برتری ثمره آن شناخته می شود، و دانسته ایم که ثمره علم رسیدن به قرب پروردگار جهانیان، و پیوستن به فرشتگان و همنشینی با ساکنان عالم بالاست، و این ثمره علم در آخرت است.

امّا نتیجه آن در دنیا عزّت و وقار، و نفوذ کلام در پادشاهان، و ملازمت نفوس بر تعظیم و احترام آنهاست، تا آن حدّ که طبیعت ترکهای نادان و عربهای گستاخ بر توقیر و احترام پیران و سالخوردگانشان سرشته شده است، و آن به سبب این است که سالخوردگان از دانشی که حاصل تجربه های آنهاست برخوردارند، بلکه چهارپایان به مقتضای طبیعت خود نسبت به انسان احترام و فروتنی می کنند، چون احساس می کنند او دارای کمالی است که از مرتبه آنها بالاتر است.

«آنچه گفته شد در فضیلت مطلق علم بود، لیکن علوم چنان که ذکر خواهد شد مختلف و گوناگون است، و ناگزیر فضیلت آنها نیز مختلف و متفاوت می باشد امّا فضیلت تعلیم

و تعلّم یعنی یاد دادن و یاد گرفتن از آنچه پیش از این بیان کرده ایم روشن شده است، زیرا از جهت این که علم بهترین چیزها به شمار می آید، فرا گرفتن آن جلب بهترین چیزهاست، و آموزش آن اعطای نیکوترین اشیاست، برای این که اهداف و مقاصد مردم همه به دین و دنیا مربوط می شود و انتظام امور دین نیز بسته به منظّم بودن امور دنیاست. چه دنیا کشتزار آخرت است، و نزد کسانی که آن را وسیله ای بیش ندانسته اند گذرگاهی است برای رسیدن به قرب حقّ تعالی، و منزلگاه موقّتی است برای آنهایی که دنیا را وطن قرار نداده اند.
امور دنیا تنها از طریق کارهایی که آدمیان انجام می دهند سامان می یابد، و کارها و پیشه ها و صنایع آنها نیز از سه نوع بیرون نیست:
۱- یا کارهایی است اصولی که بدون آنها جهان قوام نمی یابد، و اینها چهار چیز است: اوّل کشاورزی که مایه تأمین خوراك انسان است. دوّم پارچه- بافی که پوشاك انسان را تأمین می کند، سوّم بنّایی که موجب تهیه مسکن است، چهارم سیاست است که برای ایجاد الفت در اجتماع و کمك در فراهم آوردن وسایل معیشت و نظم امور به کار گرفته می شود.
۲- یا کارهایی است که در خدمت صنایع مذکور و آماده کننده آنهاست مانند آهنگری که با تهیّه آلات و ادوات مورد لزوم در خدمت کشاورزی و بخشی از صنایع است، و همچون پنبه زنی و ریسندگی که به بافندگی خدمت می کند، و موادّ آن را فراهم می سازد.
۳- یا کارهایی است که اعمال اصولی را کامل و آراسته می کند مانند آسیابانی و نانوایی نسبت به برزگری، و گازری و دوزندگی نسبت به بافندگی.

«نسبت این امور به آنچه مایه قوام جهان هستی است مانند نسبت اعضای بدن به تن آدمی است، چه اجزای تن سه گونه است: یا اعضای اصلی و عمده اند، مانند دل، جگر و مغز، و یا کارگزار آنهایند مانند معده، رگها، شریانها، اعصاب و روده ها و یا مکمّل و زینت بخش آن دو می باشند، مانند ناخنها، انگشتها و ابروها.

«شریفترین این امور آنهایی است که اساس و پایه های اصلی زندگی آدمی را تشکیل می دهند، و از میان آنها سیاست که مایه ایجاد الفت و وسیله اصلاح امور زندگانی می باشد از همه شریفتر و برتر است، از این رو لازمه تصدّی امر سیاست داشتن کمالاتی است که وجود آن در دیگر مشاغل شرط و ضروری نیست، چه کسی که عهده دار این امر است خواه و ناخواه دیگر صاحبان صنایع و مشاغل را به کار می گیرد. امّا سیاستی که در جهت اصلاح امور مردم، و ارشاد آنها به راه راست است، و مایه رستگاری انسان در دنیا و آخرت می باشد چهار مرتبه دارد: مرتبه اوّل- که عالی ترین آنها می باشد سیاست پیامبران است که احکام آنها بر خواصّ و عوام، و در ظاهر و باطن لازم الاجر است.

مرتبه دوّم- سیاست خلفا و پادشاهان است که فرمان آنها بر خواصّ و عوام است، و در ظاهر اجرا می شود نه در باطن.

مرتبه سوّم- سیاست آن دسته از عالمان است که به خدای عزّ و جلّ و آیین او عالم و آگاه، و وارث پیامبران می باشند، حکم آنها تنها نسبت به باطن خواصّ است، و فهم عوام بدان درجه نیست که بتواند از احکام آنها استفاده کند، و نیز این عالمان از چنان نیرویی برخوردار نیستند که بتوانند در ظواهر آنها تصرّف، و آنان را به کاری ملزم و یا از آن منع کنند.

مرتبه چهارم- سیاست واعظان است، و حکم اینان تنها بر باطن عوام است.

«شریفترین این سیاستهای چهارگانه پس از مقام پیامبری افاده علم و تهذیب نفوس مردم است از خویهای نکوهیده ای که مایه هلاکت می باشد، و ارشاد آنها به سوی اخلاق پسندیده ای که سبب سعادت خواهد بود، و مراد از «تعلیم» همین است.

ما پیش از این گفته ایم که تعلیم و آموزش برترین پیشه ها و شریفترین کارهاست، زیرا شرافت هر کار و هنری به یکی از سه چیز دانسته می شود:

۱- یکی از راه توجّه به طبع و غریزه است که معمولا هنرها به وسیله آن شناخته می شوند، مانند شناخت فضیلت علوم عقلی بر علوم ادبی، چه حکمت به سبب عقل، و لغت از طریق سمع شناخته می شود، و عقل از سمع شریفتر است.

۲- از لحاظ عمومیّت سود آن است، مانند فضیلت کار کشاورزی بر زرگری.

۳- از نظر آنچه مورد عمل و اقدام است مانند فضیلت زرگری بر دبّاغی، چه مورد عمل یکی طلا، و موضوع کار دیگری پوست مردار است.

«پوشیده نیست علوم دین را که عبارت از شناخت راه آخرت است با کمال عقل و صفای ذهن می توان دانست، و عقل شریفترین صفات انسان است، چنان که پس از این بیان خواهد شد، چه انسان به سبب موهبت عقل، قابلیّت قبول امانت الهی را یافته، و به وسیله آن می تواند به جوار قرب الهی برسد.

«امّا در مورد عمومیّت سود علوم دین هیچ کس در آن شكّ نکرده است، زیرا سود و ثمره آن سعادت آخرت است. و درباره شرافت موضوع آن پوشیده نیست که معلّم در دل و جان انسان تصرّف می کند، و انسان

شریفترین موجودات در روی زمین است، و گرامی ترین اعضای انسان دل اوست. معلّم دست اندرکار تکمیل و آراستن و پاکیزه کردن دل انسان است و او را به سوی مقام قرب حق تعالی سوق می دهد. بنابراین آموزش دادن علم از نظری عبادت پروردگار، و از نظر دیگر جانشینی خداوند متعال است، و بی شكّ عالی ترین جانشینی است، چه حکم به ارزش هر چیزی بستگی به هدف و مقصد آن دارد، و خداوند متعال قلب عالم را برای فرا گرفتن دانش که از اخصّ صفات اوست گشاده گردانیده است، از این رو عالم مانند کسی است که خزانه دار گرانبهاترین گنجینه هاست، و در این حال او مجاز است از این گنجینه به هر کس که نیازمند باشد انفاق کند.

بنابراین کدام رتبه و مقام برتر از این است که انسان میان پروردگار و بندگانش واسطه ای باشد که آنها را به خداوند نزدیك کند، و به بهشت جاودانی سوق دهد.»

فصل: شواهد عقلی که مؤلّف ذکر کرده است

می گویم: از جمله شواهد عقلی بر شرافت و ارزش علم این که لذّت و خوشی تنها از طریق ادراك حاصل می شود، و شكّ نیست که لذّات عقلی از لذّتهای خیالی قوی تر، و لذّتهای خیالی از حسّی شدیدتر و کاملتر است، بلکه لذّات حسی به هیچ روی قابل مقایسه با لذّات عقلی نیست، زیرا عقل هر چیز را آن چنان که هست درك می کند، بدون آن که ظاهر آن را مورد توجّه قرار دهد عقل به مغز و حقیقت هر چیز دست می یابد، امّا حسّ هر شی ء را در حالی که با غیر خود آمیخته و مشوب به چیز دیگری است می فهمد، فی المثل انسان رنگ را زمانی حسّ می کند که ضمن آن درازا و پهنا و وضع و این و دیگر اموری را که از حقیقت رنگ بیگانه است احساس کند همچنین ادراك عقلی با چیزی که درك شده مطابقت می کند، و با آن تفاوتی ندارد، لیکن حسّ هر چیز را اگر نزدیك باشد بزرگ، و اگر دور باشد کوچك می بیند، و هر چه دورتر شود، آن را کوچکتر مشاهده می کند، تا آن جا که به سبب دوری آن را همچون نقطه ای می بیند، و سپس بکلّی از جلو دیدگانش محو می شود، و نیز هر چه شی ء به انسان نزدیکتر باشد بزرگتر به نظر می آید، تا آن جا که به سبب نزدیکی، آن شی ء مانند نیمی از دنیا به نظر می رسد، و سپس از نظر ناپدید می شود. همچنین عقلی که قوانین خرد و منطق را رعایت می کند و از گناه و پلیدی پاك است، و وهم و وسواس مزاحم او نیست از غلط و اشتباه مصون است، لیکن حسّ، بسیاری از اوقات در درك اشیا اشتباه می کند، چنان که خورشید را به اندازه یك اترج

(بالنگ) می بیند، و مقدار جرم آن را مثلا یکصد و شصت برابر جرم زمین می داند. و نیز مدرکات عقلی امور کلّی ازلی و ذوات نورانیی هستند که تغییر ناپذیرند، و از جمله آنها خود حق تعالی است که مبدأ همه کمالات و زیبایی‌ها و جمال در عالم وجود است. شماره معقولات تقریبا پایان ناپذیر است چه موجودات و انواع آنها پایانی ندارد. همچنین مناسبات و روابط میان موجودات پایان پذیر نیست. این مدرکات هر چه زیاد شود نیروی خرد انسان را قوّت می دهد، و بر نورانیّت آن می افزاید، امّا مدرکات حسّی اجسام و اعراضی هستند که از میان رفتنی و زایل شدنی نیستند و منحصر به انواع کمی از موجوداتند. این مدرکات چون از لذّتی قوی برخوردار شوند حسّ را تباه می کنند. فی المثل چشم که از روشنایی لذّت و از تاریکی رنج می برد، از روشنایی زیاد دچار تباهی و فساد می شود، همچنین آواز شدید گوش را تباه و پس از آن مانع فهمیدن آواز آهسته می گردد. و نیز چنان که گفته اند گواراترین لذّات جسمی زناشویی و خوردن خوراکهای لذیذ و آنچه از این قبیل است، می باشد با این حال کسی که اندکی لذّت غلبه بر حریف را هر چند در اموری پست مانند شطرنج و نرد چشیده است چنانچه این دو امر بر او عرضه شود احیانا آنها را ردّ می کند و نمی پذیرد، زیرا لذّت غلبه موهومی جای این دو لذّت را گرفته است. و گاهی خوردنی و مباشرت با زن به انسان پیشنهاد می شود که چون مایه شرمساری او می گردد، دست از آنها باز می دارد، و قهرا در این جا رعایت شرم و آزرم برای او برتر و لذیذتر از خوردنی و همبستری با زن می باشد. و هر گاه به افراد کریم و سخاوتمندی لذّت بخشش بجا و بموقعی پیشنهاد شود، آنان آن

را بر لذّت حیوانی شهوت آمیزی که مطلوب مردم است ترجیح می دهند، و دیگران را در این امر بر خود مقدّم می دارند، و با شتاب آنها را مورد بخشش قرار می دهند.

زیرا مردان بلند همّت در برابر حفظ آبروی خویش گرسنگی و تشنگی را کوچك می شمارند، و به هنگام مبارزه با اقران و پیکارگران بیم از مرگ و نابودی را تحقیر می کنند، و بسا به هنگام خطر سوار بر مرکب شده یك تنه بر شمار انبوهی از دشمنان یورش می برند، زیرا خواستار لذّت ستایشند، هر چند این ستایش پس از مرگ آنها به عمل آید، گویی این لذّت در حالی که مرده اند نیز به آنها خواهد رسید.

باری روشن شد که لذّات باطنی بر لذّتهای حسّی برتری دارند، و این امر منحصر به انسانهای عاقل نیست، بلکه در چهارپایان نیز وضع به همین قرار است. چنان که سگهای شکاری در حالی که گرسنه اند صید را شکار کرده به صاحب خود می رسانند، و بسا تا مسافت زیادی آن را حمل می کنند همچنین حیوانات شیرده بچّه هایشان را بر خودشان ترجیح می دهند، و بسا برای حمایت از آنها خطراتی بزرگتر از آنچه برای حفظ خویش تحمّل می کنند بر خود هموار می سازند. به هر حال اگر لذّات باطنی هر چند غیر عقلی، از لذّات ظاهری مهمّتر و مؤثرتر باشند روشن است که لذّتهای عقلی تا چه اندازه برتر و ارزشمندترند. خوشا به حال عقول والایی که حق تعالی آنها را به اندازه امکان و قابلیّتی که دارند جلوه گاه انوار خاصّه خویش قرار داده، و کلّ وجود آن چنان که هست مجرّد از هر شایبه ای در آنها ظهور یافته، و پس از تجلیّات سبحانی ابتدا جواهر عقلیّه جبروتیّه، و سپس جواهر روحانیه ملکوتیّه و اجرام سماویّه و آنچه پس از اینهاست در آنها

تجسّم پیدا کرده است، به گونه ای که از ذات آنها متمایز نیست. یکی از دانشمندان می گوید: «اگر پادشاهان بدانند که ما از علم چه لذّتی می بریم با شمشیر به جنگ ما خواهند آمد»، حقّ تعالی فرموده است: وَ لَلْآخِرَةُ أَكْبَرُ دَرَجاتٍ وَ أَكْبَرُ تَفْضِيلًا.

از امام جعفر بن محمّد الصادق (علیه السلام) روایت شده که فرموده است: «اگر مردم ارزش معرفت خداوند متعال را می دانستند به شکوفایی دنیای دشمنان او، و نعمتهایی که آنان را از آنها بهره مند ساخته است نمی نگریستند، و دنیای آنها در نزد آنان کمتر و پست تر از آن چیزی بود که در زیر پاهای خود لگدمال می کنند، و همانند کسی که همواره در باغهای بهشت در کنار دوستان خدا به سر می برد به معرفت خداوند متنعّم و از آن لذّت می بردند. معرفت الهی مونس و همدم انسان در برابر هر بیم و وحشت، و یار و همنشین در هر تنهایی و وحدت، و روشنایی در میان هر ظلمت، و قوّت در مقابل هر ضعف و درمان هر بیماری است. سپس فرمود: پیش از شما قومی وجود داشت که آنها را کشتند و سوزانیدند و اعضای بدنشان را با ارّه قطع کردند، و زمین را با همه فراخی بر آنها تنگ ساختند، لیکن این آزارها و بلاها آنها را از طاعت خداوند و دین حقّ باز نگردانید. اینان کسی از دشمنان خود را نکشته، و آزاری به آنها نرسانیده بودند جز این که به خداوند عزیز و حمید ایمان آورده بودند وَ ما نَقَمُوا مِنْهُمْ إِلَّا أَنْ يُؤْمِنُوا بِاللّٰه الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ پس مقامات آنها را از خداوند درخواست کنید، و بر مصائب روزگار شکیبایی ورزید، تا پاداشهای آنها را بیابید.»

باب دوّم

در این باب دانشهای پسندیده و نکوهیده و اقسام و احکام آنها و علومی که واجب عینی یا کفایی است و موقعیّت و حدود علم فقه و کلام در میان علوم دینی و همچنین علم آخرت شرح داده می شود.

دانشی که واجب عینی است

پیامبر اکرم (صلّی الله علیه وآله وسلّم) فرموده است: «طلب دانش بر هر مسلمانی واجب است» و نیز فرموده است: «دانش را طلب کنید هر چند در چین باشد». علما درباره این که چه علمی بر هر مسلمانی واجب عینی است اختلاف نظر دارند و در این مورد به بیش از بیست فرقه تقسیم شده اند. ما با نقل نظریّات آنها سخن را طولانی نمی کنیم، لیکن خلاصه مطلب این است که هر فرقه ای وجوب را به علمی داده اند که خود دست اندرکار آنند. متکلمان گفته اند: دانشی که بر هر مسلمانی واجب عینی است علم کلام است، زیرا به وسیله این دانش است که توحید درك، و ذات و صفات خداوند سبحان شناخته می شود. فقیهان گفته اند: علمی که واجب عینی است دانش فقه است. چه از طریق آن عبادات، حلال و حرام، مکاسب محرّم و غیر محرّم دانسته می شود، و مقصود آنها وجوب احکامی است که مورد نیاز همگان است، نه مسائل نادر و حوادثی که کمتر اتّفاق می افتد. مفسّران و محدّثان گفته اند: دانش واجب، علم کتاب و سنّت است، زیرا از طریق این علم است که به همه دانشها دسترسی حاصل می شود. متصوّفه گفته اند مراد از علم واجب دانش ماست، یکی از آنها می گوید: علم واجب این است که بنده حال و مقام خود را در

برابر خداوند بداند. دیگری از آنها گفته است: علم واجب عبارت است از علم به اخلاص و آفات نفس و تمیز دادن الهام فرشته از وسوسه های شیطان. یکی دیگر از آنها گفته است: علم واجب عبارت از علم باطن است، و بر گروه خاصّی که شایستگی آن را دارند واجب می باشد، اینان از عمومیّت لفظ که در حدیث آمده صرفنظر کرده آن را بر خصوص حمل کرده اند. ابو طالب مکّی گفته است:

علم واجب همان است که در حدیثی از پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) که مشتمل بر مبانی اسلام می باشد آمده و فرموده است: «اسلام بر پنج پایه بنا شده است»، زیرا همین پنج فقره است، که واجب است کیفیّت عمل به آنها و همچنین چگونگی وجوب آنها دانسته شود.

امّا آنچه سزاوار است طالب دانش به آن یقین کند، و در آن شكّ نداشته باشد همین چیزی است که ما ذکر می کنیم، و آن این است که طبق آنچه در مقدّمه کتاب بیان کردیم، علم به دو بخش منقسم می شود: علم معامله و علم مکاشفه، و مراد از دانشی که واجب عینی است علم معامله است نه علم مکاشفه، و علم معامله ای که بنده بالغ عاقل، مکلّف به آن می باشد سه بخش است: اعتقاد، فعل، ترك.

بنابراین هنگامی که مرد عاقل به سبب احتلام یا رسیدن به سنّ بلوغ مثلا در چاشتگاه بالغ شود، نخستین چیزی که بر او واجب می گردد، گفتن شهادتین و فهم معنای آنهاست، و شهادتین عبارت از: لا اله الا الله- محمد رسول الله است.

می گویم: اعتقاد اجمالی به این که خداوند جامع تمامی کمالات است، و نقصان به او راه ندارد، و اذعان به امامت امام، و تصدیق به آنچه پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) درباره احوال دنیا و

آخرت از جانب خداوند آورده و به طور تواتر از او به ثبوت رسیده اند، نیز باید بر شهادتین اضافه شود.

غزّالی می گوید: بر مکلّف واجب نیست که از طریق فکر و نظر، و بحث و نوشتن ادلّه، صحّت این اعتقادات را به دست آورد، بلکه کافی است که آنها را تصدیق کند و بدون هیچ شكّ و دودلی به آنها اعتقاد جازم داشته باشد. و این مقدار به مجرّد تقلید و سماع و بدون هیچ بحث و برهان به دست می آید. زیرا پیامبر خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) بر مسلمانی نابخردان عرب به تصدیق و اقرار آنها بسنده می کرد، بی آن که آنان دلیلی را بر این اعتقاد خود در ذهن داشته باشند.

بنابراین هر گاه انسان عاقلی که بالغ شده آنچه را گفته شد به جا آورد تکلیفی را که بر او در آن وقت واجب شده ادا کرده، و علمی که در آن هنگام بر او واجب بوده آموختن شهادتین و دانستن معنای آن بوده، و غیر از آن در آن زمان چیزی بر او لازم و واجب نبوده است، به دلیل این که اگر پس از ادای این واجب می مرد، فرمانبردار خداوند به شمار می آمد، و گناهی بر دوش نداشت و آنچه گاهی غیر از ادای شهادتین واجب می شود به سبب عوارضی است که روی می دهد، و درباره هر کس ضروری نیست، بلکه انفکاك آن از بعضی افراد قابل تصوّر است.

این عوارض ممکن است در فعل، یا در ترك و یا در اعتقاد باشد، چنانچه در فعل باشد به این صورت است که اگر عاقل بالغی که در چاشتگاه بالغ شده و شهادتین گفته است تا ظهر زنده بماند، با دخول وقت نماز ظهر، فرا گرفتن آداب وضو و نماز بر او واجب می شود، و اگر تندرست و در وضعی باشد که اگر تا ظهر صبر کند قادر نخواهد

شد همه آداب مذکور را در این وقت آموخته، و نماز را به جا آورد، بلکه به سبب اشتغال به آموختن این آداب، وقت نماز از او فوت می شود، در این جا دو احتمال است: یکی آن که چه بسا گفته شود ظاهر بقای اوست، و آموختن احکام پیش از در آمدن وقت نماز بر او واجب است، احتمال دیگر این که وجوب علمی که شرط عمل است پس از وجوب عمل است، و در این صورت آموختن آداب وضو و نماز پیش از فرا رسیدن ظهر بر او واجب نیست، نمازهای دیگر نیز به همین گونه است.

اگر این شخص تا ماه رمضان زنده بماند، به سبب آن آموختن احکام روزه بر او واجب می شود، و باید بداند که وقت روزه از صبح صادق است تا غروب آفتاب، و در آن نیّت و خودداری از خوردن و نوشیدن و جماع واجب است، و این امساك در روزه تا هلال ماه شوّال ادامه دارد.

و هم اگر این شخص مالی به دستش برسد، و یا به هنگام بلوغ مالی را دارا بوده است، آموختن احکام زکات بر وی واجب می شود، امّا این وجوب فوری نیست، بلکه تا اتمام سالی که در آن اسلام آورده است فرصت دارد. و اگر دارایی او منحصر به شتر است، بر او واجب نیست احکام زکات گوسفند را فرا گیرد، سایر اقسام مال نیز به همین گونه است.

و چون ماه یا ماههای حجّ فرا رسد، اگر رو به سوی مکّه آورد، و در موسم حجّ به آن جا برسد، و دارای استطاعت باشد بر او واجب است احکام حجّ را فرا گیرد، لیکن تنها واجبات و ارکان عمل حجّ بر او واجب است، و مستحبّات آن واجب نیست، زیرا آنچه مستحبّ است احکام به جا آوردن آنها، نیز مستحبّ می باشد، و واجب عینی نیست. در

وجوب فراگیری علم اعمال دیگری که واجب عینی است نیز وضع به همین گونه است.

امّا اگر عارضه در ترك فعل باشد، آموختن چگونگی آن بر حسب حالات مختلفی که بر انسان واقع می شود، واجب می گردد، و نسبت به اشخاص مختلف است. مثلا بر گنگ واجب نیست حرمت سخنان حرام را یاد گیرد، همچنان که به کور فرض نیست نگاههایی را که حرام است فرا گیرد، و بر بدوی یا بیابانی واجب نشده است بیاموزد که نشستن در کدام مسکن حلال است. بنابراین ترك فعل نیز بر حسب مقتضای حال واجب می شود، و آنچه را یقین دارد از آن جدا می شود فرا گرفتن احکام آن بر او واجب نیست، و نسبت به چیزهایی که با آنها ملازم و همراه می باشد واجب است از احکام آنها او را آگاه ساخت، چنان که اگر پس از مسلمانی حریر بپوشد، یا در مکان غصبی نشیند، یا به نامحرم نظر کند، واجب است حرمت اینها را به او گوشزد کرد و در مورد چیزهایی که ملازم با آنها نیست لیکن در معرض آن است که بزودی به آنها دچار شود، مانند خوردن که واجب است احکام آن را به او یاد داد، تا اگر در شهری باشد که نوشیدن شراب و خوردن گوشت خوك در آن رواج دارد، از حرمت آنچه حرام است آگاه باشد، تا از نوشیدن و خوردن آنها بپرهیزد، و هر چه یاد دادن احکام آن واجب است فرا گرفتن آن نیز واجب می باشد.

امّا اعتقادات و اعمال دل، علم آنها بر حسب آنچه به دل خطور می کند واجب می شود، اگر در آنچه معانی شهادتین بر آنها دلالت دارد شكّ کند، بر او واجب است چیزی را که مایه زدودن شكّ او می شود فرا گیرد. و اگر شكّی به او دست ندهد، و پیش از آن که صفات ثبوتیّه و سلبیه خداوند را به تفصیل فرا گیرد بمیرد، به اجماع

مسلمانان مسلمان مرده است، لیکن خطوراتی که مبنای اعتقادات است برخی بر حسب طبع، و پاره ای از طریق شنیدن از اهل شهر حاصل می شود، بنابراین اگر انسان در شهری باشد که علم کلام در آن رایج و بدعتها بر زبان مردم جاری است سزاوار است از بیم این که مبادا باطل در قلب او سبقت گیرد، از همان آغاز بلوغ، با تلقین حقّ او را از آفتها و بدعتها مصون دارند، چه اگر باطل به او راه یابد واجب است آن را از دل او زدود، و بسا زدودن آن از دل او بس دشوار باشد، چنان که اگر این مسلمان بازرگان بوده، و در شهری که او در آن ساکن است ربا رواج داشته باشد، بر او واجب است چگونگی اجتناب از ربا را یاد گیرد، و این علمی است که واجب عینی به شمار می آید، و معنایش دانستن کیفیّت عمل واجب است پس هر کس دانست چگونه باید عمل واجب را به جا آورد، و وقت وجوب آن را بداند، او علمی را که واجب عینی است دانسته است.

آنچه صوفیان گفته اند که واجب عینی شناخت وسوسه شیطان از الهام فرشتگان می باشد نیز حقّ است، لیکن وجوب آن درباره کسی است که با آن از در مخالفت در آید، و چون هر انسانی غالبا از انگیزه های شرّ و ریا و حسد خالی نیست بر او لازم است از بخش مهلکات این کتاب آنچه را برای درمان نفس خویش مورد نیاز می بیند، بیاموزد، و چگونه آموختن آنها واجب نباشد و حال آن که پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) فرموده است: سه چیز نابود کننده است: حرصی که دنبال شود، هوای نفسی که پیروی گردد، و دیگر خودپسندی است، و هیچ بشری از اینها خالی نیست.

باقی آنچه از صفات نکوهیده قلب یاد خواهیم کرد مانند کبر، حسد و نظایر آنها تابع این سه خصلت نابود کننده است، و زدودن آنها از صفحه دل واجب عینی است، و این امر جز با شناخت حدود و اسباب بروز این صفات و طریقه درمان آنها امکان پذیر نیست، زیرا کسی که بدی را نشناسد به آن دچار می شود، و چون درمان هر چیز عبارت از مقابله با سبب آن است پس چگونه ممکن است زدودن این صفات نکوهیده بدون شناخت سبب و مسبّب آنها انجام پذیرد. و آنچه در بخش مهلکات ذکر کرده ایم بیشتر آنها از واجبات عینی است، و همه مردمان به سبب اشتغال به اموری بیهوده آنها را فرو گذاشته اند.

آنچه شایسته است در تعلیم مکلّف به آن مبادرت شود، چنانچه به کیش دیگری منتقل نشده است اعتقاد به بهشت و دوزخ و حشر و نشر است، تا بدانها ایمان آورد، و تصدیق کند. ایمان به آنها تتمّه شهادتین است، زیرا پس از گواهی به رسالت پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) باید معنای رسالتی را که آن حضرت مبلّغ و رساننده آن است بداند، و آن عبارت از این است که هر کس خداوند و پیامبرش را فرمانبردار باشد پاداش او بهشت است، و هر که آنها را نافرمانی کند کیفر او دوزخ است.

اکنون که تدریجا به این مطالب آگاه شدید، درمی یابید که مذهب حقّ همین است که ذکر کردیم. و برایتان محقّق می شود که هر بنده ای در جریان احوال خود در شبانه روز همواره به مقتضای تجدّد لوازم وقایعی در عبادات و معاملات برای او روی می دهد، که لازم می آید در مورد آنچه به طور نادر برایش اتفاق می افتد پرسش کند، و به

آموختن آنچه غالبا انتظار وقوع نزدیکش را دارد، مبادرت ورزد.

بنابراین آشکار شد که منظور از علمی که در حدیث پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) با الف و لام معرفه آمده و فرموده است: طلب العلم فریضة» علم به آداب و احکامی است که وجوب آنها در نزد مسلمانان مشهور است، نه علم دیگر، و طریق تدریج و وقت وجوب آن نیز روشن گردید.

دانشی که واجب کفایی است

باید دانست که واجب از غیر آن، زمانی شناخته می شود که اقسام علوم بیان گردد، و علوم در رابطه با دانشی که ما درصدد بیان آنیم یا شرعی است و یا غیر شرعی. منظور از علوم شرعی آنهایی است که از پیامبران که درود خدا بر آنها باد به دست آمده است، این دانشها مانند حساب و هندسه نیستند تا عقل به آنها راه یابد، و از قبیل علوم پزشکی به شمار نمی آیند، تا از طریق تجربه به دست آیند، همچنین مانند علم لغت نمی باشند، تا از راه سماع حاصل شوند.

علوم غیر شرعی سه نوعند: پسندیده، نکوهیده و مباح. علوم پسندیده آنهایی است که با مصالح دنیا بستگی دارند، مانند پزشکی و حساب، و اینها نیز بر دو قسمند: یا واجب کفایی می باشند، و یا فضیلتند و واجب نیستند.

واجب کفایی آن علمی است که در قوام امور دنیا نمی توان از آنها بی نیاز بود، مانند دانش پزشکی، زیرا برای بقای تندرستی ضروری است، همچنین علم حساب که در معاملات، و تقسیم وصایا و میراثها و جز آنها ضرورت دارد اینها دانشهایی

هستند که اگر یك شهر از دارندگان این دانشها خالی بماند مردم آن شهر در تنگنا و سختی می افتند، و اگر یك تن به این کار قیام کند کافی است، و وجوب از دیگران ساقط می شود. و نباید از سخن ما در شگفت شد که می گوییم دانش پزشکی و حساب واجب کفایی است، چه اصول مشاغل نیز همه واجب کفایی می باشند، مانند کشاورزی، بافندگی، سیاست، بلکه حجامت، زیرا اگر شهر از حجامتگر خالی بماند، هلاکت به اهل آن شهر رو می آورد، و مردم با فقدان آن خود را در معرض نابودی قرار داده دچار سختی می شوند، زیرا آن که درد را داده، درمان را نیز فرستاده و مردم را به استفاده از آن ارشاد کرده، و اسباب به دست آوردن آن را فراهم ساخته است. بنابراین با اهمال و سستی در معالجه نباید خود را در معرض هلاکت قرار داد.

امّا آنچه فضیلت به شمار می آید، و واجب نیست از قبیل تعمّق در دقایق حساب و حقایق دانش پزشکی و جز اینهاست که می توان از آنها بی نیاز بود، لیکن تحصیل آنها مایه مزید قوّت بر مقدار مورد احتیاج است.

دانشهای نکوهیده علم سحر و طلسمها و شعبده و جادوگری است.

دانش مباح مانند علم به اشعاری است که خالی از سخافت فکر باشد، و علم تاریخ و امثال آنهاست.

امّا علوم شرعی که مقصود ما بیان آنهاست همگی مطلوب و پسندیده اند.

لیکن گاهی دانشهایی که به گمان بعضی شرعی می باشند با علوم شرعی مشتبه می شوند. بنابراین علوم مذکور نیز به پسندیده و نکوهیده تقسیم می شوند. علوم

پسندیده شرعی چهار قسم است: اصول، فروع، مقدّمات و متمّمات.
۱- اصول: مشتمل بر چهار چیز است: کتاب خداوند (قرآن) سنّت پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم)، اجماع امّت و آثار صحابه. اجماع بدان سبب اصل است که بر سنّت دلالت دارد، از این رو در مرتبه دوّم اصل قرار دارد. آثار صحابه نیز به همین گونه است چه آنها هم بیانگر سنّت پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) می باشند».
می گویم: بنابر مبانی ما (شیعه) درست این است که به جای آثار صحابه آثار اهل بیت یعنی امامان معصوم (علیهم السلام) گفته شود، زیرا همه آثار صحابه برای ما حجّت نیست، و چنان که در جای خود ثابت شده تنها آثار معصومین (علیهم السلام) می تواند سند و حجّت باشد.
۲- فروع: عبارت از علومی است که از اصول دانسته می شود: امّا نه به موجب الفاظ آنها بلکه بر حسب معانی که عقل از آنها آگاهی می دهد، و به سبب آنها دایره فهم گسترش می یابد، تا آن جا که از لفظ، مفهوم آن و چیزهایی غیر از آن فهمیده می شود، چنان که از گفتار پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) که فرموده است: «داور در حال خشم نباید داوری کند.» دانسته می شود که داور در حال حبس بول، گرسنگی رنجوری، تشنگی، شوق و شهوت زیاد و امثال اینها که او را از اندیشه و احتیاط در صدور حکم داوری و فیصله دعاوی باز می دارد نباید داوری کند.»
می گویم: این از دیدگاه ما قیاسی نادرست است، و بر اساس اصول ما (شیعه) درست این بود، که آیه شریفه: فَلا تَقُلْ لَهُما أُفٍّ را مثال می آورد، زیرا از آن استفاده می شود که به طریق اولی زدن و

ناسزا گفتن به پدر و مادر نیز ممنوع است.
غزّالی می گوید: فروع بر دو گونه است: اوّل آنچه مربوط به مصالح دنیاست، و فنّ فقه محتوی آن است، و فقیهان عهده دار آن می باشند، چه اینان عالمان دنیایند. دوّم آنچه متعلّق به آخرت است، و آن علم احوال قلب و اخلاق نکوهیده و ستوده آن است، و آنچه پسندیده حقّ تعالی و یا ناپسند اوست، و این همان است که بخش آخر این کتاب یعنی دو بخش مهلکات و منجیات عهده دار بیان آن است، و دیگر علم به تأثیراتی است که در عبادات و عادات از قلب انسان بر اعضا و جوارح او ظاهر می شود و بخش اوّل این کتاب گویای آنهاست.
۳- مقدّمات: این علوم به منزله آلات و ادوات علوم شرعی است، مانند علم لغت و نحو که آلت و وسیله دانستن کتاب خدا و سنّت پیامبرند (صلوات الله علیهم). اینها ذاتا علوم شرعی به حساب نمی آیند، لیکن به خاطر دین و شرع فراگرفتن آنها لازم شده است، زیرا آیین اسلام به زبان عرب آمده، و هر آیینی ناگزیر زبانی دارد، و آموختن آن زبان به منزله ابزاری برای آن آیین است. از دیگر آلات علوم شرعی علم نوشتن خطّ است، جز این که آن ضروری نیست، چه اگر بتوان همه آنچه را شنیده می شود از بر کرد به نوشتن نیازی نیست، لیکن چون مردم غالبا در این امر ناتوانند نوشتن ضرورت یافته است.
٤- متمّمات: این علوم بر دو قسمند یا مربوط به دانستن قرآن می باشند که این خود سه گونه است:
اوّل- آنچه مربوط به الفاظ قرآن است مانند علم قرائت و مخارج حروف.

دوّم- آنچه مربوط به معانی قرآن است، مانند علم تفسیر، چه مستند این علم نیز نقل است، و مجرّد لغت کافی نیست.
سوّم- آنچه مربوط به احکام قرآن است، مانند شناخت ناسخ و منسوخ، خاصّ و عام، نصّ و ظاهر، و چگونگی به کارگیری برخی آیات نسبت به بعضی آیات دیگر، و این را علم اصول فقه نامیده اند، و سنّت را نیز شامل است.
قسم دوّم متمّمات علومی است که مربوط به اخبار و آثار است، مانند علم رجال و نامهای آنها، علم به نامهای صحابه و صفات آنها، علم به عدالت راویان و احوال آنان برای شناخت ضعیف آنها از قوی، علم به عمرهای راویان برای دانستن حدیث مرسل از مسند و آنچه به این امر مربوط است.
اینها علوم شرعی هستند، و همه آنها دانشهایی پسندیده اند، بلکه همگی واجب کفایی می باشند.

فصل: علم به قرآن منحصر به روایات معصومین (علیهم السلام) است

می گویم: آنچه ابو حامد گفته است که علم به معانی قرآن و تفسیر آن تکیه بر نقل دارد درست است، لیکن منظور او از نقل، روایاتی است که از صحابه و تابعانی نقل شده است که قرآن را بیشتر بنابر آرای خود تفسیر کرده اند همانهایی که روا نیست بر گفته ها و دینداری آنها اعتماد کرد. امّا این که گفته است علم مربوط به احکام قرآن و سنّت اعمّ از ناسخ و منسوخ، عام و خاصّ و جز اینها از طریق علمی که اصول فقه نامیده شده است دانسته می شود، درست نیست، بلکه سزاوار و واجب این است که این هر دو علم (تفسیر و فقه) باید از اهل آنها اخذ شود، و هیچ کس

اهلیّت و شایستگی آن را ندارد جز کسانی که پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) تمسّك به آنها را پس از خود سفارش کرده و فرموده است: «من دو چیز گرانبها را میان شما باقی می گذارم، اگر به این دو تمسّك جویید، پس از من هرگز گمراه نخواهید شد، و این دو کتاب خدا و عترت من یعنی خاندان من است، و آنان هیچ گاه از یکدیگر جدا نخواهند شد تا کنار حوض بر من وارد شوند.

معنای این که آن دو از هم جدا نخواهند شد این است که علم قرآن نزد آنهاست، هر کس به آنها تمسّك جوید به هر دو چنگ زده است، و آنان اولوالامرند که خدا درباره آنها فرموده است: وَ لَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَ إِلى أُولِي الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ و نیز در خصوص آنها فرموده است: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا الله وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ منشاء این خطاها و اشتباهات این است که در آن هنگام که حسّ جاه طلبی و ریاست خواهی بر فرومایگان و منافقان عرب چیره شد، و آتش حسادت و رقابت در نفوس آنها شعله ور گردید، وصایا و سفارشهای پیامبر خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) را در روز غدیر خم و جز آن نادیده گرفتند، وصّی آن حضرت و اوصیای پس از او را تنها گذاشته، دست از یاری آنان برداشتند در حالی که آنان زمامداران حقّ، زبان صدق و راستی شجره نبوّت، کانون رسالت، مرکز آمد و شد فرشتگان، جایگاه وحی، کان علم، نشان هدایت، حجّتهای خدا بر مردم دنیا، گنجور اسرار وحی و تنزیل، معادن جواهر علم و تأویل، امانتداران خداوند بر حقایق، جانشینان او بر خلایق، اولوالامری که خداوند به اطاعت از آنان فرمان داده اولوالارحامی که پروردگار به پیوند با

آنان امر فرموده، خویشاوندان پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) که به دوستی آنها دستور داده شده، اهل ذکری که رجوع به آنان سفارش گردیده، سرورانی که به دوستی و پیروی از آنها فرمان داده شده است، خاندانی که خداوند پلیدی را از آنها دور، و از (شرك و گناه) پاکیزه شان ساخته است، راسخان در علم که همه علوم قرآن، چه تأویل و چه تفسیر نزد آنهاست، یکی از دو سببی که هر کس به آن چنگ زد پیروز شد، یکی از دو چیز گرانقدری که هر کس به آنها تمسّك جست از شبروانی است که صبحگاه زبان به ستایش آنها گشوده خواهد شد، آنانی که مانند کشتی نوحند، هر کس سوار آن کشتی شد نجات یافت، و آن که تخلّف ورزید غرق گردید، کسانی که چون به گفتار آیند سخن به درستی گویند، به آنها حکمت و فصل الخطاب (قدرت تمیز حقّ از باطل) داده شده است، و معرّفی شده اند تا دانسته شود چگونه باید از در به خانه وارد شد.

هنگامی که پیشینیان آنان را ترك کرده دست از یاری آنها کشیدند، امر بر آیندگان مشتبه شد، زیرا در موقعی که آن ماجرا در سقیفه میان صحابه رخ داد و با نیرنگ زدن به آنها جز دسته کمی از مؤمنان بقیّه را فریفتند، مردم از ثقلین (عترت و قرآن) روی گردانیدند، و از این دو راه روشن (نجدین) بدور افتادند، و در وادی حیرت و گمراهی سرگردان شدند، سالها در این وضع به سر بردند، و در این غفلت و نادانی تا آن زمان که مقدّر شده است باقی ماندند، در نتیجه علم مکتوم و پوشیده ماند، و اهل آن مورد ظلم و ستم قرار گرفتند، و هیچ راهی برای ابراز علم و دانش خود نداشتند، جز این که آن را

پنهان بدارند، و یا در پرده از آن سخن گویند.
آن نسل سپری شد، و نسل دیگر جای آن را گرفت نسلی که به ولایت ائمّه (علیهم السلام) آگاه نبود، و دشمنی آنان را نیز در دل نداشت، و نمی دانست چه کند، و دانش را از چه کسانی فرا گیرد، ناگزیر به گروههایی مجادله گر و هواپرست رو آورد گروههایی نادان و شکّاك، و پنداشت که آنان دانایان و عالمانند.
آنها با آرای خود آن نسل را فریب می دادند، زیرا همه احادیثی که این هواپرستان و بدعت گذاران درباره حلال و حرام و واجبات و احکام از پیامبر خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) در دست داشتند، بنا بر آنچه گفته اند از چهار هزار تجاوز نمی کرد، و این مقدار حدیث برای آنها کافی نبود. از این رو هر زمان حادثه ای روی می داد، که در برخورد با آن روایتی نداشتند، بر اساس اصول و قواعد مستند بر احادیثی که از ساخته ها و افتراهای رهبران و رؤسای آنهاست به استنباط حکم و صدور رأی می پرداختند. (مثلا) برای این که آرای فاسد خود را رواج دهند، این روایت را جعل کردند که پیامبر خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) به معاذ بن جبل به هنگامی که او را روانه یمن ساخت، فرموده است: «به چه چیزی داوری می کنی، پاسخ داد:
به کتاب خدا، پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) فرمود: درباره آنچه در کتاب نباشد؟ گفت به سنّت، فرمود: نسبت به آنچه در سنّت نباشد، گفت: با اجتهاد به رأی خودم داوری می کنم، فرمود: سپاس ویژه خداوندی است که فرستاده فرستاده اش را فقیه گردانیده است» این روایت را قرآن ضمن بسیاری از آیات تکذیب می کند، از

جمله آنهاست: وَ لا تَقْفُ ما لَيْسَ لَكَ به عِلْمٌ و: إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ، و: إِنَّ الظَّنَّ لا يُغْنِي من الْحَقِّ شَيْئاً و: وَ أَنْ تَقُولُوا عَلَى الله ما لا تَعْلَمُونَ و: أَنِ احْكُمْ بَيْنَهُمْ بِما أَنْزَلَ الله وَ لا تَتَّبِعْ أَهْواءَهُمْ و: إِنَّا أَنْزَلْنا إِلَيْكَ الْكِتابَ بِالْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِما أَراكَ الله در اين آيه خداوند نفرموده است: بما رأيت، يعنى به آنچه رأى توست، زيرا اگر دين بر اساس رأى مردم بود، رأى پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) اولويّت داشت بر رأى كسانى كه معصوم نيستند، و آراى آنها به خطا و اشتباه نزديكتر است تا به صواب. زيرا قانونگذارى (در شرع) جز بر اساس وحى جايز نيست، كه فرموده است: إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحى ، و ما به حكم حديث نبوى (صلّى الله عليه وآله وسلّم) دستور داريم احاديثى را كه با كتاب خدا مخالفت دارد بر ديوار زنيم و آنها را به دور اندازيم.

كوتاه سخن اين كه هواپرستان چشمها را بر هم نهادند، و ثقلين (كتاب و عترت) را ترك كردند، و در عقايد اسلامى بدعتهايى پديد آوردند، و در گرايشهاى خود فرقه فرقه شدند، و درباره احكام دين چيزهايى اختراع، و در آنها به رأى خود حكم كردند. و از آنها فروع دقيق و نادرى كه به آنها هيچ نيازى نيست بيرون كشيده، بر طبق اميال خود نسبت به آنها فتوا دادند، تا آن جا كه بر اثر مخالفت با يكديگر كينه و دشمنى ميان آنها بروز كرد، و نيز تكاليف دينى را كم و زياد كردند، و در اين باره به تصنيف كتابهايى پرداختند، تا آنگاه كه اختلاف بسيار شد، و به سبب رواج اقوال و آراى نادرست بر كيان اسلام بيمناك شدند. در اين هنگام پادشاهانشان آنان را از گسترش دامنه اجتهاد منع، و مجتهدان را به چهار تن منحصر ساختند، و در اصول دين به اقوال مردى كه او را ابو الحسن اشعرى مى گفتند تكيه كردند. او به جبر و اين كه صفات خداوند زايد بر ذات

اوست و همچنین هشت ذات قدیم یا قدمای ثمانیه و چیزهایی جز اینها معتقد بود. پس از آن مردم به این امر وفادار نماندند، و از آنچه منع شده بودند خودداری نکردند، بلکه هواپرستیهای خود را گسترش دادند، و بر تعداد آرای خویش در هر قرنی پس از قرن دیگر افزودند، تا امر بدان جا که رسید انجامید، این در حالی بود که امامان بر حقّ که آنان را خداوند یکی پس از دیگری جانشین پیامبر خود قرار داده است در میان آنان بودند.

در وصیّت پیامبر خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) به سران عرب در حجّة الوداع ضمن خطبه ای در غدیر خم، با حضور هفتاد هزار تن از مسلمانان- به تعداد قوم موسی (علیه السلام) به هنگامی که هارون را میان آنان جانشین خود کرد، و به میقات پروردگارش رفت، و آنان گوساله را به خدایی گرفتند، طیّ سخنانی فرمود: «ای گروههای مردم! همان گونه که خداوند فرمان داده است نماز را بر پا دارید، و زکات را پرداخت کنید، اگر روزگار بر شما به درازا کشید، و کوتاهی یا فراموش کردید، علی ولیّ و سرپرست شما و بیان کننده (احکام الهی) برای شماست، همان کسی که خداوند او را پس از من منصوب کرده، و او را از سرشت من آفریده است. او شما را از آنچه می پرسید خبر خواهد داد، و آنچه را نمی دانید برایتان بیان خواهد کرد، آگاه باشید حلال و حرام بیش از آن است که آنها را بشمارم و معرّفی کنم از این رو در یك کلام به حلال امر و از حرام نهی می کنم.

مأمورم از شما بیعت بگیرم، و معامله به سود شماست، که آنچه را از جانب خداوند درباره علی امیر مؤمنان و امامان پس از او آورده ام بپذیرید امامانی که

از من و علی می باشند گروهی بر پا دارنده حقّند، و از جمله آنها مهدی است تا روزی که قیامت بر پا شود او بحقّ داوری می کند. ای گروههای مردم! هر حلالی که شما را به آن دلالت، و هر حرامی که شما را از آن نهی کرده ام، من از آن بازنگشته ام، و چیزی را تغییر نداده ام، هان آنها را به یاد آورید و حفظ کنید، و به یکدیگر سفارش کنید، و چیزی را دگرگون نسازید.» این حدیث طولانی است، و در آن مطالب دیگری از این قبیل است. امّا آنان این سفارش را کتمان کردند، و تبدیل و تغییر دادند، خود گمراه شدند، و دیگران را نیز گمراه کردند. پیامبر خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) بنابر آنچه خود آنان در کتابهایشان روایت کرده اند از این حوادث خبر داده و فرموده است: «جمعی از اصحاب من در کنار حوض بر من وارد می شوند به محض این که آنان را شناختم از نزد من باز می گردند. من می گویم اصحاب من کجایند (در روایتی مصغّر آن اصیحاب ذکر شده است) پاسخ داده می شود: (ای پیامبر) تو نمی دانی آنها پس از تو چه حوادثی به وجود آوردند.»

امیر مؤمنان (علیه السلام) فرموده است: «ای گروه شیعیان ما، و ای مدّعیان دوستی ما! از اصحاب رأی پرهیز کنید چه آنان دشمن سنّتهایند، احادیث از چنگ آنها رها شده نمی توانند آنها را نگه دارند، و سنّت آنان را درمانده کرده قادر نیستند آن را بفهمند، بندگان خدا را به بندگی گرفته اند، و اموال خدا را دست به دست می گردانند، مردمان تسلیم آنها شده، و مانند سگان از آنها فرمانبرداری می کنند، با حقّ و اهل آن جدال می ورزند، و مانند امامان بر حقّ خود را نشان می دهند، در حالی که از کافرانی (یا

نادانهایی) هستند که لعنت شده اند، از چیزهایی که نمی دانند می پرسند، لیکن به نادانی خود اعتراف نمی کنند. از این رو با آرای خود به مخالفت با دین برخاسته اند آنان گمراهند، و دیگران را نیز گمراه می کنند. امّا اگر دین از طریق قیاس می بود مسح باطن پاها از ظاهر آنها سزاوارتر بود.»

چون علمای عامّه و تصوّف آنها از شناخت امام، و علم به مسائل حلال و حرام و واجبات و احکام چنان که باید، محروم ماندند، به انواع بدعتها و گمراهیها دچار، و در وادی جهل و حیرت سرگردان شدند، به طوری که بسیار نقل می شود که یکی از این عالمان صوفی با به جا آوردن اعمالی که هیچ حاصلی برای او نداشته، تا چه حدّ زیاده روی کرده و به خود رنج داده، و بسا در آنچه بر او واجب بوده تقصیر کرده است. از این رو ما بیشتر اقوال و افعال این عالمان را که غزّالی در این کتاب ذکر کرده، و احتیاج به دلیل دارد ترك کردیم، زیرا در نقل آنها هیچ سودی نبود.

امام کاظم (علیه السلام) درباره قول خداوند متعال: و من اضل ممن اتبع هواه بغیر هدی من الله فرموده است: «یعنی کسی که رأی غیر امامی از ائمّه هدی (علیهم السلام) را دین خود قرار داده است.»

امام باقر (علیه السلام) فرموده است: «هر کس عبادتی را آیین خود کند، و در آن خویشتن را به رنج اندازد، در حالی که امام بر حقّی نداشته باشد، کوشش او پذیرفته نیست او گمراهی است سرگردان، و خداوند اعمال او را دشمن می دارد.»

و نیز از آن حضرت روایت شده که خداوند فرموده است: «من هر کسی را که پیرو اسلام است و معتقد به ولایت امامی ستمگر و غیر

الهی است هر چند نیکوکار و پرهیزگار باشد، او را عذاب می کنم، و هر کس از رعایای اسلام به ولایت امامی عادل و منصوب از جانب خداوند اعتقاد داشته باشد، هر چند خودش ستمگر و بدکار باشد او را مورد عفو قرار می دهم.

راه روشن ، جلد اول ترجمه المحجة البیضاء فی تهذیب الاحیاء

فصل: گفتار غزّالی که فقه از علوم دنیاست

غزّالی می گوید: اگر سؤال شود چرا فقه را از علوم دنیا شمرده ای، و فقیهان را از عالمان این دنیا به حساب آورده ای، در پاسخ باید گفت که خدای عزّ و جلّ آدم (علیه السلام) را از خاك، و فرزندانش را از نطفه آفرید، و آنان را از پشت پدران به رحم مادران، و از آن جا به دنیا درآورد، و از دنیا به گور، و از آن جا به عرصه قیامت، سپس به بهشت یا دوزخ منتقل می کند، آن آغاز آدمی است، و این پایان کار او، و آنچه در این میان است منزلگاههای اوست. خداوند دنیا را در حکم توشه ای برای کسب آخرت قرار داد، تا آنچه را می توان توشه راه خود کرد از آن برگیرند اگر آن را به عدالت به دست آورند نزاعها پایان می یابد، و فقیهان بیکار می مانند، لیکن مردم از طریق هوا و هوس آن را به چنگ می آورند. در نتیجه کشمکشها و دشمنیها پدید می آید، و برای تدبیر امور مردم به حاکمی نیاز پیدا می شود، و حاکم به قانونی که به وسیله آن جامعه را اداره کند نیازمند است. فقیه به قانون سیاست آگاه است، و راه واسطه شدن میان مردم را در هنگامی که به حکم

شهوات خود با یکدیگر درگیر می شوند، می داند، فقیه آموزگار و راهنمای حاکم در اداره امور مردم، و ایجاد انضباط میان آنهاست، تا بر اثر استقامت و درستی، امور دنیای آنان منظّم گردد. به جانم سوگند که فقه هم از علوم دین و آخرت است، لیکن نه ذاتا بلکه به سبب دنیا، زیرا دنیا کشتزار آخرت است، و دین تنها به وسیله دنیا کامل می شود. حکومت و دین دو برادر همزادند دین و حاکم نگهبان است، و هر چه دارای اصل و ریشه ای نیست ویران، و هر چیزی فاقد نگهبان باشد ضایع است. حفظ مملکت و برقراری انضباط در آن تنها به وجود حاکم وابسته است، امّا طریق ایجاد نظم در حلّ و فصل دعاوی به فقه بستگی دارد، و همان گونه که سیاست و اداره امور مردم در درجه اوّل به حکومت مربوط است و از امور دین نیست، بلکه کمکی است به آنچه دین تنها به سبب وجود آن به کمال می رسد. همچنین شناخت راههای سیاست از وظایف حاکم است، چه روشن است که مثلا حجّ زمانی می تواند ادا شود که انسان راهنمایی به همراه داشته باشد، تا او را از خطرهای راه محافظت کند، لیکن حجّ چیزی است و پیمودن راه آن چیز دیگر. همچنین نگهبانی راه که انجام یافتن حجّ منوط به آن است جدا از این دو بوده، و شناخت طرق نگهبانی و شیوه ها و مقرّرات آن غیر از همه اینها می باشد. حاصل فنّ فقه شناخت راههای حراست و سیاست است، و دلیل درستی این سخن روایت مسندی است بدین مضمون که:

«تنها سه کس در میان مردم فتوا می دهند: امیر، مأمور و متکلّف» امیر بزرگترین رهبر است، و در صدر اسلام تنها آنها فتوا می دادند، مأمور جانشین اوست، و متکلّف غیر از اینهاست و کسی است که

بدون آن که نیازی باشد عهده دار فتوا می شود. پیشینیان از دادن فتوا دوری می جستند، به گونه ای که اگر از یکی از آنها مسأله ای پرسش می شد، او دادن پاسخ را به دیگری حواله می کرد. امّا اگر از علم قرآن و چگونگی راه آخرت از آنها می پرسیدند از دادن جواب شانه خالی نمی کردند. در پاره ای از روایات به جای متکلّف که در حدیث مذکور است مرایی (ریا کننده) آمده است، چه کسی که خطر فتوا دادن را بر عهده می گیرد، بی آن که او را برای رفع این نیاز تعیین کرده باشند، قصدی جز تحصیل جاه و مال ندارد.

اگر گفته شود: این سخن چنانچه در احکام حدود و قصاص و دیات و حلّ و فصل دعاوی درست باشد، امّا نسبت به آنچه بخش عبادات این کتاب اعمّ از روزه و نماز مشتمل بر آن است، همچنین در مورد حلال و حرام که موضوع بخش معاملات است درست نیست. پاسخ این است که بدانی نزدیکترین و مقدّمترین اعمال آخرت که فقیه از آنها سخن می گوید سه چیز است: اسلام، نماز و حلال و حرام، و چون درباره بالاترین هدف نظر فقیه در این امور بیندیشیم خواهیم دید.

که آن از مرز دنیا تجاوز نمی کند، و به آخرت نمی رسد، و چون این معنا در امور سه گانه مذکور معلوم شود، در غیر آنها روشنتر خواهد بود.

امّا اسلام: سخن فقیه در صحّت و فساد و شرایط اسلام یك مسلمان است، و توجّه او تنها به زبان است، و دل از ولایت فقیه بیرون است، چه پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) صاحبان شمشیر و ارباب قدرت و سلطنت را از این ولایت و حاکمیّت عزل کرده و به کسی که شخصی را پس از ادای شهادتین کشته، و عذر آورده بود که وی از بیم

شمشیر، اسلام آورده است فرمود: «چرا دلش را نشکافتی؟» بلکه فقیه بر صحّت اسلام کسی که در زیر سایه شمشیرها مسلمان شده است حکم می کند، با آن که می داند شمشیر شكّ و شبهه او را نزدوده، و پرده جهل و حیرت را از دل او برطرف نکرده است، لیکن او از دارنده شمشیر آخته برای فرود آوردن آن بر گردنش و از دست قدرتمندی که به سوی دارایی اش دراز شده بیمناك بوده است، و ادای کلمه شهادتین جان و مالش را مادام که دارای جان و مال است از خطر می رهاند. و این حکم الهی در این دنیاست. از این رو پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) فرموده است: مأمورم با مردم بجنگم تا لا اله الاّ الله بگویند، و چون آن را بر زبان جاری کنند جان و مال آنها از سوی من محفوظ است، و خداوند اثر ادای این کلمه را در جان و مال قرار داده است. امّا در آخرت گفتار تنها سودی ندارد و فقط نورانیّت دل و اسرار و اخلاق آن می تواند سودمند باشد، و این کار فقیه نیست، و اگر او در این راه تلاش و غور و سعی کند مانند این است که در کلام و طبّ که فنّ او نیست به کوشش و پژوهش بپردازد.

امّا نماز: اگر مسلمان اعمال آن را با مراعات شرایط ظاهری آن به جا آورد، فقیه بر صحّت آن حکم می کند، هر چند در سر تا سر نماز جز به هنگام تکبیرة الاحرام در حال غفلت بوده، و به تفکّر در حساب معاملات خویش در بازار مشغول باشد. این نماز در آخرت سود چندانی ندارد، همچنان که صرف گفتار در اسلام دارای فایده ای نیست، لیکن فقیه حکم به صحّت آنها می کند، زیرا با آنچه به جا آورده، صیغه امر را امتثال کرده، و قتل و تعزیر از او برداشته شده است امّا باید گفت که خشوع و حضور قلب که عمل آخرتی است، و

تنها با وجود آن اعمال ظاهری سودمند خواهند بود مورد بحث فقیه نیست، و اگر متعرّض این مسائل شود خارج از فنّ اوست.

می گویم: اگر گفته شود: فقیه نیّت را شرط صحّت نماز قرار می دهد، و در صورت عدم نیّت، به بطلان آن حکم می کند، و چون نیّت امر قلبی است، نظر او در نماز از دنیا متوجّه آخرت شده است. پاسخ این است که نیّت در حقیقت همان چیزی است که مکلّف را به انجام دادن فعل برانگیخته، و او را به آوردن آن وادار کرده است، چنان که تحقیق آن در بخش منجیات خواهد آمد، و این امری است که هر فاعل صاحب شعوری در هر کاری که انجام می دهد از آن خالی نیست، بنابراین درست نیست که تکلیف به آن تعلّق گیرد، زیرا از اختیار انسان خارج است، بدین سبب برخی از دانشمندان ما گفته اند: اگر خداوند مردم را مکلّف می کرد عبادات را بدون نیّت انجام دهند، تکلیف او شاقّ و ما لا یطاق بود.

و تکلیف تنها به عوارض و خصوصیّات نیّت تعلّق می گیرد، مانند اخلاص و ریا و امثال این دو که در علم اخلاق از آنها بحث می شود، و گفتگو درباره آنها از وظایف علمای آخرت و پزشکان قلوب است، و از وظایف فقیه از حیث این که او در رشته دیگری فقیه و خبره است به شمار نمی آید و چنانچه وی متعرّض این مسائل شود از فنّ خود خارج شده و به طور طفیلی وارد این مباحث شده است.

امّا این که غزّالی می گوید: «جز به هنگام تکبیرة الاحرام»، شاید منظورش اشاره به این است که نمازگزار در آغاز نماز باید دل را تنها متوجّه حق تعالی کند، و به دل خطور دهد که منحصرا برای خداوند نماز می گزارد، و این همان امری است که در اخبار ما «توجّه» گفته شده است

و فقیهان از آن به «نیّت» تعبیر کرده اند. یا مقصودش اشاره به آن است که به هنگام شروع در نماز عظمت حق تعالی را به یاد آورد. امّا این که برخی از فقیهان زحمت به خود داده گفته اند واجب است به هنگامی که نمازگزار نماز را آغاز می کند به نحوی خاصّ متوجّه عبادت خود و ویژگیها و انگیزه های ادای آن باشد امری است که به هیچ روی در کتاب و سنّت وارد نشده، و هرگز از سوی پیشینیان درباره این موضوع و مسائل دشواری که از آن منشعب می شود، و مردم را دچار وسواس می سازد تحقیق و پرسشی به عمل نیامده، بلکه این از مواردی است که مشمول اسکتوا عما سکت الله عنه می باشد.

غزّالی می گوید: و امّا در مورد زکات، فقیه منظورش ادای چیزی است که به وسیله آن مطالبه حاکم منقطع شود. تا آن جا که اگر کسی از پرداخت آن امتناع کند، و حاکم بزور آن را از او بستاند به برائت ذمّه او حکم می کنند.

نقل کرده اند ابو یوسف در آخر هر سال دارایی خود را به زنش می بخشید، و از زنش می خواست اموالش را به او ببخشد تا زکات از آنها ساقط شود این داستان را به ابو حنیفه گفتند، وی گفت: عمل ابو یوسف ناشی از فقه او بود، و ابو حنیفه راست گفته است، چه این فقه دنیاست، لیکن زیان آن در آخرت از هر جنایتی بزرگتر است، و این دانش و امثال آن زیانبارند.

امّا حلال و حرام: بی گمان ورع و پرهیز از حرام جزء لوازم دین است، لیکن ورع دارای چهار مرتبه است:

۱- مرتبه نخست همان است که در عدالت شاهد، شرط است، و آن عبارت از اجتناب از محرّمات ظاهری است، و انسان با داشتن این

مرتبه از ورع، صلاحیّت شهادت و داوری و ولایت را خواهد داشت.

۲- مرتبه دوّم آن ورع صالحان و شایستگان است، و آن عبارت از پرهیز کردن از شبهاتی است که در برابر آنها احتمال حرام وجود دارد. پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) فرموده است: «آنچه تو را به شكّ می اندازد رها، و آنچه را در آن شك نداری اختیار کن» و نیز فرموده است: «گناه مایه ناآرامی دل است».

۳- مرتبه سوّم، ورع پرهیزگاران است، و آن عبارت از ترك حلال محض است که بیم آن می رود به حرام منجر شود. پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) فرموده است: «انسان از پرهیزگاران نیست تا آنگاه که آنچه را در آن بیمی نیست به خاطر آنچه در آن بیم گناه است رها کند» مانند پرهیز از گفتگو پیرامون احوال مردم از بیم این که مبادا به غیبت کشانیده شود، و پرهیز از خوردن غذاهای لذیذ از ترس این که مبادا باعث نشاط و سرمستی او شود، و به ارتکاب گناه منجر گردد.

٤- مرتبه چهارم ورع صدّیقان است: و آن عبارت از اعراض از هر چیز غیر خداست از بیم این که مبادا ساعتی از عمرش را صرف چیزی کند که مایه مزید تقرّب او در پیشگاه حقّ تعالی نباشد، هر چند او می داند و برایش محقّق است که او را به حرام نمی کشاند.

این مراتب هیچ کدام مورد نظر فقیه نیست، جز مرتبه نخست که مربوط است به ورع شاهدان و قاضیان و آنچه به عدالت آنان زیان می رساند، و داشتن چنین عدالتی در آخرت گناه را منتفی نمی کند.

پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) به وابصه فرمود: «از دلت فتوا بخواه هر چند مفتیان به آن فتوا دهند.» فقیه درباره

خطورات قلبی و چگونگی به کارگیری آنها سخن نمی گوید، بلکه تنها نسبت به آنچه عدالت را خدشه دار می سازد بحث می کند.

بنابراین تمام نظرات فقیه به دنیا که صلاح راه آخرت بسته به آن است مربوط می شود، و اگر احیانا درباره صفات قلب و احکام آخرت سخن گوید به طور طفیلی بحث می کند، چنان که گاهی مطالبی از طبّ، حساب، نجوم و کلام نیز در سخنان او یافت می گردد، همان طوری که علم حکمت در نحو و شعر نیز وارد می شود.

فصل: ردّ شدید مؤلّف بر غزّالی در معنای علم فقه

اگر گفته شود: شما فقه را به این سبب با طبّ برابر کردید که طبّ نیز متعلّق به دنیا و مایه تأمین تندرستی است، و اصلاح دین هم به صحّت تن بستگی دارد، در حالی که برابر کردن این دو علم خلاف اجماع مسلمانان است، پاسخ این است که ایجاد برابری میان آنها لازم و ضروری نیست، بلکه میان این دو تفاوتهایی است، چه دانش فقه از سه نظر از طبّ شریفتر است:

اوّل- این که فقه علم شرعی است و از مقام نبوّت اخذ و استفاده شده است، بر خلاف طبّ که از علوم شرع به شمار نمی آید.

دوّم- بی گمان هیچ کس از راهیان راه آخرت چه تندرست و چه بیمار از دانش فقه بی نیاز نیست، امّا دانش طبّ تنها مورد نیاز بیماران است و شمار اینان نسبت به تندرستها اندك است.

سوّم- دانش فقه در کنار علم راه آخرت قرار دارد، چه فقه ناظر بر اعمال جوارح است، و منشاء اعمال اعضا و جوارح صفات دل است اعمال شایسته از صفات پسندیده که در آخرت نجات بخش است ناشی می شود، و

اعمال نکوهیده نیز از صفات زشت و ناپسند سرچشمه می گیرد، و ارتباط اعضا و جوارح با دل بر کسی پوشیده نیست. امّا منشاء تندرستی و بیماری بستگی به چگونگی مزاج و اخلاط دارد، و اینها از صفات بدن است نه از اوصاف قلب، از این رو هنگامی که فقه با طبّ مقایسه شود برتری فقه آشکار می گردد و چون علم راه آخرت با فقه در نظر گرفته شود شرافت علم آخرت بر فقه محقّق می گردد.»

می گویم: آنچه غزّالی از آغاز این فصل تا پایان آن گفته است به گونه ای که در خور این مطلب باشد نیست، و معنای فقه غیر از آن است که او گمان کرده چه فقه دانشی شریف، الهی، نبوی و به دست آمده از وحی است، تا بندگان به وسیله آن به سوی خداوند عزّ و جلّ کشانیده شوند. به سبب همین دانش است که بنده می تواند به همه مقامات والا دست یابد. زیرا تحصیل اخلاق پسندیده تنها زمانی میسّر است که اعمال جوارح بر طبق دستورهای شرع، و بدور از هر گونه بدعتی صورت گیرد، و دست یافتن بر علوم مکاشفه جز با تهذیب اخلاق و روشن کردن دل به نور شرع و پرتو عقل ممکن نیست، و این امر نیز تنها در سایه علم به طاعاتی که از منبع وحی اخذ شده، و مایه تقرّب به درگاه خداوند متعال می باشد امکان پذیر است، تا بنده طاعات و فرمانهای الهی را به همان صورتی که دستور داده شده است به انجام رساند، و نیز منوط به این است که بنده به گناهانی که انسان را از رحمت خدا دور می گرداند دانا باشد، تا از ارتکاب آنها اجتناب ورزد. و تنها علم فقه است که عهده دار این دو دانش است، از این رو فقه مقدّمترین و مهمّترین دانشها به شمار می آید. از ائمه اهل بیت (علیهم السلام)

وارد است كه فقه ثلث قرآن است، در اين صورت چگونه ممكن است كه آن از علوم آخرت نباشد، و اين گفتار هرگز در شأن دانش فقه نيست. گويا غزّالى ميان خلافت حقّه پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) كه در آن رعايت و اصلاح دلهاى مردم از سوى رهبرى كه عهده دار آن مى شود شرط است، و سلطنت غاصبانه و ظالمانه اى كه اينها در آن شرط نيست هيچ تفاوتى قائل نشده، و منشاء خطاى او نيز همين است.

كوتاه سخن اين كه بر هر مكلّفى واجب عينى است آنچه را از دانش فقه مورد نياز خود اوست تحصيل كند، و آنچه مورد نياز ديگران است به طور كفايى بر او واجب است، و در اين تفاوتى نيست كه فقه مورد نيازش از عبادات باشد يا معاملات و يا جز اينها. امّا فقه فقيهان عامّه شايستگى آن را ندارد كه به آن علم گفته شود، تا آن را از علوم دنيا يا آخرت به شمار آورند، زيرا چنان كه ما در جاى خود- اگر خدا بخواهد- اشاره خواهيم كرد، فقه اينان آميزه اى از بدعتها، نادانيها و نظريّات ساختگى گمراه كننده است.

علىّ بن ابراهيم در تفسير خود پيرامون آيه: وَ الشُّعَراءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغاوُونَ روايت كرده كه آن درباره كسانى نازل شده است كه دين خدا را تغيير داده و با اوامر الهى مخالفت كرده اند. آيا هيچ ديده ايد كسى از شاعرى پيروى كند، پس مقصود خداوند در اين آيه كسانى است كه با آرا و نظريّات خويش دين و آيينى را بنيان مى نهند، و مردم از آنها پيروى مى كنند، و نيز فرموده است: أَ لَمْ تَرَ أَنَّهُمْ في كُلِّ وادٍ يَهِيمُونَ يعنى اينان بر سر مطالب پوچ و باطل با يكديگر مناظره مى كنند، و با دلايل گمراه كننده به مجادله مى پردازند، و به هر راهى كه

دلخواه آنهاست می روند. مقصود آیه همان کسانی است که دین خدا را دگرگون می سازند. و فرموده است: وَ أَنَّهُمْ يَقُولُونَ ما لا يَفْعَلُونَ یعنی مردم را موعظه می کنند در حالی که خود پند نمی گیرند، و از منکر و بدیها نهی می کنند و خود از آنها دست باز نمی دارند، و به معروف و کارهای نیك دستور می دهند لیکن خودشان عمل نمی کنند. فرموده است: «آنها همان کسانی هستند که حق آل محمّد (صلّی الله علیه وآله وسلّم) را غصب کردند.»

شیخ صدوق در معانی الاخبار از امام باقر (علیه السلام) درباره آیه مذکور روایت کرده که فرموده است: «آیا هیچ شاعری را دیده ای که کسی از او پیروی کند، جز این نیست که مراد گروهی است که فقه را برای غیر خدا فرا گرفته و گمراه شده و دیگران را گمراه کرده اند.»

از امام صادق (علیه السلام) روایت شده که فرموده است: «آنان گروهی هستند که بدون داشتن یقین، دانش آموخته و فقه فرا گرفته اند، هم خودشان گمراهند، و هم دیگران را گمراه کرده اند.»

آنچه بر شرافت دانش فقه و شدّت اهتمام و توجّه به آن دلالت دارد روایتی است که از طریق خاصّه به سند صحیح از معاویة بن وهب نقل شده، که گفته است:

شنیدم ابا عبد الله (علیه السلام) می فرمود: «نشانه دروغگو این است که تو را از آسمان و زمین و خاور و باختر خبر می دهد، لیکن اگر از حلال و حرام خدا از او بپرسی چیزی نزد او نیست.»

فصل: شرح علم آخرت و نقل اخبار در این باره

غزّالی می گوید: «اگر بگویی چنانچه ممکن نیست علم آخرت را به تفصیل بیان کنی به گونه ای فشرده و گذرا برایم شرح ده، باید بدانی که علم آخرت دو قسم است: یکی علم مکاشفه و دیگری علم معامله.

قسم اوّل یعنی علم مکاشفه، عبارت از علم باطن است و آن غایت و مقصد همه دانشهاست. یکی از عارفان گفته است: هر که را از این علم بهره ای نباشد، بر او بیم سوء عاقبت دارم، کمترین بهره از این علم تصدیق آن و واگذار کردن آن به اهلش می باشد. دیگری گفته است: هر کس در او یکی از دو صفت کبر یا بدعت باشد از این علم دری به روی او گشوده نخواهد شد. و نیز گفته اند: هر که دنیا را دوست، و بر پیروی از هوا و هوسهای خود اصرار داشته باشد، علم مذکور برایش تحقّق نخواهد یافت، هر چند به دیگر دانشها دست یابد، و کمترین کیفر کسی که این علم را انکار کند محروم شدن از آن است.

علم مکاشفه دانش صدّیقان و مقرّبان است، و آن عبارت از نورانیّتی است که در دل پس از تطهیر و پاکیزه کردن آن از صفات نکوهیده ظاهر می شود، و بر اثر این روشنی اموری که پیش از آن نام آنها را می شنیده، و آنها را معانی مجمل و مبهمی می انگاشته بر او مکشوف می گردد، و در نتیجه امور مذکور برای او روشن می شود، تا آن جا که معرفت حقیقی به ذات حق تعالی و صفات کامله و افعال او، حکمت او در آفریدن دنیا و آخرت، سبب مترتّب بودن آخرت بر دنیا، شناخت معنای نبوّت و نبیّ، دانستن معنای وحی، دانستن معنای فرشتگان

و شیاطین، چگونگی دشمنی شیطان با انسان، چگونگی ظاهر شدن فرشته بر پیامبران و رسیدن وحی به ایشان، شناخت ملکوت آسمانها و زمین، شناخت دل و چگونگی برخورد سپاه فرشتگان و لشکر شیاطین با آن، دانستن تفاوت میان الهام فرشته و وسوسه شیطان، شناخت آخرت، بهشت، دوزخ، عذاب گور، صراط، ترازو و حساب برایش حاصل می شود، همچنین معنای قول حق تعالی را که فرموده است: كَفى بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيباً و: إِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوانُ لَوْ كانُوا يَعْلَمُونَ.

معنای لقای پروردگار و نظر بر رخسار کریم او، معنای تقرّب به او و نزول در جوار او، معنای حصول سعادت به سبب همنشینی با ملاء اعلا، مجاورت با فرشتگان و پیامبران همه برایش روشن می شود، و نیز معنای تفاوت درجات بهشتیان را درك می کند، تا آن جا که برخی از این بهشتیان بعضی دیگر را مانند ستاره درخشان در فضای آسمان می بینند، و چیزهای دیگری که شرح آنها به درازا می انجامد، چه موقعیّت مردمان پس از تصدیق اصل این امور از نظر درك معانی آنها مختلف است:

عقیده برخی این است که همه اینها مثل است، و آنچه خداوند برای بندگان شایسته اش آماده ساخته نه چشمی آنها را دیده، نه گوشی شنیده و نه به دلی خطور کرده است، و خلایق از بهشت جز صفات و نام چیزی درك نمی کنند.

دسته دیگر بعضی از این امور را مثال، و برخی را مطابق با حقیقتی می دانند که از لفظ آنها فهمیده می شود، برخی دیگر معتقدند که منتهای معرفت حق تعالی، اعتراف به عجز از شناخت اوست، و بعضی هم در طریق معرفت خداوند مدّعی توفیقات بزرگی شده اند.

برخی از اینان می گویند منتهای معرفت خداوند همان است که اعتقاد همه عوام بدان رسیده است، و آن این که او موجودی دانا، توانا، شنوا، بینا، گویا و مرید است. بنابراین منظور ما از علم مکاشفه این است که پرده برداشته شود تا صریح حقّ در این امور آشکار گردد، به گونه ای که گویا با چشم سر، و خالی از هر گونه شكّ و تردید این امور مشاهده و معلوم شده است. این امر از نظر گوهر و سرشت انسان قابل امکان است، جز ابن که زنگار پلیدیها و کثافات دنیا بر روی آینه دل جمع و متراکم شده است و مقصود از علم راه آخرت دانستن کیفیّت زدودن این پلیدیها از این آینه است، پلیدیهایی که میان بنده و حقّ تعالی، و نیز شناخت صفات و افعال او مانع و حجاب است. بی شك زدودن این زنگارها و پاکیزه ساختن آن از پلیدیها تنها از طریق ترك شهوات، و اقتدا به پیامبران در همه احوال آنها، امکان پذیر است، از این رو به اندازه ای که از دل حجاب برداشته می شود، و در برابر حقّ قرار می گیرد، انوار حقایق بر آن می تابد، و برای رسیدن به این مقصود جز تحمّل ریاضتهایی که تفصیل آنها در جای خود خواهد آمد، و جز کسب دانش و فرا گرفتن آن، راهی وجود ندارد.

امّا علم مکاشفه در کتابها وارد نمی شود و کسی که خداوند چیزی از این دانش را به او ارزانی داشته است پیرامون مسائل آن جز با اهلش گفتگو نمی کند و او بر سبیل مذاکره و به طور سرّی در این امر با وی مشارکت می کند. این علم پنهانی همان است که پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) در گفتار خود اراده کرده و فرموده است:

«همانا برخى از علوم صورت پوشيده اى دارد كه جز اهل معرفت كسى آن را نمى داند و اينان چون از آن دانش سخن بگويند تنها كسانى كه نسبت به خدا خدعه مى كنند آن را منكر مى شوند و كسانى كه به خدا اعتقاد دارند آن را مى پذيرند بنابراين كسى را كه خداوند علمى به او عطا كرده است كوچك نشماريد، زيرا خداوند او را حقير ندانسته كه آن دانش را به وى ارزانى داشته است.»

مى گويم: ما نيز از طريق خاصّه به سند خود از امير مؤمنان (عليه السلام) روايت داريم كه فرموده است: «همانا محبوبترين بندگان نزد خدا بنده اى است كه خدا او را به تسلّط بر نفس خويش يارى داده است، او اندوه را شعار خود كرده و ترس را دثار خود ساخته است. پس چراغ هدايت در دلش روشن شده ... تا آن جا كه مى فرمايد: او جامه شهوات را از تن بيرون كرده، و خود را از همه مقاصد جز يك مقصد تهى ساخته است از صفت كورى بيرون رفته و از مشاركت با هواپرستان خارج شده، و از كليدهاى ابواب هدايت و رستگارى، و قفلهاى درهاى هلاكت گشته است راه خود را ديده، و در آن رفته، و نشانه هاى خويش را شناخته، و سختيها را گذرانده، و به محكمترين حلقه ها و استوارترين ريسمانها چنگ زده است، لذا يقين او مانند يقين به روشنايى آفتاب است.»

ضمن گفتار ديگرى فرموده است: «براستى خرد خود را زنده كرده، و نفس خويش را ميرانده، به طورى كه بزرگش خرد، و درشتش نرم شده است.

رخشنده اى بسيار نورانى بر او تابيد، و راه برايش روشن شد، و در پرتو آن راه را پيمود، و ابواب، او را به باب سلامت و سراى اقامت راندند. و پاهايش با آرامش

بدن در جای امن و آسوده استوار شد، به سبب آنچه دلش را به آن گماشت و پروردگارش را بدان خشنود ساخت.»

و فرموده است: «بلکه من در علمی پنهان فرو رفته ام که اگر آن را آشکار کنم شما مانند لرزش ریسمان در چاه ژرف مضطرب و لرزان می شوید.»

و نیز فرموده است: «از پیامبر خدا هزار باب علم فراگرفتم. که از هر بابی هزار باب دیگر به رویم گشوده شد.»

کمیل بن زیاد نخعی از آن حضرت درباره حقیقت پرسید، فرمود: «تو را با حقیقت چکار است؟ عرض کرد: آیا من رازدار تو نیستم؟ فرمود: آری، لیکن آنچه از من لبریز می شود بر تو می تراود. سپس به پرسشهای او پاسخ داد.»

کمیل نقل کرده است: «امیر مؤمنان (علیه السلام) دستم را گرفت و به بیرون شهر برد، چون به بیابان رسیدیم، آن حضرت آهی بلند از سینه برآورد، و پس از آن به من فرمود: «ای کمیل بن زیاد! این دلها مانند ظرفهایند، و بهترین آنها نگاهدارنده ترین آنهاست، اینك آنچه را به تو می گویم نگه دار. مردم سه دسته اند: عالم ربّانی، طالب علمی که در طریق رستگاری است و دسته ای که مانند مگس ریزه اند. اینان هر آوازکننده ای را پیروند، و با هر بادی به حرکت در می آیند. از انوار دانش روشنی نطلبیده اند، و به ستون استواری پناه نبرده اند ... تا آن جا که می فرماید: بدان در این جا (به سینه مبارك خود اشاره فرمود) علم فراوان است. کاش حاملانی برای آن می یافتم، آری می یابم تیزفهم نامطمئنی که دین را وسیله به دست آوردن دنیا قرار می دهد، و به نعمتهای خدا بر بندگانش و به حجّتهای او بر دوستانش برتری می جوید، یا

کسی را می یابم که فرمانبردار اهل حقّ است در حالی که او را در زمینه دانش بینشی نیست با نخستین شبهه ای که روی دهد آتش شكّ در دلش افروخته می شود، بدان که نه این شایستگی دارد و نه آن. یا کسی را می یابم که به لذّات دنیا دل بسته، و در برابر شهوات به آسانی عنان خود را از دست می دهد. یا کسی را که شیفته گردآوری و انباشتن مال و منال است، این دو نیز در هیچ چیزی جانب دین را نگه نمی دارند، شبیه ترین موجود به آنها دامهای چرنده اند، بدین گونه با مرگ دانشمندان دانش می میرد. آری زمین هرگز از کسی که با حجّت و دلیل دین خدا را بر پا می دارد خالی نیست که آن شخص یا آشکار و مشهور است، و یا ترسان و پنهان تا حجّتها و دلائل روشن خدا از میان نرود، ولی آنان چند نفرند و کجایند؟ به خدا سوگند آنان شمارشان اندك و قدر و منزلتشان نزد خداوند بزرگ است، خداوند به وسیله آنها حجّتها و دلیلهای روشن خود را حفظ می کند تا آنها را به امثال خود بسپارند، و در دل آنها مستقرّ سازند، علم و دانش بر اساس بینش حقیقی به آنها رو آورد، و با آسودگی یقین آن را به کار بستند، و آنچه را متنعّمان سخت و دشوار دیدند. آنان سهل و آسان یافتند و به آنچه افراد نادان از آن گریزان بودند خو گرفتند، و با بدنهایی که ارواح آنها وابسته به ملا اعلا بود در دنیا زندگی کردند. آنان جانشینان و نمایندگان خداوند در زمین و داعیان او به سوی دینند آه آه از اشتیاقی که به دیدار آنها دارم. ای کمیل اگر می خواهی بازگرد.»

از امام زین العابدین (علیه السلام) روایت شده که فرموده است: «به خدا سوگند اگر ابوذر آنچه را در قلب سلمان بود می دانست او را می کشت در حالی که پیامبر خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) میان این دو پیوند برادری برقرار کرده بود. اینك شما درباره دیگران چه گمان دارید. همانا علم عالمان سخت و دشوار است، جز فرشته مقرّب و پیامبر مرسل یا بنده مؤمنی که خداوند دلش را برای ایمان آزموده است کسی نمی تواند آن را تحمّل کند، و فرمود: سلمان بدان جهت از عالمان گردید چون یکی از ما اهل بیت به شمار می آید، از این رو او را به عالمان نسبت دادم.»

منظور امام (علیه السلام) اهل بیت توحید و علم و معرفت و حکمت است، نه اهل بیت زنان و کودکان و خانواده و فرزندان. در حدیث نبوی نیز آمده است: «سلمان از ما اهل بیت است.»

و در حدیث نیز آمده است که «اگر ابوذر حکمتی را که در درون سلمان بود می دانست او را کافر می شمرد، و در روایت دیگر است که او را می کشت.»

و در ابیات زیر که منسوب به امام زین العابدین (علیه السلام) می باشد آمده است:

انی لا کتم من علمی جواهره کی لا یری الحق ذو جهل فیفتتنا

و قد تقدم فی هذا ابو حسن الی الحسین و وصی قبله الحسنا

یا رب جوهر علم لو ابوح به لقیل لی انت ممن یعبد الوثنا

و لاستحل رجال مسلمون دمی یرون اقبح ما یاتونه حسنا

از فرزندان حضرت امام باقر (علیه السلام) روایت شده که فرموده است: «همگی مردم چهارپایانند جز یکی از مؤمنان».

می گویم: گفتار خداوند روایت مذکور را گواهی می کند که فرموده است: أَمْ تَحْسَبُ أَنَّ أَكْثَرَهُمْ يَسْمَعُونَ أَوْ يَعْقِلُونَ إِنْ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا.

و از فرزندش امام صادق (علیه السلام) نقل شده که فرموده است: «امر ما رازی است پوشیده در سرّی که زیر نقاب میثاق است هر کس از آن پرده بردارد خداوند او را خوار می گرداند.»

و نیز فرموده است: «امر ما رازی است در سرّی پوشیده است و رازی است مکتوم و رازی است که حمل آن سرّ است و سرّی است بر سرّ، و سرّی است در زیر نقاب سرّ.»

و نیز فرموده است: «امر ما حقّ است، و حقّ حقّ است و آن ظاهر و باطن ظاهر، و باطن باطن است و آن سرّ و سرّ سرّ و سرّ مکتوم و سرّ پوشیده به سرّ داشت.»

و نیز ضمن اشاره به لزوم مکتوم داشتن این راز فرموده است: «تقیّه دین من و دین پدران من است هر کس تقیّه نکند دین ندارد.»

و نیز فرموده است: «با مردم مطابق آنچه می دانند رفتار کنید، و از آنچه نمی دانند آنها را معاف بدارید، و بر ما و خودتان چیزی تحمیل نکنید. همانا امر ما سخت و دشوار است، و هیچ کس جز فرشته مقرّب یا پیامبر مرسل یا مؤمنی که خداوند دلش را برای ایمان آزموده است آن را تحمّل نمی کند.»

فصل: علم احوال دل

غزّالی می گوید: «و امّا قسم دوّم علم معامله است، و آن علم احوال دل است، آنچه از این حالات خوب و پسندیده می باشد، عبارت است از صبر، شکر، خوف، رجا، رضا، زهد، پرهیزگاری، قناعت، سخاوت، شناخت منّت خداوند بر بندگان در همه احوال، احسان، خوش گمانی، خوشخویی، خوشرفتاری، راستگویی، اخلاص، شناختن این صفات و حدود و اسباب تحصیل آنها و ثمرات و نشانه های آنها و درمان آنچه از این صفات به ضعف گراییده تا قوی شود، و آنچه زایل شده تا بازگردد همه از علم آخرت است.

امّا حالات نکوهیده دل عبارت است از: ترس از فقر، خشم بر مقدّرات، غلّ و غش، کینه، حسد، ناپاکی و دغلکاری، بلند پروازی، ستایش خواهی، دوست داشتن عمر دراز برای کافرانی در دنیا، کبر و ریا، خشم و غرور، عداوت و بغض، طمع، بخل، رغبت و سرکشی، سرمستی و ناسپاسی، بزرگداشت توانگران و خوار داشتن مستمندان، فخر فروشی و خودپسندی، همچشمی کردن، نازیدن، گردنکشی در برابر حقّ، به کارهای بیهوده پرداختن، پرحرفی، لاف زدن، خودنمایی، چاپلوسی، خودبینی، غفلت از عیوب خود و به معایب دیگران پرداختن، بی غم بودن، پروا نداشتن، شدّت انتقامگیری برای خویش چون اهانتی به او رسد و بی تفاوتی به هنگامی که حقّ مورد اهانت قرار گیرد، دوستی ظاهری ضمن دشمنی باطنی، ایمنی از مکر خدا که آنچه داده است بازنستاند، تکیه بر طاعت، مکر، خیانت و فریب، آرزوی دراز داشتن، سخت دلی و درشتخویی، به دنیا شاد بودن و بر زوال

آن افسوس خوردن، انس با مخلوق و بیم از جدایی آنان، جفاکاری و سبکسری و شتابزدگی، بی شرمی و بی رحمی.

این صفات دل و امثال آنها منشاء گناهان و ریشه همه اعمالی است که در شرع از آنها منع شده است، و اضداد آنها که اخلاق پسندیده به شمار می آیند سرچشمه طاعات و عبادات می باشند. بنابراین دانستن حدود این امور و حقیقت و اسباب و نتایج و علاج آنها همان علم آخرت است، و به فتوای دانشمندان این علم، دانستن آن واجب عینی است و کسی که از ادای این واجب روی گرداند، به حکم قدرت ملك الملوك در آخرت هلاك می شود، همچنان که اعراض کننده از اعمال ظاهری به فتوای فقیهان دنیا، توسّط شمشیر شاهان آن دستخوش نابودی می گردد. پس نظر فقیهان در واجبات عینی نسبت به اصلاح امور دنیاست و این وجوب عینی در رابطه با اصلاح آخرت است.

اگر درباره یکی از این معانی از فقیهی پرسش شود، مثلا از اخلاص یا توکّل یا سبب اجتناب از ریا بپرسند درمی ماند، با این که دانستن آنها واجب عینی است و اهمال در آن موجب هلاکت در آخرت است، و اگر از او در خصوص لعان، ظهار و سبق و رمایه بپرسند در باب تعاریف و نکات فرعی آنها به اندازه چند جلد کتاب مطلب عرضه می دارد که تا پایان روزگار به آنها نیازی پیدا نمی شود، و اگر احیانا احتیاجی به یکی از آن فروع حاصل شود، شهر از کسی که رفع آن نیاز کند، و زحمت آن را بر خود هموار سازد خالی نیست. امّا فقیه در شب و روز پیوسته برای یاد گرفتن و یاد دادن آنها رنج می برد، و از آنچه برای دین خودش مهمّ است غافل است، و هنگامی که به او مراجعه و مطلب از او پرسیده می شود،

می گوید: به کار فقه پرداخته ام زیرا این دانش دین است و واجب کفایی است و امر را بر خود و آنانی که این علم را از او فرا می گیرند مشتبه می کند. لیکن زیرکان می دانند که اگر غرض او اجرای امر مربوط به واجبات کفایی است لازم است واجب عینی را بر آن مقدّم بدارد بلکه واجبات کفایی بسیاری است که بر آن مقدّم است. دریغا که بر اثر فریب و تزویر عالمان بد علم دین کهنه و مندرس شده است. ما به خداوند التجا می جوییم که ما را از این فریبکاریهایی که باعث خشم پروردگار و خرسندی شیطان است پناه دهد. عالمان ظاهری که اهل ورع و پرهیزند به برتری عالمان باطن و ارباب قلوب اقرار دارند. گفته شده است: علمای ظاهر زیور زمین و کشورند. و علمای باطن زینت آسمان و جهان ملکوت می باشند.»

می گویم: در مصباح الشّریعه از امام صادق (علیه السلام) روایت شده که فرموده است: «علم اساس هر حالت عالی و منتهای هر پایگاه رفیع است»، از این رو پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) فرموده است: «دانش بر هر مسلمانی واجب است» و مراد علم پرهیزگاری و یقین است.

حضرت علی (علیه السلام) فرموده است: «علم را بجویید هر چند در چین باشد» و این دانش خودشناسی است که مایه خداشناسی می باشد.

پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) فرموده است: «کسی که خود را شناخت خدا را شناخته است.»

سپس بر توست دانشی را که صحّت هر عمل و طاعت و عبادت تنها وابسته به آن است فراگیری، و آن اخلاص می باشد.

پیامبر فرموده است: «از دانشی که سودی ندارد به خدا پناه می بریم» و این دانشی

است که مانع اخلاص در عمل است، و باید دانست که دانش اندك نیازمند عمل بسیار است، زیرا فرا گرفتن یك ساعت علم انسان را ملزم می کند که آن را در تمام دوران عمر خود به کار برد.

عیسی (علیه السلام) فرموده است: «سنگی را دیدم که بر آن نوشته شده بود، مرا برگردان، من آن را برگردانیدم، دیدم بر آن نوشته شده است کسی که به آنچه می داند عمل نمی کند طلب دانش برای او شوم است، و آنچه را فرا گرفته نیز از او پذیرفته نیست.»

و نیز از آن حضرت است: «ترس از خدا میزان علم است، و علم شعاع معرفت و قلب ایمان است، و هر کس ترس از خدا ندارد عالم نیست هر چند در راه حلّ مشکلات علمی مویش را سپید کرده باشد.» خداوند متعال فرموده است: إِنَّما یَخْشَی اللّٰه مِن عِبادِهِ الْعُلَماءُ آفت علم هشت چیز است: طمع، بخل، ریا، تعصّب، ستایش خواهی، تلاش در راه چیزی که به حقیقت آن نرسیده اند، عبارت پردازی، بی شرمی از خداوند، نازیدن به آنچه می داند و به کار نبستن آنها.

همچنین عیسی بن مریم (علیهما السلام) فرموده است: «بدبخت ترین مردم کسی است که از حیث دانش نزد مردم معروف و از نظر عمل مجهول باشد.»

پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) فرموده است: «نزد هر دعوتگر مدّعی ننشینید که او شما را از یقین به شكّ، از اخلاص به ریا، از فروتنی به کبر، از خیرخواهی به دشمنی، از زهد به رغبت می خواند، بلکه به دانشمندی تقرّب جویید که شما را از کبر به فروتنی، از ریا به اخلاص، از شكّ به یقین، از رغبت به زهد و از دشمنی به خیرخواهی دعوت می کند، و تنها کسی شایستگی موعظه و ارشاد مردم را دارد که

براستی از این آفات بیمناك، و بر معایب سخن آگاه باشد، و درست را از نادرست بشناسد، و علل بروز خواطر، و فتنه های نفس و هوسهای آن را بداند.

امیر مؤمنان علی بن ابی طالب (علیه السلام) فرموده است: «مانند پزشك مهربان و دلسوزی باش که دارو را در جایی که سودمند باشد می دهد.»

راه روشن ، جلد اول ترجمه المحجة البیضاء فی تهذیب الاحیاء

فصل: چرا غزّالی علم کلام و فلسفه را در اقسام علوم ذکر نکرده است و اشکال مؤلّف بر او

غزّالی می گوید: «اگر گفته شود چرا علم کلام و فلسفه را در اقسام علوم به حساب نیاورده، و روشن نکرده ام که آنها پسندیده اند یا نکوهیده، پاسخ این است که:

بدانی حاصل ادلّه ای که علم کلام مشتمل بر آنهاست و سودمند می باشد، قرآن و حدیث نیز همانها را داراست، و آنچه غیر از آنهاست یا مجادله ناپسندی است که بدعت است چنان که بزودی بیان خواهد شد، و یا فتنه جویی و آشوبگری است که مربوط است به ردّ و نقض اقوال فرق و نقل مقالاتشان که اکثر آنها سخنان یاوه و پوچی است که طبع، آنها را نمی پسندد، و گوش آنها را نمی پذیرد، برخی از این مقالات بحث درباره چیزهایی است که به دین مربوط نیست، و در صدر اسلام سابقه نداشته، و پرداختن به آنها به طور کلّی بدعت است، لیکن حکم آنها در این زمان دگرگون شده، زیرا بدعتهایی پدید آمده، که احکام قرآن و سنّت را از مقتضای خود تغییر داده، و گروهی سر بر آوردند که با

تأیید این بدعتها شبهاتی را ایجاد کردند، و سخنانی را گرد هم آورده مرتّب ساختند، که در نتیجه آنچه به حکم ضرورت ممنوع بود مجاز بلکه از واجبات کفایی شد، این سخنان همانهایی است که بدعت گذار به هنگام تبلیغ بدعت از طریق بیان آنها با مردم روبرو می شود، و آنها سخنانی محدود و شناخته شده اند، و ما آنها را در بابی که پس از این خواهد آمد ذکر خواهیم کرد.

امّا فلسفه علمی مستقلّ و جدا نیست، بلکه آن مشتمل بر چهار جزء است.

نخستین آنها هندسه و حساب است، و چنان که پیش از این گفته شد این دو علم در شرع مباح است، و درباره آنها منعی نیست، جز در مورد کسی که در صورت دانستن این دو علم بیم آن است که از حدود آنها تجاوز کند، و به دانشهای ناپسند برسد، زیرا بیشتر دست اندرکاران این دانشها از همین طریق به بدعتها کشانیده شده اند. از این رو باید ضعیف را از فرا گرفتن آنها بازداشت، و این نه به خاطر حرمت آنهاست، بلکه از قبیل بازداشتن کودك است از رفتن در کنار نهر، از بیم این که مبادا در نهر بیفتد و تلف گردد، و مانند نو مسلمان است که او را از آمیزش با کافران بازمی دارند، که به آنها گرایش پیدا نکند، با این که از مسلمانی که دارای رسوخ عقیده است خواسته می شود برای تبلیغ دین با کافران معاشرت کنند.

دوّمین جزء فلسفه منطق است و آن از دلیل و حدّ و جهت و شروط آن بحث می کند، و این دو داخل در علم کلامند.

سوّمین جزء فلسفه الهیّات است، و آن درباره ذات خداوند سبحان و صفات او گفتگو می کند، و این نیز جزو علم کلام می باشد. فلاسفه غیر از اینها به رشته دیگری

از علم منتسب نیستند بلکه از ویژگیهای آنها داشتن مذاهب مختلفی است که برخی از آنها کفر و بعضی بدعت است، و همان گونه که اعتزال، دانش مستقلّ و جداگانه ای نیست، بلکه پیروان آن دسته ای از متکلّمان و اهل بحث و نظرند که مذاهب باطلی را اختیار کرده اند فلاسفه نیز به همین گونه می باشند.

چهارمین جزء فلسفه طبیعیّات است که بعضی از آنها مخالف شرع و دین حقّ بوده و جهل است، و علم نیست تا جزء اقسام علوم ذکر شود، پاره ای دیگر از صفات اجسام و خواصّ و کیفیت استحاله و تغییرات آنها گفتگو می کند و شبیه نظریّات پزشکان است، جز این که پزشك تنها به جسم انسان از حیث این که سالم یا بیمار است نظر دارد، و آنان همه اجسام را از جهت تغییرات و تحرّکاتی که دارند مورد بررسی قرار می دهند، لیکن پزشك بر آنها این برتری را دارد که دانش او مورد نیاز همگان است ولی در طبیعیّات نیازی به علوم فلسفه نیست.»

می گویم: اجزای علم فلسفه به آنچه غزّالی ذکر کرده منحصر نبوده، و مطلب به گونه ای نیست که او بیان کرده است، بلکه فلسفه دانش شریفی است که جامع همه علوم عقلی حقیقی است، و با دگرگونیهای روزگار دگرگون نمی شود، و با تبدّل ادیان دستخوش تبدیل نمی گردد، و در عرف آنان حکمت نامیده شده است. در تعریف حکمت گفته اند عبارت است از علم به حقایق اشیا چنان که هستند به اندازه توان بشری، و آن شامل بسیاری از مسائلی است که غزّالی آنها را از علم مکاشفه شمرده، و نیز شامل اکثر موضوعاتی است که آنها را از اجزای علم معامله به حساب آورده حتّی علم شرایع و ادیان به طور کلّی جزء فلسفه است.

همچنین دو علم هیأت و تشریح که درباره آنها گفته شده هر کس آنها را نداند نسبت به شناخت باری تعالی ناقص و ضعیف است، و نیز دانش پزشکی، نجوم، خطابه، شعر و دیگر علوم دنیوی و اخروی از اجزای فلسفه اند و بیشتر این علوم از وحی نازل بر پیامبران (علیهم السلام) اخذ شده، و بعضی هم از الهامات وارد بر دلهای نورانی و نفوس ریاضت دیده ای که صاحب خلوات و مجاهدات بوده اند به دست آمده است، جز این که فلاسفه در هیچ یك از دانشهای خود به پای پیامبران نرسیده، بلکه در بیشتر این علوم بویژه در آنچه مربوط به مکاشفه است قاصر و ناتوان بوده اند، زیرا امور بسیاری مربوط به شناخت خداوند و روز بازپسین در دست آنها ناتمام باقی مانده که پیامبران (علیهم السلام) آنها را تمام و کامل کرده اند چه نظر پیامبران وسیعتر و عمیقتر و شناخت آنها نسبت به جزئیّات امور، و همچنین کلیّات آنها و تعیین اعمالی که انسان را به خدا نزدیك می کند کامل است.

پیامبران قادرند معارف الهی را به عوام کم فهم به گونه ای که در خور عقل آنهاست تفهیم کنند، و آنها را به بزرگمردانی که از اندیشه صحیح برخوردارند به طریقی که شایسته عقل آنان است منتقل سازند. پیامبران از همه خلایق به آنچه از دیده ها پنهان است داناترند، و کوشش آنها در شناخت حقایق امور آخرت بیش از تلاش آنها در شناخت امور دنیاست، بلکه تنها به اموری از این جهان فانی می پردازند که می تواند وسیله ای برای جهان باقی باشد. از این رو هنگامی که از پیامبر ما (صلّی الله علیه وآله وسلّم) از تغییرات ماه از صورت هلال به بدر پرسش شد، با اعراض از پاسخ دستور داد از امور

دیگر سئوال شود تا مردم را آگاه کند که این موضوع مهمّ نیست بلکه آنچه اهمیّت دارد دانستن چیزهایی است که مایه تقرّب به خداوند و رستگاری در روز بازپسین می گردد. امّا آنهایی که از عقل محض پیروی می کنند، بی شكّ علم و قدرت و اندیشه ای که به پیامبران عطا گردیده به آنها داده نشده، و افکار آنها چنان که باید جهان آخرت را درك نکرده است، با این حال درباره آنها تقصیر روا نیست، و نباید در حقّ آنان تا آن حدّ کوتاهی شود که منجر به تحقیر و ناچیز شمردن ایمان آنها گردد. آنان از این حرفها منزّهند بویژه این که سخنانشان مرموز است، و آنچه بر ضدّ آنها گفته شده اگر چه روی ظاهر سخنان آنهاست بر ضدّ مقاصد، آنها نیست، و سخنانی را که به رمز گفته شده نمی توان بکلّی ردّ کرد. بلی چون آنچه از علوم فلاسفه می تواند در آخرت سودمند واقع شود در ادیان موجود است بویژه در شریعت جامع و کامل و درخشان ما به صورتی تمامتر و کاملتر و به طریقی آسانتر و سهلتر وجود دارد، و آنچه از علوم آنها در آخرت سودی ندارد نیز در سلوك راه حقّ بدانها نیازی نیست بلکه اکثر این علوم مانع حرکت در این راه، و مایه دوری بیشتر مردم از خداست، همچنین آنچه از علوم فلاسفه در شرع تفصیل داده نشده است و در شناخت خداوند مدخلیّت دارد مانند چگونگی صفات خداوند و علم هیئت و جز اینها، در پیمودن این راه هیچ نیازی به تفصیل آنها نیست، بلکه مجمل و مرموز آنها که در شرایع وارد شده کافی است. با ذکر این که راه فلاسفه بسیار پرخطر و مهلکه آفرین است و بسیاری از هوشمندان در این وادی گمراه، و در طریق حقّ و هدایت سرگردان شدند. علاوه بر این از سوی متأخّران تحریفاتی در علوم فلاسفه

راه یافته که ناشی از سوء فهم آنها و فقدان شرایط تحصیل این علوم بوده است، در نتیجه آنچه از این دانشها امروز میان مردم موجود است همان دانشهایی نیست که میان پیشینیان وجود داشته است، بلکه بعضی از آنها مختلّ و درهم و بر هم شده است. بنابراین اعراض از علوم آنها و عدم ورود در راه آنها سزاوارتر است، جز برای کسانی که همه پایه های علوم دینی خود را محکم کرده، و از همه آنها فراغت یافته باشند، و بخواهند از مقاصد این فرقه آگاهی یابند، و به مطالب آنها دست پیدا کنند، که در این صورت باکی نیست.

از آنچه بیان شد آشکار گردید که به چه سبب بسیاری از کسانی که به علم و دانش معروفند از فلسفه ستایش و یا نکوهش کرده اند. شاید غزّالی مصلحت را در این دیده است که فلسفه را نکوهش کند، تا دانشجویان را از ورود در چیزی که برای آنها ضروری نیست باز دارد، و به ملازمت شرع وادار کند، از بیم این که مبادا در طریق تحصیل دانش سرگردان و گمراه شوند، از این رو درباره فلسفه آنچه را ذکر شد به قلم آورده است و الله العالم.

غزّالی می گوید: «پس علم کلام از فنونی است که برای بازداشتن دلهای عوام از پذیرش تخیّلات بدعت گذاران واجب کفایی است، و این وجوب به سبب بروز همین بدعتها به وجود آمده است، همچنان که نیاز انسان به اجیر کردن راهنما و نگهبان در راه حجّ بر اثر وقوع ستمگری و راهزنی اعراب پدید آمده است، و اگر عرب بیرحمیهای خود را ترك کنند استخدام نگهبان از جمله شرایط سفر حجّ نخواهد بود، همچنین اگر بدعتگران یاوه سراییهای خویش را رها کنند، به موضوعاتی بیش از آنچه در دوران صحابه معمول بوده نیازی

نیست. بنابراین دانشمند کلامی باید حدود وظایف خود را در قبال دین بشناسد و موقعیّت خود را نسبت به آن مانند موقعیّت نگهبان در راه حجّ بداند. نگهبان راه حجّ اگر قصدش تنها پاسداری از حاجیان باشد از حاجیان نیست، و دانشمند کلامی اگر منظورش تنها مناظره و مدافعه باشد، و در راه آخرت گام برندارد، و به محافظت دل و اصلاح آن نپردازد، هرگز از جمله علمای دین نمی باشد، زیرا در این صورت متکلّم از دین جز عقیده ای که عوام مردم نیز در آن با او مشارکت دارند چیزی در دست ندارد، و تنها به داشتن هنر مجادله و مدافعه از عوام ممتاز می باشد.

امّا معرفت خداوند سبحان و شناخت صفات و افعال او و همه آنچه در علم مکاشفه به آنها اشاره کرده ایم از علم کلام به دست نمی آید، بلکه ممکن است حجاب و مانع آنها نیز باشد. رسیدن به آنها تنها از طریق مجاهده ای که خداوند آن را مقدّمه هدایت خود قرار داده و فرموده است: وَ الَّذِینَ جاهَدُوا فِینا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنا، امکان پذیر است.

پس از این غزّالی پرسشی را مطرح کرده که خلاصه اش این است که: «تو حدّ متکلّم را به نگهبانی از عقیده عوام در برابر آسیب یاوه گوییهای بدعتگران محدود کردی، مانند حدّ نگهبان راه حجّ که وظیفه او پاسداری اموال و منسوجات حاجیان از غارت و دستبرد اعراب است. و حدّ فقیه را حفظ قانونی دانستی که حاکم به وسیله آن شرّ بعضی از متجاوزان را نسبت به بعضی از مردم برطرف کند، و این دو مرتبه نسبت به علم دین مرتبه هایی پست و نازلند، در حالی که علمای امّت که به فضل و کمال مشهورند همان فقیهان و متکلّمانند، و

اینان در پیشگاه خداوند از بهترین مردمان می باشند؟.
خلاصه پاسخ غزّالی این است که: «علمای دین وجود خود را تنها وقف علم فقه نکرده بودند. بلکه به علم قلوب نیز اشتغال داشته، مراقب حالات دل بوده اند، و آنچه آنها را از تصنیف در این علم و تدریس آن باز می داشت، همان چیزی بود که صحابه پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) را از نگارش و تدریس فقه مانع شد، با این که آنان فقیهانی بودند که از فنون مختلف دانش برخوردار، و به علم فتاوا و حلال و حرام مشغول بودند، و نیازی به ذکر آنها نیست. بنابراین فضیلت علمای دین به اعتبار دانستن علم فقه و کلام نبوده، بلکه به سبب دانش آنها به دقایق علوم باطن بوده و هم این که به مقتضای علم خود عمل می کرده اند، و فقه را برای جلب رضای الهی می خواسته اند، و در دین زهد می ورزیده اند، و امثال اینها، اگر چه شهرت آنها به اعتبار علم آنها در فقه و کلام بوده است. زیرا آنچه در پیشگاه خداوند مایه فضل و برتری است، غیر از آن چیزی است که در نزد خلق سبب آوازه و شهرت است، و ما بزودی از سیره و روش علمای پیشین شمّه ای ذکر خواهیم کرد، تا دانسته شود کسانی که مذهب خود را به آنها نسبت می دهند به آنان ستم کرده اند، و همانها در روز بازپسین سخت ترین دشمنان ایناننند.»
می گویم: من آنچه را غزّالی در این جا درباره علمای عامّه ذکر کرده نقل نمی کنم، زیرا گفته هایش به ثبوت نرسیده، و اکثر آنها دلالت بر فضیلتی ندارد، و به جای آنها در محلّ دیگر آنچه را از فضایل اهل بیت (علیهم السلام) مورد اتّفاق همه مسلمانان است ذکر خواهم کرد، تا دانسته

شود کسانی که نام تشیّع بر خود نهاده و محبّت آن خاندان (علیهم السلام) را ادّعا می کنند دروغگویند. در کتاب کافی از جابر از امام باقر (علیه السلام) روایت شده که گفته است آن حضرت به من فرمود: «ای جابر! آیا کسی که نام تشیّع را به خود بسته برایش کافی است که تنها از دوستی ما سخن گوید به خدا سوگند شیعه ما نیست جز کسی که پرهیزگار و خداوند را فرمانبردار باشد، ای جابر، اینان شناخته نمی شوند مگر به فروتنی، افتادگی، امانتداری، بسیاری یاد خدا و روزه و نماز، نیکی نسبت به پدر و مادر، رسیدگی و احسان به همسایگان مستمند، بیچارگان، وامداران و یتیمان، راستگویی، تلاوت قرآن، بازداشتن زبان از سخن گفتن درباره مردم جز به نیکی و آنها در همه چیز امین خانواده و قبیله خود می باشند جابر گفته است: عرض کردم: ای فرزند پیامبر خدا! ما کسی را امروز به این صفات نمی شناسیم، فرمود: ای جابر! افکار مختلف تو را به سوی خود نکشانند. آیا کافی است که آدمی بگوید، ولایت و دوستی علی را دارم، و با این حال در عمل نکوشد. اگر بگوید: من پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) را که بهتر از علی است دوست می دارم سپس از روش او پیروی و به سنّت او عمل نکند، دوستی او به حالش هیچ سودی ندارد. از خدا بپرهیزید، و برای به دست آوردن پاداشهای الهی کار کنید، میان خداوند و هیچ کسی پیوند خویشاوندی نیست، دوست ترین بندگان نزد خداوند و گرامی ترین ایشان بنده ای است که پرهیزگارتر و فرمانبردارتر باشد. ای جابر! به خدا سوگند هیچ چیزی جز طاعت و فرمانبرداری مایه تقرّب به خداوند نیست ما برات رهایی از آتش را به همراه نداریم، و هیچ کس در

برابر خداوند حجّت و بهانه ای ندارد، هر کس خداوند را فرمانبردار است دوست ماست، و کسی که خدا را نافرمانی می کند دشمن ماست، و جز به عمل و پرهیزگاری نمی توان ولایت و دوستی ما را به دست آورد.»

در حدیث دیگری آمده است: همانا شیعیان علی (علیه السلام) بردباران و دانشمندانند، لبهایشان از کثرت دعا خشك و پژمرده است و در چهره آنها نشانه های پارسایی و گوشه گیری نمایان می باشد. در این مورد احادیث دیگری نیز در دست است، که به خواست خداوند در کتاب آداب الشّیعه و اخلاق الامامة در این باره به طور کامل سخن خواهیم گفت.

باب سوّم در آنچه عامّه آن را از علوم ستوده می شمارند و از این علوم نیست

در این باب علّت نکوهیدگی بعضی از علوم، و تبدیل نام دانشهای فقه، توحید، تذکر و حکمت، و نیز آنچه از علوم شرعی پسندیده است، و اندازه ناپسند آن بیان می شود.

علّت نکوهیدگی دانشهای ناپسند

شاید گفته شود: علم عبارت از شناخت ماهیّت معلوم است، و علم از صفات خداوند می باشد در این صورت چگونه ممکن است چیزی هم علم باشد، و هم مذموم و ناپسند.

باید دانست که علم ذاتا مذموم نیست، و نکوهش آن در مورد انسان تنها به یکی از سه سبب است:

۱- این که فرا گرفتن آن دانش زیان آور باشد، خواه به کسی که آن را فرا می گیرد ضرر رساند و یا به دیگری. چنان که علم سحر و جادوگری از علوم نکوهیده است، و حقّ هم همین است، زیرا قرآن بدین امر

گواهی داده و بیان کرده که سحر سبب جدایی زن از شوی است، و برای پیامبر خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) جادو کردند، و آن حضرت به سبب آن بیمار شد، تا آنگاه که جبرئیل او را از آن خبر داد، و آن جادو را از زیر سنگی که در ته چاهی بود بیرون آوردند. این دانش از علم به خواصّ جواهر، و حساب مطالع ستارگان به دست می آید.

جادوگر از آن جواهر هیکلی به صورت شخص جادو شده درست می کند، و برای آن در مطالع ستارگان وقتی مخصوص را انتظار می کشد، و مقارن با آن واژه های کفر و ناسزا به شرع بر زبان می آورند، و اینها را وسیله توسّل به شیاطین قرار می دهند، و از مجموع این کارها حالات شگفتی در کسی که جادو شده پدید می آید. دانستن این اسباب از حیث این که علم است مذموم نیست، لیکن جادو جز برای زیان رسانیدن به خلق کارآیی و شایستگی ندارد، و آنچه سبب زیان و وسیله شرّ است ناگزیر زشت و بد می باشد، و همین امر است که مایه نکوهیدگی این دانش است. چنان که اگر ستمگری مؤمنی را دنبال کند تا او را بکشد، و او در محلّی مستحکم پنهان شده باشد، چنانچه آن ستمگر از محلّ او بپرسد آگاه کردن او جایز نیست، بلکه دروغ در این جا واجب است، اگر چه ذکر محلّ او ارشاد غیر، و افاده علم به ماهیّت و واقع آن است، لیکن مذموم است، زیرا به ضرر و زیان منجر می شود.

۲- این که علم مورد نظر غالبا موجب ضرر برای صاحبش باشد، مانند دانش ستاره شناسی، که آن ذاتا برای او مذموم نیست، زیرا این دانش دو قسم است: یك قسم حساب است، و قرآن گویاست که گردش ستارگان

حساب شده است و فرموده است: الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ بِحُسْبانٍ و نیز:
وَ الْقَمَرَ قَدَّرْناهُ مَنازِلَ حَتَّى عادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ، و قسم دیگر احکام است و حاصلش این است که از طریق اسباب بر حوادث آینده استدلال می کنند، و کار آنها مانند کار پزشك است که حرکت نبض را دلیل بیماری می داند که بزودی بروز خواهد کرد. این دانش در واقع عبارت از علم به طرق اجرای سنّتهای الهی و روشهای او در میان آفریدگان است، لیکن در شرع این دانش نکوهیده است. پیامبر خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) فرموده است: «چون از قضا و قدر، و نجوم سخن به میان آید خاموشی گزینید.»، و فرموده است: «پس از خود از امّتم از سه چیز بیمناکم: ستم زمامداران، ایمان به ستارگان و انکار تقدیر.»
می گویم: از طریق خاصّه از امیر مؤمنان (علیه السلام) روایت شده که هنگام عزیمت برای جنگ با خوارج در پاسخ یکی از اصحابش که عرض کرد: ای امیر مؤمنان! من با استفاده از اطلاعاتی که از طریق علم نجوم به دست آورده ام بیم دارم که اگر در این وقت رهسپار شوی به مراد خود دست نیابی. فرمود: «آیا گمان می کنی تو به زمانی هدایت می کنی که هر کس در آن سفر کند بلا و بدی از او دور می شود، و از ساعتی برحذر می داری که هر که در آن کوچ کند زیان و سختی او را فرا می گیرد؟ هر کس این گفتار تو را باور کند قرآن را دروغ پنداشته و در رسیدن به آنچه دوست می دارد، و دفع آنچه مکروه اوست از کمك خواستن از خداوند بی نیازی نشان داده است، سزاوار گفتارت این است که هر کس به گفته ات رفتار کند تو را حمد و سپاس گوید نه خداوند را، زیرا گمان داری که

تو او را به زمانی راهنمایی کرده ای که در آن سود به دست آورده، و از ضرر ایمن گشته است. سپس آن حضرت رو به مردم کرده فرمود: ای مردم! از آموختن نجوم بپرهیزید، جز به اندازه ای که در بیابان یا دریا بتوان بدان راه جویید، زیرا نجوم موجب کهانت (غیبگویی) است و کاهن مانند ساحر، و ساحر همچون کافر، و کافر در آتش است.»

در کتاب من لا یحضره الفقیه از عبد الملك بن اعین روایت شده که گفته است: به ابی عبد الله (علیه السلام) عرض کردم من به این علم دچار شده ام، هر موقع حاجتی دارم به طالع می نگرم، اگر بد بود می نشینم و دنبال آن نمی روم، و هر گاه طالع نیك بود به دنبال حاجت خود می روم، آن حضرت فرمود: «آیا حاجتت برآورده می شود، عرض کردم: آری، فرمود: کتابهایت را بسوزان.»

غزّالی می گوید: «نجوم به سه سبب منع شده است:

اوّل- این که دانش مذکور برای بیشتر مردم زیانبار است، زیرا چون به آنها گفته شود چنین آثاری در نتیجه گردش ستارگان پدید می آید، می پندارند ستارگانند که در عالم مؤثّرند و آنها خدایانی می باشند که تدبیر امور را بر عهده دارند، چه جواهر شریف آسمانی هستند، در نتیجه مردم آنها را بزرگ می شمارند، و دلها پیوسته متوجّه آنها می شود، و از آنها امید نیکی و بیم بدی دارند، و یاد خدا از دلها زدوده می شود، زیرا نظر کسی که ایمانش ضعیف است از حدود وسائط تجاوز نمی کند، و عالم راسخ کسی است که بداند خورشید و ماه و ستارگان همه مسخّر فرمان خداوند سبحانند. نگاه کردن ضعیف پس از طلوع خورشید به

آفتاب، مانند نظر مورچه است که اگر عقل در او آفریده شده بود، و بر روی صفحه کاغذی قرار داشت می دید که هنگام کشیدن قلم سیاهی خط پیوسته ادامه می یابد، و در این هنگام معتقد می شد که این کار قلم است، و نظر او به آن حدّ نمی رسید، که نخست انگشت و پس از آن دست، سپس اراده ای که دست را به حرکت درآورده، و پس از آن نویسنده توانای صاحب اراده، و بعد از آن آفریننده دست و قدرت و اراده را مشاهده کند. بنابراین نظر مردم بیشتر متوجّه و منحصر به اسبابی است که در جهت پایین و نزدیك به آنهاست، و از توجّه به مسبّب الاسباب منقطع است، و این امر یکی از علل نهی از فراگیری علم نجوم است.

دوّم- این که احکام نجوم حدس محض است، و از آن چه به طور یقین و چه به صورت گمان چیزی درباره اشخاص دانسته نمی شود، و بر اساس آن حکم کردن، حکم از روی جهل است، و نکوهشی که از آن می شود به سبب جهل بودن آن است نه این که علمی است نکوهیده. و طبق آنچه نقل می شود علم نجوم معجزه ادریس پیامبر (علیه السلام) بوده که کهنه شده و از میان رفته است.»

می گویم: از امام صادق (علیه السلام) روایت است که علم نجوم از علوم پیامبران است، و علیّ بن ابی طالب (علیه السلام) داناترین مردم به آن بود، و این دلیل است بر این که دانش مذکور محو و نابود نشده بلکه نزد اهلش موجود است.

غزّالی می گوید: «این که گاهی بندرت رأی منجّم اصابت می کند امر اتّفاقی است، زیرا منجّم احیانا بر بعضی از اسباب آگاهی پیدا می کند، لیکن مسبّب آنها تنها پس از حصول شروط بسیاری که آگاهی بر آنها در حیطه قدرت بشر نیست حاصل می شود، در این هنگام اگر ایجاد بقیّه اسباب

را خداوند مقدّر کرده باشد رأی منجّم اصابت می کند، و اگر مقدّر نکرده باشد دچار خطا می شود این قضیّه مانند این است که انسان هنگامی که می بیند ابرها از کوهها برخاسته آسمان را فرا گرفته اند، حدس می زند، و ظنّ بر او غالب می شود که امروز باران می بارد، امّا بسا این که با برآمدن آفتاب، و گرم شدن هوا ابرها پراکنده شده و از میان بروند، و خلاف حدس او ظاهر شود، از این رو صرف وجود ابر در آمدن باران و حصول بقیّه اسباب ناشناخته کافی نیست، و نیز مانند حدس کشتیبان است که با اعتماد بر آشنایی خود با بادهایی که معمولا می وزند گمان می کند کشتی او سالم خواهد ماند، امّا بادها اسبابی پنهانی دارند که او از آنها آگاه نیست، لذا ممکن است گاهی در حدس خود صائب، و زمانی در خطا باشد. به همین سبب انسانی که در ایمان خود قوی است نیز از دانستن نجوم منع می شود.»

می گویم: آنچه مؤیّد گفته های غزّالی است، روایتی است از امام صادق (علیه السلام) که درباره این علم فرموده است: «به بسیار آن دسترسی نیست، و اندك آن سودی ندارد.»

و نیز فرموده است: «تنها خاندانی از عرب و خانواده ای از هند به نجوم آگاهی دارند.»

غزّالی می گوید:

«سوّم- این که در نجوم فایده ای نیست، و پرداختن به آن دست کم اشتغال به کار زائد و بیهوده ای ست و بی آن که فایده ای داشته باشد موجب ضایع ساختن عمری است که گرانبهاترین سرمایه انسان است، و این خود زیان و خسرانی بزرگ می باشد. پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) از کنار مردی که مردم دور او گرد آمده بودند، عبور

کردند. آن حضرت فرمود: این کیست؟ عرض کردند: مردی بسیار داناست فرمود: به چه چیز داناست؟ گفتند: به شعر و نسب اعراب فرمود: این دانشی است که سودی ندارد، و ندانستن آن زیانی نمی رساند، و سپس فرمود:

«علم یا آیه محکمه و یا سنّت قائمه و یا فریضه عادله است.»

«بنابراین پرداختن به علم نجوم و امثال آن وارد شدن در وادی خطر، و ارتکاب جهالتی است که بر آن هیچ سودی مترتب نیست، زیرا آنچه مقدّر گشته، شدنی است و احتراز از آن غیر ممکن است، بر خلاف دانش پزشکی که نیاز بدان محسوس است، و از اکثر ادلّه آن می توان آگاه شد، و نیز بر خلاف دانش تعبیر خواب است که اگر چه این علم بر اساس حدس و تخمین می باشد، لیکن جزئی از چهل و شش جزء نبوّت است، و خطری در آن نیست.»

می گویم: برخی از دانشمندان ما علّت دیگری برای منع از آموختن علم نجوم ذکر کرده اند، و آن این است که احکام نجوم خبر دادن از اموری است که در آینده واقع خواهد شد، و چنین می نماید که منجّم به امور غیبی آگاه است، و بیشتر مردم عامی و زنان و کودکان نمی توانند میان اخبار منجّمان و علم غیب و اخبار آن، تمیز دهند. بنابراین فرا گرفتن این احکام و رأی دادن بر طبق آنها مایه گمراهی مردم و سست شدن اعتقاد آنها درباره معجزات می باشد، زیرا برخی از این احکام خبر دادن از کاینات و مقدّرات است همچنین موجب سستی اعتقاد مردم نسبت به عظمت پروردگار است، و آنها را در عموم مصداق قول خداوند متعال وارد می کند که فرموده: قُلْ لا يَعْلَمُ من في السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ الْغَيْبَ إِلَّا الله و نیز: وَ عِنْدَهُ مَفاتِحُ الْغَيْبِ لا يَعْلَمُها إِلَّا هُوَ، و نیز: إِنَّ الله عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ وَ يُنَزِّلُ الْغَيْثَ وَ يَعْلَمُ ما في

الْأَرْحامِ وَ ما تَدْرِي نَفْسٌ ما ذا تَكْسِبُ غَداً وَ ما تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ.
از این رو هنگامی که منجّم حکم می کند در فلان وقت فلان امر برای او روی می دهد در واقع ادّعا کرده است که می داند فردا چه خواهد شد، و در کدام سرزمین خواهد مرد، و این ادّعا دقیقا تکذیب قرآن است. همین امر نیز علّت تحریم کهانت و سحر و جادوگری و امثال اینهاست، و امیر مؤمنان (علیه السلام) در سخنان خود که پیش از این ذکر شد به آنها اشاره فرموده است.

غزّالی می گوید: سبب سوّم از اسبابی که باعث منع فراگیری دانش نجوم است وارد شدن در علمی است که برای کسی که آن را فرا می گیرد هیچ سودی ندارد، بلکه به سبب این کار در خور نکوهش است، و مانند این است که بخواهد علوم دقیق و پیچیده را پیش از علوم ساده و روشن، و دانشهای پنهانی را پیش از ظاهری فرا گیرد، و همچون بحث از اسرار الهی است که فلاسفه و متکلّمان از آنها آگاهی و بر آنها تسلط و در آنها تخصص ندارند، و تنها پیامبران و اولیای خدا توانایی حمل این اسرار را دارند و این امر تنها به آنان اختصاص دارد و تنها آنان از فنون بعضی از آنها آگاهند. بنابراین واجب است مردم از دنبال کردن این گونه دانشها دست بازدارند، و به آنچه شرع در این باره گفته است رجوع کنند، و آن برای اهل توفیق قانع کننده است. بسا افرادی که در تحصیل این علوم تلاش بسیار کردند و دچار زیان شدند، و اگر دنبال این دانشها نمی رفتند، وجهه مذهبی آنها نیکوتر از وضعی بود که در پایان به آن دچار شدند. نمی توان انکار کرد که پاره ای از علوم برای بعضی از مردم زیانبارند، همچنان که گوشت پرندگان و حلواهای لطیف و گوارا برای کودك شیرخوار زیان دارد. حتی بسا اشخاص

که ناآگاهی آنها نسبت به بعضی از امور برای آنها سودمند است. حکایت شده که یکی از مردم از نازایی همسرش به پزشك شکایت کرد. پزشك نبض زن را گرفت، و به او گفت: نیازی به داروی زایمان نداری، و نبض تو دلالت بر این دارد که چهل روز دیگر خواهی مرد. زن از این سخن سخت دچار هراس شد، و زندگی اش تلخ و ناگوار گردید. اموالش را میان وارثانش قسمت و به آنچه می خواست وصیّت کرد، و از خوردن و آشامیدن دست بازداشت تا مدّت مذکور سپری شد، امّا زن نمرد، شوهرش به پزشك مراجعه کرد، و به او گفت، او نمرده است، پزشك گفت: این را می دانم، هم اکنون با او هم بستر شو که او حامله خواهد شد. مرد گفت: این چگونه ممکن است، پزشك پاسخ داد: من دیدم زنت چاق و فربه است، و دهانه زهدانش را پیه فرا گرفته، و چون می دانستم هیچ چیزی جز ترس از مرگ او را لاغر نمی کند.

از این رو وی را بدان طریق ترسانیدم اکنون لاغر شده، دیگر مانعی بر سر باردار شدن او وجود ندارد. این داستان خطر برخی از دانشها را گوشزد می کند.

و معنای سخن پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) را که فرموده است: «پناه می بریم به خدا از دانشی که سودی ندارد» به ما می فهماند، از این رو باید از این داستانها پند گرفت، و از دنبال کردن و پژوهش در دانشهایی که شرع آنها را مذمّت و ما را از آنها نهی فرموده است خودداری، و به آنچه در سنّت است اکتفا کنیم، زیرا سلامت در پیروی از سنّت است، و پیگیری و خودسری خطرناك می باشد، و نباید به رأی و درك و دلیل و برهان و گمان خود فخر و مباهات کرد و گفت که من اشیا را مورد بحث و بررسی قرار می دهم تا ماهیّت و حقیقت آنها را بشناسم و تفکّر

در علوم چه ضرر و زیانی دارد؟ زیرا ضرری که از آن به تو می رسد بیشتر از سود آن است، و بسا چیزهایی که از آنها آگاه می شوی، و آگاهی تو بر آنها زیانی بر تو وارد می کند که اگر حق تعالی رحمتش را شامل حالت نکند ممکن است به هلاکت تو در آخرت بینجامد.

باید دانست همان گونه که پزشك حاذق در معالجات خود به اسراری آگاه است که نادانان آنها را مستبعد می شمارند، پیامبران نیز پزشکان دلهایند، و دانا به اسباب زندگانی آخرت می باشند. پس عقل خود را بر سنّت آنها حاکم مکن که در این صورت هلاك خواهی شد. بسا شخصی که عارضه ای به انگشتش رسد، و عقل او حکم کند که دارویی بر آن بمالد، تا آنگاه که پزشك ماهر به او گوشزد کند که درمان انگشتش مالیدن دارو بر کتف جنب دیگر بدن اوست. و او آن را به غایت مستبعد می شمارد، زیرا چگونگی انشعاب اعصاب و رستنگاهها و کیفیّت احاطه آنها را بر بدن نمی داند. در طریق آخرت نیز امر به همین گونه است، و در دقایق سنّتهای شرع و آداب آن و در عقایدی که مردم باید آنها را دارا باشند اسرار و لطایفی است که عقل توانایی درك آنها را ندارد، آن چنان که در خواصّ احجار اموری است که علّت و کیفیّت آنها بر صنعتگران پوشیده است. حتّی کسی نمی تواند بداند به چه سبب مغناطیس آهن را جذب می کند. شگفتیها و غرایبی که در عقاید و اعمال وجود دارد، و موجب صفای دل و طهارت و پاکیزگی و اصلاح آن می شوند، تا انسان به درگاه حقّ تعالی تقرّب یابد، و در معرض نفحات فضل او قرار گیرد، خیلی بیشتر و مهمّتر از عجایبی است که در داروها و گیاهان است. و همچنان که خردها از درك منافع داروها عاجز است، با این

که راه تجربه استفاده از آنها باز است. همچنین انسان از ادراك آنچه برای زندگانی آخرت سودمند می باشد نیز ناتوان است چرا که راهی برای تجربه آنها وجود ندارد تنها در صورتی می توان آنها را مورد آزمایش قرار داد، که یکی از مردگان به سوی ما بازگردد، و ما را از اعمالی که مقبول و سودمند، و مایه تقرّب به درگاه الهی است، و افعالی که موجب دوری از اوست آگاه سازد. وضع عقاید نیز به همین گونه است. و نمی توان امید آزمایش آنها را داشت، بنابراین از فواید عقل همین بس است که تو را به صدق گفتار پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) راهنمایی می کند، و موارد اشارات آن حضرت را به تو می فهماند، پس عقل را از عمل و تصرّف معزول کن و پیروی پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) را پیشه خود ساز که جز بدان نجات نمی یابی. به همین سبب پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) فرموده است: «پاره ای از دانشها نادانی و برخی از سخنها ناتوانی است.» روشن است که دانش جهل نیست، لیکن این دانش ضررهای جهل را بر انسان وارد می کند.

پیامبر فرموده است: «توفیق اندك بهتر از علم بسیار است.» عیسی (علیه السلام) فرموده است: «تعداد درختان چقدر زیاد است» و حال آن که همه آنها میوه دار نیستند، و چقدر تعداد میوه ها زیاد است لیکن همه میوه ها خوب و گوارا نیستند، و چقدر تعداد علوم زیاد است در حالی که همه آنها سودمند نیستند.»

واژه هایی از علوم که معنای آنها دگرگون شده است

باید دانست منشاء آمیخته شدن علوم ناپسند با علوم شرعی، تحریف و تبدیل اسامی دانشهای پسندیده و نقل آنها - بر اساس اغراض فاسد - در معناهایی است که مسلمانان شایسته قرن نخست اسلام آنها را اراده نکرده و در آن معانی به کار نبرده اند، و اینها پنج واژه اند: فقه، علم، توحید، تذکیر و حکمت. این اسامی نامهایی پسندیده اند، و کسانی که به این صفات موصوف باشند در دین مقامات و مناصبی والا دارند، لیکن این واژه ها در این زمان معانی ناپسندی پیدا کرده اند و دلها از نکوهش کسانی که به این معانی موصوفند نفرت دارد، و این به سبب رواج اطلاق این اسامی بر آنهاست.

نخستین واژه فقه است

که از طریق تخصیص، نه از راه نقل و تحویل در آن تصرّفاتی کرده اند، زیرا آن را به شناخت فروع شگفت آمیز در فتواها، و آگاهی بر دقایق علل آنها، و بحث زیاد درباره آنها، و حفظ اقوال مربوط به آنها مخصوص گردانیده اند، و هر کس تعمّق او در این مسائل قوی تر، و اشتغال او بدانها بیشتر است او را فقیه تر می دانند، در حالی که فقه در عصر نخست اسلام مطلقا بر علم راه آخرت، شناخت دقایق آفات نفس و اسباب تباهی اعمال، شدّت توجّه به حقارت دنیا، چشم دوختن هر چه بیشتر به نعمتهای آخرت و غلبه ترس از خدا بر دل، اطلاق می شده است دلیل بر این، گفتار خداوند متعال است که: لِيَتَفَقَّهُوا في الدِّينِ وَ لِيُنْذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ،

و آنچه با آن مردم انذار می شوند همین دانش فقه است، نه فروع طلاق، لعان، سلم و اجاره، زیرا با این فروع بیم و ترس حاصل نمی شود، بلکه اکتفای مستمرّ به اینها دل را دچار قساوت می کند، و خوف و خشیت از خدا را از آن می زداید، چنان که از کسانی که خود را وقف این امور کرده اند مشاهده می شود و آنها همان گونه اند که خداوند فرموده است: لَهُمْ قُلُوبٌ لا يَفْقَهُونَ بِها و مقصود آیه عدم فهم معانی ایمان است نه عدم درك فتواها. به جان خودم سوگند که در لغت فقه و فهم دو اسمند برای یك معنا و ما آنها را طبق عادت خود که در گذشته و حال جاری بوده و هست استعمال می کنیم. خداوند فرموده است: لَأَنْتُمْ أَشَدُّ رَهْبَةً في صُدُورِهِمْ من الله ذلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لا يَفْقَهُونَ در این آیه حق تعالی کمی بیم آنها را از خداوند، و بزرگ دانستن قدرت خلق را، به سبب کمی فقه آنها ذکر کرده است، حال باید اندیشید که این وضع نتیجه عدم حفظ فروع فتواها و احکام بوده، یا حاصل عدم علومی که ما آنها را ذکر کردیم؟

پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) به کسانی که بر او وارد شدند فرمود: «اینان عالمان، حکیمان و فقیهانند.» و نیز فرمود: «آیا شما را آگاه نکنم که فقیه کامل کیست؟

عرض کردند: چرا فرمود: کسی که مردم را از رحمت خداوند نومید نکند، و از مکر خدا ایمن نگرداند، و از یاری خدا مأیوس نسازد، و قرآن را به خاطر غیر آن رها نکند.» و فرموده است: «بنده فقیه کامل نمی شود، مگر آنگاه که دشمنی او با مردم برای جلب رضای خداوند بوده، و برای قرآن وجوه بسیاری را معتقد باشد.»

«در روایتی که به ابی الدّرداء منتهی می شود نقل شده که در دنباله گفتار آن حضرت آمده است: «سپس به اصلاح نفس خویش بپردازد، و سرسخت ترین دشمن آن باشد.»

یکی از پیشینیان گفته است: فقیه کسی است که در دنیا زاهد، و به آخرت راغب، و به دین خود آگاه باشد، و پیوسته در بندگی پروردگارش به سربرد پرهیزگار بوده و نفس خویش را از تعرّض به آبرو و نوامیس مسلمانان باز دارد.

و از تجاوز به اموال آنها خودداری کند، و خیرخواه جمعیّت آنها باشد.

گوینده در این صفاتی که برای فقیه برشمرده نگفته است باید حافظ فروع فتواها باشد، و من نمی گویم: فقه فتاوای در احکام ظاهر را شامل نمی شود. لیکن وقوع این واژه بر آن بر سبیل عموم و شمول و یا به طور تبعی است، و پیشینیان آن را بیشتر بر علم آخرت و احکام قلب اطلاق کرده اند، و این تخصیص، دسته ای از مردم را برانگیخت که حقیقت را کتمان کرده خود را وقف فقه کنند، و از علم آخرت و احکام قلب روی گردانند، و طبع بشری خویش را در این راه یاور خود یافتند. زیرا علم باطن پیچیده و عمل به آن دشوار است، و برای احراز مقام حکمرانی و منصب قضا و یا به دست آوردن جاه و مال نمی توان بدان تمسّك جست، و با تخصیص واژه فقه که در شرع نامی ستوده است به علم فتواها شیطان مجالی یافت که آن را در دلها نیکو جلوه دهد.

راه روشن ، جلد اول ترجمه المحجة البیضاء فی تهذیب الاحیاء

دوّمین واژه علم است

که این نیز در گذشته بر معرفت باری تعالی و شناخت آیات و افعال او در میان بندگان و آفریدگانش اطلاق می شده است، در این واژه نیز تصرّف کرده، آن را تخصیص دادند، تا آن جا که صاحب علم بیشتر به کسی اطلاق می شود که به مناظره با دشمنان درباره مسائل فقهی و غیر آن مشغول است، و می گویند: او عالم حقیقی است، او در علم حریفی ندارد، و هر کس به این کار نپردازد، و به آن مشغول نباشد به نظر آنها از ضعفاست، و او را در زمره اهل علم به شمار نمی آورند. و این نیز تصرّف در این واژه از راه تخصیص است، لیکن اخبار و احادیثی که در فضیلت علم و عالمان وارد شده، اکثر آنها درباره معرفت باری تعالی و علم به احکام و افعال و صفات اوست، امّا در این زمان این واژه بر کسانی اطلاق می شود که از علوم شرعی جز رسوم جدل در مسائل مورد اختلاف، چیزی نمی دانند، و به همین سبب با همه نادانی، آنها به تفسیر، اخبار، علم مذهب و دیگر علوم، از فحول علما شمرده می شوند، و این امر سبب هلاکت بسیاری از طالبان علم شده است.

سوّمین واژه توحید است

این واژه در این زمان عبارت از فنّ کلام، شناخت طریق مجادله، احاطه بر نقیض گویی خصم، قدرت بر گسترش بحث با کثرت سؤال و برانگیختن شبهات و فراهم کردن ادلّه مربوط به آنهاست تا آن جا که گروههایی از دارندگان این صفات به خود لقب اهل عدل و توحید داده، و متکلّمان، علمای توحید نامیده شده اند، با آن که هیچ کدام از چیزهایی که به این فن اختصاص دارد در صدر اسلام معروف و شناخته نبوده، بلکه در آن دوران کسانی که باب بحث و مجادله را باز می کردند بشدّت مورد ردّ و انکار قرار می گرفتند.

امّا دلائل روشنی که قرآن بر آنها مشتمل است، و عقل به محض شنیدن، آنها را می پذیرد برای همگان آشکار است، و در نزد مسلمانان آن زمان علم منحصر به علوم قرآن بوده است، و توحید از نظر آنان امر دیگری بوده که بیشتر متکلّمان آن را نمی فهمند، و اگر بفهمند، متصّف به آن نیستند، و آن عبارت از این است که همه امور با قطع نظر از وسیله ها و واسطه ها از خدا دانسته شود این مقامی شریف خواهد بود که یکی از ثمرات آن توکّل است، و شرح آن در کتاب توکّل بزودی خواهد آمد. از ثمرات دیگر آن شکایت نکردن از خلق و خشم نگرفتن بر آنها، و تسلیم و رضا در برابر حکم خداست، و از نتایج آن گفتار یکی از صحابه است که زمانی که بیمار بود به او گفته شد: آیا برایت پزشك حاضر کنیم؟ پاسخ داد: پزشك مرا بیمار کرده است. و سخن کس دیگر است که هنگامی که بیمار شد به او گفته شد: پزشك درباره بیماریت چه گفت، پاسخ داد: گفته است: من هر چه بخواهم انجام می دهم. به خواست خداوند

شواهد این حالت بزودی در کتاب توکّل ذکر خواهد شد.

توحید گوهری گرانقدر است، و دارای دو پوسته است، که یکی از آنها از دیگری به مغز دورتر است، مردم نام مغز را که همان توحید باشد به پوسته و به فنّ حراست از پوسته داده، و مغز را بکلّی رها کرده اند اوّلین پوسته آن گفتن لا اله الّا الله است، و این توحید ناقض تثلیثی است که ترسایان به آن تصریح کرده اند، لیکن این کلمه توحید را گاهی منافقی که باطنش خلاف ظاهرش می باشد نیز بر زبان می راند. دوّمین پوسته توحید این است که در قلب انسان هیچ گونه مخالفت و انکاری نسبت به مفهوم این قول (لا اله الّا الله) وجود نداشته باشد بلکه ظاهر دل مشتمل بر این اعتقاد و تصدیق باشد، و این توحید عوام است، و چنان که گذشت متکلّمان در برابر یورش بدعت گذاران، نگهبانان این قشر توحیدند.

سوّمین جزء توحید که مغز آن است عبارت از این است که انسان همه امور را با قطع نظر از واسطه ها از خدا بداند، و تنها او را پرستش و عبادت کند، و جز او را نپرستد. این توحید منزّه از متابعت هواهای نفس است، زیرا هر کس از هوای نفس پیروی کند، خواهشهای نفسش را معبود خود قرار داده است، چنان که حقّ تعالی می فرماید: أَ رَأَیْتَ من اتَّخَذَ إِلهَهُ هَواهُ، و پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) فرموده است:

در پیشگاه خداوند مبغوضترین معبودی که در زمین پرستش شده هوای نفس است.

بی شكّ هر کس اندکی بیندیشد می فهمد که بت پرست بت را نمی پرستد بلکه هوای نفسش را پرستش می کند، زیرا نفس انسان همواره مایل است از کیش پدران خود پیروی کند، و قهرا از این میل متابعت خواهد کرد، و گرایش نفس به چیزی که با آن انس دارد

یکی از معانی است که از آن به هوای نفس تعبیر شده است.
همچنین توحید مذکور منزّه از خشم گرفتن بر خلق و توجّه به آنهاست، زیرا هر کس همه چیز را از خدا بداند ممکن نیست بر غیر او خشم گیرد، و توحید ناب همین است که از مقامات صدّیقان به شمار می آید.
اکنون بنگر که این توحید به چه صورتی در آمده، و به چه قشری اختصاص یافته، و چه گونه این نام پسندیده وسیله ای برای خودستایی و فخرفروشی گردیده، در حالی که از معنای حقیقی قابل ستایش خود خالی است. و این مانند ادّعای پوچ کسی است که بامداد از خواب برخیزد، و برای ادای نماز رو به قبله کند، و بگوید: وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ که اگر بویژه روی دلش متوجّه حق تعالی نباشد، این نخستین دروغی است که همه روزه خدا را با آن مورد خطاب قرار می دهد، چه اگر منظور او از وجه، رخسار ظاهر است، او آن را به سوی کعبه متوجّه ساخته، و از دیگر جهات رو گردانیده، و کعبه برای آفریننده آسمانها و زمین جهت نیست، تا هر کس رو به سوی کعبه کند رو به سوی او آورده باشد. زیرا خدا برتر از این است که در جهات محدود شود، و اگر مقصودش روی دل است- که همین از او خواسته شده و مکلّف به آن است- در این صورت چگونه سخنش راست باشد، و حال آن که دل او در گرو نیازها و خواستهای دنیوی و مشغول چاره اندیشی برای گردآوری مال و جاه، و زیاد کردن وسایل و اسباب است و به طور کلّی رو به سوی اینها دارد، و کی و کجا رو به سوی آفریننده آسمانها و زمین آورده است.
کلمه لا اله الاّ اللّه خبر از حقیقت توحید است، از این رو موحّد کسی است که در جهان جز یکی نبیند، و روی او تنها متوجّه خدا

باشد، و در این صورت امتثال امر او کرده که فرموده است: قُلِ الله ثُمَّ ذَرْهُمْ، و مراد گفتن به زبان نیست، و زبان مترجمی است که گاهی راست و زمانی دروغ می گوید، بلکه تنها دل است که زبان ترجمان آن و مورد نظر حق تعالی و مخزن توحید و جایگاه آن است.

چهارمین واژه ذکر و تذکیر است

خداوند فرموده است: وَ ذَكِّرْ فَإِنَّ الذِّكْرى تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ. در ستایش مجالس ذکر و تذکیر احادیث بسیاری وارد شده، از جمله پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) فرموده است: «چون بر مرغزارهای بهشت گذر کنید از آنها بهره گیرید عرض شد: مرغزارهای بهشت کدام است؟ فرمود: مجالس ذکر.»

در حدیث آمده است: «خداوند بجز فرشتگان حافظ خلق، فرشتگانی دارد که در هوا در گردشند، هنگامی که مجالس ذکر را می بینند، یکدیگر را آواز می دهند، که بشتابید به سوی مطلوب خویش، پس به اهل ذکر می پیوندند، و به گرد آنان در می آیند، و به اذکار آنها گوش می دهند.» سپس پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) فرمود: «هان! خدا را یاد کنید، و خودتان را پند دهید». واژه تذکیر چنان که می بینید به آنچه اکثر واعظان این زمان بر آن مواظبت دارند نقل معنا داده، و آن عبارت از: داستان، شعر، شطحیّات و حوادث است.

«امّا داستانسرایی و نشستن در کنار قصّه گویان بدعت است، و پیشینیان آن را نهی کرده و گفته اند: داستانسرایی در زمان پیامبر خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) و در دوران خلفا وجود نداشته است، و آنگاه که در میان مسلمانان فتنه پدید آمد، قصّه

گویان ظاهر شدند. علی (علیه السلام) قصّه گویان را از مسجد بصره بیرون کرد، و چون به گفتار حسن بصری گوش داد، او را از مسجد نراند، زیرا وی درباره علم آخرت.

یادآوری مرگ، آگاه کردن مردم بر عیوب نفس و آفات اعمال، وسوسه های شیطان و طریق پرهیز از آنها، یادآوری نعمتهای الهی و کوتاهی بندگان در ادای شکر او، شناساندن پستی و حقارت دنیا و عیوب و ناپایداری و بیوفایی آن و خطرات و هول و هراس آخرت سخن می گفت.»

می گویم: اگر آنچه غزّالی گفته است درست باشد که علی (علیه السلام) حسن بصری را از مسجد بیرون نکرده، شاید علّت آن پرهیز از شرّ او بوده است، زیرا وی منافق و دشمن امیر مؤمنان (علیه السلام) بود، و در مواعظ خود مردم را از فرمانبرداری آن حضرت و پیوستن به او در جنگ منع می کرد، با این که بیشتر سخنانی را که حسن ایراد، و با آنها مردم را موعظه، و در مجالس خود افاده می کرد، مأخوذ از کلمات امیر مؤمنان (علیه السلام) بود، زیرا وی در مجالس سخنرانیها و موعظه های آن حضرت می نشست، و بیانات امام (علیه السلام) را می نوشت و حفظ و سپس آنها را برای مردم به گونه ای که گویا گفتار خود اوست ایراد می کرد، تا آن جا که دانشمندان عامّه گفته اند: سخنان حسن به گفتار پیامبران شبیه است، و بی شكّ مأخوذ از سخنان کسی است که پیامبران به او افتخار می کرده اند، از ابی یحیی واسطی روایت شده که گفته است: هنگامی که امیر مؤمنان (علیه السلام) بصره را گشود مردم بر گرد آن حضرت اجتماع کردند، و حسن بصری نیز در میان آنها بود، و الواحی به همراه خود داشت، که هر سخنی امیر مؤمنان (علیه السلام) می گفت وی آن را می نوشت، آن

حضرت با آواز بلند به او فرمود: «چه می کنی»؟ پاسخ داد: آثار شما را می نویسیم تا پس از شما آنها را روایت کنیم. امیر مؤمنان (علیه السلام) فرمود:

«آگاه باشید، هر قومی دارای سامری است، و این مرد سامری این امّت است»

جز این که او لامساس (دست نزن) نمی گوید، بلکه لا قتال (جنگی نیست) می گوید، و این را شیخ طبرسی در کتاب احتجاج خود نقل کرده است.

غزّالی می گوید: «تذکیری که شرعا ستوده است و در حدیث ابوذر نسبت به آن ترغیب شده همین است. در آن حدیث آمده است: حضور در مجلس ذکر بهتر از هزار رکعت نماز، و حضور در مجلس علم بهتر از عیادت هزار بیمار، و تشییع هزار جنازه است گفته شد: ای پیامبر خدا از قرائت قرآن نیز بهتر است؟

فرمود: آیا قرائت قرآن بدون علم سودی دارد؟» دغلکاران دروغ پرداز این احادیث را بر پاکی نفس خود دلیل آورده، و بر خرافات خود نام تذکیر نهاده، و طریق ذکری را که پسندیده شرع است فراموش کرده اند، و به داستانهایی که مورد اختلاف و در آنها زیاده و نقصان است و بیرون از قصه های قرآن و زیاده بر آن است خود را سرگرم کرده اند، زیرا شنیدن برخی از داستانها سودمند، و گوش دادن به بعضی دیگر، اگر چه راست باشند زیانبار است، و هر کس این در را به روی خود بگشاید، و به شنیدن داستانها گوش فرا دهد، راست و دروغ و سودمند و زیانبار بر او مشتبه می شود لذا شرع مؤمنان را از این کار نهی کرده است، و به همین مناسبت گفته شده:

چقدر نیاز است به قصّه گویی که راستگو باشد. امّا اگر داستانی که نقل می شود از سرگذشتها و داستانهای پیامبران، و مربوط

به امور دین، و قصّه گو راست گفتار باشد، شنیدن آن اشکالی ندارد؟ لیکن باید از دروغ و نقل حالاتی پرهیز کرد که به لغزشها و سهل انگاریهایی اشاره دارد که فهم عوام از درك معانی آنها قاصر است و نمی دانند آن لغزش نادر بوده و در پس آن اعمال نیکی انجام گرفته که آن را جبران کرده و پرده بر روی آن کشیده است، زیرا نادان ممکن است در سهل انگاریها و لغزشهای خود به این گونه داستانها متشبّث شده با استناد به آنها خود را معذور بداند و دلیل آورد به این که فلان عمل از برخی مشایخ و اکابر صادر شده است، و همگی انسانها در معرض آلودگی به گناهند، از این رو شگفت نیست اگر من خدا را نافرمانی کنم، چه آنانی که از من بزرگتر و برتر بوده اند خدا را معصیت کرده اند. در نتیجه، این امر او را از راهی که خودش نمی داند نسبت به خداوند گستاخ می کند. با احتراز از این دو موضوع گوش دادن به قصّه و نقل آن مانعی ندارد، لیکن رعایت این امور داستان را به آنچه در شرع پسندیده است محدود می کند، و به آنچه قرآن مشتمل بر آنهاست، و به اخبار صحیحی که در کتابهای معتبر آمده است برگشت می دهد.»

می گویم: امّا بر اساس اصول استوار ما صدور لغزش و سهل انگاری از پیامبران و ائمّه (علیهم السلام) هر چند به طور نادر ممتنع است، و آنچه از قرآن کریم در این باره استفاده می شود، همان گونه که در جای خود خواهیم گفت باید تأویل شود، و در هر صورت نسبت لغزش به پیامبران دروغ محض است، و پس از بررسی و تحقیق روشن است که لغزش و سهل انگاری به یك امر بازگشت دارد.

غزّالی می گوید: برخی از مردم روا می دانند داستانهایی که مردم را به طاعت الهی ترغیب کند وضع شود و گمان می کنند مقصود از این کار دعوت خلق به سوی حقّ است، در حالی که این خیال از وسوسه های شیطان است، زیرا در راستی مجالی وسیع است که با آن نیازی به دروغ نیست، و آنچه خداوند و پیامبرش (صلوات الله علیهم) بیان کرده اند ما را از جعل مطالب در وعظ بی نیاز می کند، و چگونه چنین نباشد، و حال آن که آن حضرت از سجع گویی کراهت داشتند، و آن را تصنّع و خودآرایی می شمردند. به عبد الله بن رواحه که سه کلمه را مسجّع کرده بود فرمود: «ای پسر رواحه از سجع گویی بپرهیز.»، و سجع متکلّف ممنوع آن است که افزون از دو کلمه باشد. از این رو هنگامی که مردی در ابطال دیه جنین گفت: كيف ندي من لا شرب و لا اكل و لا صاح و لا استهلّ و مثل ذلك يطلّ پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) فرمود: «مانند کاهنان سجع می گوید.»

می گویم: از طریق خاصّه [شیعه] در این مورد صدوق در کتاب اعتقادات خود روایت کرده است: در نزد امام صادق (علیه السلام) سخن از قصه گویان به میان آمد امام (علیه السلام) فرمود: «خداوند آنها را لعنت کند، از ما بدگویی می کنند»، از آن حضرت پرسش شد آیا رواست به گفتار قصّه گویان گوش فرا داده شود، امام (علیه السلام) پاسخ داد: «نه» و فرمود: «کسی که به سخن دیگری گوش می دهد او را می پرستد، اگر گوینده از خدا سخن می گوید، شنونده خدا را پرستیده، و اگر سخن او از شیطان است شیطان را پرستیده است.» از امام صادق (علیه السلام) درباره قول

خداوند متعال: وَ الشُّعَراءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغاوُونَ پرسيده شد فرمود: «آنها قصّه گويانند».
پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) فرمود: «هر كس نزد بدعت گذارى رود، و به او احترام گذارد، در راه نابودى اسلام كوشيده است.» در اين جا گفتار صدوق به پايان مى رسد.
غزّالى مى گويد: امّا در مورد شعر آوردن آن در مواعظ نكوهش شده، و خداوند فرموده است: وَ الشُّعَراءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغاوُونَ، أَ لَمْ تَرَ أَنَّهُمْ في كُلِّ وادٍ يَهيمُونَ و نيز: وَ ما عَلَّمْناهُ الشِّعْرَ وَ ما يَنْبَغي لَهُ إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ و شعرهايى را كه واعظان به خواندن آنها عادت دارند بيشتر در زمينه توصيف عشق، جمال معشوق، خوشى وصال و درد فراق است، و در مجلس آنها تنها اوباش عوام حضور دارند، كه درون آنها پر از شهوات، و دلهايشان پيوسته متوجّه چهره هاى زيباست، و اين اشعار فقط آنچه را در دل اين مستمعان جا دارد به حركت درمى آورد. در نتيجه آتش شهوت در قلوب آنها شعله ور مى شود، و نعره ها برمى آورند، و به وجد مى آيند. و چون بيشتر اين اشعار يا همه آنها مايه پديد آمدن نوعى فساد است سزاوار نيست جز شعرهايى كه گوياى اندرز و حكمت است آن هم براى استشهاد و مثل به كار گرفته شود. پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) فرموده است: «همانا پاره اى از شعرها حكمت است.» و اگر اهل مجلس را خواصّ و برگزيدگان تشكيل دهند، و معلوم باشد كه دلهاى ايشان را دوستى حقّ تعالى فرا گرفته، و جز آنان ديگرى در مجلس نباشد، خواندن شعرى كه ظاهر آن اشاره به خلق است زيانى ندارد، زيرا شنونده آنچه را مى شنود به چيزى كه بر دل وى مستولى است حمل مى كند. از اين رو جنيد براى ده و اندى از مردم سخن مى گفت، و اگر

شنوندگان بسیار می شدند لب فرو می بست، و هرگز اهل مجلس او به بیست تن نرسید. گروهی بر در خانه ابن سالم گرد آمدند و به او گفتند: یاران تو حاضر شده اند، برای آنان سخن بگوی، پاسخ داد: اینان اصحاب من نیستند، بلکه اصحاب مجلسند. یعنی اصحاب من خواصّ مردمند.

امّا شطح: مراد ما از آن دو نوع گفتاری است که برخی از صوفیان بر زبان رانده اند، یکی ادّعاهای دور و دراز آنهاست درباره عشق به خدا و وصال او که آنان را از تکالیف ظاهری بی نیاز می کند، تا آن جا که گروهی از آنها مدّعی اتّحاد با خدا، برداشته شدن حجاب، مشاهده با چشم سر، و گفتگوی روبرو با حضرت حقّ شده اند، و می گویند: به ما چنین گفته شد، و ما چنین گفتیم، و در این مورد به حسین حلّاج که به سبب گفتن این گونه سخنان به دار آویخته شد تشبّه می جویند، و به گفتار او که انا الحق (من خدایم) می گفت: و به آنچه از بایزید بسطامی نقل می کنند که سبحانی سبحانی (منزّهم منزّهم) سر می داده است استشهاد می کنند. این نوع گفتار در میان عوام زیان بزرگ به بار آورده است، تا آن جا که گروهی از برزگران با شنیدن این سخنان کار کشاورزی خود را رها کرده به اظهار این گونه ادّعاها پرداخته اند، زیرا طبع از این سخنان که موجب بیکارگی و ادّعای درك مقامات و احوال است لذّت می برد از این رو نادانهای سبك مغز از اظهار چنین ادّعاهایی برای خود، و بافتن این قبیل ژاژخاییهای جنون آمیز و فریبنده ناتوان نیستند، و هر گاه گفتار آنها مورد ردّ و انکار قرار گیرد، از این دریغ ندارند که بگویند: منشاء این ردّ و انکار علم و جدل است، چه علم حجاب، و جدل کار نفس بدکیش است، و گفتار او جز

از طریق باطن و مکاشفه نور حقّ روشن و دانسته نمی شود. این یاوه سراییها از جمله چیزهایی است که در برخی از شهرها شراره های آن سخت افروخته و پراکنده شده، و زیانهای آن بزرگ و گسترده گشته است. بی شكّ هر کس چنین یاوه هایی بگوید، در دین خدا کشتن او از زنده کردن ده کس بهتر باشد. امّا آنچه از بایزید بسطامی نقل می کنند درست نیست، و اگر چنین گفتاری از او شنیده شده، ممکن است آنها را از قول حقّ تعالی ضمن سخنانی که او آنها را با خود تکرار می کرده است حکایت کرده باشد، چنان که اگر از او شنیده شده که می گفته است: «اننی انا الله لا اله الا انا فاعبدني» نباید آن را جز بر سبیل حکایت قول حقّ تعالی دانست.

نوع دیگر شطح، سخنان نامفهومی است که ظواهر آنها دلپذیر و الفاظش بسیار، لیکن تهی از فایده و معناست. این گونه شطحیّات یا برای گوینده آنها هم خالی از مفهوم است، و آنها را به سبب اختلال عقل و پریشانی فکر که ناشی از نقصان آگاهی او به سخنی است که شنیده است بیان می کند، و بیشتر این یاوه گویان از این گونه اند، و یا این کلمات برای گوینده مفهوم است، لیکن به علّت کمی دانش و نیاموختن طریقه بیان معانی با الفاظ شیوا، قادر نیست آنها را تفهیم و با عباراتی که بیانگر ضمیر او باشد ایراد کند این نوع گفتار دارای هیچ سودی نیست، جز این که دلها را آشفته و افکار را پریشان و اذهان را حیران می کند، و یا مردم معانی و مفاهیمی غیر از آنچه در آن الفاظ اراده شده است از آنها برداشت می کنند، و هر کسی بر مقتضای طبع و هوای نفس خود آنها را حمل می کند.

پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) فرموده است: «هر کس از شما سخن نامفهومی به قومی گفت، که سخنش فتنه ای برای آنها شد.»

و نیز فرموده است: «با مردم به آنچه می دانند سخن گویید، و آنچه را نمی دانند رها کنید، آیا می خواهید خدا و پیامبر را تکذیب کنند.» این حدیث در موردی است که گوینده مفهوم سخن خود را بداند، و عقل شنونده بدان نرسد. و چگونه است حال سخنی که برای گوینده اش هم مفهوم نیست، که اگر برای گوینده اش قابل فهم باشد و شنونده آن را نمی تواند بفهمد گفتن آن روا نیست.

عیسی (علیه السلام) فرموده است: «حکمت را نزد نااهل قرار ندهید، تا به آن ستم کرده باشید، و از اهلش باز مدارید، تا به آنان ظلم کرده باشید مانند پزشك مهربان دارو را بر محلّ درد بگذارید.»

در عبارتی دیگر آمده است: «کسی که حکمت را در نزد نااهل قرار دهد نادانی کرده، و آن که حکمت را از اهلش دریغ بدارد ستم ورزیده است هر آینه حکمت دارای حقّی، و برای آن اهلی است، حقّ هر حقداری را باید به او داد.»

امّا طامّات: آنچه درباره شطح گفتیم در تعریف طامّات نیز وارد است، به علاوه امری که اختصاص بدان دارد. و آن عبارت است از جدا کردن اصطلاحات شرعی از مفهوم ظاهری آنها و ارتباط دادن آنها به اموری باطنی که قابل فهم نیست، مانند روشی که باطنیان در تأویلات خود دارند، و این نیز حرام و زیان آن بس بزرگ است، زیرا اگر الفاظ بدون تمسّك به دلیل نقلی از سوی شارع، و بی دلیل عقلی که ضرورت ایجاب کند از مدلول خود جدا افتند وثوق به الفاظ، باطل، و سود حاصل از کلام خدا و

پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) ساقط می شود. زیرا آنچه از ظاهر لفظ فهمیده می شود قابل وثوق نیست، و باطن هم ضابطه ای ندارد، بلکه چون اذهان با هم تعارض دارد، ممکن است یك لفظ بر معانی مختلف حمل شود، و طامّات، نیز از بدعتهای رایج است که زیانهای آن بس بزرگ می باشد.

تردیدی نیست مقصود هواداران آن گفتن سخنان تازه و عجیب است، زیرا نفس به این گونه سخنان رغبت دارد، و از شنیدن آنها لذّت می برد. باطنیان برای انهدام همه شرایع و ادیان از همین راه با تأویل ظواهر احکام به گونه ای که با آرایشان هماهنگ شود توسّل می جویند، چنان که ما در کتاب المستظهری که در ردّ باطنیان نگارش یافته مذهب آنها را در این مورد شرح داده ایم. گفتار یکی از باطنیان در تأویل قول حقّ تعالی: اذْهَبْ إِلى فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغى نظیر تأویلات اهل طامّات است، وی اشاره به قلب خود کرد و گفت: مقصود از فرعون طغیانگر بر هر انسانی همین قلب است، و درباره آیه أَلْقِ عَصاكَ گفت: مقصود از عصا هر چیزی است که انسان بجز بر خداوند بر آن تکیه و اعتماد می کند، و سزاوار است آن را به دور افکند، و در مورد گفتار پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) که فرموده است:

«سحری بخورید که در سحری برکت است.»، گفته است: مراد استغفار در سحرگاه است، و امثال اینها بسیار است، به حدّی که ظاهر قرآن را از اوّل تا به آخرت تحریف، و از تفسیر منقول از علما منحرف کرده اند. بطلان برخی از این تأویلها به طور قطع روشن است. مانند تأویل فرعون به قلب، زیرا فرعون شخصی محسوس بوده که وجود او در خارج، و دعوت او از سوی موسی (علیه السلام) مانند وجود ابی لهب و ابی

جهل و دیگر کافران، از طریق تواتر به ما رسیده و از جنس فرشتگان و شیاطین و غیر محسوسات نبوده است تا تأویل در الفاظ آن راه یابد.

همچنین است حمل تسحّر (سحری خوردن) بر استغفار، زیرا پیامبر خدا طعام می خورد، و می فرمود که «سحری بخورید که در سحری برکت است»، و «بیایید برای صرف خوراك با برکت». اینها اموری است که بطلانشان از طریق تواتر و حسّ، اثبات می شود. بعضی از این تأویلها نیز به ظنّ غالب باطل بودن آنها معلوم است و اینها چیزهایی است که با حسّ سر و کار ندارد. و همگی این تأویلها حرام، و گمراهی و ایجاد تباهی در دین مردم است، و از صحابه و تابعان از این گونه تأویلها به هیچ روی نقل نشده است. و برای فرمایش پیامبر خدا که «هر کس قرآن را به رأی خود تفسیر کند جایگاه خود را در آتش بداند» مصداقی جز این وجود ندارد که چون کسی بخواهد هدف و غرض خود را اثبات و پابرجا کند، گواهی قرآن را متوجّه آن سازد، و آن را بر مقصود خود حمل کند، بی آن که هیچ گونه دلالت لفظی یا نقلی گواه صدق انطباق آن بر مقصودش باشد. امّا از این حدیث نباید چنین برداشت کرد که واجب است قرآن از طریق استنباط و تفکّر تفسیر نشود، زیرا از صحابه و مفسّران پیرامون برخی از آیات قرآن پنج تا هفت معنا روایت شده، و روشن است که همه آنها از پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) شنیده نشده است، زیرا گاهی این معانی با هم به قدری تنافی دارند که جمع آنها ممکن نیست. بنابراین این اقوال بر اثر حسن فهم و عمق فکر آنها استنباط شده است از این رو پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) درباره ابن عبّاس فرمود: «بار خدایا او را در دین فقیه و به تأویل

دانا فرما.» و هر کس از اهل طامّات این قبیل تأویلات را جایز بشمارد، با علم به این که مراد از آن الفاظ چیز دیگری است، و ادّعا کند که مقصودش در این کار دعوت خلق به سوی حقّ است، مانند کسی است که وضع و جعل حدیث را از قول پیامبر خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) روا بداند، به این دلیل که آنچه جعل کرده حقّ است اگر چه شرع آن را نگفته است، مثل این که در هر موضوعی که آن را حقّ می داند حدیثی از زبان پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) جعل کند، بی- شكّ این عمل ستم و گمراهی و عامل آن مشمول هشداری است که از فرمایش پیامبر خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) دانسته می شود، در آن جا که فرموده است: «هر کس بعمد به من دروغ بندد، جایگاه خود را در آتش بداند.»، بلکه در تأویل آیات و روایات شرّ و تباهی بیشتر و بزرگتر است، زیرا این عمل وثوق به الفاظ را از میان می برد، و راه استفاده و فهم قرآن را به طور کلّی مسدود می سازد. و این مطلب روشن شد که چگونه شیطان انگیزه های مردم را دگرگون کرد تا از علوم ستوده به دانشهای نکوهیده رو آوردند، و همه اینها بر اثر فریبکاری و تزویر علمای بد است که اسامی علوم را تغییر دادند. بنابراین اگر با اعتماد به اسامی مشهور از اینان پیروی کنی، بی آن که توجّه داشته باشی که در دوران نخست اسلام، آن نام چه مدلولی داشته است مانند شخصی خواهی بود که با پیروی از کسی که در این زمان حکیم نامیده می شود طالب شرف حکمت باشد، و علّت این امر غفلت وی از تبدیل نام است.

پنجمین واژه حکمت است

چه در این زمان پزشك، شاعر، منجّم و حتّى فال بينها را حكيم مى خوانند، ولى حكمت همان است كه خداوند آن را در كتاب خود ستوده و فرموده است: وَ من يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْراً كَثِيراً و پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) فرموده است: «كلمه حكمتى كه آدمى آن را فرا گيرد، براى او از دنيا و آنچه در آن است بهتر مى باشد.» اينك بينديش حكمت عبارت از چيست؟ و اكنون به چه معنايى نقل شده است، و بقيه الفاظ را نيز بدين قياس كن، و از اين كه فريفته تزوير عالمان بد شوى بپرهيز، زيرا شرّ آنان براى دين از شرّ شيطان بدتر و بزرگتر است، چه شيطان به وسيله آنان دين را از دل مردم بيرون مى برد. از اين رو هنگامى كه از پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) درباره بدترين مردم پرسيدند، آن حضرت از دادن پاسخ خوددارى كرد و فرمود: «خداوندا بيامرز.» و چون پرسش تكرار شد فرمود: «آنها عالمان بدند.» اكنون كه دانشهاى پسنديده و علوم نكوهيده و سبب مشتبه شدن آنها را با هم شناخته اى، مخيّرى كه درباره خود بينديشى كه بايد به اسلاف شايسته اقتدا كرد، و يا با ريسمان فريب به چاه ضلالت فرو رفت و به اخلاف تشبّه جست. زيرا همه علومى كه اسلاف آنها را پسنديده اند مندرس و كهنه شده، و بيشتر مطالبى كه مردم با شيفتگى بدانها رو آورده اند، بدعت و ساخته آنهاست و فرمايش پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) تحقّق يافته كه فرموده است: «اسلام در آغاز غريب بود، و بزودى همچون آغاز كار غريب خواهد شد، خوشا به حال غريبان». عرض شد: اى پيامبر خدا غريبان

کیانند؟ فرمود: «آنانی که آنچه را مردم از سنّت من تباه کرده اند اصلاح می کنند، و آنچه را از آن فرو گذاشته اند زنده می گردانند.» در روایت دیگر آمده است: «آنهایی که بر آنچه شما امروز برآنید تمسّك می جویند.» در حدیث دیگری آمده است:

«غریبان گروه شایسته اندکی هستند در میان مردمانی بسیار که دشمنانشان بیش از دوستان آنهاست.»

این دانشهایی که ذکر شد در این روزگار غریب و بی کس واقع شده اند. به گونه ای که اگر کسی از آنها یاد کند او را دشمن می دارند. از این رو گفته شده است: هر گاه دانشمندی را دیدی که دوستان بسیار دارد بدان که او حقّ و باطل را به هم می آمیزد، چه اگر حقگو باشد با او دشمن خواهند بود.

آنچه از علوم ستوده که پسندیده است

باید دانست که علم از این نظر سه گونه است: یك نوع کم و بسیار آن ناپسند است، نوع دیگر هم کم و هم بسیار آن پسندیده است و هر چه بیشتر باشد نیکوتر و بهتر است. نوع سوّم دانشی است که تحصیل آن به اندازه کفایت پسندیده است، و زیاده بر کفایت و غوررسی و به نهایت رسانیدن آن نکوهیده می باشد. علم از این دیدگاه مانند حالات بدن است که پاره ای از آن حالات چه کم و چه بسیار آن ستوده است همچون سلامت و جمال، و برخی از آنها کم و بسیار آن نکوهیده است مانند زشتی و بدخویی، و بعضی میانه روی در آنها پسندیده است مانند بخشش مال، زیرا اسراف و زیاده روی در آن، با این که بخشش است پسندیده نیست، و نیز این نوع علم مانند شجاعت است که تهوّر و بی باکی هر چند از

جنس شجاعت به شمار می آید، مذموم است و میانه روی مطلوب می باشد.

آن قسم از علوم که کم و بسیار آن نکوهیده است عبارت از دانشهایی است که برای دین و دنیای انسان سودی ندارند، بلکه در آنها زیانهایی است که بر سودشان غلبه دارد، مانند دانش سحر و طلسمات و نجوم، که پاره ای از این دانشها اصلا فایده ای ندارند، و صرف عمر در راه تحصیل آنها، ضایع کردن گرانبهاترین داراییهای انسان است، و روشن است که ضایع کردن چیز گرانبها مذموم است، و برخی از آنها دارای زیانهایی است که از آنچه گمان می رود با تحصیل آن می توان نیازهای خود را در دنیا برطرف کرد بیشتر است، چه این سود احتمالی در برابر زیان حاصل از آن قابل اعتنا نیست.

امّا آن قسم از علوم که پسندیده است و باید بیشتر از همه به دنبال آن رفت و در آن غور کرد، علم خداشناسی و دانستن صفات و افعال و سنّتهای او در میان خلق، و حکمت او در مترتّب کردن آخرت بر دنیاست، زیرا این دانش هم ذاتا و هم برای دست یافتن به سعادت آخرت مطلوب است، و هر قدر در تحصیل آن تلاش و کوشش شود باز از حدّ واجب کوتاهی و قصور شده است، چه علم خداشناسی دریایی است که به ژرفای آن نتوان رسید، و آنها که به قدر امکان در این راه سعی و تلاش کرده اند تنها در کرانه های آن گام برداشته اند، فقط پیامبران و اولیا و راسخان در علمند که بر حسب اختلاف درجات، و تفاوت قوّت و به مقتضای تقدیرات الهی توانسته اند در اطراف این دریای ژرف غور و تعمّق کنند.

و این همان علم مکنون است که در کتابها نوشته نمی شود، و آنچه برای آگاهی از آن می تواند در آغاز به انسان

كمك كند يادگيرى و مشاهده احوال علماى آخرت است، چنان كه نشانه هاى اين عالمان را بزودى بيان خواهيم كرد. و در آخر كار مجاهده و رياضت و تصفيه قلب و فارغ ساختن آن از علايق دنيوى، و در اين امر تشبّه جستن به پيامبران و اولياى الهى است، تا براى هر كوشنده اى به اندازه اى كه روزى اوست نه به اندازه كوشش او مسائلى از آن علم برايش روشن گردد، ليكن از سعى و تلاش در اين راه نيز چاره اى نيست، زيرا كليد هدايت مجاهده است، و جز آن راهى وجود ندارد.

امّا دانشهايى كه جز مقدار مخصوصى از آن ستوده نيست علومى است كه ما آنها را در واجبات كفايى ذكر كرده ايم، چه در هر دانشى اندازه اى است كه حدّاقل است، و اندازه اى است كه حدّ وسط است، و نهايتى است كه از حدّ وسط مى گذرد و تا آخر عمر از آن گريزى نيست. اينك تو يكى از دو كس باش، يا به اصلاح نفس خويش مشغول شو، و يا پس از فراغ از خود به اصلاح ديگرى بپرداز، و زنهار كه پيش از آن كه خود را اصلاح كنى، به تربيت ديگرى اقدام ورزى. بنابراين اگر مشغول به خود باشى تنها بر حسب حال خود به دانشى اشتغال ورز كه واجب عينى توست، و اين همان دانشى است كه به اعمال ظاهرى تو مربوط و عبارت است از طهارت، روزه و نماز. مهمترين امرى كه همگى آن را واگذاشته اند دانستن صفات پسنديده و نكوهيده قلب است، چه هيچ بشرى از صفات ناپسند مانند حرص، حسد، ريا، خودبينى، خودپسندى و امثال آنها جدا نيست، و اين صفات همگى مهلكاتند اهمال از اصلاح اين صفات در عين اشتغال به اعمال ظاهرى مانند اين است كه انسان هنگامى كه بدنش از جرب و دمل رنج مى برد تنها بر ظاهر تن دارو بمالد، و در خارج

کردن مادّه فساد از طریق رگ زدن و حجامت و اسهال سستی کند. عالمان قشری به ادای اعمال ظاهری دستور می دهند همان گونه که طبیبان دوره گرد به روغن مالی ظاهر بدن سفارش می کنند. امّا علمای آخرت تنها به تطهیر باطن و قطع مادّه شرّ و ریشه کن کردن آن دستور می دهند، و ریشه های شرّ در دل است، و اکثر مردم به سبب آسانی اعمال جوارح، و دشواری اعمال دل به تکالیف ظاهری پناه برده، و پاکیزه کردن دل را فرو گذاشته اند، مانند کسی که آشامیدن داروهای تلخ را دشوار می شمارد، و به مالیدن روغن بر ظاهر بدن پناه می برد، و با این کار پیوسته زحمت روغن مالی را بر خود هموار می سازد، و بر ماده فساد می افزاید، و بیماری بمراتب شدیدتر می شود.

امّا اگر دوستدار آخرت، و خواستار رستگاری، و گریزان از هلاکت ابدی هستی به علم امراض باطنی و درمان آنها چنان که در بخش مهلکات شرح داده ایم مشغول باش، که آن تو را ناگزیر به مقامات محمودی که در بخش منجیات به ذکر آنها پرداخته ایم خواهد رسانید. زیرا هنگامی که دل از صفات زشت تهی شود، از خویهای ستوده پر خواهد شد، و هر گاه زمین از گیاهان هرزه پاك گردد، انواع گلها و سبزه ها در آن می روید. اگر دلت را از صفات زشت تهی نکرده ای خود را به واجبات کفایی مشغول مکن، بویژه که در میان خلق مردمی که به ادای آنها قیام کنند وجود دارند. زیرا آن که برای مصلحت دیگری خود را دستخوش هلاکت می سازد سفیه و نابخرد است، و چقدر احمق و نادان است کسی که مارها و کژدمها به درون جامه او راه یافته و در صدد کشتن اویند، در این حال وی بادبزن بخواهد تا به وسیله آن مگسها را از کسی

دور کند، که اگر این مارها و کژدمها به وی حمله ور شوند آن فرد قادر نیست او را از آنها نجات دهد، یا به او کمکی برساند. امّا اگر از اصلاح نفس خویش و تزکیه آن فراغت یافته ای، و توانسته ای ظاهر و باطن گناه را ترك کنی، و این امر به آسانی خوی و غادت تو شده است- و این امر بسیار بعید است- تدریجا به واجبات کفایی مشغول شو، و این کار را باید با کتاب خدا آغاز کنی، سپس به سنّت پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) و پس از آن به علم تفسیر و دیگر علوم قرآن بپرداز، اعمّ از ناسخ و منسوخ، فصل و وصل و محکم و متشابه آن همچنین در سنّت و حدیث تدریج را رعایت کن. پس از اینها به فروع دین مشغول شو، و آن عبارت از علم مذهب است که جزء دانش فقه می باشد. نه علم خلاف سپس به اندازه ای که عمر مجال دهد و زمان مساعدت کند به تحصیل علم اصول فقه و بقیّه علوم دست به کار شو. امّا عمر خود را در طلب یك فنّ به منظور این که آن را به نهایت برسانی صرف مکن، زیرا علم بسیار، و عمر کوتاه است. این دانشها همه اسباب و مقدّماتند، و ذاتا مطلوب نیستند بلکه به خاطر غیر خود مطلوبند، و آنچه برای غیر خود مطلوب است، نباید در آن بر اثر افزون طلبی، مطلوب اصلی فراموش گردد. از علم لغت رایج به مقداری که زبان عرب فهمیده و با آن سخن گفته شود، و از نوادر آن به اندازه ای که نوادر قرآن و حدیث را بدانی بسنده کن، و تعمّق و غور در آن را رها ساز، و از نحو به قدری که به کتاب و سنّت مربوط می شود اکتفا کن.

می گویم: مقصود غزّالی از علم مذهب، علم به مذاهب پیشوایان گمراه و گمراه کننده آنهاست که عبارتند از شافعی، ابو

حنیفه، مالك و احمد و امثال آنها همانهایی که در مسائل دینی بر اساس آرا و خواهشهای نفسانی خود فتوا می دادند، و منظورش از علم خلاف، دانستن وجوه اختلافات و توجیه آرای آنهاست. و غرض او از اصول فقه، مبانی و قواعدی است که برای بنای آرای خود آنها را وضع، و سپس در آنها اختلاف کرده اند، و به طور خلاصه در این اصول فقه چیزی وجود ندارد که بتوان آن را علم نامید، بلکه همه آنها بدعت و گمراهی است. برطبق اصول و قواعد امامیّه واجب است همه علوم دینی از اهل بیت (علیهم السلام) اخذ شود، و این اخذ یا زبانی و حضوری و یا با مراجعه به نصوص و تصریحات آنها و یا از طریق استنباط از اخبار و آثار آنان است، و نیز برای کسانی که شرایط مقرّر و مقدّماتی را که در این امر معتبر است دارا، و از تواناییهای لازم برخوردار باشند، ممکن است این امر از طریق به کار بردن فکر و تدبّر در احادیث و آثار آنها صورت گیرد. تحصیل علوم آلی یعنی دانشهایی که وسیله فهم ادلّه احکامند از قبیل نحو، صرف، لغت و غیره غالبا بر اساس فرض دوّم واجب می شود نه اوّل. و برای کسی که نمی تواند به ائمّه (علیهم السلام) دسترسی پیدا کند، و به سبب عجز ذاتی و یا عدم توانایی در تحصیل شرایط لازم، قادر به استنباط مذکور نیست جایز است از عالم متدیّنی که به او معتقد و اهل استنباط باشد تقلید کند، و اگر این گونه عالمان متعدّد باشند از آن که عالمتر و پرهیزگارتر است تقلید کند اگر امر بر او مشتبه باشد در تقلید از هر کدام آنها مخیّر است، و باید تا آن جا که می تواند احتیاط کند. در حدیث اهل بیت (علیهم السلام) پیرامون اختلاف روایات آنها آمده است که فرموده اند: «از باب

تسلیم به هر یك از دو روایت عمل كنی جایز است.»
راه روشن ، جلد اول ترجمه المحجة البیضاء فی تهذیب الاحیاء

باب چهارم سبب رو آوردن مردم به مناظره و شرایط و آداب و آفات آن

این باب در سبب رو آوردن مردم به مناظره و ذكر شرایط و آداب و آفات آن است، و من در عنوان این باب، و گفتار غزّالی اندك تصرّفی كرده ام.

سبب رو آوردن مردم به مناظره

بدان چون خلافت پس از خلفای نخستین به گروههایی رسید كه از دین چیزی نمی دانستند، اینان ناگزیر شدند از فقیهان كمك بخواهند، و در همه احوال با آنها مصاحبت داشته باشند، و برای این كه در جریان صدور كلیّه احكام خود فتوای آنها را به دست آورند، از آنان بخواهند تصدّی امور قضا و حكم را عهده دار شوند. چون مردم آن روزگار عزّت عالمان و رو آوردن حاكمان و والیان را به آنان- در حالی كه این حاكمان از آنها اعراض داشتند- مشاهده كردند، برای طلب علم سربرافراشتند، تا از سوی حاكمان مورد عزّت و احترام قرار گیرند، و جاه و مقام به دست آورند. از این رو به علم فتاوا رو آوردند، و علم خود را بر حكمرانان عرضه كردند، و با آنها آشنا شدند، و از آنان حكومت و جایزه خواستند. برخی از آنان محروم شدند، و بعضی به مقصود رسیدند، و آن كه پیروز شد از ذلّت طلب و خواری پستی و حقارت مصون نماند، در نتیجه فقیهان كه تا آن زمان مطلوب مردم

بودند، طالب مردمان و حاکمان شدند، و پس از آن که بر اثر اعراض از پادشاهان و حاکمان عزیز و محترم شده بودند در نتیجه رو آوردن به آنها خوار و زبون گشتند، بجز کسانی از عالمان دین که در هر زمان خداوند آنان را مصون و موفّق داشته است. سپس برخی از سران و زمامداران به اقوال و آرای مردم پیرامون اصول عقاید گوش دادند، و مایل شدند ادلّه آنها را در این باره بشنوند، و هنگامی که مردم رغبت حاکمان را به مناظره و مجادله دریافتند، رو به سوی علم کلام آوردند، و کتابها در این زمینه تصنیف کردند، و طرق مجادله را معیّن، و فنون ردّ و نقض را در مقالات استخراج و مرتّب کردند، و مدّعی شدند که مقصود آنها پاسداری از دین خدا و دفاع از سنّت و ریشه کن کردن بدعت است. پس از آن سران و فرمانروایانی پدید آمدند که غور در کلام و بحث و مناظره در آن را مصلحت ندانستند، زیرا ادامه آن موجب بروز کینه ها و دشمنیهایی می شد که به ویرانی شهرها منجّر می گردید، و تمایل پیدا کردند در فقه و اولویّت مذاهب مجتهدان بحث و مناظره شود. از این رو مردم کلام و اقسام علوم را رها کردند، و به مسائل مورد اختلاف ائمّه فقه رو آوردند، و ادّعا کردند که مقصود آنها استنباط دقایق شرع، و بیان علل اختلاف آرا، و فراهم ساختن اصول فتواهاست، و در این زمینه کتابهای زیاد تصنیف، و استنباطهای بسیار کردند، و انواع مجادله را که تا به امروز ادامه دارد ترتیب دادند. و معلوم نیست که خداوند برای روزگاران پس از ما چه تقدیر کرده است. آری انگیزه مردم در رو آوردن به بحث و مناظره در مسائل مورد اختلاف همین بوده است. و اگر نفوس ارباب دنیا به یکی دیگر

از علوم رغبت پیدا می کرد، مردم نیز به سمت آن علم رو می آوردند، و از توجیه و بهانه تراشی دست نمی کشیدند و می گفتند آنچه را که بدان مشغولند علم دین، و مطلوب آنها تنها تقرّب به درگاه پروردگار جهانیان است.

شرایط مناظره و آداب آن

باید دانست مناظره در مسائل دین از احکام دین است، لیکن شرایط و محلّ و وقت خاصّ دارد هر کس به صورت صحیح بدان قیام و شرایط آن را رعایت کند حدود آن را به جا آورده و از سلف صالح پیروی کرده است. چه آنان جز برای خدا، و طلب آنچه در پیشگاه او حقّ است مناظره نمی کردند.

آن که برای خدا و در راه او مناظره می کند نشانه هایی دارد که با توجّه به آنها شروط و آداب مناظره معلوم می شود.

اوّل- این که قصد او از مناظره، ادراك حقّ و طلب ظهور آن باشد، به هر صورتی که اتّفاق افتد، نه این که مقصودش آن باشد که رأی و وسعت دانش و صحّت نظر خود را اظهار کند، زیرا این عمل مجادله و مراء است که اکیدا پرداختن به آن نهی شده است. از نشانه های این قصد این است که مناظره را تنها زمانی انجام می دهد که در آن امید تأثیر داشته باشد، امّا اگر بداند که طرف مناظره حقّ را نمی پذیرد، و از رأی خویش برنمی گردد، مناظره با او جایز نیست هر چند بر اثر آن خطایش بر او آشکار شود زیرا مناظره با او لطماتی را در آینده به بار خواهد آورد، و هدفی که از آن مطلوب است نیز به دست نخواهد آمد.

دوّم- در هنگام انجام دادن مناظره چیزی که مهمتر از آن باشد وجود نداشته باشد، زیرا هر گاه مناظره به صورت شرعی آن

انجام و واجب شده باشد، از واجبات كفايى است، و اگر در آن هنگام واجب عينى يا كفايى مهمّترى متوجّه مناظره كننده شود، اشتغال او به مناظره جايز نيست. از جمله واجباتى كه در اين زمان اقامه نمى شود امر به معروف و نهى از منكر است، گاهى مناظره كننده در مجلس خود با شمارى از منكرات روبروست- چنان كه اين امر بر كسانى كه اين گونه احوال و افعال واجب و حرام را بررسى كرده اند پوشيده نيست- در حالى كه او درباره مسائل دقيق علمى و يا فروع شرعى مناظره مى كند، كه يا اتفاق نمى افتند و يا وقوع آنها كم و نادر است، بلكه در مجلس مناظره از او و غير او امورى مانند تهديد و ناسزاگويى و آزار سر مى زند، و در اداى واجبى كه عبارت از خيرخواهى نسبت به مسلمانان و رعايت محبّت و مودّت آنان است كوتاهى مى شود و گوينده و شنونده را گنهكار مى كنند، در حالى كه دل او به هيچ وجه متوجّه اين امور نيست، و گمان مى كند او براى رضاى خدا مناظره مى كند.

سوّم- مناظره كننده بايد در دين مجتهد باشد، و به رأى خود فتوا دهد، و از مذهب كس ديگر پيروى نكند تا اگر حقّ بر زبان خصم او جارى شد به آن بگرود. امّا كسى كه مجتهد نيست نمى تواند با مذهب كسى كه مرجع اوست مخالفت كند، و در مناظره او هيچ فايده اى نيست، چه در صورت بروز ضعف در او نمى تواند مذهب خود را ترك كند، سپس اگر فرض شود كه با مجتهدى وارد بحث و مناظره شود، و مجتهد ضعف دليل خود را دريابد، مجتهد زيانى نمى كند، زيرا بناى او عمل به چيزى است كه از نظر او رجحان دارد، هر چند آنچه را راجح تشخيص داده در واقع رجحانى نداشته و ضعيف باشد. چنان كه اين امر براى بسيارى از مجتهدان

اتّفاق افتاده است كه آنها به ادلّه ای متمسّك شده اند سپس ضعف ادلّه آنها بر خودشان يا ديگران آشكار شده است و ناچار فتوای خود را تغيير داده اند، و اين تبدّل رأی و فتوا حتّی در يك كتاب مجتهد بلكه گاهی در يك ورقه از او هم به چشم می خورد.

چهارم- بايد در باب واقعه ای مهمّ كه اتّفاق افتاده يا قريبا روی خواهد داد مناظره كند، و اهتمام او منحصر به اين گونه موارد باشد و مهمّ اين است كه حقّ معلوم و مشخّص شود، و سخن بيش از آنچه برای اثبات حقّ مورد نياز است نبايد به درازا كشد، و نبايد فريب خورد به اين كه مناظره در اين گونه مسائل نادر ورزيدگی فكر و ملكه استدلال و تحقيق را ايجاب می كند، چنان كه برای بسياری از كسانی كه هوس اظهار معرفت دارند اتّفاق می افتد كه در شناخت مسائل و نقض و ابطال آنها و غيره مناظره می كنند، و اگر چنان كه بايد مورد آزمايش قرار گيرند مقصود آنها را غير از آنچه ذكر شد خواهيم يافت.

پنجم- اين كه مناظره در خلوت را دوست تر بدارد از اين كه در ميان جمع و در محفل بزرگان انجام گيرد، زيرا خلوت، بيشتر باعث جمعيّت خاطر و مناسبتر برای حصول صفای فكر است، و درك حقّ در حضور خلق انگيزه ريا و حرص و غلبه برطرف را هر چند بر باطل باشد تحريك می كند. گاهی اتّفاق می افتد افراد بدانديش از دادن پاسخ مسائل در خلوت اظهار كسالت می كنند، و رغبت دارند مسأله در ميان جمع مطرح گردد، تا در مجامع راه حلّی را كه ارائه می دهند منحصر به خود وانمود كنند.

ششم- آن كه مناظره كننده بايد در طلب حقّ چون جوينده ای باشد كه در پی گمشده

خویش است، و هر زمان آن را بیابد خدا را شکر گوید، و برای او تفاوت نداشته باشد که حق بر دست او ظاهر گردد یا به وسیله دیگری، و طرف مناظره خود را یاور خویش بداند نه دشمن خود، و هر گاه وی خطایش را به او گوشزد کند، و حقّ را برایش ظاهر سازد، او را سپاس گوید، چنان که اگر کسی به طلب گمشده اش در تکاپو باشد. و دیگری او را بر گمشده اش آگاه سازد سپاس او واجب است. حقّ گمشده مؤمن است، و سزاوارتر است که هر گاه حقّ بر زبان خصم او ظاهر گردد شاد شود، و از او سپاسگزاری کند. نه این که از شکست خود شرمنده و روسیاه گردد، و حالت خود را از دست بدهد و تمام نیروی خود را در دفع او به کار برد.

هفتم- باید طرف خود را مانع نشود که از دلیلی دیگر و از سؤالی به سؤال دیگر رو آورد بلکه به او امکان دهد که آنچه حاضر دارد ایراد کند، و از سخنان او آنچه را برای رسیدن به حقّ نیاز دارد بیرون کشد، اگر حقّ را در سخنان او یافت، و یا گفتارش مستلزم آن بود هر چند وی از این ملازمه غافل باشد سخنانش را بپذیرد، و خداوند را سپاس گوید، چه غرض او رسیدن به حقّ بوده است، هر چند این مطلوب طیّ سخنانی ناهنجار و از هم گسسته به دست آید. امّا گفتن این که: این گفتار مرا ملزم نمی سازد، تو سخن نخست خود را رها کردی، و آن تو را نمی رسد، و امثال اینها که از یاوه های مناظره کنندگان است دشمنی محض و خروج از راه صواب می باشد از این رو دیده می شود بسیاری از مناظره هایی که در محافل و مجامع انجام می شود، به مجادله صرف می انجامد، تا آن جا که اعتراض کننده مطالبه دلیل می کند. و مدّعی با علم به آن از گفتن دلیل

خودداری می کند، و مجلس با ناخشنودی و اصرار بر مخالفت و لجاج پایان می یابد. این روش، فساد و تبهکاری و خیانت نسبت به شرع مطهّر، و دخول در زمره کسانی است که علم خود را کتمان می کنند، در حالی که طبق حدیث شریف نبوی (صلّی الله علیه وآله وسلّم) باید دانش خود را ظاهر کنند.

هشتم- با کسی مناظره کند که در علم مستقلّ و خودکفا باشد، تا اگر طالب حقّ است بتواند از او استفاده برد. امّا مناظره کنندگان غالبا از مناظره با دانشمندان بزرگ و فحول علم دوری می جویند، از بیم آن که حقّ بر زبان آنها جاری می شود، و رغبت دارند با کسانی که در علم از آنها پست ترند مناظره به عمل آورند، به این امید که باطل خود را ترویج کنند، و آنان را تحت تأثیر قرار دهند.

برای مناظره غیر از شروط و آدابی که ذکر شد شرایط و آداب دقیق دیگری نیز وجود دارد، لیکن از آنچه ذکر کردیم می توان دانست که چگونه باید برای خدا مناظره کرد، و آن که مناظره می کند برای خداست یا به خاطر چیزی دیگر.

خلاصه باید دانست آن که مناظره و مجادله با شیطان را- که بر دل او چیره و دشمنترین دشمنان اوست و پیوسته او را به نابودی می کشاند- رها می کند، و در مسائلی که مجتهد در آنها مصیب و یا شریك در اجر مصیب است با دیگری به مناظره می پردازد ریشخند شیطان بوده و مایه عبرت دانشجویان است. به همین سبب شیطان از این که او را در اعماق تیرگی آفتها و بلاها فرو برده است شادی و او را سرزنش می کند، آفتهایی که اینك ما آنها را برشمرده و شرح می دهیم.

آفتهای مناظره و خویهای مهلکی که از آنها پدید می آید

باید دانست مناظره ای که برای برتری جویی و خاموش ساختن طرف، و اظهار فضل و شرف در نزد مردم، و به قصد مباهات و مجادله و جلب توجّه مردمان صورت گیرد، منشاء همه خویهایی است که در پیشگاه خداوند زشت و ناپسند، و در نزد دشمن او ابلیس خوب و پسندیده اند. نسبت این صفات با گناهان باطنی از قبیل خود برتربینی، خودپسندی، ریا، حسد، همچشمی، خودستایی، جاه طلبی و جز اینها مانند نسبت شرابخواری با گناهان ظاهری از قبیل زنا، تهمت، قتل و دزدی است، همان گونه که اگر کسی میان نوشیدن شراب و دیگر گناهان مخیّر شود، شراب خوردن را کوچکتر از همه آنها شمرده به آن اقدام می کند، لیکن همین گناه او را در حال مستی به ارتکاب دیگر گناهان می کشاند. کسی که حبّ محکوم کردن دیگران و چیرگی در مناظره و جاه طلبی و فخر فروشی بر مزاج او غلبه یافته است، همین خویهای زشت او را وادار می کند که همه پلیدیها را در دل خود گرد آورد، و تمام صفات نکوهیده در او برانگیخته شود. دلائل نکوهش این صفات از طریق آیات و اخبار در بخش مهلکات ذکر خواهد شد، و ما در این جا تنها به مجموع آنچه از این صفات در مناظره برانگیخته می شود اشاره می کنیم:

۱- حسد: پیامبر خدا فرموده است: «حسد مانند آتش که هیزم را می خورد حسنات را از میان می برد.» و مناظره کننده هرگز از حسد جدا نیست، زیرا گاهی در مناظره غالب، و زمانی مغلوب می شود، مردم یك بار گفتار او، و بار دیگر گفتار غیر او را می ستایند، و مادام که در دنیا کسی باقی است که مردمان او را به وسعت دانش

و نیروی اندیشه یاد می کنند، و یا گمان می برند که او از وی سخنورتر و اندیشمندتر است، ناگزیر به او حسادت می ورزد و دوست دارد این نعمت از او زایل شود، و مردم از او روی گردانند، و دلها از او منصرف گردد. حسد آتش سوزانی است که هر کس بدان دچار شد در دنیا گرفتار عذاب دردناکی گردیده، و عذاب او در آخرت سخت تر و بزرگتر می باشد. از این رو ابن عبّاس گفته است: «دانش را هر جا که یافتید بگیرید، و سخن فقیهان را درباره یکدیگر نپذیرید، چه اینان مانند بزهای نر در آغل گوسفندان، به یکدیگر رشك می برند.»

۲- تکبّر و برتری جویی: پیامبر خدا فرموده است: «هر کس تکبّر ورزد خداوند او را پست می کند، و هر که فروتنی کند خداوند او را بلندی می بخشد.» و قول خداوند متعال را نقل فرموده است که: «عظمت و کبریایی دو ویژگی من است، هر کس درباره آنها با من منازعه کند او را در هم می شکنم.» و مناظره کننده از خود برتربینی نسبت به امثال و اقران خود و تجاوز از حدّ خویش خالی نیست، تا آن اندازه که در بالاتر و فروتر نشستن در مجلسها، و نزدیك و دور بودن از پشتیها، و تقدّم در عبور از تنگراهها به قدری رقابت و همچشمی می کنند که گاهی به جنگ و دعوا می انجامد، و بسا باشد که نادان یا مکّار فریبکاری از آنها رفتار خود را این گونه توجیه کند که منظورش صیانت نفس و پاس شرافت علم است، و مؤمن از این که خویشتن را خوار کند منع شده است. او با این توجیه تواضع را که مورد ستایش خداوند و پیامبرانش (علیهم السلام) می باشد ذلّت خوانده، و تکبّر را که مبغوض خداوند است عزّت نامیده، و برای این که

مردم را گمراه کند بدین گونه نامها را تحریف کرده است همان گونه که نام حکمت و علم و جز اینها را تغییر داده اند.
۳- حقد یا کینه: و هیچ مناظره کننده ای از آن بری نمی باشد. پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) فرموده است: «مؤمن کینه توز نیست.» در نکوهش حقد روایات بسیاری وارد شده که پوشیده نیست، و هیچ مناظره کننده ای دیده نمی شود که بتواند کینه آن کس را در دل نگیرد، که با تکان دادن سر سخن خصم وی را می پذیرد، و در قبول گفتار او درنگ می کند، و به سخنان او چنان که باید گوش فرا نمی دهد، بلکه هنگامی که این وضع را مشاهده می کند، کینه او را در دل می گیرد، و آن را در خود پرورش می دهد، و نهایت خویشتنداری او این است که از روی نفاق آن را پنهان بدارد، ولی غالبا چیزی از آن کینه درونی ناگزیر در ظاهر نمایان می شود، و چگونه ممکن است از کینه تهی شود، و حال آن که تصوّر نمی کند همه شنوندگان گفتار او را برتر بدانند، و همگی حالات او را در ورود به بحث و خروج از آن بپسندند، سپس اگر کمترین سخن آرایی از خصم او ظاهر شود، و یا نسبت به سخنان وی کمی بی اعتنایی به عمل آید، در سینه اش نهال حقدی غرس می شود که تا پایان عمرش دست روزگار نمی تواند آن را ریشه کن کند.
٤- غیبت: خداوند متعال غیبت کردن را به خوردن مردار تشبیه کرده است، و مناظره کننده مدام بر خوردن مردار مداومت دارد، چه پیوسته سخنان خصم را نقل، و او را نکوهش می کند، و منتهای پرهیز او این است که در آنچه بر ضدّ او می گوید راست باشد و در نقل از او دروغ نگوید. امّا او ناچار درباره خصم خود سخنانی می گوید که دلالت بر نارسایی بیان

و نقصان فضل و ناتوانی وی دارد، و این خود غیبت است. امّا اگر دروغ بگوید بهتان زده است، همچنین اگر نتواند زبان خود را از تعرّض نگه بدارد، تعرّض نسبت به کسی که از گفتار او روی می گرداند، و به سخنان خصمش گوش فرا می دهد و تا آن اندازه با او دشمن می گردد که وی را به نادانی و حماقت و نافهمی و سفاهت متهم می کند.

٥- خودستایی: خداوند متعال فرموده است: فَلا تُزَكُّوا أَنْفُسَكُمْ، به حکیمی گفته شد: سخن راستی که زشت است کدام است؟ گفت: این که آدمی خود را بستاید، و مناظره کننده از ستودن نفس خویش به توانمندی و غلبه و برتری بر اقران بدور نیست، و در ضمن برگزاری مناظره پیوسته این سخنان را که «من از کسانی نیستم که امثال این امور برایم پوشیده باشد، من دارای علوم مختلفی هستم، و در اصول و حفظ احادیث استقلال و تکیه بر خود دارم» و امثال اینها را بر زبان می اورد، که گاهی خودستایی و لاف زدن است، و زمانی هم به سبب نیازی است که به ترویج گفتار خود دارد. روشن است که خودستایی و تفاخر به حکم شرع و عقل مذموم و ناپسند است.

٦- تجسّس و پیگیری عیبهای مردم: خداوند متعال فرموده است: وَ لا تَجَسَّسُوا وَ لا يَغْتَبْ بَعْضُكُمْ بَعْضاً مناظره کننده همواره در طلب لغزش اقران، و پیگیری عیبهای حریفان خود می باشد، تا آن جا که اگر بشنود مناظره کننده ناشناسی به شهر وارد می شود، به طلب کسی در می آید که او را به چگونگی احوال درونی این تازه وارد آگاه سازد، و با پرسش از وضع او نقاط ضعف و معایب وی را به دست آورد، و آنها را در ذهن خود نگه می دارد، تا اگر نیاز پیدا کرد، برای رسوا کردن و خجل ساختن او آنها را به کار برد، و در این راه تا آن جا پیش

می رود، که احوال دوره کودکی و عیوب جسمی او را می پرسد و معلوم می کند تا شاید از لغزشی یا عیبی از او مانند کچلی و غیره آگاه شود.

سپس چنانچه کمترین غلبه ای را بر او احساس کند، اگر خویشتن دار باشد آن را به طور کنایه به او می گوید، و این روش را از او پسندیده می دانند، و از لطایف تشبیب می شمارند، و اگر اهل مباهات و فخر فروشی است از این که او را با رفتار نابخردانه و استهزا مفتضح کند خودداری نخواهد کرد، چنان که این قبیل کارها از گروهی از بزرگان مناظره کننده گان و شماری از برجستگان آنها نقل شده است.

۷- شادی کردن بر اندوه مردمان و اندوهگین شدن از شادی آنان: هر کس آنچه را که برای خود دوست می دارد برای برادر مؤمنش دوست ندارد از اخلاق مؤمنان بدور است، و کسی که با اظهار فضل، فخر فروشی و مباهات کند ناچار آنچه همگنان و امثال او را که در فضل ادّعای برابری با او را دارند اندوهگین می کند او را شادمان می سازد، و دشمنی میان آنان مانند دشمنی درّندگان با یکدیگر است، که چون یکی از آنها از دور دیگری را ببیند لرزه بر اندام او می افتد، و رویش زرد می گردد. همچنین هنگامی که مناظره کننده ای مناظره کننده دیگری را مشاهده می کند رنگش متغیّر و افکارش مضطرب می شود، چنان که گویی شیطانی سرکش یا درّنده ای خطرناك دیده است. در این جاست که باید گفت کجاست آن همدلی و انس و آرامش که میان علمای دین به هنگام دیدار یکدیگر جریان می یافت، و کجاست آن برادری و همیاری و مشارکت در خوشی و ناخوشی که میان آنها وجود داشت، تا آن حدّ که گفته شده است:

دانش میان دانشمندان رحمی است که آنها را به یکدیگر پیوند می دهد.
در زشتی روشی که گفته شد همین بس که لازمه آن اتّخاذ اخلاق منافقان و دور شدن از صفات مؤمنان و پرهیزکاران است.
۸- نفاق: در نکوهش آن نیازی به ذکر شواهد نیست، و مناظره کننده ناگزیر از داشتن نفاق است، زیرا دشمنان و دوستان و هواداران خود را دیدار می کنند، و چاره ای نمی بینند جز این که با آنها به زبان، دوستی کنند، و به موقعیّت و احوال آنها ارج نهند، در حالی که گوینده و شنونده و همه کسانی که سخنان او را می شنوند می دانند که گفته هایش پوچ و دروغ و نفاق و فجور است، و اینها به زبان، دوست و به دل دشمنند. ما از مذموم بودن این روش به خدا پناه می بریم. پیامبر خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) فرموده است: «هنگامی که مردم علم فرا گیرند و عمل را واگذارند، و به زبان دوستی و به دل با یکدیگر دشمنی کنند، و پیوند خویشاوندی را ببرند خداوند بر آنها لعنت می فرستد، و کر و کورشان می گرداند.» با مشاهده این احوال صحّت این حدیث روشن است.
۹- گردنکشی در برابر حقّ و ناخوش داشتن آن و حرص بر مجادله در آن: تا آن حدّ که مبغوض ترین چیز نزد مناظره کننده این است که حقّ بر زبان خصمش جاری شود، و هر وقت این اتّفاق بیفتد، آستین بالا می زند و با منتهای کوشش آن را ردّ و انکار کرده، و حدّ اعلای امکاناتش را صرف می کند تا با نیرنگ و مکر و حیله او را به کلّی دفع و از صحنه بیرون کند. پس از آن کشمکش و جدال جزء طبیعت او می شود، و هر سخنی به گوشش برسد انگیزه ای برای اعتراض بر آن در طبع او پدید می آید، تا آن جا که نسبت به ادلّه قرآن و الفاظ شرع

نیز این حالت بر دل او چیره می شود، و برخی از این ادلّه را در مقابل هم قرار می دهد. با این که جدال در مقابله با باطل منع شده و پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) به ترك آن فرمان داده و فرموده است: «کسی که بر باطل است و دست از مجادله برمی دارد، خداوند خانه ای در حومه بهشت برایش خواهد ساخت، و آن که بر حقّ است و جدال را ترك می کند خداوند در صدر بهشت برایش خانه ای بنا خواهد کرد.» خداوند میان کسی که بر پروردگار دروغ بندد و آن که حقّ را تکذیب کند تفاوتی ننهاده و آنها را برابر دانسته و فرموده است: وَ من أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرى عَلَى الله كَذِباً أَوْ كَذَّبَ بِالْحَقِّ لَمَّا جاءَهُ، و نیز: فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ كَذَبَ عَلَى الله وَ كَذَّبَ بِالصِّدْقِ إِذْ جاءَهُ.

۱۰- ریا یعنی ملاحظه خلق و کوشش در به دست آوردن دل و جلب توجّه آنها: این دردی است که درمان آن دشوار است، و انسان را به سوی بزرگترین گناهان کبیره می کشاند، چنان که شرح آن بزودی در کتاب ریا خواهد آمد. هدف مناظره کننده در این کار چیزی جز این نیست که خود را به مردم نشان دهد، و زبان آنها را به ستایش وی بگشاید.

این ده صفت که ذکر شد و از بزرگترین زشتیهای درونی است غیر از اعمال ناروایی است که برای آن دسته از مناظره کنندگان که خویشتن دار نمی باشند در منازعاتی که به زد و خورد، جامه دریدن، محاسن یکدیگر گرفتن، دشنام دادن به پدر و مادر و استادان و نسبتهای ناروا منجّر می شود اتّفاق می افتد، چه این دسته در زمره مناظره کنندگان معتبر به شمار نمی آیند امّا بزرگان و خردمندان آنها نیز از این ده صفتی که مذکور شد جدا نیستند. آری ممکن است بعضی از آنان از پاره ای از این صفات مصون بمانند، و این به هنگامی

است كه طرف مناظره اش از او فروتر، و يا بروشنى از او برتر باشد، و يا از شهر خود دور، و به اسباب و وسايل زندگى دسترسى نداشته باشد، ليكن اگر او و طرف مناظره اش در يك درجه باشند ممكن نيست در آن موقع كسى از آنها از اين صفات دهگانه خالى باشد.

از هر يك از ده صفت مذكور ده خوى زشت ديگر منشعب مى شود، كه ما با ذكر و شرح يكايك آنها گفتار خود را طولانى نمى كنيم، از قبيل تكبّر، خشم، دشمنى، طمع، مالدوستى و جاه طلبى براى امكان غلبه و مباهات، غرور و سرمستى، تعظيم پادشاهان و توانگران و رفت و آمد نزد آنان و استفاده از اموال حرام آنها، تجمّل و آرايش اسب و مركب، پوشيدن جامه هاى ممنوع، تحقير مردمان با تفاخر و تكبّر، دخالت در امورى كه به او مربوط نيست، پرحرفى و بيرون رفتن ترس و حرمت از دل، غلبه غفلت بر مجادله گر تا آن اندازه كه نمازگزار آنها نمى داند در نمازش چه مى خواند و با كى راز و نياز مى كند و در دل خود احساس خشوع نمى كند، و صرف عمر در دانشهايى كه به مناظره كمك مى كند از قبيل آرايش عبارات، سجع الفاظ، حفظ نوادر و امور بى- شمار ديگر با اين كه براى آخرت سودى ندارند.

مناظره كنندگان بر حسب درجات خود در اين امور با يكديگر تفاوت دارند، و آنان را مراتب مختلفى است، و ديندارترين و خردمندترين آنها از مايه هاى اين اخلاق خالى نيست، منتهى سعى مى كند آنها را پنهان بدارد، و با نفس خويش مجاهده كند.

مى گويم: از جمله آنچه در نكوهش مناظره و خصومت در دين از طريق خاصّه وارد شده روايتى است از شيخ صدوق ابو جعفر محمّد بن على بن بابويه از امير

مؤمنان (علیه السلام) که فرموده است: «کسی که دین را با جدل طلب کند زندیق می شود.»
نقل شده که مردی به حسین بن علی (علیه السلام) عرض کرد: بنشین تا در دین با یکدیگر مناظره کنیم، فرمود: «ای فلان من به دین خود بینایم، و راه هدایت برایم روشن است، اگر تو به دینت نادانی برو و آن را به دست بیاور، مرا با مجادله چکار؟» شیخ صدوق به سند خود از ابو عبیده نقل می کند که گفته است: «امام باقر (علیه السلام) به من فرمود: ای ابو عبیده از مجادله گران و از کسانی که بر ما دروغ می بندند بپرهیز، زیرا آنها آنچه را مأمور به فرا گرفتن آن بودند ترك کردند، و به آموختن آنچه بدان مأمور نبودند خود را به رنج انداختند، تا آن اندازه که برای دسترسی به علوم آسمانی خود را دچار زحمت ساختند. ای ابا عبیده! با مردم به اخلاق خودشان رفتار کن، و به سبب اعمالشان از آنها جدایی اختیار کن، ما کسی را فقیه و خردمند نمی شماریم مگر آنگاه که آهنگ سخن را بشناسد، سپس این آیه را تلاوت فرمود: وَ لَتَعْرِفَنَّهُمْ في لَحْنِ الْقَوْلِ».
و نیز به سند خود از آن حضرت روایت کرده که فرموده است: «دشمنی دین را محو می کند، و عمل را از میان می برد، و شكّ به وجود می آورد.»
و نیز به سند خود از ابی عبد الله (علیه السلام) نقل کرده است: «مخاصمه نمی کند جز کسی که دچار شكّ است، و یا از تقوا بی بهره است.» و در روایت دیگری آمده است: «جز کسی که از آنچه در سینه دارد به تنگ آمده است.»
و نیز به سند خود از امام موسی بن جعفر (علیه السلام) روایت می کند، که به علیّ بن یقطین فرمود: «به یارانت دستور

ده زبان خود را نگـه دارنـد و دشـمنی در دین را تـرك كننـد، و در عبـادت خداونـد متعال بكوشند.»

همچنين شيخ صدوق به سند خـود از محمّـد بن عيسى نقل می كنـد كـه گفتـه اسـت: در كتاب علىّ بن هلال خواندم كـه او از امـام موسى بن جعفر (عليـه السـلام) پرسـيد كـه آنها (ائمّه ع) از كلام در دين نهـى كـرده اند، و اين سـخن را پيـروان مـتكلّم شـما بدين گونه تأويل كرده اند كـه ايـن نهـى متوجّه كسى است كه قادر به بحث كلامـى در دين نيست، امّا كسى كه بخوبى از عهده اين امر برمى آيد از اين كار نهى نشده اسـت. آن حضرت در پاسخ نوشت: «دانـا و نـادان نبايد در دين مناظره كنند، زيرا زيان آن از سودش بيشتر است.» و امثال اين احاديث فراوان است.

فصل: آفت برخى از انواع وعظ و تذكير

غزّالی می گويد: اين صفات نكوهيده نيـز بناچار جزو خصلتهای همه كسانی است كه به تذكير و وعظ اشتغال دارند، و مقصود آنها مقبوليّت عامّه و به دست آوردن جاه و مقام و رسيدن به ثروت و عزّت است، همچنين لازمه آنهايی اسـت كـه بـه علـم مـذهب و فتـوا مشغولند، و قصدشان احراز مقـام قضـاوت و توليت اوقاف و پيشـى جسـتن بـر اقـران و امثال است. خلاصـه ايـن كـه صـفات مـذكور بناچار جزو خصلتهای همه كسـانی اسـت كـه هدفشـان در تحصـيل علـم چيـزی غيـر از ثوابهای اخروی است، زيـرا علـم عـالم را رها نمی كند مگر اين كه او را دچار هلاكت ابدی سازد، و يا زنـدگی جـاودانی بـه او بخشد. از ايـن رو پيـامبر (صـلّى اللّه عليـه وآلـه وسـلّم) فرمـوده اسـت: «عـالمی كـه خداوند به او توفيق نـداده تـا از علمـش

سود ببرد، در روز رستاخیز عذابش از همه کس سخت تر است» بنابراین علم نه تنها به او سود نرسانیده بلکه او را دچار خسران نیز ساخته است، و ای کاش در این کار نه سودی می برد و نه زیانی می کرد. هیهات که خطر علم بزرگ است و طالب آن خواهان سلطنتی ابدی و نعمتهایی جاودانی است، و او از این بیرون نیست که یا به پادشاهی می رسد و یا دستخوش هلاکت می گردد. او مانند کسی است که در این دنیا در پی رسیدن به پادشاهی باشد که اگر به هدف خود نرسید نباید امید داشته باشد که از دست فرومایگان جان سالم به در برد، بلکه ناگزیر دچار رسواترین حالات می گردد.

اگر گفته شود: رخصت در مناظره متضمّن فایده ای ست که عبارت از ترغیب مردم به تحصیل علم است، چه اگر دوستی ریاست نبود علوم از میان می رفت، این سخن از جهتی درست است لیکن سودمند نیست، زیرا اگر گوی و چوگان و بازی با گنجشکان به بچّه ها وعده داده نشود بچّه ها به رفتن دبستان راغب نشوند، امّا این دلیل آن نیست که رغبت به این بازیها پسندیده است و این که اگر حبّ ریاست نبود علوم کهنه و محو می شد دلیل بر آن نیست که طالب ریاست رستگار است، بلکه او از کسانی است که پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) درباره آنها فرموده است: «خداوند این را به وسیله اقوامی تقویت می کند که بهره ای برای آنها نیست.»

و نیز فرموده است: «خداوند این دین را به وسیله مردانی فاجر تقویت می کند.»

بنابراین عالمی که طالب ریاست می باشد، خود دستخوش هلاکت است و چنانچه دیگران را به ترك دنیا بخواند ممکن است آنها به سبب او اصلاح شوند.

ظاهر حال این عالم نمای جاه طلب مانند حال علمای سلف است، لیکن مقاصد جاه طلبانه خود را در دل پنهان می دارد. او همانند شمع است که خود می سوزد و دیگران از او روشنایی می گیرند، پس صلاح دیگران در سوختن و هلاك اوست، امّا اگر مردم را به دنیا طلبی دعوت کند مانند آتش سوزنده ای خواهد بود که خود و دیگران را به کام خویش می کشد.

از این رو دانشمندان سه گونه اند، دسته ای خود و دیگران را هلاك می کنند. اینان همانهایی هستند که به دنیا رو آورده اند، و آشکارا مردم را به طلب آن دعوت می کنند. دسته دیگر خود و دیگران را سعادتمند و خوشبخت می سازند اینان کسانی هستند که در ظاهر و باطن از دنیا روی گردانیده اند و مردم را به سوی خدا دعوت می کنند. گروه سوّم آنهایی هستند که خود را هلاك کرده و دیگران را به سعادت می رسانند اینان مردم را به سوی آخرت دعوت می کنند. و در ظاهر به دنیا پشت پا زده اند، و در باطن مقصودشان جلب مقبولیّت عامّه و به دست آوردن جاه و مقام است. اینك بیندیش تو از کدام دسته ای و برای چه کسی خود را بدین کار مشغول داشته ای هرگز گمان مکن خداوند سبحان علم یا عملی را که خالص نیست و برای رضای او انجام نشده است بپذیرد. به خواست خدا در کتاب ریا بلکه در سراسر بخش مهلکات مطالبی در این باره خواهد آمد که شكّ را از تو خواهد زدود.

باب پنجم وظایف معلّم و دانشجو

امّا دانشجو: آداب و وظایف او بسیار است که در نه قسمت خلاصه می شود:

۱- دانش آموز مقدّم بر هر چیز باید نفس خویش را از خویهای زشت و صفات نکوهیده پاکیزه سازد، زیرا علم، عبادت قلب و نماز سرّ و تقرّب باطن به سوی خداوند متعال است، همان گونه که نماز ظاهری که از وظایف جوارح است جز با تطهیر ظاهر بدن از حدثها و پلیدیها صحیح نیست، عبادت باطن و آباد کردن دل به علم نیز، تنها پس از تطهیر آن از پلیدیهای اخلاق و نجاسات اوصاف درست خواهد بود. پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) فرموده است: «دین بر پایه نظافت و پاکیزگی بنا شده است.» و مراد از آن پاکیزگی ظاهر و باطن است. خداوند متعال فرموده است: إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ تا به خردمندان هشدار دهد که طهارت و نجاست بر ظواهر و آنچه به حسّ ادراك می شود منحصر نیست. چه مشرك ممکن است لباسش پاکیزه و بدنش شسته باشد لیکن جوهر یعنی باطن او آلوده به پلیدی است. نجاست عبارت از چیزی است که باید از آن اجتناب و دوری کرد. و پلیدیهای باطن مهمّتر و اجتناب از آنها ضروری تر است، زیرا با خباثتی که در زمان حال دارند در آینده موجب هلاکتند. از این رو پیامبر خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) فرموده است: «فرشتگان در خانه ای که سگ باشد وارد نمی شوند.»

و دل خانه ای ست که منزلگاه فرشتگان و جایگاه فرود آمدن آثارشان و محلّ استقرار آنهاست، و صفتهای بد مانند خشم، شهوت، کینه، حسد، کبر، خودپسندی و امثال آنها سگانی پارس کننده اند در این صورت چگونه

فرشتگان به قلبی وارد شوند كه پر از سگان است. خداوند انوار علم را تنها به وسيله فرشتگان در دل تابان مى كند، و فرموده است: وَ ما كانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُكَلِّمَهُ الله إِلَّا وَحْياً أَوْ من وَراءِ حِجابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا، همچنين آنچه از بركات علوم به دلها مى فرستد رسانندگان آن فرشتگانى هستند كه به اين كار گمارده شده اند، و آنها پاكانى هستند كه از هر زشتى منزّه و مبرّايند. بنابراين آنان جز به پاكان نظر نمى كنند. و تنها دلهاى پاك را به وسيله آنچه از خزاين رحمت حقّ تعالى نزد آنهاست آباد ان مى گردانند. من نمى گويم: مراد از واژه بيت دل است، و مقصود از كلب (سگ) خشم و خويهاى زشت است، ليكن مى گويم: آن سخن هشدارى است بر اين، و فرق است ميان آن كه ظاهر لفظ تأويل و بر باطن آن حمل شود، و اين كه معناى ظاهر لفظ برقرار، و ذكر آن هشدارى بر معناى باطن آن باشد. و بايد با رعايت اين نكته از باطنيان دور شد، چه راه اعتبار يا عبرت گرفتن همين است و اين طريقه عالمان و پاكان مى باشد، زيرا معناى اعتبار اين است كه از آنچه مذكور است براى غير آن عبرت گرفته شود، و به مذكور بسنده نگردد، چنان كه خردمند هنگامى كه مصيبت ديگران را مى بيند از آن عبرت مى گيرد، و متوجّه مى شود كه او نيز در معرض مصائب است، و دنيا دستخوش تغيير و دگرگونى است، پس عبرت گرفتن از ديگرى نسبت به خود، و از خود نسبت به دنيا عبرتى در خور ستايش است. بنابراين تو نيز از خانه اى كه خلق آن را بنا كرده، به قلب كه خانه اى ست ساخته شده از سوى خدا راه پيدا كن، و از سگ كه به سبب صفاتش كه همان درّندگى و پليدى است نه صورتش، نسبت به روح سگى و ددمنشى و درّندگى عبرت گير،

و بدان دلی که پر از خشم و حرص به دنیا و نزاع بر سر آن، و حریص بر پاره کردن پرده اعراض مردم است به صورت قلب، و در معنا سگ است، و انسان با بینش معانی را در نظر می گیرد نه صورتها را، چه صورتها در این عالم بر معانی غلبه دارند، و معانی در آنها پوشیده شده است، لیکن در آخرت صورتها تابع معانی می باشند، و معنا بر صورت غلبه دارد، از این رو در آن جهان هر کسی بر صورت معنوی خود محشور می شود، و آن که پرده اعراض مردم را می دریده به صورت سگی گزنده، و آن که حریص بر تجاوز به اموال دیگران بوده به صورت گرگی درّنده، و آن که بر مردم تکبّر می ورزیده به صورت پلنگ، و کسی که در طلب ریاست بوده است به صورت شیر محشور می شود. در این باره اخبار و احادیثی وارد شده است، و معتبر بودن این مطلب در نزد اهل نظر و بینش گواه صحّت آن است.

اگر گفته شود: چه بسیارند دانش طلبان بد اخلاق که دانشهای بسیار به دست آورده اند، پاسخ این است که تو چقدر دوری از دانش حقیقی، آن دانشی که در آخرت سودمند و مایه تأمین سعادت است، زیرا برای طالب این علم از همان آغاز شروع به آن روشن می گردد که گناهان زهر کشنده اند. آیا هیچ دیده ای کسی چیزی را که یقین دارد سمّ است تناول کند، آنچه از این طالبان علوم ظاهر می شنوی سخنانی است که گاهی آنها را بر زبان جاری می کنند، و زمانی دیگر در دل آنها را تکرار می کنند، و اینها به هیچ روی علم به شمار نمی آید. ابن مسعود گفته است: «علم به بسیاری روایت نیست بلکه نوری است که در دلها تابیده می شود.»

می گویم: روایاتی مانند اینها از امامان ما (علیهم السلام) نیز وارد شده است.
غزّالی می گوید، برخی از عالمان گفته اند: «علم عبارت از ترس از خداست.» پروردگار متعال فرموده است: إِنَّما يَخْشَى الله من عِبادِهِ الْعُلَماءُ گویا این سخن به عالی ترین ثمرات علم اشاره دارد، از این رو یکی از محقّقان گفته است: «معنای گفتار آنهایی که گفته اند: ما علم را به خاطر غیر خدا فرا گرفتیم، و علم از این که برای غیر خدا باشد سرباز زد» این است که علم از ما سرپیچید، و حقیقت آن بر ما مکشوف نشد، و آنچه از آن برای ما حاصل گردیده داستان و الفاظ آن است.
اگر بگویی: ما گروهی از فقیهان محقّق را می بینیم که در اصول و فروع برجسته شده و از جمله فحول به شمار آمده و سرآمد اقران شده اند در حالی که اخلاق آنها نکوهیده بوده و خود را از رذایل پاك نکرده اند، پاسخ این است که هرگاه مراتب علوم را بدانی و علم آخرت را بشناسی برای تو روشن می شود که آنچه این فقیهان بدان مشغول بوده اند از حیث این که علم است فایده اش اندك است، چه علم زمانی فایده اش بسیار و از ارزش برخوردار است که عملی برای خدا و به قصد تقرّب جستن به او باشد. ما پیشتر به این مطلب اشاره کرده ایم. و در آینده نیز در این باره سخن خواهیم گفت و توضیح بیشتری خواهیم داد.
۲- علاقه و وابستگی خود را به اشتغالات دنیوی کم کند، و از وطن و خانواده دور شود، زیرا علایق دانشجو را از کارش باز می دارد و به خود مشغول می سازد، که: ما جَعَلَ الله لِرَجُلٍ من قَلْبَيْنِ في جَوْفِهِ فکر آدمی هر قدر گسترش یابد بیشتر در درك حقایق

ناتوان خواهد شد، از این رو گفته اند: علم قدری از خود را به تو نمی دهد مگر آن که کلّ خود را به او دهی، و چون کلّ خویش را به او دهی، از این که او پاره ای از خود را به تو خواهد داد یا نه در خطر می باشی، اندیشه ای که میان امور گوناگون پخش و منقسم شود مانند جویی است که آب آن پخش شده، قسمتی از آن جذب زمین، و قسمت دیگر تبخیر گردد، و آنچه باقی می ماند به قدری نیست که جمع شود و به کشتزار برسد.

راه روشن ، جلد اول ترجمه المحجة البیضاء فی تهذیب الاحیاء

۳- باید به سبب دانشی که به دست می آورد تکبّر نکند، و به معلّم فرمان ندهد، بلکه به طور کلّی زمام کارش را در هر امری به او بسپارد، و مانند بیمار نادان در برابر پزشك دانای مهربان اندرزهای او را پذیرا باشد، و نیز باید نسبت به معلم خود فروتنی کند، و ثواب الهی و شرف و بزرگواری را در خدمت به او جستجو کند.

شعبی گفته است: زید بن ثابت بر جنازه ای نماز گذارد، پس از آن استری پیش او آوردند تا سوار شود ابن عبّاس جلو آمد و رکاب او را گرفت زید گفت: ای پسر عمّ پیامبر خدا آن را رها کن. ابن عبّاس گفت: به ما دستور داده شده که این گونه با عالمان و بزرگان رفتار کنیم، زید بن ثابت دست او را بوسید، و گفت: به ما امر شده که با خاندان پیامبرمان (صلّی الله علیه وآله وسلّم) بدین گونه عمل کنیم.

پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) فرموده است: «چاپلوسی خوی مؤمنان نیست جز برای طلب علم.» بنابراین دانشجو نباید نسبت به معلّم تکبّر ورزد، از جمله موارد تکبّر دانشجو بر معلّم این است که تنها از کسانی که منظور نظر مردم و مشهورند

استفاده کند، و این عین حماقت است، چه علم وسیله رستگاری و سعادت می باشد، و کسی که از درّنده ای که قصد دریدنش را دارد گریزگاهی می طلبد برای او تفاوت ندارد که شخصی نامور و مشهور او را به این مقصد راهنمایی کند یا شخصی ناشناخته و گمنام، و بی تردید درّندگی ددان دوزخ نسبت به خداناشناسان، سخت تر از شرارت و درّنده خویی هر درّنده ای است. بنابراین حکمت گمشده مؤمن است، هر جا آن را بیابد غنیمت می شمرد، و منّت کسی را که در این مقصود راهنمایش باشد به گردن می گیرد، و آن کس هر که باشد از این رو گفته شده است:

العلم حرب للفتی المتعالی کالسیل حرب للمکان العالی

بی شكّ علم جز از راه فروتنی و گوش فرا دادن به دست نمی آید، خداوند متعال فرموده است: إِنَّ في ذلِكَ لَذِكْرى لِمَنْ كانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَ هُوَ شَهِيدٌ معنای صاحبدل بودن این است که انسان شایستگی فهم علم را داشته باشد، و قدرت و قابلیّت فهم زمانی سودمند است که با حضور قلب گوش فرا دهد و مطلبی را که به او گفته می شود با فروتنی و سپاس و خوشحالی استقبال کند، و بخوبی بشنود، و آن را منّتی بر خود از سوی خداوند بداند. دانشجو نسبت به معلّم خود باید همچون زمین نرم باشد که چون باران بسیار بر آن ببارد همه اجزای آن سیراب می گردد، و با فروتنی و تسلیم همه آنچه را بر او فرو ریخته شده می پذیرد. دانشجو باید هر طریقی را که معلّم برای یادگیری به او ارائه می دهد پیروی کند، و رأی خود را فرو گذارد، زیرا در واقع خطای معلّم از صواب خودش برایش سودمندتر است. چون تجربه انسان را از اموری دقیق که شنیدن آنها مایه استبعاد و شگفتی است آگاه می گرداند، و در عین حال سود آنها بزرگ

است. فی المثل بسا بیماران گرم مزاج که در برخی اوقات پزشك با چیزهایی که طبیعت گرم دارند آنها را درمان می کند، تا برای تحمّل صدمات معالجه نیروی بیشتری پیدا کنند، و کسی که از این امور آگاهی و در آنها تجربه ای ندارد از این عمل دچار شگفتی می شود. خداوند متعال با بیان داستان خضر و موسی (علیه السلام) انسان را به این حقیقت متوجّه می کند، در آن جا که خضر می گوید: إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْراً، وَ كَيْفَ تَصْبِرُ عَلى ما لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْراً سپس خضر با او شرط می کند که خاموش و تسلیم باشد، و می گوید: فَإِنِ اتَّبَعْتَنِي فَلا تَسْئَلْنِي عَنْ شَيْ ءٍ حَتَّى أُحْدِثَ لَكَ مِنْهُ ذِكْراً امّا موسی (علیه السلام) شکیبایی نکرد، و پیوسته بر او ایراد می گرفت، تا آن حدّ که همین امر سبب جدایی آنها شد.

خلاصه هر دانشجویی که در برابر رأی معلّم رأی و اختیاری برای خود نگه دارد باید شکست خورده و زیانکار به حساب آید.

اینك اگر بگویی خداوند متعال فرموده است: فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ، و در این آیه به سؤال امر شده است، باید بدانی که دستور همین است لیکن این امر در مواردی است که معلّم اجازه پرسش دهد، زیرا سؤال از چیزی که مرتبه فهم تو به آن نمی رسد پسندیده نیست، و به همین سبب خضر موسی (علیه السلام) را از پرسش، یعنی سؤال پیش از وقت منع کرد، زیرا معلّم به شایستگی تو و زمان اظهار آن داناتر است و پرسش از هر مطلبی در هر مرتبه و درجه ای تا زمان اظهار آن فرا نرسیده سزاوار نیست.

علی (علیه السلام) فرموده است: از حقوق عالم است که از وی زیاد نپرسی، و در پاسخ او را در تنگنا قرار ندهی و چون کسل و خسته شود به او اصرار نکنی به

هنگامی که برمی خیزد جامه اش را نگیری رازش را فاش نگردانی نزد او از کسی غیبت نکنی، عیب او را نجویی اگر لغزشی کرد و پوزش خواست بپذیری، بر تو لازم است که در توقیر و بزرگداشت او برای خدا، مادام که فرمان خدا را پاس می دارد بکوشی، در نشستن نزدیك او ننشینی، و اگر او را حاجتی باشد در رفع آن بر دیگران پیشی گیری.

٤- دانشجو باید در آغاز کارش از گوش دادن به اختلافات مردمان دوری جوید، خواه دانشی را که در طلب آن است از علوم دنیا باشد یا علوم آخرت، زیرا شنیدن اختلافات، عقل را مدهوش، و ذهن را حیران و رأی را سست، و او را از درك و آگاهی نومید می گرداند. بلکه شایسته است نخست طریقه واحدی را که ستوده و پسندیده استادش باشد بخوبی فرا گیرد، و پس از آن به گفتار مذاهب و شبهات گوش فرا دهد، و اگر استادش دارای رأی و طریقه واحدی مستقلّ نباشد، و تنها بر نقل مذاهب و عقاید و آنچه در پیرامون آنها گفته شده عادت دارد، باید از او دوری جوید زیرا گمراهیهای او بیش از راهنماییهای اوست، و نمی تواند کوری عصاکش کور دگر شود. بی شك کسی که حالش بدین گونه باشد در حلقه حیرت گرفتار و در وادی جهالت سرگردان است. منع دانشجوی تازه کار از گوش دادن به شبهات، مانند منع نو مسلمان از آمیزش با کفّار است، و فرا خواندن شخصی که در دین و دانش قوی است برای نظر دادن در اختلافات شبیه استحباب آمیزش با کفّار به وسیله مسلمانانی است که در عقاید خود استوار و راسخند. از این روست که در هنگام جنگ به عاجزان و ناتوانان اجازه داده نمی شود که بر صف کافران هجوم برند، در حالی که این کار برای

دلیرمردان مستحبّ می باشد. به همین سبب برخی از ضعیفان از این نکته غفلت کرده پنداشته اند که بر آنان رواست که در پاره ای سهل انگاریها که از اقویا نقل می شود به آنها اقتدا کنند، و نمی دانند که وظیفه اقویا بر خلاف وظیفه ضعفاست، از این رو یکی از بزرگان آنها گفته است: «هر که مرا در اوّل دید صدّیق شد، و آن که مرا در آخر دید زندیق گشت». چه در نهایت همه کارها به باطن بازگشت می کند، و همه اعضا جز در ادای فرایض از کار باز می ماند، و بیننده تصوّر می کند که باعث آن بیکارگی و کسالت و اهمال است، هیهات که این حالت حاصل مقیم شدن دل در عین شهود و حضور، و ملازم بودن بر دوام ذکر است که بهترین اعمال و عبادات به شمار می آید. به همین جهت است که برای پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) رواست آنچه بر دیگران روا نیست، تا آن جا که نکاح نه زن برای آن حضرت مباح شده است، زیرا نیرویی در آن بزرگوار وجود داشت که می توانست میان زنانش هر قدر زیاد باشند عدالت برقرار کند، لیکن دیگران قادر به این کار نیستند، و برقراری عدالت میان آنها موجب ضرر رسانیدن آنها به او می شود، تا حدّی که طلب رضای آنها منجّر به معصیت پروردگار می گردد، و این مثل درست است که هر کس فرشتگان را با دربانان قیاس کند رستگار نمی شود.

۵- دانشجو باید همه نوع از دانشهای پسندیده را مورد بررسی قرار دهد، و از مقصد و فایده آنها آگاه شود سپس اگر عمر یاری دهد بکوشد تا در همه آنها استاد و ماهر گردد، و گرنه به آنچه مهمتر است بپردازد، و خود را در آن کامل گرداند، و از دیگر علوم نیز بهره هایی به دست آورد، زیرا دانشها مددکار یکدیگر و بعضی

از آنها به بعضى ديگر وابسته است، و در اين حال استفاده از آنها موجب مى شود از عداوت با آن علم كه به سبب ندانستن آن ناشى مى شود رهايى حاصل گردد، زيرا مردم با چيزى كه نسبت به آن نادانند دشمنند.

خداوند متعال فرموده است: وَ إِذْ لَمْ يَهْتَدُوا بِه فَسَيَقُولُونَ هذا إِفْكٌ قَدِيمٌ و شاعر گفته است:

و من يك ذافم مر مريض يجد مرا به الماء الزلالا

علوم بر حسب درجات آنها يابنده را به سوى خدا سوق مى دهند، و يا به نوعى او را در سلوك راه حقّ يارى مى كنند. علوم در طريق قرب و بعد از مقصود منزلگاههايى دارند، و نگهبانان آنها مانند نگهبانهاى رباطها و مرزها از آن منزلگاهها پاسدارى مى كنند، و هر يك از اين نگهبانان داراى درجه اى است كه اگر هدفش خشنودى خداوند متعال باشد بر حسب آن در آخرت مأجور خواهد بود.

٦- دانشجو نبايد يك باره دسته اى از علوم را براى تحصيل اتّخاذ كند، بلكه بايد آنچه را كه فرا گرفتن و به ثمر رسيدن آن نزديكتر است مقصد خود قرار دهد، زيرا عمر آدمى غالبا براى يادگيرى همه دانشها كافى نيست، و دورانديشى اقتضا مى كند كه از هر چيزى خوبتر آن را اخذ، و بر شمّه اى از آن بسنده كند، و همه نيروى خود را در كامل گردانيدن علمى به كار برد كه شريفترين دانشهاست، و آن علم آخرت مى باشد، كه شامل دو بخش معامله و مكاشفه است. مقصد در علم معامله مكاشفه است، و هدف دانش مكاشفه شناخت بارى تعالى است. مقصود من از معرفت و شناخت، اعتقادى نيست كه مردم عوام آن را از طريق وراثت و يا از دهنهاى مردم فرا مى گيرند، و يا چنان كه هدف متكلّمان است از راه نگارش كلام و مجادله براى تحكيم معتقدات خود در برابر

مخالفان به دست آمده باشد، بلکه مراد من نوع یقینی است که ثمره اش نور می باشد و خداوند آن را بر دل بنده ای می اندازد، که درونش را به وسیله مجاهده از پلیدیها پاکیزه ساخته است. به طور خلاصه شریفترین علوم هدفش شناخت باری تعالی است و آن دریایی است که به قعر آن نتوان رسید، بالاترین درجات بشر درجه پیامبران است که درود خدا بر آنها باد، سپس مرتبه اولیا و پس از آن کسانی است که به آنها نزدیکند. نقل شده که صورت دو حکیم الهی را در مسجد دیدند که در دست هر یك رقعه ای بود که در یکی نوشته شده بود: «اگر همه چیزها را بدانی گمان مبر که چیزی می دانی مگر آنگاه که خدا را بشناسی و بدانی که او مسبّب اسباب و پدیدآورنده اشیاست.» و در رقعه دیگری آمده بود:

«من پیش از آن که خدا را بشناسم می آشامیدم و تشنه می شدم، و چون خدا را شناختم بی آن که بیاشامم سیراب شدم.»

۷- دانشجو باید عواملی را که به وسیله آنها به ارزش هر علم پی می برد، بشناسد، و مقصود از این عوامل دو چیز است یکی ثمرات علم، و دیگری استحکام و قوّت ادلّه آن، مانند علم دین و دانش پزشکی، چه ثمره علم دین زندگی جاودانی، و فایده دانش پزشکی زندگی ناپایدار دنیاست. از این رو علم دین شریفتر از دانش پزشکی است، و نیز مانند علم حساب و دانش طبّ که دانش حساب اشرف است زیرا ادلّه آن قوی تر و مطمئن تر می باشد. و اگر علم حساب با دانش پزشکی مقایسه شود به اعتبار ثمرات علم طبّ این دانش از علم حساب با ارزش تر و از نظر قوّت ادلّه دانش حساب از پزشکی برتر است، لیکن چون فایده و ثمره علم اولویّت دارد علم پزشکی با این که بیشتر آن بر اساس حدس و تخمین است بر دانش

حساب دارای تفوّق و برتری است. با این ترتیب روشن می شود که برترین دانشها دانش خداشناسی و شناخت فرشتگان و کتابها و پیامبران او و دانستن طریقی است که انسان را به سرمنزل این علم و معرفت برساند. بنابراین باید بپرهیزی از این که تو را جز در این علم رغبت و یا حرص باشد.

۸- دانشجو باید هدفش پیراستن باطن و آراستن آن به فضایل، و در نهایت تقرّب به حقّ تعالی و مجاورت ملأ اعلا یعنی فرشتگان و مقرّبان باشد،و مقصودش ریاست طلبی و مال اندوزی و مجادله با نابخردان و بالیدن بر همگنان نباشد، و اگر نیّت او این است ناچار آنچه را که به مقصودش نزدیکتر است اختیار می کند، و آن علم آخرت است. با این حال نباید به دیگر علوم یعنی علم فتاوا، علم نحو و لغت که به کتاب و سنّت تعلّق دارند و جز آنها به دیده حقارت بنگرد علومی که ما در مقدّمات و متمّمات آنها را از انواع دانشهایی شمرده ایم که واجب کفایی می باشند. و مبالغه ما را در ستایش علم آخرت نباید بر تقبیح این علوم حمل کند، چه آنانی که بار علم را به دوش می کشند مانند نگهبانان و مرزداران و مجاهدان در راه خدا می باشند، که برخی از آنها رزمنده، دسته ای مدافع و پاسدارند، گروهی از آنها سقایت دیگران را بر عهده دارند، و دسته ای نگهبان چهارپایان و اسبان می باشند، و هر کدام از آنها که نیّتش اعلای دین خدا باشد، نه به چنگ آوردن غنایم در پیشگاه او مأجور است، عالمان نیز به همین گونه اند. خداوند فرموده است: يَرْفَعِ الله الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجاتٍ و نیز: هُمْ دَرَجاتٌ عِنْدَ الله، فضیلت و برتری امری نسبی است، و اگر ما

صرّافان را در مقایسه با پادشاهان حقیر بشماریم دلیل بر آن نیست که آنان در مقایسه با کفشگران و رفتگران نیز کوچك و حقیرند، و نباید گمان کرد که هر کس از مرتبه بلندتری فرود آید او برای همیشه از قدر و منزلتش ساقط شده است، چه عالی ترین درجات به پیامبران اختصاص دارد، و پس از آنها اولیا و سپس راسخان در علم و پس از آنها صالحان و شایستگان بر حسب تفاوتی که در درجات آنهاست قرار دارند، و خلاصه هر کس ذرّه ای نیکویی کند مزد آن را خواهد گرفت، که فَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَیْراً یَرَهُ، و هر کس مقصودش از تحصیل علم، خداوند باشد هر علمی که هست ناچار مایه سود و بالا رفتن مرتبه او خواهد بود.

۹- دانشجو باید نسبت و فاصله علوم را با مقصدش بداند، تا علمی را که مرتبه اش بلندتر و به مقصدش نزدیکتر است برگزیند، و مهمّ را بر غیر آن ترجیح دهد. منظور از مهمّ علمی است که دانستن آن برایت اهمیّت دارد، و آنچه برای تو دارای اهمیّت است، چیزی است که به دنیا و آخرت تو مربوط می شود، و هر گاه میسّر نشود میان لذّتهای دنیا و نعمتهای آخرت جمع کنی، چنان که قرآن بدان گویا، و انوار بینشی که به منزله چشم سر است بدین گواه است، پس مهمّتر آن چیزی است که همیشه می ماند و پایدار است، در این صورت دنیا منزلگاه، بدن مرکب و اعمالی که انجام می دهی تلاش برای رسیدن به مقصد است، و مقصد تنها لقای پروردگار متعال است، چه آن متضمّن همه نعمتها و آسایشهاست، هر چند در این جهان کسی جزو اصلان بحق ارزش این سعادت را نمی داند، و اینان نیز اندکند.

علوم در رابطه با سعادت لقای پروردگار متعال و نظر کردن بر رخسار کریم او، یعنی نظری که پیامبران (صلوات الله علیهم)

آن را درك كرده و طالب آن بوده اند نه آنچه عوام و متكلّمان فهميده اند سه مرتبه دارد كه به كمك قياس مى توان آن را شناخت و قياس آن اين است كه برده اى آزادى و تمكّنش در رسيدن به پادشاهى منوط به اداى حجّ شود، و به او بگويند: اگر حجّ به جا آورى و آن را به اتمام رسانى هم به آزادى مى رسى و هم به پادشاهى، و اگر سفر حجّ را آغاز و آمادگيهاى لازم را فراهم كنى ليكن در ميان راه امرى ضرورى مانع ادامه آن شود، تنها آزادى و رهايى از رنج بردگى را به دست خواهى آورد، و سعادت مملكت دارى نصيب تو نخواهد شد. در اين هنگام اين برده سه كار را بايد انجام دهد: اوّل تهيّه اسباب سفر مانند خريدن شتر سوارى، فراهم كردن مشك آب، و آماده ساختن توشه راه. دوّم جدايى از وطن و پيمودن راه بيابان از منزلى به منزل ديگر، و روى آوردن به خانه خدا. سوّم اداى مناسك حجّ هر ركنى پس از ركن ديگر، وى پس از بيرون آمدن از جامه احرام، و به جا آوردن طواف وداع، استحقاق آزادى و سلطنت دارد. همچنين وى در هر مقام يعنى از همان آغازى كه به تهيّه اسباب سفر مى پردازد تا آخر آن، و از نخستين گامى كه در پيمودن راه بيابانها برمى دارد تا پايان آن، و از اوّلين ركن حجّ تا آخرين اركان داراى منازلى است، چه كسى كه اركان حجّ را آغاز كرده نزديكى او به سعادت مانند نزديكى كسى نيست كه مشغول فراهم كردن زاد و راحله و يا نخستين گام را در طريق حجّ برداشته است، چه او به سعادت نزديكتر است. بنابراين علوم سه قسم است: قسم اوّل به منزله فراهم كردن توشه و خريدن شتر سوارى است، و اين عبارت از دانش پزشكى و فقه و ديگر علومى

است كه در دنيا به مصالح بدن مربوط مى شود.
قسم دوّم به منزله پيمودن بيابانها و گذر كردن از درّه ها و گردنه هاست، و آن عبارت است از علم اخلاق يا تهذيب باطن از تيرگيهاى صفات، و برآمدن بر گردنه هاى بلندى از تصفيه نفس كه متقدّمان و متأخران در برابر آنها درمانده اند، بجز كسانى كه خداوند آنها را موفّق داشته است. اين علم در حكم پيمودن راه است، و تحصيل آن مانند دانش راه شناسى و دانستن منزلگاههاى راه مى باشد، همان گونه كه دانستن منازل راه و جادّه هاى بيابان بدون پيمودن آنها براى رسيدن به مقصد سودى ندارد، علم تهذيب اخلاق نيز بدون اين كه شخص مستقيما به تهذيب خود بپردازد، متضمن فايده اى نيست، ليكن كوشش در تهذيب اخلاق بدون داشتن علم آن نيز غيرممكن است.
قسم سوّم به منزله خود حجّ و اركان آن است، و آن عبارت است از خداشناسى و دانستن صفات و افعال و فرشتگان او و همه آنچه ما در شرح علم مكاشفه ياد كرده ايم، و در اين جاست كه رستگارى و نيل به سعادت به دست مى آيد. امّا رستگارى براى هر كسى كه پوينده اين راه و هدفش همين مقصد، يعنى سلامت و نجات باشد حاصل مى گردد، ولى رسيدن به سعادت جاويد تنها نصيب عارفان مى شود، همانهايى كه مقرّبان درگاه الهى، و در جوار او به روح و ريحان متنعّم مى باشند، و آنهايى كه از رسيدن به قلّه كمالات بازداشته شده اند نيز از نجات و سلامت بهره مند مى شوند. چنان كه خداوند متعال فرموده است: فَأَمَّا إِنْ كانَ من الْمُقَرَّبِينَ فَرَوْحٌ وَ رَيْحانٌ وَ جَنَّةُ نَعِيمٍ. وَ أَمَّا إِنْ كانَ من أَصْحابِ الْيَمِينِ، فَسَلامٌ لَكَ من أَصْحابِ الْيَمِينِ، و هر كس روى به اين مقصد نياورده و براى رسيدن به آن برنخاسته، و

اگر برخاسته قصد امتثال و بندگی خداوند را نداشته است بلکه هدف دنیایی داشته از اصحاب شمال، و از گمراهان می باشد، و برای اوست، فَنُزُلٌ من حَمِيمٍ. وَ تَصْلِيَةُ جَحِيمٍ.

وظایف معلّم رهنما

: بدان انسان نسبت به دانشی که دارد، دارای چهار حالت است، همان گونه که نسبت به گردآوری مال نیز دارای این حالات چهارگانه می باشد، چرا که دارنده مال نخست در حال استفاده و اکتساب است، و سپس در حال ذخیره کردن مالی است که به دست آورده، و به سبب آن غنی و از دیگران بی نیاز شده، و پس از آن حالت انفاق بر خویش و بهره بردن از آن و سپس حالت بذل و بخشش به دیگران است تا سخّی و بخشنده شمرده شود. و این با ارزش ترین حالات آن می باشد، علم نیز به همین گونه مانند مال گردآوری می شود، حالت اوّل طلب و اکتساب است، دیگر حالت تحصیل آن است تا از دیگران بی نیاز شود، و سپس حالت استبصار و بینش است که عبارت از تفکّر و بهره بردن از دانش به دست آمده است حالت چهارم دادن بینش به دیگران است که این با ارزش ترین حالات آن می باشد. بنابراین هر کس دانش فرا گیرد.

و بدان عمل کند، و آن را به دیگران بیاموزد، در ملکوت آسمانها بزرگ خوانده می شود، زیرا وی مانند خورشید هم خود روشن است و هم روشنی بخش دیگران است، و همچون مشك است که خوشبوست و دیگران را خوشبو می کند. امّا کسی که علمی به دست آورد، و آن را به کار نبندد مانند دفتری است که به دیگران فایده می رساند، و خود از علم خالی است، و همچون سنگی است که چاقو را بدان برّنده و تیز می کنند لیکن

خود برّان نیست، و مانند سوزن است که دیگران را می پوشاند، و خود برهنه است، و چون فتیله چراغ است که خود می سوزد و به دیگران روشنی می دهد. شاعر در این باره گفته است:

و ما هو الا ذبالة و قدت تضئی للناس و هی تحترق

و چنانچه عالم به تعلیم دیگران اشتغال ورزد، کاری بزرگ و امری سترگ را بر عهده گرفته است، و باید آداب و وظایف آن را به شرح زیر به کار بندد:

۱- باید نسبت به دانشجویان مهربان باشد، و آنان را مانند فرزندان خود بداند. پیامبر خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) فرموده است: «من برای شما مانند پدر نسبت به فرزندش می باشم» چه هدف آن حضرت رهایی دادن آنها از آتش آخرت است، و این امر مهمتر است از این که پدر و مادر بخواهند فرزندشان را از آتش دنیا نجات دهند. از این رو، حق استاد از حقّ پدر و مادر بزرگتر است، زیرا پدر سبب وجود حاضر فرزند و واسطه بهره مندی از زندگانی ناپایدار دنیاست، و معلّم سبب حصول زندگانی جاوید آخرت است، و اگر معلّم نباشد آنچه از جهت پدر حاصل شده به هلاکت ابدی خواهد پیوست، همانا معلّم کسی است که برای زندگانی دائمی آخرت سودمند باشد، یعنی علوم آخرت را تعلیم دهد، یا علوم دنیا را به خاطر مقاصد آخرت به شاگرد بیاموزد، نه به قصد دنیا، زیرا تعلیم و آموزش به خاطر مطامع دنیوی هم موجب هلاکت خود وی و هم نابودی دیگران است، و ما از آن به خدا پناه می بریم.

و همان گونه که فرزندان یك پدر باید همدیگر را دوست بدارند، و در راه رسیدن به مقاصد یار و کمك کار هم باشند، سزاوار است شاگردان یك استاد نیز با یکدیگر دوستی پیشه کنند بی شك اگر مقصود

آنها آخرت است باید چنین باشند، و اگر هدف آنان دنیاست جز حسادت و بغض و کینه میان آنها نخواهد بود، زیرا دانشمندان و طالبان آخرت پویندگان راه حقّ و مسافرانی به سوی آن هستند. دنیا و سالها و ماههای آن منزلگاههای این راه است، و با توجّه به این که رفاقت مسافران در مسافرت به شهرها سبب ایجاد دوستی و محبّت میان آنها می شود، روشن است که همراهی در سفر به سوی فردوس اعلا چگونه خواهد بود. و چون در به دست آوردن سعادتهای اخروی هیچ تنگنایی وجود ندارد، از این رو میان پویندگان راه آخرت هیچ نزاع و برخوردی نیست، امّا از آن جایی که در تحصیل سعادتهای دنیوی فراخی وجود ندارد، میان دنیاطلبان پیوسته برخورد و درگیری است، و کسانی که از راه تحصیل علوم، در طلب ریاست هستند از مقتضای آیه: إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ پا را فراتر نهاده و مصداق آیه شریفه: الْأَخِلَّاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلَّا الْمُتَّقِينَ شده اند.

۲- معلّم باید به صاحب شریعت (صلّی الله علیه وآله وسلّم) اقتدا کند، و در برابر افاضه علم اجرت نخواهد، و انتظار پاداش و سپاسگزاری نداشته باشد، بلکه برای رضای خداوند و تقرّب به او آموزش دهد، و این کار را منّتی از سوی خود بر شاگردان نشمارد، اگر چه آنان باید این منّت را بر خود لازم بدانند بلکه باید معلّم این فضیلت را از آن شاگردان بداند که دلهای خود را پاکیزه کرده اند تا با پاشیدن بذر علم بر آن به خداوند تقرّب جویند. آنها مانند کسی هستند که زمینی را به تو عاریت می دهد تا برای خود در آن کشت کنی، در این صورت سود تو بیش از سود مالك زمین خواهد بود، و از وی منّتی بر گردن توست. در تعلیم نیز ثواب و پاداش تو نزد خداوند بیش از کسی است که به او

دانش می آموزی، و اگر دانش آموز وجود نداشت هرگز به این ثواب و پاداش نمی رسیدی. بنابراین مزد کار خود را تنها از خداوند بخواه که فرموده است: قُلْ لا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً چه مال و هر چه در دنیاست خدمتکار بدن است، و بدن مرکب سواری نفس است، و چون شرافت نفس به سبب علم است، آنها خدمتکار علم می باشند. کسی که علم را وسیله کسب مال قرار دهد مانند کسی است که کف پای و نعلین خود را بر محاسنش بمالد تا پاك شود این شخص مخدوم را خدمتگار، و خدمتگار را مخدوم قرار داده است، و این به سر درافتادن است، و مانند اوست کسانی که در روز محشر در زمره مجرمان می ایستند، و خداوند درباره آنها فرموده است:
ناكِسُوا رُؤُسِهِمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ امّا به طور خلاصه فضیلت و منّت از آن معلّم است.

اکنون سرانجام کار کسانی را بنگر که ادّعا می کنند مقصود ما از اشتغال به دانش فقه و کلام و تدریس اینها و غیر اینها تقرّب به خداوند متعال است، در حالی که آنها مال و جاه خود را صرف می کنند، و به خاطر ادامه عطایا و مستمرّیها انواع خواریها را در خدمت به سلاطین و حکّام تحمل می کنند، چون اگر این اعمال را ترك کنند، مردم نیز آنها را رها کرده، دیگر هیچ کس به سراغ آنان نخواهد آمد، و معلّمی که از این طایفه است از دانشجوی خود انتظار دارد در هر حادثه به کمك او بشتابد، دوستش را یاری دهد و با دشمنش دشمنی کند، در برآوردن حوایج او به طور جدی اقدام کند و برای رفع نیازمندیهای او گوش به فرمان باشد. اگر دانشجو درباره وی کوتاهی کند بر او خشمگین می شود، و از بدترین دشمنان وی

می گردد. براستی چقدر پست است دانشمندی که این روش را برای خود برگزیند، و بدان شاد باشد، و شرم نکند از این که بگوید: غرض من از تدریس، نشر علم برای تقرّب به خدا و یاری کردن دین اوست. لذا به این علامات توجّه کن تا انواع فریبکاریها را مشاهده کنی.

۳- به هیچ روی از خیرخواهی برای دانشجو و اندرز دادن به او دریغ نکند، بدین طریق که او را از تصدّی هر مقام پیش از به دست آوردن استحقاق آن منع کند، و او را از اشتغال به یکی از علوم خفیّه پیش از آن که از علم آشکار فراغت یابد باز دارد، و او را متوجّه کند به این که غرض از علوم تقرّب جستن به حقّ تعالی است، نه ریاست و مباهات و همچشمی، و این امر را تا آن جا که می تواند در ذهن او جای دهد، چه آنچه را عالم فاجر اصلاح می کند بیشتر از تباهیهایی نیست که به وجود می آورد، و اگر از باطن دانشجو چنین درك شود که علم را تنها به خاطر دنیا می طلبد، باید معلّم بنگرد که چه دانشی مطلوب اوست اگر از نوع علوم دنیوی است که به دین مربوط می شود او را از آن منع کند، زیرا اینها از علومی نیستند که درباره آنها گفته شده است: علم را برای غیر خدا فرا گرفتیم، و علم امتناع کرد از این که برای غیر خدا باشد، و اگر علمی که مطلوب دانشجو است از علوم آخرت است لیکن قصد او تحصیل دنیاست اشکالی ندارد که او را بگذارند تا آن را بیاموزد، زیرا اگر چه او به طمع این که واعظی شود، و مردمی را پیرو خود گرداند برای تحصیل علم آستین بالا زده است، لیکن ممکن است در اثنای این کار یا پایان آن، به سبب دانستن اموری که خداوند بدانها مردمان را بیم داده، و دنیا را ناچیز

شمرده و آخرت را بزرگ داشته است، بیدار شود، و بزودی به راه صواب و آخرت باز گردد، و خود از آنچه دیگران را پند می دهد پند گیرد. دوستی مقام و مقبولیّت در میان مردم همچون دانه هایی است که شکارچی پیرامون دام می پاشد، تا به وسیله آنها مرغان را شکار کند، و باری تعالی این روش را با بندگان خود از آن رو به کار برده است که در آنها شهوت آفریده است تا به وسیله آن نسلها باقی بماند، و دوستی مقام را نیز برای آن خلق کرده است تا علوم پیدا و احیا گردد.

آنچه گفته شد می تواند در علم تفسیر، حدیث، شناخت اخلاق نفس و چگونگی تهذیب آن مورد انتظار باشد، امّا به مجادلات متکلّمان و شناخت فرعهای غریب مسائل و امثال آنها بسنده کردن و از دیگر علوم رو گردانیدن جز سنگدلی و فراموشی از خدا و دوام گمراهی و طلب جاه و مقام حاصلی ندارد، مگر این که خداوند با رحمت واسعه خود از لغزشهای او درگذرد، و یا وی علوم دینی را با این دانشها بیامیزد. بر آنچه گفته شد هیچ برهانی چون تجربه و مشاهده نیست. اینك بنگر و عبرت گیر و بینش اندوز تا حقیقت این مطلب را در بلاد و عباد مشاهده کنی و الله المستعان.

یکی از دانشمندان را غمگین دیدند، به او گفته شد: تو را چه شده است؟

پاسخ داد: ما کالای تجارت دنیاپرستان شده ایم، یکی از آنها ملازم ما می گردد، تا آنگاه که عالم شود، در این هنگام او را کارگزار یا قاضی و یا پیشکار قرار می دهند.

٤- از جمله دقایق هنر تعلیم و تربیت این است که معلّم دانشجو را تا می تواند تلویحا نه تصریحا و با مهربانی نه با سرزنش از بدخویی منع کند،

زیرا بی پرده سخن گفتن پرده هیبت را می درد، و شنونده را بر اقدام به مخالفت دلیر و گستاخ می گرداند، و حرص او را به اصرار در کار برمی انگیزاند. پیامبر خدا که راهنمای هر معلّمی است فرموده است: «اگر مردم را از شکستن پشگل شتر منع کنند، آنها آن را می شکنند، و می گویند از این رو این کار بر ما منع شده که بر انجام آن فایده ای مترتب است. داستان آدم و حوّا (علیهما السلام) و آنچه از آن نهی شدند هشداری برای تو است چه ذکر آن به منظور افسانه گویی نبوده بلکه برای آن بوده است که مایه تنبّه و عبرت شود. دیگر این که با کنایه و در لفافه سخن گفتن نفوس برتر و اذهان روشنتر را برای استنباط معانی آن مایل می گرداند، و خوشحالی درك معنای آن انسان را به عمل راغب می سازد، تا او بداند که آن معنا از زیرکی و هوش او بدور نیست.

۵- معلّمی که به پاره ای از علوم اشتغال و با آنها سر و کار دارد نباید علوم دیگر را در چشم دانشجو بد جلوه دهد،

مانند معلّم علم لغت که عادت داشته باشد فقه را تقبیح کند، یا معلّم فقه که حدیث و تفسیر را زشت شمرده بگوید که آنها نقل و سماع محض می باشند، و این کار پیرزنان است، و عقل را در آنها مداخله ای نیست همچنین معلّم علم کلام نباید دانشجو را از فقه برهاند، و بگوید:

فقه فرع است و سخنانی است درباره حیض زنان، و آن کجا و کلام که پیرامون صفات رحمان است کجا. اینها که گفته شد برای معلّمان صفاتی نکوهیده است که نه تنها سزاوار است از آنها دوری جویند، بلکه شایسته است معلّم راه فراگیری علوم دیگر

را برای دانشجو باز و هموار سازد، و اگر معلّم عهده دار تدريس علوم چندی است بايد برای ترقّی دادن دانشجو از مرتبه ای به مرتبه بالاتر مراحلی تدريجی را رعايت كند.
٦- معلّم بايد ميزان درك دانشجو را در نظر گيرد، و به آن بسنده كند، و به او چيزی نگويد كه خرد او به آن نمی رسد، چه در اين صورت از درس گريزان می شود، و يا عقلش پريشان می گردد در اين راه به سرور بشر اقتدا كند، در آن جا كه فرموده است: «ما گروه پيامبران مأموريم مردم را در جايگاهی كه دارند فرود آوريم، و به اندازه خودشان با آنها سخن گوييم» نيز فرموده است: «هر گاه كسی با مردمان سخنی كه عقل آنها بدان نمی رسيده گفته است، شكی نيست آن سخن برای برخی از آن قوم فتنه ای بوده است».
علی (عليه السلام) در حالی كه به سينه اش اشاره كرد فرمود: «در اين جا علوم بسياری است كاش حاملانی برای آنها می يافتم.» علی (عليه السلام) راست گفته است، چه دلهای پاكان قبور اسرار است» و عالم را سزاوار نيست آنچه را می داند برای هر كسی فاش كند. و اين در جايی است كه دانشجو بتواند مطلب را فهم كند، و اهل سودجويی نباشد. امّا تكليف در جايی كه دانشجو نتواند آن را درك كند روشن است. عيسی (عليه السلام) فرموده است: «جواهر را بر گردن خوكها نياويزيد، و بی شكّ حكمت بهتر از جواهر است، و هر كس حكمت را ناخوش بدارد بدتر از خوك می باشد.» از اين رو گفته اند: برای هر كسی به اندازه عقلش پيمانه كن و با ترازوی عملش برای او بسنج، تا از او در امان مانی، و وی نيز از تو سود برده باشد، وگرنه به سبب تفاوت معيار دچار مشكل و

ناسپاسی او می شوی. یکی از دانشمندان را از چیزی پرسیدند وی پاسخی نداد.
پرسش کننده گفت: آیا گفتار پیامبر خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) را نشنیده ای که فرموده است:
«هر کس دانش سودمندی را کتمان کند، روز رستاخیز در حالی که لگامی از آتش بر دهان دارد وارد خواهد شد.» دانشمند گفت: لگام را بگذار و برو، اگر کسی بیاید که بفهمد و من از او کتمان کنم باید مرا لگام کنند. در گفتار خداوند متعال که فرموده است: وَ لا تُؤْتُوا السُّفَهاءَ أَمْوالَكُمُ هشداری است بر این که حبس علم در برابر کسی که آن را تباه می کند و برای او زیان دارد اولی و سزاوارتر است، و ستمی که انسان در دادن مال به غیر مستحقّ می کند کمتر از ستم منع مستحقّ نیست، چنان که گفته شده است:
و من منح الجهال علما اضاعه و من منع المستوجبین فقد ظلم
۷- معلّم باید به دانشجویی که از درك برخی مطالب قاصر و دچار نارسایی فکر است مطلبی بگوید که روشن و در حدّ فکر او باشد،
و نگوید سوای آنچه به او گفته تدقیقات دیگری است که آنها را از او دریغ داشته است، چه گفتن این سخن رغبت او را در شنیدن موضوعی که روشن و در خور فهم اوست سست می کند و او را دچار تشویش می سازد، و گمان می کند که نسبت به او تبعیضی صورت گرفته است. زیرا هر کسی گمان می برد که شایستگی آموختن هر علم دقیقی را دارد و هیچ کس یافت نمی شود که از میزان درك عقل خود ناراضی باشد، و آن کس که احمق تر و بی خردتر است نسبت به کمال عقل خود شادمانتر است. به همین سبب گفته می شود که اعتقادات فرد عامیی را که

مقیّد به احکام شرع است و اعتقادات رسیده از پیشینیان بی آن که به تشبیه و تأویل آمیخته شده باشد در نفس او راسخ و استوار می باشد، و نیز رفتارش نیکوست لیکن عقلش بیش از این توانایی ندارد، نباید در هم ریخت، بلکه سزاوار است او را به حرفه ای که دارد واگذاشت، زیرا اگر تأویل ظواهر آیات و اخبار برایش گفته شود بند عوام از او گشوده می گردد و ممکن نیست او را به قید خواصّ در آورد، در نتیجه سدّی که میان او و گناهان است برداشته می شود، و به شیطانی سرکش مبدّل خواهد شد که خود و دیگران را هلاك می کند، از این رو عوام را نباید در مسائل دقیق و حقایق علوم وارد کرد، بلکه باید نسبت به آنها به آموزش عبادات و تعلیم امانت در هنر و پیشه ای که دست اندرکار آنند بسنده کرد، و دل آنها را از بیم و امید به دوزخ و بهشت طبق آنچه قرآن بدان گویاست پر ساخت، و نباید در آنها شبهه برانگیخت، زیرا بسا این شبهه بر دل آنها نقش بندد، و زدودن آن مشکل گردد، و در نتیجه دچار شقاوت و هلاکت شوند.

کوتاه سخن این که نباید باب بحث را بر روی عوام باز کرد، زیرا این امر سبب تعطیل کارها و صناعاتی می شود که امور مردم، و دوام زندگی خواصّ و برگزیدگان متّکی به آنهاست.

٨- معلّم باید به علم خود عمل کند، و کردارش گفتارش را تکذیب نکند، زیرا علم به بصیرت و چشم دل درك می شود، و عمل به بصر و چشم سر مشاهده می گردد، و دارندگان چشم سر بیش از صاحبان بصیرتند، و چون عمل مخالف علم باشد مانع رشد و تکامل می شود. و اگر کسی چیزی تناول کند، و به مردم بگوید آن را نخورید که زهر کشنده است مردم او را ریشخند و به

جنون متّهم می کنند، و حرص آنها در مخالفت با سخن او افزون می شود، و می گویند: اگر آن پاکیزه ترین و لذیذترین چیزها نبود آن را برای خود برنمی گزید. معلّم رهنما نسبت به دانشجو مانند نقش نسبت به گل یا چوب نسبت به سایه است گل چگونه ممکن است از چیزی که در آن نقشی نیست نقش بپذیرد، و یا چوبی که کج است سایه اش راست و مستقیم باشد. از این رو گفته اند:

لا تنه عن خلق و تاتی مثله عار علیك اذا فعلت عظیم

خداوند متعال فرموده است: أَ تَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَ تَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ، به همین سبب سنگینی بار گناهان عالم بیش از دیگران است، زیرا با لغزش عالم عالمی دچار لغزش می شود، چرا که بسیاری از مردم به او اقتدا می کنند. و آمده است: «هر کس سنّت بدی بر جای نهد گناه آن و گناه همه کسانی که به آن عمل کرده اند بر دوش اوست.» از این رو، علی (علیه السلام) فرموده است: «دو کس پشت مرا شکسته است، عالم بی پروا و جاهل پارسا، زیرا جاهل مردم را به زهد خود می فریبد، و عالم با بی پروایی خویش مردمان را از دین بیزار می کند.»

راه روشن ، جلد اول ترجمه المحجة البیضاء فی تهذیب الاحیاء

باب ششم آفات علم و نشانه های عالمان دنیا و عالمان آخرت

نشانه های عالمان دنیا

ما آنچه را در فضیلت دانش و دانشمندان وارد شده است پیش از این ذکر کردیم. درباره علمای بد تذکّرات شدید و تهدیدات عظیم وارد شده که دلالت دارد بر این که عذاب اینان در روز رستاخیز از همه کس سخت تر است. یکی از مسائل مهمّ شناخت نشانه هایی است که دانشمندان دنیا را از دانشمندان آخرت جدا می کند، و منظور ما از علمای دنیا عالمان بدی است که هدف آنها از تحصیل علم رسیدن به ناز و نعمت دنیا و احراز جاه و مقام در نزد اهل آن است.

پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) فرموده است: «سخت ترین عذاب در روز رستاخیز از آن عالمی است که از علمش سود نبرده است.»

و نیز روایت شده که آن حضرت فرموده است: «آدمی دانشمند نمی شود مگر آنگاه که به علم خود عمل کند.»

و نیز فرموده است: «علم دو گونه است، یکی علمی که بر زبان است، و این حجّتی است از سوی خداوند متعال بر فرزند آدم، و دیگر علمی است که جایگاه آن در دل است، و این همان دانشی است که سودمند می باشد.»

و نیز: «در آخر زمان عابدان نادان و عالمان فاسق می باشند.»

و نیز: «علم را برای این فرا نگیرید که بر عالمان مباهات، و به سبب آن با سفیهان مجادله کنید، و مردم را به سوی خود متوجّه سازید هر کس چنین کند در آتش خواهد بود.»

و نیز: «هر کس دانش خود را کتمان کند، بر دهنش لگامی از آتش زده خواهد شد.»

و نیز: «من از غیر دجّال بر شما ترسانترم تا از دجّال گفته شد آن چیست؟ فرمود: پیشوایان گمراه کننده.»

و نیز: «هر کس بر دانشش افزوده شود، و هدایتش افزون نگردد، تنها از خداوند دور شده است.»

عیسی (علیه السلام) فرموده است: «تا کی برای رهروان شب راه را توصیف می کنید، در حالی که خود در کنار حیرت زدگان اقامت گزیده اید.»

این احادیث و اخبار دیگر گویای این است که خطرات علم بزرگ است، و عالم در معرض هلاکت ابدی و یا سعادت سرمدی است، او با ورود در میدان علم چنانچه سعادت را به دست نیاورد، در آخرت از سلامت بی نصیب خواهد ماند.

می گویم: از طریق خاصّه (شیعه) در این باره کلینی در کافی به اسناد خود از سلیم بن قیس هلالی روایت کرده، که گفته است: شنیدم امیر مؤمنان (علیه السلام) از پیامبر خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) نقل می کرد که ضمن سخنانی فرموده است: «عالمان دو گونه اند، یکی دانشمندی است که به دانش خود عمل می کند، و او رستگار است، و دیگر عالمی است که تارك علم خویش است، و این دستخوش هلاکت است. همانا دوزخیان از بوی عالمی که به علم خود عمل نمی کند رنج می برند، در میان اهل آتش پشیمانی و افسوس کسی از همه سخت تر و بیشتر است که او بنده ای را به سوی خدا دعوت کرده، و وی دعوتش را پذیرفته، و به اطاعت خدا پرداخته، و خداوند او را وارد بهشت کرده است، لیکن دعوت کننده را به سبب عمل نکردن به علم خود، و پیروی از هوای نفس، و داشتن آرزوهای زیاد وارد

دوزخ ساخته است. آری پیروی خواهشهای نفس انسان را از راه حق باز می دارد و داشتن آرزوهای زیاد آخرت را از یاد می برد.»

و نیز کلینی به سند خود از سلیم بن قیس روایت کرده که گفته است از امیر مؤمنان (علیه السلام) شنیدم که می فرمود: «پیامبر خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) فرموده است: دو حریصند که سیر نمی شوند یکی طالب علم، و دیگری طالب دنیا هر کس از دنیا به آنچه خداوند برایش حلال کرده بسنده کند سالم می ماند، و کسی که آن را از غیر راه حلال به دست آورد هلاك می شود، مگر این که توبه کند، و از آن راه برگردد.

هر کس علم را از اهلش به دست آورد، و به آن عمل کند، رستگار می شود، و آن که علم را به خاطر دنیا خواسته است بهره اش همان خواهد بود.»

و نیز به سند خود از محمّد بن خالد مرفوعا روایت کرده که گفته است:

«امیر مؤمنان (علیه السلام) ضمن خطبه های خود برفراز منبر فرمود: ای مردم! هر گاه علم به دست آوردید به آن عمل کنید، شاید هدایت یابید. عالمی که به علم خود عمل نمی کند مانند نادان سرگردانی است که از جهل خود بهبود نمی یابد، بلکه به عقیده من عالمی که به علمش عمل نکرده، حجّت بر او تمامتر و دریغ و افسوسش بیشتر از نادانی است که در جهل خویش سرگردان مانده است اینان هر دو گمراه و سرگشته اند. دو دل نباشید تا شكّ کنید، و شكّ مکنید که کافر می شوید. به خودتان رخصت ندهید که نفاق کنید، و در حقّ نفاق نورزید که زیان خواهید کرد. همانا از امور حقّ این است که فقه فرا گیرید، و از فقه است که مغرور نشوید. خیرخواه ترین شما نسبت به خود کسی است که نسبت به

پروردگارش از همه شما فرمانبردارتر، و خیانتکارترین شما نسبت به خویش کسی است که نسبت به پروردگارش از همگان بزهکارتر باشد. هر کس خدا را اطاعت کند ایمن و شاد می شود، و آن که خدا را نافرمانی کند نومید و پشیمان می گردد.»

و نیز به سند خود از علی بن الحسین (علیه السلام) روایت کرده که گفته است: مردی نزد آن حضرت آمد، و مسائلی را پرسید، امام به او پاسخ داد سپس بازگشت تا مسائلی نظیر آنها را بپرسد علیّ بن الحسین (علیه السلام) فرمود: «در انجیل نوشته شده است: تا آنگاه که به آنچه می دانید عمل نکرده اید دانستن آنچه را نمی دانید خواستار نباشید، زیرا اگر به علم عمل نشود، صاحب آن جز کفر حاصلی به دست نمی آورد، و جز دوری از خدا دستاوردی ندارد.»

و نیز به سند خود از ابی جعفر (علیه السلام) نقل می کند، که فرموده است:

«کسی که علم را طلب کند برای این که بر عالمان مباهات، و با سفیهان مجادله، و توجّه مردم را به سوی خود جلب کند، جایگاه خود را در آتش بداند. همانا ریاست تنها برای اهل آن شایسته است.»

و نیز به سند خود از ابی عبد الله (علیه السلام) روایت کرده که فرموده است: «علم همنشین با عمل است کسی که عالم شده عمل می کند، و آن که عمل می کند عالم شده است علم عمل را ندا می دهد اگر پاسخ مثبت به او ندهد از آن رخت برمی بندد.

و نیز از آن حضرت روایت شده که فرموده است: «اگر عالم به علمش عمل نکند، مواعظ او مانند بارانی که بر سنگ صاف فرو ریزد از دلها زدوده می شود.»

و نیز از آن بزرگوار نقل شده که فرموده است: «کسی که حدیث را برای سود

دنیا بخواهد، در آخرت بهره ای برای او نیست، و کسی که از آن سود آخرت را خواهان باشد، خداوند خیر دنیا و آخرت را به او عطا می کند.»

و نیز فرموده است: «هر گاه دیدید عالم دوستدار دنیای خویش است، بر دینتان نسبت به او بدگمان باشید، زیرا هر کس دوستدار چیزی باشد همان را در حیطه حفاظت خود قرار می دهد.»

و فرموده است: «خداوند به داوود (علیه السلام) وحی فرمود که میان من و خودت عالم شیفته دنیا را حایل قرار مده که تو را از طریق محبّت من باز می دارد، زیرا آنان در راه بندگان مرید من رهزنانند کمترین کاری که من با آنها می کنم این است که شیرینی راز و نیاز با خودم را از دلهای آنها برمی دارم.»

و نیز از آن حضرت روایت است که پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) فرمود: «فقیهان مادام که داخل دنیا نشده اند امنای پیامبرانند عرض شد: ای پیامبر خدا! دخول آنها در دنیا چیست؟ فرمود: پیروی آنها از حکّام است هنگامی که چنین کنند نسبت به دین خود از آنها بر حذر باشید.»

و نیز فرموده است: «طالبان علم سه دسته اند، آنها را با صفاتشان بشناسید:

گروهی علم را برای نادان کاری و جدال طالبند دسته ای آن را برای گردن فرازی و فریبکاری خواهانند، و جمعی آن را برای فهمیدن و تعقّل به دست می آورند.

آن که علم را برای جهل و جدل طالب است آزاردهنده و مجادله گر است، در مجالس مردم با طرح مطالب علمی و توصیف حلم و بردباری داد سخن می دهد، جامه خشوع و فروتنی به تن کرده، لیکن از ورع و پرهیزگاری دست کشیده است، از این رو خداوند سرش را بر سنگ می کوبد، و رشته

زندگی اش را پاره می کند. و آن که علم را برای گردن فرازی و فریبکاری می خواهد نیرنگ باز و چاپلوس است، بر همگنان گردنکشی و نسبت به توانگرانی که پست تر از اویند فروتنی می کند حلوایشان را می خورد، و دین خود را پایمال می کند. لذا خداوند آوازه او را محو، و آثار او را از میان دانشمندان قطع می کند. امّا آن که علم را برای فهمیدن و اندیشیدن به دست آورده است پیوسته افسرده دل و دچار اندوه و بی خوابی است، در تاریکی شب به پا می خیزد، و به عبادت خدا رو می آورد، کار می کند و ترسان و نگران است مشفقانه برای دیگران دعا می کند و به اصلاح حال خود مشغول است مردم زمان خود را می شناسد، و از مطمئّن ترین برادران خویش گریزان است. به همین سبب خداوند پایه های زندگی او را محکم می سازد، و در روز رستاخیز به او امان ارزانی می دارد.»

و نیز فرموده است: «خداوند از جاهل، هفتاد گناه را می آمرزد پیش از آن که از عالم یك گناه بیامرزد.»

و نیز فرمود: «عیسی بن مریم (علیهما السلام) گفته است: وای بر علمای بد که چگونه آتش بر آنها شعله ور خواهد شد.»

شیخ صدوق در کتاب خصال به سند خود از امام صادق (علیه السلام) روایت می کند، که فرموده است: «برخی از عالمان دوست دارند که دانش گرد آورند، و دوست نمی دارند که از آنچه گرد آورده اند به دیگران بیاموزند اینان در طبقه نخست جهنّم جای دارند. برخی دیگر از عالمان هنگامی که موعظه شوند از قبول آن سرباز می زنند، و چون خودشان موعظه کنند بدرفتاری و درشتخویی می کنند اینان در طبقه دوّم جهنّم خواهند بود دسته دیگر از عالمان علم را برای ثروتمندان و طبقات

برتر نقل و مطرح می کنند، و آن را میان مستمندان و بیچارگان نمی آورند اینان در طبقه سوّم جهنّم خواهند بود، و برخی از عالمان در علم خود از روش جبّاران و شاهان پیروی می کنند، اگر سخنی از آنها ردّ، و یا اندکی در حقّ آنها کوتاهی شود، خشمگین می شوند اینان در طبقه چهارم جهنّم جای خواهند داشت. دسته ای از عالمان احادیث یهود و نصارا به دست می آورند تا دانش آنها افزون و گفتنیهای آنان زیاد گردد، اینان در طبقه پنجم جهنّم خواهند بود. شماری از عالمان خود را مرجع فتوا قرار می دهند و می گویند: مسائل را از ما بپرسید، در حالی که شاید یك حرف آنها هم درست نباشد، و خداوند متكلّفان را دوست نمی دارد اینان در طبقه ششم جهنّم جای خواهند گرفت. گروهی از عالمان علم را مایه نخوت و اظهار خرد قرار می دهند اینان در طبقه هفتم جهنّم جای خواهند داشت.»

فصل

غزّالی می گوید: عذاب عالم بر اثر گناهش بدین سبب چند برابر می شود كه وی از روی آگاهی مرتكب آن گناهان شده است. از این رو خداوند متعال فرموده است: إِنَّ الْمُنافِقِينَ في الدَّرْكِ الْأَسْفَلِ من النَّارِ، چه منافقان پس از علم و آگاهی راه انكار را برگزیدند. یهود بدتر از نصارا شمرده شده اند با این كه آنها برای خدا فرزند قائل نشدند، و او را یكی از سه اقنوم قرار ندادند، لیكن آنها با این كه نسبت به پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) شناخت و معرفت داشتند نبوّت او را انكار كردند، خداوند متعال فرموده است: يَعْرِفُونَهُ كَما يَعْرِفُونَ أَبْناءَهُمْ، و نیز: فَلَمَّا جاءَهُمْ ما عَرَفُوا كَفَرُوا بِه، و در داستان بلعم بن

باعور است: وَ اتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ الَّذِي آتَيْناهُ آياتِنا فَانْسَلَخَ مِنْها، تا آن جا كه فرموده است: فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ أَوْ تَتْرُكْهُ يَلْهَثْ، و اين آيه درباره عالم فاجر است، چه به بلعم از سوى خداوند كتاب به او داده شده بود، ليكن او دل به شهوات بست از اين رو خداوند او را به سگ تشبيه كرده است، كه خواه به او حكمت داده شود يا داده نشود وى تشنه شهوات است.

عيسى بن مريم (عليهما السلام) فرموده است: «عالم بد مانند صخره اى ست كه در دهانه جوى قرار داشته باشد، نه خود آب مى آشامد، و نه مى گذارد آب به كشتزار برسد، و نيز مانند كاريز مستراح است كه بيرون آن اندود از گچ و در درون آن انبوه كثافت است، و هم مانند گورستان است كه ظاهر آن آباد، و باطن آن پر از استخوان مردگان مى باشد.» اين اخبار و آثار روشنگر اين است كه عالمى كه شيفته دنياست از جاهل پست تر و عذابش از او سخت تر است، و عالمانى كه رستگار و مقرّبند همان علماى آخرتند.»

نشانه های عالمان آخرت

علمای آخرت را نیز نشانه هایی است:

۱- این که عالم دانش خود را وسیله تحصیل دنیا قرار ندهد

زیرا پست ترین مرتبه عالم این است که حقارت و پستی دنیا و ناپایداری و کدورتهای آن را درك کند، و بزرگی قدر آخرت و دوام و صفای نعیم و جلال دولت آن را بشناسد، و بداند که دنیا و آخرت ضدّ یکدیگر، و مانند دو هوو می باشند که اگر یکی را خرسند کنی دیگری خشمگین می شود، و یا مانند دو کفّه ترازویند که اگر یکی را سنگین کنی دیگری سبك می شود، و یا مانند مشرق و مغربند، که اگر رو به سوی مشرق آوری از مغرب دور می شوی، و یا مانند دو قدحند که یکی پر و دیگری تهی باشد، به اندازه ای که از ظرف پر در تهی می ریزی تا آن را پر کنی دیگری خالی می گردد. شكّ نیست که هر کس حقارت و تیرگیهای دنیا را نشناسد، و نداند که لذّتهای آن با درد و رنج آمیخته است، و آنچه از آن صاف و زلال به نظر می آید پایدار نیست از خرد تهی است، چه در این امر مشاهده و تجربه رهنمون ماست، و در این صورت کسی که از خرد تهی است چگونه می تواند از عالمان باشد. و آن که بزرگی امر آخرت و دوام آن را نداند کافری است بی ایمان، و آن که فاقد ایمان است چگونه ممکن است از جمله عالمان به حساب آید. و آن که نداند دنیا و آخرت در تضادّند، و جمع میان آنها اندیشه نابجایی است، آن فرد نسبت به همه شرایع پیامبران ناآگاه و حتی به اوّل تا آخر قرآن کافر است با این حال چطور ممکن است چنین کسانی در

زمره دانشمندان به شمار آیند. و هر کس همه این امور را بداند، و آخرت را بر دنیا ترجیح ندهد، آن را برای خود اختیار نکند، بی شكّ اسیر شیطان است شهواتش او را به نابودی کشانیده، و شقاوت و بدبختی بر او غلبه یافته است، و کسی که در این درجه از جهل و شقاوت باشد چگونه ممکن است از گروه عالمان محسوب گردد.

در اخبار داوود (علیه السلام) آمده که خدا فرموده است: «عالمی که شهواتش را بر دوستی من برگزیند کمترین کاری که با او می کنم این است که لذّت مناجات خود را بر او حرام می سازم. ای داوود! درباره عالمی که دنیا او را سرمست کرده است از من مپرس، چه این کار تو را از طریق محبّت من باز می دارد این عالمان رهزنان راه بندگانم می باشند.»

«ای داوود! هر گاه برای من جوینده ای دیدی خدمتکار او باش. ای داوود! هر کس گریخته ای را به سوی من بازگرداند، نام او را در زمره آگاهان و عارفان می نویسم، و هر که را جزو آگاهان به حساب آوردم هرگز عذاب نمی کنم.»

از این رو گفته شده است: مجازات عالمان میراندن دل آنهاست، و مردن دلهای آنها این است که با اعمال آخرتی دنیا را طلب می کنند به همین سبب یحیی بن معاذ رازی گفته است: زیبایی و شکوه علم و حکمت زمانی از میان می رود که به وسیله آنها دنیا را بخواهند وی به علمای دنیا می گفت: ای صاحبان علم کاخهایتان قیصری و خانه هایتان کسروی گونه شده، جامه هایتان طاهری، کفشهایتان جالوتی، مرکبهایتان قارونی، ظرفهایتان فرعونی، عزاداریهایتان جاهلی، آیینهایتان شیطانی گردیده است پس روش محمدی کجاست؟ و این شعر را می خواند:

و راعی الشاة یحمی الذئب عنها فکیف اذا الرعاة لها ذئاب

و نیز گفته شده است:

یا معشر القرّاء یا ملح البلد ما یصلح الملح اذا الملح فسد

به یکی از عارفان گفته شد: تو بر آنی که کسی که گناه مایه روشنی چشم اوست خدا را نمی شناسد؟ پاسخ داد: شكّ ندارم کسی که در پیش او دنیا بر آخرت ترجیح دارد خدا را نمی شناسد، و این با آن خیلی تفاوت دارد و نباید گمان کرد که ترك مال برای پیوستن به جرگه علمای آخرت کافی است، چه جاه و مقام زیانش از مال بیشتر است، از این رو گفته اند: گفتن «حدیث کرد مرا» دری از درهای دنیاست، و هر گاه شنیدی که مردی می گوید «حدیث کرد مرا» بدان جز این نمی گوید که: به زندگی من وسعت دهید.

و نیز گفته شده: فتنه حدیث از فتنه مال و زن و فرزند سخت تر است، و نیز گفته اند: تمامی علم، دنیاست، و آنچه از آن به عمل می پیوندد آخرت است، و اعمال همگی پوچ است جز عمل با اخلاص.

عیسی (علیه السلام) گفته است «چگونه از اهل دانش باشد کسی که راهش به سوی آخرت است، و او به دنیا رو آورده است، و نیز چطور ممکن است کسی که علم را برای خبر دادن می خواهد نه عمل کردن، از جمله دانشمندان به شمار آید.»

از پیامبر خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) روایت شده که فرموده است: «کسی که علمی را که بدان رضای خدا خواسته می شود طلب کند، تا به وسیله آن به متاع دنیا برسد، روز بازپسین بوی بهشت را نمی یابد.»

خداوند متعال در وصف عالمان بد گفته است که آنان خورندگان دنیا به وسیله علمند، و عالمان آخرت را به خشوع و زهد

توصیف کرده، و درباره علمای دنیا فرموده است: وَ إِذْ أَخَذَ الله مِیثاقَ الَّذِینَ أُوتُوا الْکِتابَ لَتُبَیِّنُنَّهُ لِلنَّاسِ وَ لا تَکْتُمُونَهُ فَنَبَذُوهُ وَراءَ ظُهُورِهِمْ وَ اشْتَرَوْا به ثَمَناً قَلِیلًا و در شأن علمای آخرت گفته است: وَ إِنَّ من أَهْلِ الْکِتابِ لَمَنْ یُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ ما أُنْزِلَ إِلَیْکُمْ وَ ما أُنْزِلَ إِلَیْهِمْ خاشِعِینَ لِلَّهِ لا یَشْتَرُونَ بِآیاتِ الله ثَمَناً قَلِیلًا أُولئِکَ لَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ.

از پیامبر خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) نقل شده که فرموده است: «خداوند به یکی از پیامبران (علیهم السلام) وحی کرد: به کسانی که در دین برای غیر خدا فقه فرا می گیرند، و برای غیر عمل علم می آموزند، با کار آخرت دنیا را می جویند، و خود را برای مردم همچون گوسپند رام و منقاد نشان می دهند در حالی که دلهایشان مانند دل گرگ است، و زبانشان از عسل شیرین تر و قلوبشان از صبر تلختر است بگو که آیا مرا می فریبند، و مرا ریشخند می کنند من برای اینان فتنه ای مقدّر می کنم که حکیمان از آن به حیرت افتند.» امثال این اخبار و آثار بسیار است. از جمله نشانه های عالمان آخرت این که:

۲- کردار عالم باید مخالف گفتارش نباشد

بلکه او به چیزی امر نمی کند مگر این که خود نخستین کسی است که به آن عمل می کند.

خداوند متعال فرموده است: أَ تَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَ تَنْسَوْنَ أَنْفُسَکُمْ.

و نیز: کَبُرَ مَقْتاً عِنْدَ الله أَنْ تَقُولُوا ما لا تَفْعَلُونَ.

و نیز ضمن داستان شعیب (علیه السلام) فرموده است: وَ ما أُرِیدُ أَنْ أُخالِفَکُمْ إِلی ما أَنْهاکُمْ عَنْهُ.

و نیز: وَ اتَّقُوا الله وَ یُعَلِّمُکُمُ الله ... وَ اتَّقُوا الله وَ اعْلَمُوا ... وَ اتَّقُوا الله وَ اسْمَعُوا.

و نیز به عیسی بن مریم فرموده است: ای پسر مریم خود را پند ده، اگر پذیرفتی

آنگاه مردم را موعظه كن و گرنه از من شرم بدار.

پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) فرموده است: در شب معراج بر گروهى گذر كردم كه لبهاى آنان را با مقراضهاى آتشين مى بريدند، گفتم: شما چه كسانيد؟ گفتند: ما به نيكى دستور مى داديم و خود به آن عمل نمى كرديم، و از بدى نهى مى كرديم و خود آن را به جا مى آورديم.

و نيز فرموده است: هلاك شدگان امّت من عالمان فاجر و عابدان نادانند، و بدترين بدان عالمان بد، و خوبترين خوبان عالمان خوب مى باشند.

ابو الدّرداء گفته است: واى يك بار بر كسى است كه نداند، و هفت بار بر كسى است كه بداند و عمل نكند.

مكحول از عبد الرحمان بن غنم روايت كرده كه گفته است: ده نفر از اصحاب پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) براى من نقل كردند، كه ما در مسجد قبا علم مى آموختيم، ناگهان پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) بر ما وارد شد، و فرمود: آنچه مى خواهيد بياموزيد، امّا تا آنها را به كار نبنديد خداوند به شما مزد نخواهد داد.

عيسى (عليه السلام) فرموده است: كسى كه علم مى آموزد، و به آن عمل نمى كند مانند زنى است كه پنهانى زنا دهد و از آن آبستن شود، و چون باردارى او آشكار گردد رسوا و مفتضح گردد به همين ترتيب كسى كه علم خود را به كار نمى بندد خداوند متعال او را در روز رستاخيز در برابر همه خلايق رسوا و مفتضح خواهد ساخت.

ابن مسعود گفته است: بزودى روزگارى فرا مى رسد كه شيرينى دلها بدل به شورى مى شود در آن زمان عالم و دانشجو از علم

سود نمی برند، دلهای عالمان مانند زمین شوره زار می گردد، که باران بر آن می بارد، لیکن گوارایی از آن حاصل نمی شود، و این زمانی است که دلهای عالمان به دوستی دنیا گراید، و آن را بر آخرت برگزینند، در این هنگام خداوند منابع حکمت را از آنها می گیرد، و چراغهای هدایت را در دلهای آنها خاموش می گرداند، از این رو هنگامی که عالم آنان را دیدار می کنی با زبان، ترس خود را از خدا به تو خبر می دهد لیکن عمل او بیانگر بی پروایی و فجور اوست، در آن روزگار زبانهای پربار فراوان، و دلهای پاك قحط و نایاب است، به خدایی که جز او خدایی نیست این وضع سببی جز این ندارد که معلّمان علم را برای غیر خدا تعلیم می دهند، و دانشجویان آن را برای غیر خدا فرا می گیرند.

در انجیل نوشته شده است: دانستن آنچه را نمی دانید نخواهید مگر این که آنچه را می دانید به کار بسته باشید.

حذیفه گفته است: شما در روزگاری قرار دارید که اگر یك دهم آنچه را می دانید ترك کنید هلاك می شوید، و روزگاری فرا خواهد رسید که هر کس یك دهم آنچه را می داند به کار بندد رستگار می شود، و این به سبب کثرت بیکاره ها و باطل گرایان است.

از پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) نقل شده که فرموده است: «بسا این که شیطان در به دست آوردن دانش بر شما سبقت گیرد عرض شد: ای پیامبر خدا آن چگونه است فرمود: می گوید علم به دست بیاور و عمل مکن تا عالم شوی، در نتیجه پیوسته از علم سخن می گوید و عمل را به تأخیر می اندازد تا آنگاه که عمل نکرده می میرد.»

ابن مسعود گفته است: علم به کثرت روایت نیست بلکه آن خشیت است و بس.

و نیز ابن مسعود گفته است: قرآن نازل شده است تا به آن عمل شود، شما خواندن آن را عمل به حساب آورده اید، بزودی گروهی که از نیکان شما نیستند پدید خواهد آمد که آن را مانند نیزه راست می گردانند، عالمی که عمل نمی کند مانند بیماری است که دارو را تعریف می کند، لیکن خود را با آن درمان نمی کند، و یا چون گرسنه ای است که خوراکهای لذّت بخش را توصیف می کند، ولی آنها را نمی یابد، و به امثال اینها گفته می شود: لَکُمُ الْوَیْلُ مِمَّا تَصِفُونَ.

می گویم: از طریق خاصّه (شیعه) کلینی به سند خود از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که فرموده است: «راویان کتاب خدا بسیار، و رعایت کنندگان آن اندکند، چه بسیارند، اندرزجویان از حدیث که نسبت به قرآن خیانتکارند، عالمان در غم ترك عمل و نادانها در اندوه حفظ الفاظند، یکی دنبال حفظ حیات، و دیگری در پی هلاکت خویش است، و این جاست که دو رعایت کننده از هم جدا و دو دسته از هم متمایز می شوند.»

و نیز به سند خود از آن حضرت درباره قول خداوند متعال: إِنَّما یَخْشَی الله من عِبادِهِ الْعُلَماءُ نقل کرده که فرموده است: «مراد عالمی است که کردارش، گفتارش را تصدیق کند، و کسی که کردارش مصدّق گفتارش نباشد عالم نیست.»

در روایت دیگری است: «و هر کس کردارش با گفتارش وفق نداشته باشد ایمانش عاریه و لرزان است.»

در مصباح الشّریعه از آن حضرت نقل شده که فرموده است: «براستی عالم کسی است که اعمال شایسته و اذکار پاکیزه و صداقت و پرهیزگاریش معرّف او باشد، نه زبان و

گردنفرازی و ادّعایش، در غیر این زمان کسانی به طلب علم اقدام می کردند که از خرد، پارسایی، حکمت، شرم و ترس از خدا برخوردار بودند، و در این روزگار نشانی از این چیزها در طالبان علم نمی بینیم.

عالم به عقل، مدارا، محبّت، خلوص، بردباری، شکیبایی، گشاددستی نیاز دارد، و دانشجو به شوق، اراده، فراغت، پارسایی، خشیت، حفظ و دوراندیشی محتاج است.»

نیز از آن حضرت روایت شده که فرموده است: «خداوند به داوود (علیه السلام) وحی کرد عالمی که به علمش عمل نمی کند کمترین کار من با او سخت تر از هفتاد مجازات باطنی است، و آن این که شیرینی یاد خود را از دلش بیرون می برم.»

غزّالی می گوید:

۳- عالم باید همّتش را به تحصیل علمی متوجّه کند که در آخرت سودمند باشد

و بر رغبت او در طاعت بیفزاید، از کسب علومی که سود آنها اندك، و جدال و قیل و قال در آنها بسیار است پرهیز کند. چه کسی که از علم توأم با عمل روی می گرداند مانند بیماری است که به امراض بسیاری دچار باشد، و در وقتی تنگ که بیم از دست رفتن آن را دارد، با پزشکی حاذق روبرو شود، و وی به جای این که از آنچه به آن گرفتار است با او سخن گوید از خواصّ گیاهان و داروها و شگفتیهای طبّ از وی پرسش کند، و این خود منتهای بیخردی است.

روایت شده است که مردی نزد پیامبر خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) آمد، و عرض کرد: از غرایب علم به من بیاموز. پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) فرمود: «درباره اصل

علم چه کرده ای؟ گفت: اصل علم چیست؟ پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) فرمود: آیا پروردگارت را شناخته ای؟ گفت: آری، فرمود، در ادای حقّ او چه کرده ای؟ عرض کرد: آنچه خدا خواسته است فرمود: آیا مرگ را شناخته ای؟ عرض کرد: آری فرمود: برای آن چه آماده کرده ای گفت: آنچه خدا خواسته است پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) فرمود: برو آنچه را در آن جا به کار می آید محکم کن سپس بیا تا تو را غرایب علم بیاموزم.»

سزاوار است کسب علم به گونه ای باشد که از یکی از پیشینیان نقل شده است که استادش به وی گفت: چه مدّت است که با من مصاحبت داری؟ پاسخ داد: سی و سه سال استاد گفت: در این مدّت از من چه آموخته ای؟ گفت: هشت مسأله استاد گفت: إنّاً ِلله وَ إنّا إلَیْهِ راجِعُونَ، عمر من با تو سپری شد، و تو تنها، هشت مسأله از من آموخته ای؟ پاسخ داد: ای استاد! جز اینها نیاموخته ام و دوست ندارم دروغ بگویم استاد به او گفت: هشت مسأله را بیان کن تا آنها را بشنوم.

گفت:

مسأله اوّل- به این مردم نگریستم دیدم هر کسی را محبوبی است که تا لب گور با وی همراه است، و چون به گور رسد از وی جدا می شود، من اعمال نیك را محبوب خود ساختم، تا چون به گور وارد شوم به همراه من باشد. استاد گفت: آفرین.

مسأله دوّم چیست؟ پاسخ داد: در گفتار خداوند عزّ و جل نظر کردم که فرموده است: وَ أَمَّا مَن خافَ مَقامَ رَبِّهِ وَ نَهَی النَّفْسَ عَنِ الْهَوی فَإنَّ الْجَنَّةَ هِیَ الْمَأْوی دانستم که سخن خداوند سبحان حقّ است، از این رو در دفع هوسها کوشیدم تا نفسم بر طاعت حق تعالی رام شد.

سوّم- به این مردم نگریستم دیدم هر کس دارای چیزی است که از دیدگاه او قیمتی و ارزشمند است، و آن را برداشته و حفظ می کند، سپس به گفتار خداوند متعال نظر کردم که فرموده است: ما عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَ ما عِنْدَ الله باقٍ، پس هر گاه چیزی مرا به دست آید که دارای قیمت و ارزشی باشد آن را نزد خداوند می فرستم تا برای من نزد او باقی بماند.

چهارم- به این مردم نگریستم دیدم هر یك از آنها خود را به مال و شرف و حسب و نسب منتسب می کند من در این امر اندیشیدم، دیدم اینها چیزی نیست، سپس در سخن حقّ تعالی نظر کردم که فرموده است: إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ الله أَتْقاكُمْ، لذا در طریق تقوا کار کردم تا نزد خداوند گرامی باشم.

پنجم- به این مردم نگریستم، دیدم گروهی از گروه دیگر به بدی یاد می کنند و دسته ای دسته دیگر را لعن می کنند، دانستم ریشه همه این ناروایيها حسد است، پس از آن به گفتار حقّ تعالی رجوع کردم که فرموده است: نَحْنُ قَسَمْنا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ في الْحَياةِ الدُّنْيا، از این رو حسد را ترك کردم و از مردم دوری گزیدم، و یقین کردم که روزی از سوی خداوند تقسیم شده است، و دشمنی با مردم را از خود دور ساختم.

ششم- به این مردم نگریستم دیدم برخی بر برخی دیگر ستم و دسته ای با دسته دیگر نبرد می کنند به گفتار خداوند متعال مراجعه کردم در آن جا که فرموده است: إِنَّ الشَّيْطانَ لَكُمْ عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوهُ عَدُوًّا پس او را تنها دشمن خویش دانستم، و در پرهیز از او کوشیدم، زیرا خداوند بر دشمنی او گواهی داده است، و دست از دشمنی با مردم برداشتم.

هفتم- به این مردم نگریستم دیدم هر یك از آنها در جستجوی تكّه ای نان است، و بدین سبب خود را خوار، و در آنچه برای او حلال نیست وارد می شود سپس به گفتار خداوند متعال نظر كردم كه فرموده است: وَ ما من دَابَّةٍ في الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى الله رِزْقُها، دانستم كه من یكی از آن جنبندگانم كه روزی ام بر خداست، از این رو به آنچه از جانب خدا بر من واجب است مشغول شدم، و از توجّه به آنچه نزد او دارم، خودداری كردم.

هشتم- به این مردم نگریستم، دیدم این بر ملك خویش، و آن بر تجارت، یكی بر صنعت، و دیگری بر سلامت مزاج خود تكیه دارد، و هر مخلوقی بر مخلوق دیگر متكّی است، من به گفتار خداوند سبحان رجوع كردم كه فرموده است: وَ من يَتَوَكَّلْ عَلَى الله فَهُوَ حَسْبُهُ، از این رو بر خداوند توكّل كردم، كه او مرا بس و نیكو سرپرست است.

استاد گفت: خداوند توفیق به تو ارزانی بدارد، چه من در علوم تورات، انجیل، زبور و قرآن عظیم نظر كردم، و دیدم مدار آنها بر همین مسائل هشتگانه است، هر كس آنها را به كار بندد به این چهار كتاب عمل كرده است.

می گویم: این جریان با اندك تغییری در الفاظ، به سرور ما امام صادق (علیه السلام) نسبت داده می شود، كه میان آن حضرت و یكی از شاگردانش اتّفاق افتاده است.

غزّالی می گوید: درك این بخش از علم كه برای روز بازپسین سودمند و موجب مزید طاعت است مورد اهتمام علمای آخرت می باشد، امّا عالمان دنیوی به دانشهایی می پردازند كه دست یافتن به مال و مقام را برای آنها میسّر سازد، و امثال این علوم را كه همه پیامبران بر اساس آنها برانگیخته شده اند وامی گذارند.

ضحّاك بن مزاحم گفته است: پيشينيان را ديدم و دريافتم كه جز ورع و پرهيزگارى از يكديگر نمى آموختند، و مسلمانان امروز را مى بينم كه تنها حرف و سخن از يكديگر فرا مى گيرند.

٤- عالم بايد به رفاه و تنعّم در خوراك و پوشاك و تجمّل در اثاث و مسكن گرايش نداشته باشد
بلكه در همه اينها ميانه روى را اختيار، و به پيشينيان صالح اقتدا، و به حدّاقل اينها بسنده كند، و هر قدر تمايلش به اينها كم شود تقرّبش در پيشگاه حقّ تعالى افزون، و درجه اش نزد علماى آخرت برتر مى شود.
گواه اين گفتار حكايتى است كه از ابو عبد الله خواصّ كه از ياران حاتم اصّم بوده است نقل شده، كه گفته است: با حاتم وارد شهر رى شدم و سيصد و بيست مرد به همراه ما بود كه قصد زيارت خانه خدا را داشتيم، و اينان همگى جبّه پشمين بر تن داشتند، و با آنان نه طعامى بود و نه انبانى، بر يكى از بازرگانان كه زاهد پيشه و دوستدار درويشان بود وارد شديم، وى در آن شب از ما پذيرايى كرد، و چون بامداد شد به حاتم گفت: آيا با من كارى هست؟ زيرا مى خواهم به عيادت فقيهى از خودمان كه بيمار است بروم، حاتم گفت: عيادت بيمار فضيلت بسيار دارد، و نگاه كردن به فقيه عبادت است، از اين رو من هم با تو مى آيم، بيمار محمّد بن مقاتل قاضى شهر رى بود، چون به در خانه رسيديم كاخى بلند و زيبا يافتيم، در اين هنگام حاتم در فكر فرو رفت، و گفت: خانه عالم به اين صورت؟! سپس اجازه ورود داده شد، چون وارد خانه شديم سرايى يافتيم فراخ كه به سلاح و پرده ها آراسته بود حاتم

بیشتر به فکر فرو رفت، پس از آن به مجلس در آمدیم که فرش لطیف و نرمی در آن گسترده شده و قاضی بر روی آن خفته، و بر بالای سرش غلامی ایستاده بود که بادزنی در دست داشت. در این موقع قاضی نشست و رسم پرسش به جای آورد. ولی حاتم ایستاده بود. ابن مقاتل به او اشاره کرد که بنشیند. حاتم گفت: نمی نشینم قاضی گفت: شاید حاجتی داری پاسخ داد: آری، قاضی گفت: حاجتت چیست؟ حاتم گفت: مسأله ای دارم و می خواهم آن را از تو بپرسم قاضی گفت: بپرس. حاتم گفت: برخیز و راست بنشین تا بپرسم وی راست بنشست. حاتم گفت: این دانش خود را از کجا فرا گرفتی؟ قاضی پاسخ داد: آن را محدّثان موثّق به من رسانیده اند. حاتم گفت، از چه کسی به تو رسانیده اند؟ پاسخ داد: از اصحاب پیامبر خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) . حاتم گفت:

اصحاب از چه کسی اخذ کرده اند؟ پاسخ داد: از پیامبر خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) حاتم گفت:

پیامبر از چه کسی؟ گفت: از جبرئیل و او از خداوند متعال حاتم گفت: در آنچه جبرئیل از خداوند متعال به پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) و او به اصحاب خود رسانیده، و آنان به راویان ثقه نقل کرده اند هیچ شنیده ای که هر کس خانه اش همچون سرای امیران باشد، و وسعت آن بیشتر، منزلتش نزد خداوند زیادتر خواهد بود. قاضی گفت:

نه. حاتم گفت: پس چگونه شنیده ای؟ پاسخ داد: شنیده ام هر کس در دنیا زاهد، و به آخرت راغب باشد، و مستمندان را دوست بدارد، و کار آخرت را بر امور دنیا مقدّم سازد پایگاهش در نزد خداوند برتر خواهد بود. حاتم به او گفت: پس تو به چه کسی اقتدا کرده ای؟ به پیامبر (صلّی الله

علیه وآله وسلّم) و اصحاب شایسته او یا به فرعون و نمرود؟ که نخستین کسانی بودند که خانه از گچ و آجر بنا کردند. ای عالمان بد! نادانی که به دنیا راغب و بر آن حریص است چون امثال شما را ببیند می گوید: عالم حالش چنین است، و من بدتر از او نیستم. پس از این سخنان حاتم از نزد قاضی برخاست و بیرون رفت، و بیماری ابن مقاتل شدّت گرفت.

چون مردم شهر ری از آنچه میان قاضی و حاتم گذشته بود آگاه شدند، به حاتم گفتند: طنافسی قاضی قزوین چیزدارتر از اوست. حاتم به قصد دیدار او رهسپار قزوین گردید. چون بر او وارد شد به وی گفت: خدا تو را رحمت کند من مردی عجمی هستم خواهان آنم که یکی از مسائل دین را که کلید نماز است به من بیاموزی و بگویی که چگونه باید برای نماز وضو بسازم. گفت:

فرمانبردارم، و غلام را صدا کرد که ظرف آبی حاضر کند چون ظرف آب را آورد، طنافسی نشست، و هر یك از اعضای وضو را سه بار شست، سپس گفت:

به همین گونه باید وضو گرفت. حاتم به او گفت: تو بر جایت بنشین تا من در حضور تو وضو بگیرم که این برایم مطمئن تر خواهد بود طنافسی برخاست، و حاتم نشست و وضو گرفت، و دستها را چهار بار شست. طنافسی به او گفت: ای فلانی اسراف کردی حاتم گفت: در چه چیز؟ پاسخ داد: چهار بار دستها را شستی. حاتم گفت: سبحان الله من در ریختن یك مشت آب اسراف کرده ام، و تو در گردآوری این همه اسباب اسراف نکرده ای طنافسی دریافت که مقصودش همین بوده است نه آموختن. از این رو به درون خانه رفت، و تا چهل روز از آن بیرون نیامد.

چون حاتم وارد بغداد شد، مردم به گرد او جمع شدند و گفتند ای ابا عبد الرّحمان تو مردی عجمی هستی و دچار لکنت زبانی، و هیچ کس با تو سخن نمی گوید جز این که گفتارش را قطع می کنی پاسخ داد: من سه صفت دارم که با آنها بر دشمنم پیروز می شوم، یکی آن که اگر دشمنم سخن بر صواب گوید شاد می شوم دیگر آن که اگر خطا گوید غمگین می شوم، و سوّم آن که زمام نفس را نگه می دارم که در حقّ او ستم نکنم. چون این سخن به گوش احمد بن حنبل رسید گفت: سبحان الله او چقدر عاقل است، ما را نزد او ببرید.

هنگامی که او را بر وی وارد کردند گفت: ای ابو عبد الرحمان سلامت دنیا در چیست؟ پاسخ داد: ای ابو عبد الله از دنیا به سلامت نمی توانی رست جز این که چهار صفت در تو باشد: از نادانیهای مردم درگذری، مانع اعمال جاهلانه خود شوی، آنچه داری به ایشان بخشی، از آنچه آنها دارند نومید باشی، اگر بر این طریقه رفتار کنی، به سلامت می مانی.

سپس حاتم به سوی مدینه رفت. مردم مدینه از او استقبال کردند. وی گفت:

ای مردم این کدام مدینه است؟ گفتند: مدینه پیامبر خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) است گفت: کاخ پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) کجاست تا در آن نماز بگزارم؟ پاسخ دادند: او را کاخي نبوده است و تنها خانه ای پست و محقّر داشته است پرسید کاخهای اصحاب او کجایند؟ پاسخ دادند: آنها کاخ نداشته و تنها خانه هایی کوچك و ساده داشته اند حاتم گفت: ای مردم! پس این جا مدینه فرعون است، مردم او را گرفته نزد حاکم بردند و گفتند: این عجمی می گوید: این جا مدینه فرعون است. حاکم پرسید چرا این سخن را

می گویی؟ حاتم گفت: در قضاوت درباره من شتاب مکن. من مردی عجمی هستم وارد این شهر شدم و پرسیدم: این مدینه کیست؟
گفتند: این مدینه پیامبر خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) است، گفتم: کاخ او کجاست؟ ... و بقیّه داستان را برای حاکم نقل کرد، و پس از آن گفت: خداوند متعال فرموده است: لَقَدْ كانَ لَكُمْ في رَسُولِ الله أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ، اینك شما به کی تأسّی جسته اید؟ آیا به پیامبر خدا یا به فرعون که نخستین کسی است که با گچ و آجر خانه ساخت. پس از شنیدن این سخنان دست از او بازداشته و وی را رها کردند.
راه روشن ، جلد اول ترجمه المحجة البیضاء فی تهذیب الاحیاء

این داستان حاتم بود، و از روش پیشینیان صالح در زمینه بدحالی و سخت گذرانی و ترك تجمّل شواهدی در محلّ خود ذکر خواهد شد، امّا تحقیق امر این است که آرایش به مباح حرام نیست، لیکن زیاده روی و دلبستگی به آن موجب انس و عادت می شود تا آن جا که ترك آن دشوار می گردد. علاوه بر این مداومت در آرایش جز از طریق به کار گرفتن اسبابی که استفاده از آنها غالبا موجب ارتکاب گناه است میسّر نیست، از قبیل نفاق و چرب زبانی و رعایت مردمان و ریا و دیگر کارهایی که شرع آنها را منع کرده است. بنابراین هوشمندی و دوراندیشی ایجاب می کند که از آنها اجتناب شود، زیرا هر کس خود را غرق در کارهای دنیا کند بی تردید از خطرهای آن سالم نمی ماند، و اگر فرو رفتن در این غرقابه با سلامت همراه می بود، پیامبر خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) در ترك دنیا مبالغه نمی فرمود، تا آن حدّ که در اثنای خطبه پیراهن نقشدار و انگشتر طلا را از

خود دور کرد، و همچنین موارد دیگری است که در آینده ذکر خواهد شد. از این رو گرایش به تنعّم مباح دارای خطرات بزرگی است، و دور از مقام خوف و خشیت می باشد، و ویژگی عالمان ربّانی بیم و خشیت از خداست، و خاصیّت خشیت نیز دوری جستن از هر کاری است که گمان وجود خطر در انجام آن است.»

می گویم: آنچه بر صحّت این گفته ها گواهی می دهد روایتی است که سیّد رضی در کتاب نهج البلاغه از مولای ما امیر مؤمنان (علیه السلام) نقل کرده است. آن حضرت ضمن گفتاری طولانی فرموده است: ... کسی که دنیا در نظرش سترگ، و موقعیّت آن در دلش بزرگ باشد آن را بر خدا برگزیده است و از خدا می برد، و بنده دنیا می شود. روش پیامبر خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) در این که به او تأسّی و از او پیروی کنی برای تو کافی است، و رفتار او دلیل بر زشتی و نقص دنیا و بسیاری رسوایيها و بدیهای آن می باشد. زیرا دنیا بکلّی از او گرفته شد، و از همه سو برای دیگران مهیّا گردید او از پستان دنیا شیر ننوشید، و از زیب و زیور آن دوری جست.

و اگر بخواهی در مرحله دوّم روش پیامبر خدا یعنی موسی کلیم الله (علیه السلام) را که درود خدا بر او باد برای تو بگویم، در آن هنگامی که می گفت: رَبِّ إِنِّي لِمـا أَنْزَلْتَ إِلَيَّ من خَيْرٍ فَقِيرٌ، به خدا سوگند او جز گرده نانی که آن را بخورد از خداوند چیزی نخواست، زیرا او گیاه زمین را می خورد، و از بسیاری لاغری و فروریختن گوشت بدنش سبزی گیاه از پشت پرده شکمش دیده می شد.

و چنانچه بخواهی در مرحله سوّم روش پیامبر خدا (علیه السلام) یعنی داوود (علیه السلام) که درود خدا بر او باد،

دارای مزامیر وقاری بهشتیان را برایت بازگو کنم او به دست خویش از لیف خرما زنبیل می بافت، و به همنشینان خود می گفت کدام یك از شما اینها را برایم می فروشد؟ وی از بهای آنها گرده نان جوی فراهم می کرد و می خورد.

و اگر بخواهی درباره عیسی بن مریم (علیهما السلام) سخن بگویم، او سنگ را بالش خود قرار می داد، و جامه زبر می پوشید، و طعام خشن می خورد، و نان خورش او گرسنگی بود، چراغ شبش مهتاب و سرپناهش در زمستان خاوران و باختران (این طرف و آن طرف) زمین بود، میوه و سبزی خوشبوی او گیاهی بود که از زمین برای چهارپایان می رویید او نه همسری داشت که وی را شیفته خود کند، و نه فرزندی که او را دچار اندوه سازد، و نه مالی که او را به خود مشغول گرداند، و نه طمعی که وی را به خواری افکند. پاهایش مرکب او، و دستهایش خدمتکار وی بود.

از پیامبر پاك و مطهر خود که درود خدا بر او و خاندانش باد پیروی کن، زیرا او نمونه است برای کسی که بخواهد تأسّی کند. و انتسابی شایسته است برای کسی که خود را به جایی نسبت دهد. محبوبترین بندگان نزد خداوند کسی است که به پیامبر او اقتدا کند، و به دنبال او گام بردارد. او لقمه دنیا را با اطراف دندان می جوید یعنی به خوراك کم بسنده می کرد، و به دنیا توجّهی نداشت. از همه مردم دنیا بیشتر پهلویش از آن تهی، و شکمش از همگان گرسنه تر بود نعمات دنیا به او پیشنهاد شد، لیکن از پذیرفتن آن خودداری کرد، او آن چیزی را که خداوند دشمن داشته است دشمن می داشت، و آنچه را خداوند حقیر شمرده او نیز حقیر شمرد، و

چیزی را که خداوند خرد و کوچك دانسته او نیز خرد و ناچیز می دانست، و اگر در ما جز دوستی آنچه را خدا و پیامبرش دشمن داشته، و بزرگداشت آنچه را که خداوند کوچك و حقیر شمرده چیز دیگری نبود، برای دشمنی با خدا و مخالفت با دستور او کافی بود.

پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) بر روی زمین طعام می خورد، و مانند بردگان می نشست، و به دست خود بر کفش و جامه اش وصله می زد بر الاغ برهنه سوار می شد، و یکی را هم در پشت سر خود سوار می کرد. پرده ای بر در اطاقش آویخته دید که در آن تصویرهایی بود، به یکی از همسرانش فرمود: ای زن این را از نظر من پنهان کن، زیرا هنگامی که به آن می نگرم به یاد زیب و زیور دنیا می افتم. او با تمام قلب خویش از دنیا رو گردانید، و یاد آن را از خود دور ساخت، و دوست داشت که زیورهای دنیا از نظرش ناپدید باشد مبادا از آن جامه فاخری برگیرد، یا دنیا را جای آرمیدن بشمارد، و امید درنگ در آن داشته باشد لذا آن را از جان خویش بکلّی بیرون راند، و از دل خود دور ساخت، و از جلو چشمش پنهان گردانید. آری چنین است کسی که چیزی را دشمن می دارد از این که به آن نظر کند، و نام آن نزد او برده شود نیز بیزار است.

در روش زندگی پیامبر خدا که درود خداوند بر او و خاندانش باد چیزهایی است که تو را به زشتیهای دنیا و عیبهای آن آگاه می سازد، زیرا او با بستگان خود در دنیا گرسنه به سر برد، و با همه تقرّبی که در پیشگاه خداوند داشت زیب و زیور دنیا از او به دور داشته شد بنابراین بیننده باید با چشم خرد بنگرد که آیا خداوند با این کار محمّد (صلّی الله علیه

وآله وسلّم) را گرامی داشته و یا خوار ساخته است. اگر بگوید خوار کرده است دروغ گفته و به خداوند بزرگ سوگند بهتان بزرگی زده است، و اگر بگوید او را گرامی داشته باید بداند که خداوند آن دیگری را خوار داشته که دنیا را برای او فراخ و گسترده ساخته، زیرا آن را از مقرّبترین کسان به درگاهش دریغ داشته است. بنابراین کسی که می خواهد تأسّی جوید باید از پیامبر خود پیروی کند و در پی او گام بردارد، و به هر جا او وارد شده به آن جا در آید. و اگر چنین نکند از هلاکت ایمن نخواهد بود، زیرا خداوند محمّد (صلّی الله علیه وآله وسلّم) را نشانه قیامت و مژده دهنده بهشت و بیم دهنده عقوبتها و کیفرها قرار داده است.

آری او با شکم گرسنه از دنیا رفت. و با قلبی سلیم به دیار آخرت وارد شد او تا آنگاه که به سرای باقی شتافت و دعوت پروردگارش را اجابت کرد سنگی بر روی سنگی ننهاد، چه بزرگ است منّت خدا بر ما که نعمت وجود چنین رهبری را به ما عطا فرمود تا از او پیروی کنیم، و به دنبال چنین پیشوایی گام برداریم. به خدا سوگند من به این جبّه خود آن قدر وصله زدم که دیگر از وصله زننده آن شرم کردم، کسی به من گفت: دیگر این لباس کهنه را از خود دور نمی کنی گفتم از من دور شو که: عند الصباح یحمد القوم السری»

کلینی در کتاب کافی به سند خود از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که فرموده است: هر چه ایمان بنده زیاد شود بر تنگی معیشت او افزوده می گردد.

٥- عالم باید از حاکمان دوری گزیند

و تا راهی برای گریز از آنها در اختیار دارد به هیچ وجه بر آنها وارد نشود، بلکه شایسته است از معاشرت با آنها احتراز کند، هر چند آنها نزد وی بیایند، زیرا دنیا سبز و شیرین است و زمام آن به دست سلاطین و حکّام می باشد، و کسی که با آنها معاشرت کند چه بسا برای تأمین خواستها و به دست آوردن دل آنها کم یا بیش گام بردارد، در حالی که آنها ستمگرند، و بر هر دینداری واجب است آنان را محکوم کند، و با فاش کردن مظالم و نکوهش اعمال آنها دلهایشان را نگران سازد. از این رو به دست سلاطین و حکّام می باشد، و کسی که با آنها معاشرت کند چه بسا برای کسی که بر آنها وارد می شود یا تجملات آنها نظر او را جلب می کند، که در این صورت نعمتهایی را که خداوند به او ارزانی داشته حقیر خواهد شمرد، و یا از این که اعمال آنها را انکار و محکوم کند لب فرو خواهد بست که در این حال فریبکار و چاپلوس خواهد بود، و یا سخن بر وفق رضا و خشنودی خاطر آنها خواهد گفت که این دروغ آشکار می باشد، و یا طمع می کند که چیزی از مال آنها به او برسد که این نیز حرام می باشد. و ما در کتاب حلال و حرام آنچه جایز است از اموال حکّام اخذ شود، و آنچه جایز نیست، اعمّ از حقوق و مستمرّیها و جوایز و جز اینها را ذکر خواهیم کرد.

خلاصه این که آمیزش با حکّام کلید هر بدی است، و علمای آخرت در این امر طریق احتیاط را اتّخاذ کرده اند. پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) فرموده است: «هر کس بادیه- نشین شود جفا کرده، و آن که شکار

را دنبال کند غفلت ورزیده، و کسی که نزد حاکم رود خود را در فتنه انداخته است.»

و نیز پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) فرموده است: «بزودی فرمانروایانی بر شما حکومت خواهند کرد، که کارهای خوب و بدی را از آنها مشاهده می کنید. هر کس آنها را محکوم کند بیزاری جسته، و آن که اظهار ناخشنودی کرده سلامت مانده، و کسی که رضایت دهد و پیروی کند خداوند او را از رحمت خود دور می سازد. عرض کردند: ای پیامبر خدا! آیا با آنها بجنگیم، فرمود: مادام که نماز می گزارند نه.»

و نیز فرموده است: «عالمان مادام که با حاکمان نیامیزند امنای پیامبران بر بندگان خدایند، و چون با آنها معاشرت کنند به پیامبران خیانت کرده اند، پس از آنها حذر کنید و دوری گزینید.» این حدیث را انس روایت کرده است.

می گویم: چنان که پیش از این مذکور شد این حدیث نیز از طریق خاصّه از امام صادق (علیه السلام) از پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) روایت شده است.

غزّالی می گوید: پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) فرموده است: «بدترین عالمان آنانی هستند که نزد حکّام می روند، و بهترین حکمرانان آنانی می باشند که نزد علما حاضر می شوند.»

می گویم: نقل شده است که دانشمندی به یکی از ابدال گفت: بزرگان و پادشاهان زمان ما را چه شده است که سخن ما را نمی پذیرند، و به علم ارج نمی نهند، در حالی که در روزگار پیش وضع خلاف این بود، او پاسخ داد: در آن زمان پادشاهان و بزرگان و اهل دنیا نزد عالمان می رفتند، و اموال خود را به آنها تقدیم می کردند، و از آنها خواستار علم و دانش می شدند، و عالمان در ردّ تقدیمیها و دفع منّت آنها

پافشاری می کردند، از این رو دنیا در نظر اهل آن حقیر و قدر و منزلت دانش از دیدگاه آنها بزرگ بود، چه آنها فکر می کردند که اگر علم ارزشمند و گرانبها نبود دانشمندان آن را اختیار نکرده بر دنیا ترجیح نمی دادند، و اگر دنیا حقیر و پست نبود آن را رها نساخته و از آن اعراض نمی کردند، و چون عالمان روزگار ما نزد پادشاهان و اهل دنیا می روند، و دانش خود را در اختیار آنها می گذارند تا از دنیای آنها چیزی به دست آورند. لذا دنیا در چشم آنان بزرگ و علم در نزد آنها کوچك گردیده است.

یکی از عالمان ما گفته است: «بدان آنچه در این باره نکوهیده شمرده شده مطلق پیروی از حاکم به هر صورتی که اتّفاق افتد نیست، بلکه مورد نکوهش این است که عالم به منظور این که حاکم زمینه ساز اهداف او باشد، و وسیله بالا رفتن شوؤن او در جامعه و برتری وی بر اقران، و افزایش آبرو و مقدار او گردد از او پیروی کند، و دنیادوستی و ریاست طلبی و امثال اینها انگیزه او باشد امّا اگر پیروی او از حاکم بدین منظور است که وی را وسیله اقامه نظام نوع، اعتلای کلمه دین، ترویج حقّ، ریشه کن ساختن اهل بدعت، امر به معروف و نهی از منکر و مانند اینها قرار دهد، بی شك این پیروی نه تنها جایز است بلکه از بهترین اعمال شمرده شده است، و به همین طریق باید میان روایاتی که مبتنی بر نکوهش متابعت از حاکم است و احادیثی که در این مورد رخصت داده است جمع کرد.

گروهی از بزرگان اصحاب ائمّه (علیهم السلام) در ورود به دستگاه خلفا و سلاطین از همین رخصت استفاده کرده اند مانند علیّ بن یقطین، عبد الله نجاشی، ابو القاسم

بن روح که یکی از نوّاب چهار گانه است، محمّد بن اسماعیل بن بزیع، نوح بن درّاج و جز اینها، و از فقیهان مانند دو سیّد بزرگ مرتضی و رضیّ و پدر آنها، خواجه نصیر الدّین طوسی، علّامه بحر العلوم جمال الدّین بن مطهّر و جز اینان.

محمّد بن اسماعیل بن بزیع که از راویان موثّق و صدوق است از امام رضا (علیه السلام) روایت کرده که فرموده است: «خداوند بر آستانه ستمگران کسانی را در خدمت خود دارد که به وسیله آنها براهین خود را روشن می کند، و در مملکت به آنها قدرت می دهد که از دوستانش دفاع کنند، و به دست آنها امور مسلمانان را اصلاح می کند، چه آنها پناهگاه مؤمنان از آسیب و زیان، و مرجع حاجتمندان شیعه ما می باشند. خداوند به وسیله آنان ترس مؤمنان را در سرای ستمگران از میان می برد، آنان براستی مؤمنند، و امنای خداوند در روی زمین می باشند، آنان در روز رستاخیز نور خداوند در میان رعایای اویند، انوار اینان بر اهل آسمانها می تابد، همان گونه که ستارگان درخشان بر اهل زمین می تابند، روشنی قیامت از نور آنهاست، و قیامت از فروغ آنها نورافشان می شود. به خدا سوگند آنها برای بهشت آفریده شده اند، و بهشت برای آنها خلق شده است، گوارای آنها باد. برای هر یك از شما مانعی نیست که اگر بخواهد می تواند به همه این ثوابها برسد، گفت: عرض کردم: فدایت شوم به چه چیز؟ فرمود: کسی که با شاد کردن دل شیعیان مؤمن ما، ما را خرسند گرداند، همراه این گروه خواهد بود، پس ای محمّد تو هم از آنان باش.» بدان این ثوابی گرانقدر است لیکن در معرض خطری سخت و فریبی بزرگ می باشد، زیرا علاقه به خوشیهای دنیا و ریاست طلبی

و برتریجویی اگر در دل پدید آیند بر بسیاری از راههای ثواب و مقاصد درستی که موجب ثواب می باشد پرده می افکنند، و انسان را از این ثوابها محروم می سازند، از این رو ناگزیر باید در این مورد بیدار و هشیار بود.»

می گویم: در این مورد عمده این است که قلب انسان از ستمکار روگردان، و به اندازه ستمگری و سرکشی وی بر او خشمگین باشد، هر چند او نیازش را برآورد، و وی را به خود نزدیك سازد، و به او نیکویی کند. دیگر این که باید پس از تقرّب به حاکم کیفیّت معاشرت خود را با مردم تغییر ندهد.

غزّالی می گوید: این (پیروی حاکم) برای عالمان فتنه و آزمایشی بزرگ، و برای شیطان وسیله ای قوی بر ضدّ آنهاست، بویژه هر گاه عالم خوش بیان و شیرین زبان باشد چرا که شیطان پیوسته به او القا می کند که وارد شدن تو بر حکّام و موعظه کردن آنان سبب می شود که از ستمگری باز ایستند، و شعائر دین را برپا دارند، تا آن جا که خیال می کند وارد شدن بر آنان یك وظیفه دینی است، آنگاه چون بر حاکم وارد گردد پیوسته با او به لطف و مهربانی سخن گوید، و چاپلوسی ورزد، و در ستایش او مبالغه کند، و این کارها موجب نابودی دین اوست. گفته اند: عالمان چون بدانند برابر علم خود عمل کنند، و هر گاه عمل کنند به کار خود مشغول شوند، و چون مشغول شوند مردم آنان را نیابند، و هنگامی که آنان را نیابند آنها را بطلبند، و چون آنها را بطلبند از مردم بگریزند.

یکی از حکّام به یکی از دانشمندان نوشت: کسانی را به من معرفی کن که من در کار خدا از آنها کمك بگیرم. وی پاسخ داد: امّا اهل دین تو را نمی خواهند، و تو اهل دنیا را نمی خواهی، لیکن بر تو باد به اشراف و صاحبان آبرو، زیرا آنها شرف خود را از آلوده شدن به خیانت حفظ می کنند، و چون بر اهل دین شرط است که از فرمانروایان بگریزند، در این صورت طلب کردن آنها و معاشرت با آنان چگونه میسّر خواهد بود.

٦- عالم باید در دادن فتوا شتاب نکند

و تا راهی برای رهایی دارد، از دادن فتوا خودداری و از آن پرهیز کند. و اگر از آنچه تحقیقا طبق صریح کتاب خدا یا نصّ حدیث و یا اجماع ثابت آن را می داند از او پرسش شود باید فتوا دهد. و اگر از چیزی که در آن شكّ دارد از او بپرسند باید بگوید: نمی دانم، و اگر از موضوعی که آن را به طور ظنّ از طریق اجتهاد و تخمین می داند از او پرسش کنند باید احتیاط ورزد، و پاسخگویی را از خود سلب کند و به دیگری که در او این مایه است ارجاع دهد. آری راه حزم و احتیاط همین است چه قبول خطر اجتهاد امری بزرگ است.

در حدیث آمده است که علم سه چیز است:

کتاب ناطق، سنّت قائم و لا ادری (نمی دانم) شعبی گفته است: نمی دانم نیمه علم است و هر کس در جایی که نمی داند برای خدا خاموشی گزیند پاداشش از کسی که سخن می گوید کمتر نیست، زیرا بر نفس آدمی اعتراف به نادانی امری دشوارتر است، و عادت صحابه و اسلاف شایسته نیز بر این جاری بوده است.

ابن مسعود گفته است: کسی که در هر چیزی که مردم از او می پرسند فتوا می دهد دیوانه است. و نیز گفته است: سپر عالم گفتن «نمی دانم» می باشد چه اگر خطا کند نابود می شود. ابراهیم بن ادهم گفته است: هیچ چیزی بر شیطان سخت تر از عالمی نیست که از روی علم سخن گوید، و بر اساس علم خاموشی گزینند شیطان می گوید: به این عالم بنگرید که خاموشی او از سخن گفتنش بر من سخت تر است. یکی از عالمان در توصیف ابدال گفته است:

خوراکشان فقر و گفتارشان ضرورت است، یعنی تا کسی از آنها نپرسد سخن نمی گویند، و چون از آنها بپرسند چنانچه کسی دیگر باشد که پاسخ آنها را بدهد خاموشی می گزینند، و چنانچه ناچار شوند پاسخ می دهند، و پیش از پرسش آغاز کردن سخن را نشانه شهوت نهفته کلام به شمار می آورند. یکی از آنان گفته است: آن که در پاسخ دادن فتوا شتابش بیشتر است دانشش کمتر، و آن که در دادن جواب سخت تر باشد پرهیزگارتر است. در حدیث آمده است:

چون شخص را به خاموشی و زهد آراسته یافتید به او تقرّب جویید، زیرا او حکمت تلقین می کند. همچنین گفته شده است: عالمان دو دسته اند، دسته ای عالم عامّ و فتوا دهنده اند اینها اصحاب اساطیر و افسانه هایند. دسته دیگر عالم خاصّ می باشند اینان عالم به توحید و اعمال قلوب و ارباب زوایا و گوشه گیرانند. و نیز گفته اند: معرفت به خاموشی نزدیکتر است تا به سخن گفتن.

و هم یکی از آنها گفته است: چون دانش آدمی زیاد شود گفتارش کم گردد.

سلمان به ابی الدّرداء نوشت: به من خبر رسیده است که طبیب شده ای و به درمان بیماران می پردازی بنگر اگر پزشکی سخن

گوی که گفتارت شفاست، و اگر پزشکی را به خود بسته ای از خدا بترس که مسلمانی را بکشی. پس از این هر گاه از ابو الدّرداء پرسش می شد تأمل می کرد.»

می گویم: از جمله روایاتی که از طریق شیعه در این مورد وارد شده روایتی است در کتاب کافی از امام باقر (علیه السلام) که از آن حضرت پرسش شد حقّ خداوند بر بندگان چیست؟ فرمود: «این که آنچه را می دانند بگویند، و در برابر آنچه نمی دانند سکوت کنند.»

از امام صادق (علیه السلام) روایت شده که فرموده است: «هنگامی که یکی از شما از چیزی پرسیده می شود که آن را نمی داند باید بگوید نمی دانم، و نگوید خدا داناتر است، تا در دل رفیق پرسش کننده خود شكّ اندازد، و هر گاه پرسش شونده بگوید نمی دانم مورد تهمت او قرار نمی گیرد.»

در مصباح الشّریعة از امام صادق نقل شده که فرموده است: برای کسی که با صفای ضمیر، اخلاص در عمل و ظاهر، و داشتن برهان از پروردگار خویش از خداوند کسب فتوا نمی کند، دادن فتوا حلال نیست، زیرا آن که فتوا می دهد حکم می کند، و حکم کردن جز به اذن خداوند و برهانی از او، صحیح نیست، و هر کس بر اساس خبر بدون مشاهده حکم کند نادان است، و بر این نادانی مؤاخذه می شود، و به سبب حکمی که کرده است گنهکار می باشد پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) فرموده است: «بی باکترین شما در دادن فتوا گستاخترین شما بر خداوند متعال است. آیا فتوا دهنده نمی داند که او میان خدا و بندگانش وارد می شود، و از میان بهشت و دوزخ می گذرد؟»

سفیان بن عینیه گفته است: چگونه دیگران از دانش من سود برند، و حال آن که من خود را از سود آن محروم کرده ام. میان مردم در حلال و حرام فتوا دادن جایز نیست، مگر برای کسی که بیشتر از همه مردم زمان و ناحیه و شهر خود پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) را پیرو و فرمانبردار باشد، و از صحّت آنچه فتوا می دهد مطمئن باشد. پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) فرموده است: فتوا عبارت است از بسا، شاید و امید است، زیرا فتوای قطعی دادن امر خطیری است. امیر مؤمنان علی (علیه السلام) به یکی از قاضیان فرمود: «آیا ناسخ و منسوخ کتاب خدا را می شناسی؟ عرض کرد: نه فرمود: آیا بر مقصود خداوند در مثلهای قرآن آگاهی یافته ای؟ گفت: نه فرمود: در این صورت هلاك شده ای و دیگران را هلاك می کنی. فتوا دهنده نیازمند آن است که معانی قرآن، حقایق سنن، بواطن اشارات، آداب، اجماع و اختلاف را بداند، و اصولی را که بر آنها اجماع و یا اختلاف کرده اند بشناسد، سپس حسن انتخاب و پس از آن عمل شایسته، و بعد از آن حکمت و پس از آن تقوا داشته باشد پس از اینها اگر بتواند فتوا دهد.

۷- عالم باید بیشتر اهتمام خویش را به علم باطن، مراقبت دل، شناخت راه آخرت و سلوك آن، مصروف بدارد
و به کشف آنها از راه مجاهده و مراقبه امید صادق داشته باشد، زیرا مجاهده در دقایق علم قلوب، انسان را به مشاهده می رساند، و چشمه های حکمت را در دل جاری می سازد. امّا کتاب و تعلیم در این راه کافی نیست، و گلهای حکمت که بیرون از حدّ و شمارش است تنها از طریق مجاهده، مراقبه، مواظبت بر اعمال ظاهر و باطن، نشستن با خدای در خلوت با حضور قلب و صفای فکر، پیوستن به خدا و بریدن از غیر او باز و شکفته می شود، چه اینها کلید الهام و سرچشمه کشف است. چه بسیار دانشجویی که مدّتی دراز به تحصیل پرداخته است لیکن قادر نیست از حدود شنیده های خود کلمه ای تجاوز کند، و بسا دانشجویی که به تحصیل آنچه مهمّ و لازم است بسنده کرده به عمل و مراقبت دل مشغول شده و خداوند ابواب لطایف حکمت را به روی او باز کرده، به گونه ای که عقول صاحبدلان و خردمندان در کار او دچار حیرت شده است. از این رو پیامبر خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) فرموده است: «کسی که به آنچه می داند عمل کند، خداوند علم آنچه را نمی داند نصیب او می گرداند.» در یکی از کتب پیشین آمده است: ای بنی اسرائیل! نگویید: علم در آسمان است، چه کسی آن را فرود می آورد، یا در اعماق زمین است چه کسی آن را بالا می برد، یا آن طرف دریاهاست کیست که از آنها گذشته آن را بیاورد، چرا که گوهر علم در کان دلهای شما نهاده شده است، در پیشگاه من خود را به آداب روحانیان آراسته و اخلاق صدّیقان را پیشه کنید، تا علم را از دلهای شما

به ظهور رسانم به گونه ای که شما را بپوشاند و در خود فرو برد.
سهل شوشتری گفته است: عالمان و زاهدان و عابدان از دنیا رفتند در حالی که دلهای آنها قفل شده بود، تنها دلهای صدّیقان و شهیدان است که بازو گشاده می شود، سپس آیه: وَ عِنْدَهُ مَفاتِحُ الْغَيْبِ را خواند، و اگر ادراك قلب صاحبدلان به وسیله نور باطن حاكم بر علم ظاهر نبود پیامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) نمی فرمود:
«از دلت بپرس اگر رخصت داد عمل كن.» و نیز پیامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) در آنچه از پروردگارش نقل کرده فرموده است: «بنده پیوسته با به جا آوردن نوافل به من نزدیك می شود تا او را دوست بدارم، و چون دوستدار او شوم گوش و چشم او خواهم شد.» این بدان علت است كه بسیار معانی دقیقی از اسرار قرآن كه به قلب وارسته ای كه خود را برای ذكر و فكر خالص ساخته است خطور می كند، در حالی كه كتابهای تفسیر از آنها خالی است و دانشمندترین مفسّران از آن دقایق آگاه نمی شود، و هنگامی كه این معانی بر انسان مراقب منكشف می شود، و آنها را بر مفسّران عرضه می كند او را تحسین می كنند، و می دانند كه اینها آگاهیهایی است كه ویژه دلهای پاك است و از الطاف خداوند متعال نسبت به كسانی است كه همه تلاش و كوشش خود را متوجّه او ساخته اند. همچنین در علوم مكاشفه، و اسرار علوم معامله و دقایق خطورات قلب وضع به همین منوال است، زیرا هر یك از این علوم دریایی است كه ژرفای آن را نتوان یافت، و هر طالبی به اندازه روزی خود، و بر حسب آنچه در میدان حسن عمل توفیق یابد در این دریا فرو می رود. علی (علیه السلام) در توصیف این عالمان

ضمن حدیثی طولانی فرموده است: «دلها ظروفند، بهترین دلها نگاهدارنده ترین آنهاست نسبت به کارهای خیر، مردم سه دسته اند: عالم ربّانی، طالب علمی که در راه نجات است و مگس ریزه هایی که به دنبال هر آوازدهنده ای می دوند، و با هر بادی می گروند، از نور دانش روشنی نطلبیده، و به پایه استواری پناه نبرده اند. دانش بهتر از مال است، دانش تو را نگهبانی می کند، و تو مال را نگهبانی دانش با انفاق فزونی می یابد، و مال با هزینه کردن کاستی می گیرد دوستی عالم دینی است که به آن پاداش داده می شود، و به سبب آن در زندگی طاعت، و پس از مرگ نام نیك به دست می آید. علم فرمانرواست، و مال محکوم و فرمانبر است، و منفعت مال با نابودی آن از میان می رود گردآورندگان مال در حالی که زنده اند مردگانند، و دانشمندان تا جهان برپاست پایدار و زنده اند. چون سخن او به این جا رسید، آهی سرد برآورد و فرمود: آگاه باش این جا (اشاره به سینه خود فرمود) علمی فراوان است، کاش حاملانی برای آن می یافتم! آری می یابم لیکن یا تیزفهمی است نامطمئن که ابزار دین را در طلب دنیا به کار می برد، و به نعمتهای حق تعالی بر دوستانش گردنکشی می کند، و به حجّتهای او بر خلق وی برتری می جوید، و یا اهل حقّ را فرمانبردار است، امّا از بینش تهی است و با نخستین شبهه ای که پیش آید شكّ در دلش پدید می آید این دو دسته در هیچ چیزی دین را مراعات نمی کنند. و بدان که نه این نیکوست و نه آن. و یا حریصی است بر لذّات که زمام شهوات را از دست داده است، و یا شیفته ای ست به گردآوری و انباشتن مال که فرمانبردار هوای خویش است، شبیه ترین موجودات به این دو

چهارپایان چرنده اند. البتّه هنگامی که حاملان علم بمیرند با مرگ آنان علم از میان می رود، امّا زمین از کسی که با حجّت و برهان، دین خدا را بر پا بدارد خالی نیست او یا ظاهر است و مکشوف، و یا ترسان است و مقهور، تا حجّتها و دلایل روشن خداوند از میان نرود و ایشان چندند و کجایند؟ اینان در عدد کمترین، و در مرتبه از همه بزرگترند وجودشان ناپیدا، و صورتهایشان در دلها برجاست حقّ تعالی حجّتهای خود را به وسیله آنها محفوظ می دارد، تا آنها را به امثال خود بسپارند، و در دلهای نظایر خود بکارند حقیقت علم به آنان رو آورده است، و راحت یقین را دریافته اند، و آنچه را خوشگذرانها سخت و دشوار دیده اند آنان سهل و آسان یافته اند، و با آنچه غفلت زدگان از آن وحشت دارند انس و خو گرفته اند. دنیا را با بدنهایی همراهی می کنند که ارواح آنها به جایگاه اعلا وابسته است آنان دوستان خداوند از میان آفریدگان اویند، و کارگزاران او در زمین، و دعوتگران دین او می باشند سپس آن حضرت گریست، و فرمود: چقدر مشتاق دیدار آنانم.»

بنابراین آنچه آن حضرت در پایان این گفتار ذکر فرموده در توصیف عالمان آخرت است، و آن علمی است که بیشتر آن ثمره عمل و مجاهدتی دائمی است.

می گویم: من این حدیث را در آن جا که از علم آخرت سخن گفته شده با مختصر اختلافی در الفاظ ضمن اخبار دیگری در توصیف علمای آخرت که در آن جا سودمند بوده است، پیش از این ذکر کرده ام.

«عالم باید به تقویت یقین سخت توجّه داشته باشد

چه در دین یقین به منزله سرمایه است پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) فرموده است: «یقین همه ایمان است.» و ناگزیر باید علم یقین را فرا گرفت، و مقصودم اوایل این علم است، چه پس از این راه آن در دل باز می شود. از این رو پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) فرموده است: «یقین بیاموزید.» معنای حدیث مذکور این است که با اهل یقین همنشین شوید، و علم یقین را از آنان بشنوید، و همواره از آنان پیروی کنید، تا یقین شما مانند آنها قوی شود، و یقین اندك بهتر از عمل بسیار است. در آن هنگام که به پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) گفته شد مردی است که یقین او نیکو و گناهانش زیاد، و مرد دیگری است که در عبادت کوشا و یقین وی اندك است فرمود: «هیچ آدمی نیست جز این که او را گناهانی است، لیکن کسی که سرشت او عقل و طبیعت او بر یقین باشد گناه به او زیان نمی رساند، زیرا هر زمان گناهی مرتکب شود توبه و استغفار می کند و پشیمان می شود. و این امر گناهانش را از میان می برد، و فضیلتی برایش باقی می گذارد، که به سبب آن وارد بهشت می شود.» از این رو پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) فرموده است: «از چیزهایی که از آنها به شما کمتر داده شده یقین و عزم بر صبر است، و هر کس بهره خود را از این دو یافته است، آنچه از روزه روز و نماز شب از او فوت شود برای او اشکالی ایجاد نمی کند. در وصیّت لقمان به فرزندش آمده است: ای پسرك من! توانایی بر عمل جز بر اثر یقین حاصل نمی شود، و آدمی جز

به اندازه یقین خود کار نمی کند، و تا یقین کم نگردد در عمل کوتاهی نمی شود.

یحیی بن معاذ گفته است: توحید را نوری و شرك را آتشی است نور توحید که گناهان موحّدان را می سوزاند از آتش شرك که حسنات مشرکان را نابود می کند سوزنده تر است، و مقصود او از نور توحید یقین است. قرآن در چند جا به اهل یقین اشاره فرموده که دلالت دارد بر این که یقین واسطه هر گونه خیر و سعادت می باشد.

اگر گفته شود: معنای یقین چیست؟ و قوّت و ضعف آن چه مفهومی دارد؟

پس باید نخست یقین دانسته شود، و سپس به طلب و فرا گرفتن آن اقدام گردد.

زیرا آنچه صورت آن مفهوم نیست، طلب آن ممکن نخواهد بود.

پاسخ این است که بدانی یقین لفظ مشترکی است که دو فرقه آن را در دو معنای مختلف به کار می برند، فرقه نخست اهل نظر و متکلّمان می باشند، که مقصودشان از واژه یقین عدم شكّ است، زیرا میل نفس به تصدیق هر چیز چهار مرتبه دارد:

۱. اگر تصدیق و تکذیب برابر باشند از آن به شكّ تعبیر می شود

چنان که اگر درباره شخص معیّنی از تو بپرسند که خداوند او را عقوبت خواهد کرد یا نه؟ و این شخص نزد تو ناشناخته باشد، قطعا نفس تو مایل نیست که درباره او حکم به نفی یا اثبات کند، بلکه امکان این دو در نظر تو یکسان و برابر است، این حالت را «شكّ» نامیده اند.

۲. اگر نفس تو به یکی از این دو امر (نفی و اثبات) گرایش داشته باشد
و ضمنا احساس کند که نقیض آن امر نیز ممکن است لیکن امکان آن مانع از رجحان اوّلی نیست، به این حالت «ظنّ» گفته می شود. مثلا اگر از تو درباره مردی که او را به صلاح و تقوا می شناسی بپرسند که اگر او درست در همین حال بمیرد او را عقوبتی هست یا نه؟ نفس تو به سبب ظهور نشانه های صلاح و تقوا در او بیشتر مایل است عقاب را از او نفی کند. لیکن در همین حال جایز می شمارد که به سبب امری که ممکن است در نهاد و باطن آن شخص موجود و از او پنهان است مستوجب عقوبت باشد. این تجویز در برابر آن میل قرار دارد، لیکن به نحوی نیست که بتواند گرایش نفس را به صلاح و تقوای آن شخص نفی کند.

۳. اگر نفس به تصدیق چیزی مایل، و این میل بر او غالب باشد
و نقیضی هم برای آن به ذهن او خطور نکند و اگر به ذهنش خطور کند از قبول آن سرباز زند، لیکن این تصدیق او برخاسته از شناخت محقّق و سنجیده ای نباشد، این حالت را اعتقاد نزدیك به یقین می گویند، زیرا اگر دارنده این اعتقاد نیکو تأمّل کند، و به تشکیك و تجویز امر مورد قبول خود گوش فرا دهد، مجالی برای تصدیق آن در پیش روی خویش خواهد یافت. اعتقاد عوام در همه مسائل شرعی از همین گونه است، زیرا این مسائل به مجرّد شنیدن در نفوس آنها راسخ و جایگزین شده است، تا آن حدّ که هر دسته ای به درستی مذهب خود و صحّت عقیده رهبر و پیروان آن مذهب

مطمئن است، و اگر به یکی از آنان امکان خطای پیشوایش گوشزد شود از قبول آن اظهار نفرت و بیزاری می کند.

راه روشن ، جلد اول ترجمه المحجة البیضاء فی تهذیب الاحیاء

٤. شناخت محقّق حاصل از طریق برهان را که شكّ در آن نیست و تشکیك در آن به هیچ روی قابل تصوّر نمی باشد
به مناسبت این که وجود و امکان شكّ در آن ممتنع است متکلّمان آن را یقین می خوانند. مثال آن این است که هر گاه به عاقل گفته شود: آیا در عالم وجود چیزی هست که قدیم باشد، او نمی تواند بلافاصله و بدون تفکّر پاسخ دهد، چه قدیم نامحسوس است و مانند خورشید و ماه نیست که به کمك حسّ از وجود آن آگاه شویم و علم به وجود شئی قدیم مانند علم به این که دو تا بیش از یکی است اولی و ضروری نیست، یا مانند علم به این که حدوث هر پدیده ای بدون سبب محال است، چه این هم مطلبی بدیهی و ضروری است. بنابراین در خور عقل است که از تصدیق به وجود قدیم پیش از آن که بیندیشد، به گونه ای ارتجالی و ناگهانی خودداری کند. پاره ای از مردم این مطالب را می شنوند، و به مجرد شنیدن، آنها را به طور جزم و قطع تصدیق می کنند، و بر آن عقیده پایدار می مانند، و این را «اعتقاد» می گویند که ویژگی همه عوام است. برخی از مردم این امر را با ارائه برهان تصدیق می کنند، به این ترتیب که به او گفته می شود: اگر در عالم وجود ذات قدیمی نباشد لازم می آید همه موجودات حادث باشند، و اگر همه موجودات حادث باشند ناگزیر حادث بدون

سبب خواهند بود، و یا منتهی به حادثی بلا سبب خواهند شد، و این محال است، و آنچه به محال منتهی می شود نیز محال است، بنابراین لازم می آید که عقل وجود شئی قدیم را بالضّرورة تصدیق کند. زیرا موجودات از سه حال بیرون نیستند یا همه آنها قدیمند و یا همه آنها حادث، و یا بعضی حادث و بعضی دیگر قدیم می باشند. اگر همه آنها قدیم باشند مطلوب حاصل است، زیرا وجود شئی قدیم به طور کلّی ثابت شده است، و اگر همه موجودات حادث باشند محال است، زیرا به حادث بدون سبب منتهی می شوند، لذا قسم اوّل یا سوّم ثابت می گردد، و هر علمی که بدین طریق به دست آید یقینی گفته می شود، خواه از طریق فکر و نظر حاصل گردد، مانند آنچه ذکر شد، یا از راه حسّ، و یا نیروی عقل تحصیل شود مانند علم به این که حادث بلا سبب محال است، یا از طریق تواتر به دست آید مانند علم به وجود مکّه، و یا از راه تجربه مانند علم به این که سقمونیای پخته مسهل است، و یا از طریق دلیل چنان که یاد کردیم. بنابراین از دیدگاه متکلّمان شرط اطلاق این نام عدم وجود شكّ است، پس هر علمی که در آن شكّ نباشد یقینی گفته می شود، و بر این اساس یقین به ضعف توصیف نمی شود، زیرا در نفی شكّ تفاوتی وجود ندارد.

اصطلاح دوّمی نیز وجود دارد که از آن فقیهان و صوفیان و بیشتر دانشمندان است، و آن عبارت از این است که تجویز و شكّ را شرط نمی دانند، بلکه آنچه در نزد اینان معتبر می باشد استیلا و غلبه آن بر قلب است، تا آن جا که می گویند: «یقین فلانی نسبت به مرگ ضعیف است.» با این که در مرگ هیچ شکّی نیست، و نیز می گویند: «فلانی در رسیدن روزی یقینی قوی دارد» با

این که گاهی نرسیدن آن ممکن است. بنابراین هر گاه نفس به تصدیق چیزی گرایش یابد، و این میل بر دل او غالب و مستولی گردد. تا آن حدّ که بر نفس حاکم و در تشویق و منع آن فرمانروا باشد، در اصطلاح اینان این گرایش یقین گفته می شود. شكّ نیست که مردم در قطعی بودن مرگ و نداشتن شكّ در آن اشتراك عقیده دارند، لیکن برخی از مردم به این امر توجّه نمی کنند، و خود را برای آن آماده نمی سازند به طوری که گویا یقین به آن ندارند امّا در میان مردم کسانی نیز وجود دارند که بیم از مرگ بر دل آنها چیره شده، تا آن حدّ که همه کوشش خود را صرف آمادگی خویش برای آن می کنند، و به چیزی غیر از این نمی پردازند از این حالت به «قوّت یقین» تعبیر می کنند. از این رو یکی از اینان گفته است: من یقینی را که هیچ شکّی در آن نیست مانند مرگ نیافتم که شبیه تر باشد به شكّی که هیچ یقینی در آن نیست. بنابراین اصطلاح یقین را می توان به قوّت و ضعف توصیف کرد. ما در آن جا که گفتیم: علمای آخرت باید عنایت خود را صرف تقویت یقین کنند، مقصودمان یقین به هر دو معناست که عبارت از نفی شكّ و استیلای یقین بر نفس تا آن حدّ که یقین بر آن غالب و حاکم باشد.

اکنون که این مطلب روشن شد مراد ما را از این که می گوییم: یقین به سه قسم منقسم می شود، به قوّت و ضعف. قلّت و کثرت و خفّی و جلّی، درك خواهید کرد. امّا قوّت و ضعف یقین بنا بر اصطلاح دوّم است، و بیانگر درجه غلبه و استیلای آن بر قلب است، و درجات یقین از حیث قوّت و ضعف بی نهایت می باشد، و بر این اساس تفاوتی که در مردم از نظر آمادگی برای مرگ مشاهده می شود بر حسب درجات یقین آنهاست.

امّا تفاوت خفا و جلا در چيزى كه تجويز در آن ممكن است يعنى اصطلاح دوّم روشن و غير قابل انكار است، و در چيزى كه شكّ در آن منتفى است نيز انكار نمى شود، زيرا فى المثل تفاوتى كه ميان تصديق به وجود مكّه و فدك، و يا تصديق به وجود موسى و يوشع (عليهما السلام) است قابل ادراك است، با اين كه در هر دو امر شكّى وجود ندارد، زيرا مستند هر دو تواتر است، ليكن به نظر مى آيد كه يكى از اين دو در قلب آشكارتر و روشنتر از ديگرى است، زيرا سبب آن كه عبارت از كثرت خبردهندگان است از ديگرى قوى تر مى باشد. همچنين اهل نظر اين تفاوت در خفا و ظهور را در مسائلى كه با دليل اثبات مى شود نيز درك مى كنند، چنان كه نظريّه اى كه با يك دليل معلوم شده از حيث وضوح و روشنى به اندازه مسأله اى نيست كه با چند دليل روشن و ثابت شده باشد، با اين كه شكّ در هر دو مسأله منتفى است، هر چند ممكن است متكلّم كه دانش خود را از طريق سمع و كتاب مى گيرد و در ادراك اين تفاوت حالات، به نفس خويش مراجعه نمى كند اين امر را منكر گردد.

امّا تفاوت در قلّت و كثرت به سبب كثرت متعلّقات يقين است، چه همان طورى كه مى گويند: فلان دانشمندتر از بهمان است، يعنى دانشش بيشتر است، همچنين ممكن است دانشمندى نسبت به همه آنچه در شرع وارد شده از يقينى قوى برخوردار بوده، و يا نسبت به بعضى از آنها داراى قوّت يقين باشد.

اگر گفته شود: ما يقين و قوّت و ضعف، و كثرت و قلّت، و جلاء و ضعف آن را هم به معناى نفى شكّ و هم به معناى استيلاى بر قلب دانستيم، اكنون معناى متعلّقات يقين و موارد آن كدام است، و در چه چيزى بايد

طلب یقین کرد تا معلوم شود زیرا مادام که من ندانم که چگونه می توان به یقین رسید، هرگز بدان دست نخواهم یافت.

در پاسخ آن می گوییم بدان همه آنچه پیامبران (علیهم السلام) از آدم تا خاتم از سوی خداوند برای بشر آورده اند از مواردی است که یقین در آنها لازم است، زیرا یقین عبارت از شناخت مخصوصی است که متعلّق آن معلومات وارد در شرایع آسمانی است، و این معلومات غیر قابل شمارش است لیکن من به مهمّترین آنها اشاره می کنم:

۱- از جمله و مهم ترین آنها توحید است

و آن عبارت از این است که انسان همه چیز را از مسبّب الاسباب بداند، و به اسباب توجّه نکند، بلکه وسایط را مسخّر حقّ، و فاقد هر حکم و قدرت بداند، و کسی که بر این اعتقاد باشد دارای یقین است، و اگر اضافه بر این ایمان امکان شكّ از دل او به کلّی زدوده گردد، به یکی از دو معنایی که برای یقین گفته شد، وی صاحب یقین است. و چنانچه این یقین بر قلب او چیره شود، به طوری که خشم و رضا و شکر او را نسبت به وسایط و اسباب از وی زایل کند، و در دلش وسایط به منزله قلم و دست امضا کننده فرمان بخشش باشد، در این صورت دارای یقین به معنای دوّم نیز هست، چون انسان هرگز شکر قلم و دست را به جا نمی آورد، و بر آنها خشمگین نمی شود، بلکه آنها را آلت و وسیله می داند، و این ایمان شریفتر و مرتبه اش برتر است، چه این ثمره یقین اوّل و روح و فایده آن است. و هر گاه بداند، آفتاب، ماه، ستارگان، جمادات، نباتات و هر مخلوق دیگر همگی مانند قلم در دست نویسنده، فرمانبردار اویند، و قدرت ازلی مصدر و

منشاء همه آنهاست، توكّل و رضا و تسليم بر او غالب مى شود، و از خشم، كينه، بدخواهى و بدخويى بيزار مى گردد، و اين يكى از راههاى يقين است.

٢- اعتماد به اين كه خداوند روزى را ضمانت كرده

چنان كه فرموده است: وَ ما من دَابَّةٍ في الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللهِ رِزْقُها، و يقين داشته باشد كه روزى اش خواهد آمد، و آنچه برايش مقدّر شده به او خواهد رسيد، و هر گاه اين اعتقاد بر دلش چيره شود، در طلب روزى طريق اجمال را اختيار مى كند، و حرص و ولع او شدّت نخواهد گرفت، و بر آنچه از دست مى دهد اندوه نخواهد خورد شمارى از طاعات و اخلاق پسنديده ثمره همين يقين است.

٣- اين عقيده در او راسخ و بر دل وى غالب باشد كه هر كس ذرّه اى نيكى كند پاداش آن را خواهد ديد

و هر كس ذرّه اى بدى كند كيفر آن را خواهد چشيد. و اين همان يقين داشتن به ثواب و عقاب است تا آن جا كه دارنده اين يقين نسبت طاعت را به ثواب مانند رابطه نان با گرسنگى، و نسبت گناهان را به عقاب مانند رابطه سموم و افعيها با هلاكت بداند، و همان گونه كه گرسنه در به دست آوردن نان حريص است و اندك و بسيار آن را نگه مى دارد بر طاعت چه كم و چه بسيار آن حريص باشد، و همان طور كه از كم و يا زياد سمّها پرهيز مى كند، از گناهان نيز خواه اندك و يا بسيار صغير و يا كبير بپرهيزد.

يقين به معناى نخست در همه مؤمنان موجود مى باشد، ليكن يقين به معناى دوّم اختصاص به مقرّبان دارد. ثمره اين يقين

صدق مراقبت در حركات و سكنات و خطورات قلبى، و مبالغه در تقوا و دورى جستن از گناهان است، و هر چه غلبه يقين بيشتر باشد، احتراز از گناهان شديدتر و دامن برچيدن از آنها كاملتر است.

٤- يقين داشتن به اين كه خداوند در همه احوال بر او آگاه است

و بر وسوسه هاى ضمير و خفاياى ذهن و انديشه هاى او ناظر است. اين يقين به معناى اوّل كه عدم شكّ است در هر مؤمنى وجود دارد، امّا به معناى دوّم كه مراد و مقصود ما مى باشد بسيار كمياب، و به صدّيقان اختصاص دارد. نتيجه و ثمره يقين مذكور اين است كه انسان در خلوت هم در جميع حالات و اعمال خود شرايط ادب را نگه مى دارد، و مانند كسى است كه در حضور پادشاهى كه به او مى نگرد نشسته باشد، كه پيوسته بايد سر به زير اندازد و مؤدّب و خاموش باشد.

و از هر حركتى كه خلاف ادب به شمار آيد دورى گزينند، و انديشه هايش در باطن مانند اعمالش در ظاهر باشد. چه ترديدى نيست همان گونه كه مردم از ظاهر او آگاهند، خداوند از باطن او آگاهى دارد. بنابراين كوشش او در آبادانى باطن و پيراستن و آراستن آن به خاطر اين كه خداوند به دقّت بر او نظر دارد بيش از سعى او در آراستن ظاهر خود خواهد بود. اين درجه از يقين شرم، ترس، شكستگى، نرمش، خضوع و فروتنى و همه خصائل پسنديده را در انسان پديد مى آورد، و اين صفات نيز انواع طاعات برجسته را نصيب انسان مى گرداند.

بنابراين يقين در هر يك از اين اقسام مانند درخت است، و صفات مذكور كه ريشه آنها در دل است به منزله شاخه ها و

اعمال و طاعات صادر از این صفات مانند میوه ها و شکوفه های این شاخه هاست، لذا یقین اصل و اساس است و فروع آن بیش از آنهایی است که ذکر کردیم، و در بخش منجیات نیز در این باره سخن خواهیم گفت، و آنچه اکنون بیان شد برای تفهیم معنای واژه مذکور کافی است.

۵- صاحب یقین باید اندوهگین، شکسته حال، سربزیر و خاموش باشد

و آثار ترس از خدا در هیأت، لباس، رفتار، حرکت و سکون، خاموشی و بیان او دیده شود، هیچ بیننده ای به او نمی نگرد جز این که با نگاه به او خداوند را به یاد می آورد، رخسار او گویای دانش اوست، چه: الجواد عینه فراره لذا علمای آخرت با ملاحظه سیما و آرامش و نرمش و فروتنی آنها شناخته می شوند، گفته اند: حق تعالی هیچ بنده ای را لباسی خوبتر از فروتنی توأم با آرامش نپوشانیده است. زیرا این لباس پیامبران (علیهم السلام) و سیمای صدّیقان و عالمان است.

امّا ناسنجیده سخن گفتن و تظاهر به سخنوری کردن و بسیار خندیدن و تندی در حرکت و گفتار همه از نشانه های ناسپاسی و احساس ایمنی و غفلت از خشم شدید خداوند و کیفرهای سخت اوست، اینها همه عادت شیفتگان دنیاست که از خداوند غافلند، نه روش عالمان، زیرا چنان که سهل شوشتری گفته است دانشمندان سه دسته اند: «دسته ای عالم به اوامر خدایند نه به ایّام او، اینان فتوا دهندگان به حلال و حرامند، و این علم موجب خشیت و بیم از خداوند نیست. دسته دوّم عالم به خدایند و عالم به اوامر و ایّام او نیستند، و اینان عبارت از همه مؤمنانند، دسته سوّم عالم به خدا و به اوامر و ایّام او می

باشند، و اینان صدّیقانند، و خشیت و بیم از خداوند و فروتنی و اظهار عجز در برابر او تنها بر دلهای اینان غلبه دارد. مراد از ایّام خدا انواع مجازاتهای سخت و عذابهای باطنی است که بر امّتهای سابق و لا حق جاری ساخته است، و هر کس از اینها آگاهی داشته باشد ترس او از خداوند شدید، و فروتنی و تسلیم در برابر او، در وی پدید می آید.»

می گویم: کافی به سند خود از ابی بصیر روایت می کند که گفته است:

از ابی عبد الله (علیه السلام) شنیدم که می فرمود: «امیر مؤمنان فرموده است: ای طالب علم، دانش دارای فضیلتهای بسیاری است (اگر مجسّم شود) فروتنی سر او، بر کناری از حسد چشم اوست، گوشش فهم، زبانش راستی، حافظه اش بررسی، دلش حسن نیّت خردش شناخت اشیا و امور، دستش رحمت، پایش دیدار دانشمندان، همّتش سلامت، حکمتش پارسایی، قرارگاهش رستگاری، جلودارش عافیت، مرکبش وفا، سلاحش نرمی گفتار، شمشیرش رضا، کمانش مدارا، لشکرش گفتگوی با دانشمندان، ثروتش ادب، پس اندازش پرهیز از گناهان، توشه اش کار نیك، پناهگاهش صلح و آشتی، راهنمایش هدایت و رفیقش دوستی نیکان است.»

نیز کافی به سند صحیح از معاویة بن وهب روایت کرده که گفته است: از ابی عبد الله (علیه السلام) شنیدم که می فرمود: «دانش بجویید، و با آن خود را به حلم و وقار بیارایید، و نسبت به کسی که دانش به او یاد می دهید فروتنی کنید، و در برابر کسی که از او دانش فرا می گیرید فروتن باشید، دانشمندانی گردنکش و ستمگر نباشید، تا باطل شما حقّتان را از میان ببرد.»

همچنین به سند صحیح از ابی الحسن الرّضا (علیه السلام) روایت می کند، که فرموده است: «از نشانه های فقه بردباری و خاموشی است.»

و نیز به سند خود از محمّد بن سنان مرفوعا نقل کرده که «عیسی بن مریم (علیهم السلام) فرموده است: ای گروه حوّاریین مرا به شما حاجتی است آن را برآورید گفتند:

ای روح الله حاجتت رواست. عیسی (علیه السلام) برخاست و پاهای آنها را بوسید آنها گفتند ای روح الله، ما به این کار سزاوارتر بودیم. فرمود: عالم به خدمت کردن سزاوارتر است، همانا من تا این اندازه فروتنی کردم تا شما هم پس از من نسبت به مردم همین گونه فروتنی کنید که من نسبت به شما انجام دادم. سپس عیسی (علیه السلام) فرمود: حکمت با تواضع آباد می شود نه با تکبّر، چنان که زراعت در زمین هموار می روید نه در کوه.»

می گویم: یکی از دانشمندان ما گفته است: بدان کسی که لباس علم به تن کرده است مورد نظر مردم قرار دارد، و آنها به کردار و گفتار و هیأت او تأسّی می جویند، اگر روشش نیکو، و احوالش شایسته، و نسبت به مردم فروتن، و علم و عملش را برای خداوند خالص کرده باشد صفات او به دیگر مردم منتقل می شود، و خوبیها در میان آنها رواج می یابد، و امور آنها منظّم می شود. اگر عالم چنین نباشد وضع مردم از او بدتر خواهد بود، چه رسد به این که با او برابر باشند. بنابراین او نه تنها خویشتن را تباه ساخته بلکه منشاء فساد نوع خود و باعث ایجاد خلل در آنان شده است همین امر کافی است که او بار گناه خود و دیگران را بر دوش داشته، و از حقّ دور و مطرود باشد. و ای کاش با مرگ او

عملش منقطع شود، و گناهانش به آخر رسد، بلكه تا زمانى كه به سنّتهاى بد او اقتدا، و از روش نادرست او پيروى مى كنند عملش باقى بوده و بر گناهانش افزوده مى شود. يكى از عارفان گفته است: مردم عموما يك درجه از رتبه عالم پايين ترند اگر عالم پارسا، پرهيزگار و نيكوكار باشد مردم در حدود امور مباح عمل مى كنند، و اگر عالم در حدّ مباحات عمل كند، مردم به شبهات مشغول مى شوند، و اگر عالم مرتكب شبهات گردد، عوام به حرام دل مى بندند، و چون عالمان مرتكب حرام شوند عاميان از دين بيرون مى روند. اين مطلبى است كه اضافه بر دلائل نقلى عقل و وجدان صحيح بر صدق آن گواهى مى دهد.

غزّالى مى گويد: روايت است كه پرسيدند: اى پيامبر خدا كدام عمل بهتر است؟ فرمود: «دورى كردن از محرّمات و پيوسته ذكر خدا را بر لبان داشتن عرض شد: كدام يك از اصحاب بهتر است؟ فرمود: آن كس كه اگر خدا را ياد كنى تو را يارى كند، و در صورت فراموشى به ياد تو آورد عرض شد: كدام يك از اصحاب بدترند؟ فرمود: آن كس كه اگر خدا را فراموش كردى به يادت نياورد، و اگر به ذكر او مشغول شدى تو را يارى نكند عرض شد: كدام يك از مردم داناتر است؟ فرمود: آن كه ترسش از خدا بيشتر است عرض كردند: نيكان ما را به ما معرّفى كن تا با آنها همنشين شويم فرمود: آنانى كه با ديدن آنها خدا به ياد آيد؟ و هنگامى كه خدا ياد شود موى بر بدن آنها راست گردد عرض كردند: كدام يك از مردم بدتر است؟ فرمود: بارالها بيامرز عرض كردند: براى ما بيان فرما فرمود: عالمان هر گاه تبهكار شوند.»

همچنین پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) فرموده است: «کسی که در دنیا تفکّرش بیشتر است، در روز رستاخیز ایمنی اش از همه زیادتر، و آن که در دنیا گریه اش بیشتر است، در آخرت خنده اش از همگان افزونتر، و آن که در دنیا اندوهش طولانی تر است، در آخرت خوشحالی اش از همه کس زیادتر است.»

علی (علیه السلام) در خطبه اش فرموده است: ذمّه من گرو سخنانی است که می گویم، و من ضامنم، این که با پرهیزگاری کشتزار هیچ قومی خشك نمی شود، و اساسی که بر هدایت استوار است نابود نمی گردد، نادان ترین مردم کسی است که اندازه خویش را نشناسد، دشمنترین مردم نزد خداوند مردی است که آگاهیهایی را فراهم می آورد و با شتاب در تاریکیهای فتنه فرو می رود، و آن که شبیه انسانها و فرومایه ترین آنهاست او را عالم می نامد، در حالی که یك روز تمام را در علم نگذرانده است، بامدادان با شتاب و شدّت در طلب چیزی کوشیده که کم آن بهتر از بسیار آن است، تا آنگاه که از آبی گندیده سیر آب شده، و چیزهایی بی فایده بسیاری فراهم ساخته است، در این هنگام به دادن فتوا مشغول می شود، تا آنچه را بر دیگران مشتبه شده پاك و روشن گرداند. اگر واقعه مهمی برای او پیش آید، انبوه آرای ناسودمند خود را برای آن آماده ساخته است. او در دفع شبهات مانند عنکبوت است که تارهای خود را می تند، و نمی داند درست کار کرده یا نه؟ نادانیهای بسیار مرتکب می شود، نادانسته در کارهای مشتبه وارد می گردد، از آنچه نمی داند پوزش نمی طلبد تا سالم ماند، و در آنچه می داند یقین ندارد تا سودی به دست آورد مانند باد که برگ خشك درختان را می پراکند، روایات را به دور

می ریزد، خونهای بناحق ریخته از دست او می گریند، و فرجهای حرام از داوریهای او حلال می شوند. به خدا سوگند غنی و بی نیاز نیست تا آنچه را بر او وارد می شود صادر کند، و شایستگی مقامی را که به او واگذار شده است ندارد. اینان همانهایی هستند که عقوبتهای الهی بر آنها نازل شده، و نوحه و گریه در ایّام زندگی بر آنان واجب گشته است.»

می گویم: این حدیث از جمله احادیثی است که اصحاب ما آن را از طریق خاصّه (شیعه) با اختلافاتی در الفاظ روایت کرده اند، و یکی از کسانی که آن را نقل کرده ثقة الاسلام محمّد بن یعقوب کلینی (ره) است که به سند خود از ابن محبوب مرفوعا از امیر مؤمنان (علیه السلام) روایت کرده که آن حضرت فرموده است:

«دو تن نزد خداوند از همه مبغوض ترند یکی کسی است که خداوند او را به خودش واگذاشته، و وی از راه راست بیرون رفته و سرگردان گشته و شیفته سخنان بدعت آمیز شده در حالی که نماز و روزه ورد زبان اوست، برای کسانی که مفتون او می شوند فتنه و آزمایش است، از روش درست پیشینیان خویش منحرف شده، و گمراه کننده هر کسی است که در زندگی و پس از مرگش به او اقتدا کند، بارکش گناهان دیگران و گروگان گناهان خویش است. دیگر مردی است که از نادانی میان مردم نادان در آمده، و گرفتار امواج تاریك فتنه گشته است، و انسان نماها او را عالم می خوانند، در حالی که یك روز تمام در آن نگذرانده است، بامدادان با شتاب و شدّت در طلب چیزی کوشیده که کم آن بهتر از بسیار آن است، تا آنگاه که از آبی گندیده سیراب شده، و چیزهای بسیار بی فایده ای گرد آورده است. در این هنگام بر مسند قضاوت

می نشیند، و تعهد می کند که آنچه را بر غیر او مشتبه شده خالص و پاك گرداند، و اگر بر خلاف نظر قاضی پیش از خود حکم کند، ایمن نیست از این که قاضی پس از او حکم او را نقض و با او همان معامله را کند که او با قاضی پیش از خود کرده است و اگر با امری مبهم و پیچیده روبرو شود، انبوه نظریات پوچ خود را برای آن آماده دارد، و رأی خود را قاطع می شمارد. او در دفع شبهات مانند عنکبوت است که تارهای خود را می تند و نمی داند درست کار کرده یا نه؟

هیچ گمان نمی کند که در آنچه منکر شده دانشی موجود است، و نمی داند در ماورای آنچه به آن رسیده است مذهبی هست. اگر چیزی را با چیز دیگر بسنجد نظر خویش را تکذیب نکرده بدان اعتماد می کند، و اگر موضوعی برایش مبهم باشد چون نادانی خود را می داند آن را پنهان می کند تا به او نگویند نمی داند.

سپس به خود جرأت می دهد و حکم صادر می کند، او منشاء تاریکیها، عامل ایجاد شبهات، و درافتاده در انواع نادانیهاست. در مورد آنچه نمی داند پوزش خواهی نمی کند تا سالم بماند، و نسبت به آنچه می داند یقین ندارد تا سود برد روایات را مانند باد که برگهای خشك را پراکنده می کند به دور می ریزد میراث برندگان از احکام خلاف او می گریند، و خونهایی که طبق حکم او بناحقّ ریخته شده است شیون می کنند فرج حرام به حکم او حلال گشته، و فرج حلال به رأی او حرام گردیده است. از آبشخور مقامی که به خود بسته سیراب نگشته، و اهل علم حقّی که از آن دم می زند نیست.

غزّالی می گوید: علی (علیه السلام) نیز فرموده است: «چون علم را بشنوید آن را فرو دهید، و با شوخی آن را نیامیزید، و گرنه دلها آن را نمی پذیرد.»

یکی از پیشینیان گفته است: آن که خنده ای می کند، چیزی از دانش خود را به خارج پرت می کند، و نیز گفته اند: اگر در معلّم سه خصلت گرد آید، بر شاگرد نعمت تمام است، و این سه عبارتند از: شکیبایی، فروتنی و خوشخویی. و اگر در شاگرد سه صنعت جمع شود نعمت بر معلّم کامل است، و آنها عبارتند از عقل، ادب و خوش فهمی.

خلاصه صفاتی که قرآن به آنها سفارش می کند از عالمان آخرت جدا نیستند، زیرا آنها قرآن را برای عمل می آموزند نه برای خواندن تنها. گفته اند پنج صفت که مفهوم پنج آیه قرآن است از نشانه های علمای آخرت است، و آنها عبارتند از: ترس از خدا، خشوع، فروتنی، خوشخویی و برگزیدن آخرت بر دنیا که آن زهد است.

امّا ترس از خدا مأخوذ از قول خداوند متعال می باشد که فرموده است: إِنَّما يَخْشَى الله من عِبادِهِ الْعُلَماءُ، و خشوع از آیه: خاشِعِينَ لِلَّهِ لا يَشْتَرُونَ بِآياتِ الله ثَمَناً قَلِيلًا و تواضع از آیه: وَ اخْفِضْ جَناحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ من الْمُؤْمِنِينَ و خوشخویی از آیه: فَبِما رَحْمَةٍ من الله لِنْتَ لَهُمْ و زهد از آیه: وَ قالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَيْلَكُمْ ثَوابُ الله خَيْرٌ لِمَنْ آمَنَ اخذ شده است. هنگامی که پیامبر خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) آیه: فَمَنْ يُرِدِ الله أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلامِ را تلاوت فرمود، عرض شد: ای پیامبر خدا منظور از این شرح صدر چیست؟ فرمود: «چون نور در دل افتد سینه گشاده و فراخ شود.» عرض کردند: آیا این هیچ علامتی دارد؟ فرمود:

«آری، دوری جستن از سرای فریب (دنیا)، و بازگشتن به سرای جاوید (آخرت) و آماده شدن برای مرگ پیش از فرا رسیدن آن.»

۱۰- عالم باید بیشتر بحث و تلاش خود را متوجّه علم اعمال کند

و بداند چه چیزهایی عمل را تباه، دل را پریشان، وسوسه ها را تحریك می کند، و شرّ و بدی را به وجود می آورد، زیرا اساس دین عبارت از حفظ نفس از بدیهاست چنان که گفته اند:

عرفت الّشر لا للشّرّ لكن لتوقيه و من لا يعرف الشّر من الناس يقع فيه

و نیز تکالیف عملی در دسترس و مورد عملکرد انسان است، و دورترین آنها تداوم داشتن بر ذکر خدا از راه دل و زبان است، و آنچه وظیفه اوست این است که آنچه اعمال او را تباه و مشوّش می گرداند بشناسد، و این موضوع از چیزهایی است که شعب و فروع آن بسیار است، و ذکر آنها به درازا می کشد، و همه آنها غالبا مورد نیاز، و محلّ ابتلای عموم سالکان راه آخرت می باشد.

امّا عالمان دنیا در احکام و فتاوای خود فروع عجیب و غریبی را دنبال می کنند، و در وضع صوری از قضایا رنج می برند که تا پایان روزگار اتّفاق نمی افتد، و اگر هم اتفاق افتد برای کسانی غیر از آنها وقوع خواهد یافت، نه برای خود آنها علاوه بر این در صورت وقوع، مردم بسیاری وجود خواهند داشت که به انجام آن قیام کنند، و در این حال آنچه را ملازم آنهاست و شب و روز در ذهن و اندیشه و اعمال آنها تکرار می شود مهمل می گذارند. و چقدر از سعادت دور است کسی که مهمّ لازم خویش را فرو گذارد، و به مهمّ نادر غیر بپردازد. برای این که مقبولیّت در نزد مردم و تقرّب به خلق را بر قرب خالق متعال برگزیده، و در طمع آن است که فرومایگان ابنای زمان او را دانشمند و محقّق و دانای به دقایق خوانند، جزای

چنین کسی از سوی حق تعالی این است که از مقبولیّت وی در میان مردم سودی عاید او نشود، بلکه در نتیجه مصیبتها و بلاهای روزگار عیش او منغصّ گردد، و سپس در روز رستاخیز مفلس و تنگدست وارد صحرای محشر شود، و با مشاهده ثواب و رستگاری که نصیب عمل کنندگان و مقرّبان می شود دچار حسرت و اندوه گردد، و این زیان و خسرانی آشکار است.

به حذیفة بن یمان گفته شد: تو سخنانی می گویی که ما آنها را از دیگر صحابه نمی شنویم، اینها را از کجا گرفته ای؟ پاسخ داد: پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) مرا به این مطالب مخصوص گردانیده است، مردم از آن حضرت از نیکی می پرسیدند، و من از بدی، از بیم آن که مبادا ندانسته دچار آن شوم، و دانستم که نیکی بر من پیشی نخواهد گرفت، و از من فوت نخواهد شد. و یك بار گفت: دانستم که هر کس بدی را نشناسد از نیکی نیز شناختی ندارد. در روایت دیگری است که مردم می گفتند: ای پیامبر خدا! کسی که چنین و چنان کند چه ثوابی خواهد داشت، و از فضایل اعمال می پرسیدند، و من عرض می کردم: ای پیامبر خدا! چه چیزی این و آن را تباه می کند، و چون دید من از آفات اعمال می پرسم منحصرا این علم را به من آموخت.

همچنین حذیفه در امر شناسایی منافقان تخصص داشت، و دانستن نفاق و اسباب آن، و دقایق فتنه ها به او منحصر بود. عمر و عثمان و دیگر صحابه درباره فتنه های عامّ و خاصّ از وی پرسش می کردند، و از او در مورد منافقان می پرسیدند و او نیز آنان را از تعداد باقیمانده منافقان آگاه می کرد، لیکن نامهای آنها را نمی گفت، و گاهی عمر درباره خودش از او پرسش می کرد

که آیا در او چیزی از نفاق سراغ دارد؟ از این رو هنگامی که عمر برای گزاردن نماز میّت دعوت می شد تأمّل می کرد چنانچه حذیفه حاضر می شد بر جنازه نماز می گزارد و گرنه ترك می کرد حذیفه را صاحب سرّ می گفتند می گویم: خردمند باید در این گونه اخبار که به وسیله کسانی نقل شده است که خود را اهل سنّت نامیده اند دقّت و تأمّل کند، و عبرت گیرد، که إِنَّ فِي ذٰلِكَ لَعِبْرَةً لِأُولِي الْأَبْصارِ غزّالی می گوید: «توجّه به مقامات و احوال قلب عادت و روش علمای آخرت است، زیرا دل است که برای تقرّب به حقّ تعالی می کوشد، امّا این فنّ اکنون کهنه و متروك شده، و اگر عالم از آن چیزی بگوید، آن را غریب و بعید می شمارند، و می گویند این از سخن آرایيهای اهل وعظ است و تحقیق نیست، و مجادله های دقیق را تحقیق می دانند. چه راست گفته است شاعری که می گوید:

الطرق شتّی و طرقّ الحق مفردة و السالکون طریق الحق افراد

لا یعرفون و لا تدری مقاصدهم فهم علی مهل یمشون قصّاد

و للخلق فی غفله عمّا یراد بهم فجلّهم عن سبیل الحق رقّاد

خلاصه بیشتر مردم جز به آنچه آسانتر و با طبع سازگارتر است تمایل ندارند، چه حقّ تلخ، و آگاهی بر آن دشوار و فهم آن سخت، و راه آن ناهموار است، بویژه شناخت صفات دل و پاك کردن آن از خویهای نکوهیده، زیرا این جان دادنی مستمرّ است، و پوینده این راه به منزله بیماری است که به امید بهبود داروی تلخ را سر می کشد، و در حکم کسی است که تمام عمر را روزه می گیرد، او سختیها را تحمّل می کند، تا در آن هنگام که مرگ فرا می رسد افطار کند، و چگونه ممکن است چنین راهی

پویندگان فراوان داشته باشد، از این رو گفته اند: در بصره یکصد و بیست واعظ و اندرزگو وجود داشت که جز شش تن از آنها هیچ کدام از علم الیقین و احوال قلوب و صفات باطن سخن نمی گفتند، و برای شنیدن موعظه و اندرز آنها خلق بی شماری می نشست، و در مجلس اینها جز تعداد کمی که از ده تن تجاوز نمی کرد کسی حضور نمی یافت. زیرا آنچه نفیس و ارزشمند است جز شایسته خواصّ نیست، و آنچه در دسترس عموم است امر آن آسان است.

۱۱- عالم باید در علوم خود بر بینش خویش و با کمك صفای قلب بر ادراکش تکیه داشته باشد

و بر کتاب و نوشته و یا تقلید آنچه از دیگران می شنود اعتماد نکند، چه تنها صاحب شریعت در آنچه دستور داده و گفته است سزاوار تقلید است، و این که از صحابه تقلید می شود بدین سبب است که فعل آنها دلیل است بر این که دستور آن را از پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) شنیده اند.

می گویم: امّا ما طایفه شیعه از همگی صحابه تقلید نمی کنیم، بلکه تنها از آنهایی تقلید می کنیم که پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) به پیروی از آنها سفارش فرموده است، و آنها منحصرا ائمّه اهل بیت معصومین (علیهم السلام) می باشند، چه آنها یکی از دو ثقل یا دو چیز گرانقدر می باشند که پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) پس از خود به جای گذاشته است. و چگونه می توان از همه صحابه تقلید کرد در حالی که می دانیم در میان آنها منافقانی وجود داشته است، و چنان که پیش از این گفته ایم نفاق این منافقان بر خود صحابه نیز پوشیده بوده چه رسد به

دیگران، و این که ما از ائمّه اهل بیت (علیهم السلام) پیروی می کنیم به خاطر عصمت آنهاست، و این که آنان دانش خود را یکی پس از دیگری از پیامبر خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) اخذ کرده اند، بی آن که اجتهاد به رأی کرده یا از کسی تقلید کرده باشند.

غزّالی می گوید: سپس اگر از صاحب شرع پیروی و از اقوال و افعال او تقلید می کند، باید بر فهم اسرار شریعت حریص باشد، زیرا مقلّد عملی را که انجام داده تنها بدین سبب بوده که آن را پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) به جا آورده، و عمل پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) ناگزیر دارای اسراری است، بنابراین باید در فهم اسرار اعمال و اقوال بسیار کوشا باشد، چه اگر تنها بر حفظ آنچه برای او گفته می شود بسنده کند به منزله ظرفی برای علم خواهد بود، ولی عالم نیست، از این رو گفته اند: فلانی یکی از ظروف علم است و او را عالم نگفته اند زیرا کار او حفظ کردن مطالب بوده نه دانستن حکم و اسرار. و کسی که پرده غفلت از دلش برداشته شده، و به نور هدایت روشن گشته قابلیّت آن را دارد که از او پیروی و تقلید شود، و شایسته نیست از دیگری تقلید کند از این رو ابن عبّاس گفته است: هیچ دانشمندی نیست مگر این که باید بخشی از دانش او را گرفت و بخشی از آن را ترك کرد، جز پیامبر خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) ابن عبّاس فقه را نزد زید بن ثابت فرا گرفت، و قرائت را از ابیّ بن کعب آموخت، لیکن در هر دو علم با آنان مخالفت کرد. یکی از پیشینیان گفته است: آنچه از پیامبر خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) به ما رسیده به سر و دیده گذاشته قبول کردیم، و آنچه از صحابه به ما

رسیده است بعضی را می پذیریم و پاره ای را ردّ می کنیم، و درباره آنچه از تابعین به ما منتقل شده است می گوییم: آنها مردانی بوده اند و ما نیز مردانی هستیم و چون اعتماد بر آنچه از دیگری شنیده می شود تقلید به شمار می آید و ناپسند است، اعتماد بر کتب و تصانیف به طریق اولی پسندیده نیست، چه کتاب و تصنیف کار تازه و نوآوری است که در زمان صحابه و اوائل دوران تابعین به هیچ وجه وجود نداشته، و پس از سال ۱۲۰ هجری و وفات همگی صحابه و اکثر تابعین پدید آمده است، بلکه متقدّمان نوشتن احادیث و تصنیف کتاب را ناپسند می دانستند، برای این که مبادا مردم به این کار مشغول شوند، و از حفظ کردن قرآن و تدبّر و تفکّر در آن باز مانند، و گفتند: از بر کنید همان گونه که ما از بر می کردیم. احمد بن حنبل مالك را به سبب گردآوری الموطّاء سرزنش می کرد، و به او می گفت: با انجام دادن کاری که صحابه نکرده اند بدعت پدید میاور. گفته شده است نخستین کتابی که در اسلام تصنیف شده کتاب ابن جریح است که در زمینه اخبار و سنن بوده و حروف تفسیر را نیز مجاهد و عطا و اصحاب ابن عبّاس در مکّه گردآوری کرده اند، پس از آن کتاب معمر بن راشد صنعانی است در یمن که در آن احادیث پراکنده را جمع آوری و مرتّب کرده است پس از آن کتاب الموطّاء مالك بن انس در مدینه است، و بعد از آن کتاب جامع سفیان ثوری است. سپس در قرن چهارم هجری کتابهایی در علم کلام پدید آمد، و سعی در مجادله و ابطال مقالات اهل فرق زیاد شد، و مردم به کلام و داستان و وعظ راغب شدند، و علم آخرت از آن زمان رو به اضمحلال گذاشت، و پس از آن علم قلوب و بررسی صفات نفس و مکرهای شیطان از جمله

دانشهای عجیب و غریب به نظر آمد، و همه مردم جز اندکی از آنها از آن روی گردانیدند، و متکلّم مجادله گر و افسانه سرای مسجّع گوی را عالم نامیدند، و این امر به سبب آن بود که شنوندگان آنها افراد عوام و نادان بودند، و علم حقیقی را از غیر آن تمیز نمی دادند، و بر روش صحابه و علوم آنها آگاهی نداشتند، تا بتوانند تفاوت و جدایی اینها را از آنها بشناسند، از این رو اطلاق نام عالم بر این دسته استمرار یافت، و آیندگان از گذشتگان این لقب را به ارث بردند، و بساط علم آخرت برچیده شد، و میان علم و کلام جز برای خواصّی از مردم تفاوتی باقی نماند، تا آن جا که اگر به یکی از این افراد گفته می شد که فلانی عالمتر است یا فلان، پاسخ می داد: فلانی دانشش بیشتر و فلان علم کلامش زیادتر است، امّا خواصّ فرق میان علم و قدرت بر کلام و مجادله را درك می کردند. به همین گونه دین در قرنهای گذشته رو به ضعف نهاد، و در این زمان دیگر چه گمانی به آن می توان برد، و اینك کار به آن جا رسیده است که اگر کسی این وضع را تقبیح و انکار کند او را دیوانه می دانند.

از این رو سزاوارتر این است که آدمی دم فرو بندد، و به اصلاح خویشتن بپردازد.

روشن ، جلد اول ترجمه المحجة البیضاء فی تهذیب الاحیاء

۱۲- عالم باید از امور نوپیدا بشدّت دوری جوید

هر چند قاطبه مردم در مورد آن اتّفاق نظر داشته باشند، و باید به توافق مردم بر چیزی که پس از صحابه پدید آمده فریفته نشود، بلکه به بررسی احوال صحابه و رفتار و کردار آنها و این که همّت خود را بیشتر در چه کاری مصروف می داشتند حریص باشد، و بنگرد که کوشش ایشان بیشتر در تدریس و تصنیف و مناظره و قضاوت و ولایت و تولیت اوقاف و وصایا و اموال یتیمان، و معاشرت با حکّام و تعارف در برخوردها بوده، یا عمر خویش را در ترس، اندوه تفکّر، مجاهده، مراقبت ظاهر و باطن، اجتناب از گناهان صغیره و کبیره، سعی در درك شهوات نهفته نفس و کیدهای شیطان و دیگر اموری که از علوم باطن می باشند سپری کرده اند.

باید به طور قاطع دانست که عالمترین اهل زمان و نزدیکترین آنها به حقّ کسی است که به صحابه شبیه تر و از روش پیشینیان صالح آگاهتر باشد، چرا که دین از آنان گرفته شده است. از این رو علی (علیه السلام) در پاسخ آنها که گفتند: با فلان شخص مخالفت کردی، فرمود: «بهترین ما کسی است که این دین را فرمانبردار باشد.»

می گویم: سزاوار است در این گفتار واژه صحابه در هر دو مورد به اهل بیت (علیهم السلام) تبدیل شود، چنان که ما پیش از این به این مطلب اشاره کرده ایم، و در آینده نیز به خواست خدا به تحقیق آن خواهیم پرداخت.

غزّالی می گوید: بنابراین نباید در پیروی از مردمی که با پیامبر خدا (صلّی

الله علیه وآله وسلّم) همزمان بوده اند از مخالفت مردم زمان خویش بیمناك بود، چه مردم بر حسب طبع خودرأیی اختیار کرده اند و نفس آنها اجازه نمی دهد اعتراف کنند که رأی آنها سبب محرومیّت از بهشت است، از این رو مدّعی می شوند که جز راه آنها راهی برای رسیدن به بهشت وجود ندارد.

از ابن مسعود به طور موقوف و مسند روایت شده که گفته است: اصل دو چیز است و آن دو عبارتند از گفتار و رفتار، بهترین گفتار کلام خداوند، و نیکوترین رفتار روش پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) است. هان از پدیده های نو بپرهیزید، که بدترین کارها کاری است که تازه پدید آمده است، چه هر تازه ای بدعت است و هر بدعتی گمراهی است. هان آرزوی دراز نداشته باشید که درازی آرزو دلها را سخت می کند، بدانید هر چه آمدنی است نزدیك است، و دور آن است که آمدنی نیست.

در خطبه پیامبر خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) آمده است: خوشا به حال کسی که عیبهایش او را مشغول ساخته، و از توجّه به عیبهای مردم بازداشته است. از مالی که بدون ارتکاب گناهی به دست آورده انفاق، و با اهل فقه و حکمت معاشرت کند، و از همنشینی با فرومایگان و بزهکاران پرهیز کند. خوشا به حال کسی که فروتن، خوشخوی و باطنش پاکیزه باشد و شرّ خود را از مردم باز دارد. خوشا حال کسی که به دانش خود عمل، و زیادی مالش را انفاق کند. و زیادی گفتارش را نگه دارد، و از سنّت فراتر نرود و به بدعت نرسد. ابن مسعود می گفت: در آخر زمان حسن رفتار بهتر از عمل بسیار است و نیز می گفت: شما در روزگاری به سر می برید که بهترین شما کسی است که در کارها شتاب کند، و پس

از شما روزگاری فرا خواهد رسید که نیکوترین مردم کسی خواهد بود که در کارها درنگ و در آنها تامّل کند، و این به سبب کثرت شبهات است. و وی راست گفته است چه هر کس در این زمان در کارها دقّت و تأمّل نکند، و با نظرات مردم همرأی و همگام شود، و به آنچه آنها بدان اشتغال دارند مشغول گردد، او هم مانند آنها هلاك خواهد شد. حذیفه گفته است: شگفت تر این که معروف امروز شما منکر زمان گذشته است، و منکر شما معروف زمان آینده خواهد بود، و شما مادام که حقّ را بشناسید، و عالم در میان شما تحقیر نشود پیوسته در خیر و خوبی خواهید بود. و راست گفته است چه بیشتر آنچه در این روزگار نیکو و معروف شمرده می شود، در دوران صحابه زشت و منکر بوده اند، و از برگزیده ترین کارهای روزگار ما آراستن مسجدها و هزینه کردن اموال بسیار در ریزه کاریهای ساختمان آنها و گستردن فرشهای قیمتی در آنهاست، در حالی که فرش کردن مسجد بابوریا بدعت شمرده می شده، و گفته اند که این از کارهای حجّاج است، و مسلمانان اولیّه کمتر میان خود و خاك حایل قرار می داده اند. همچنین اشتغال به دقایق جدل و مناظره از مهمّترین علوم این روزگار است، و گمان می کنند از بزرگترین وسایل تقرّب به پروردگار می باشد، در حالی که این کار پیش از این از منکرات بوده است. همچنین از کارهای این زمان تلحین در اذان و قرآن است و دیگر از حدّ گذراندن نظافت و وسوسه در طهارت و سختگیری در نجاست لباس، و در عین حال سهل انگاری در حلال و حرام بودن خوراکها و امثال اینهاست براستی ابن مسعود که خداوند از او خشنود باد درست گفته است: شما در زمانی به سر می برید که هوسها تابع علم

است و بزودی روزگاری فرا می رسد که علم تابع هوسهاست، و گفته اند: علم را رها کردند، و به چیزهایی عجیب و غریب رو آوردند، و چقدر فقه میان آنها کم است، (در چنین وضعی) و از خداوند باید کمك خواست.

گفته اند: مردم در زمانهای پیشین از این امور نمی پرسیدند، چنان که مردم امروز می پرسند، و عالمان از حلال و حرام سخن نمی گفتند، بلکه سخن آنان درباره مکروه و مستحبّ بود. معنای این گفته آن است که آنها در مسائل دقیق کراهیت و استحباب نظر می کردند، امّا دوری کردن از حرام برای آنها امری روشن بود. و نیز گفته اند: از این گروه درباره آنچه از پیش خود پدید آورده اند نپرسید، زیرا برای چنین پرسشهایی پاسخهایی آماده کرده اند، لیکن از آنها پیرامون سنّت بپرسید چه آن را نمی شناسند. در حدیث مشهور آمده است:

«هر کس در دین ما چیزی را که در آن نیست پدید آورد او مردود خواهد بود»، و در حدیث دیگری است که «هر کس امّتم را فریب دهد لعنت خداوند و فرشتگان و همه مردم بر اوست.» عرض کردند: ای پیامبر خدا! فریب امّتت چگونه است؟ فرمود: «این که بدعتی پدید آورد، و مردم را به قبول آن وادار کند.» و فرموده است: «خداوند را فرشته ای ست که هر روز ندا می دهد: هر کس با سنّت پیامبر خدا مخالفت کند شفاعت او را نمی یابد.»

مثل کسی که با ابداع آنچه مخالف سنّت است به اصل دین ضربه می زند، و آن که تنها گناهی را مرتکب می شود مانند کسی است که در برابر پادشاه سر به نافرمانی بردارد و بخواهد سلطنت او را زایل کند، و آن که در انجام دادن خدمت معیّنی

پادشاه را نافرمانی کرده است این نافرمانی گاهی بخشوده می شود، در حالی که گناه آن کسی که زوال دولتش را خواسته است نابخشودنی است. یکی از دانشمندان گفته است: آنچه پیشینیان در آن سخن گفته اند خاموش بودن از آن جفاست، و در آنچه آنها سکوت کرده اند سخن گفتن از آن تکلّف و نابجاست.

دیگری گفته است: حق گران است هر که از آن تجاوز کند ستم کرده و هر کس در آن کوتاهی کند عجز نشان داده، و آن که در مورد آن سکوت کند به آن اکتفا کرده است. پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) فرموده است: «روش میانه را برگزینید که تندرو به آن باز می گردد و عقب افتاده به آن می رسد.» ابن عبّاس گفته است:

گمراهی در دلهای اهل آن شیرین است، خداوند فرموده است: وَ ذَرِ الَّذِینَ اتَّخَذُوا دِینَهُمْ لَعِباً وَ لَهْواً و نیز: أَ فَمَنْ زُیِّنَ لَهُ سُوءُ عَمَلِهِ فَرَآهُ حَسَناً، بنابراین هر چه پس از صحابه پدید آورده اند، و بیرون از حدّ ضرورت و نیاز بوده لعب و لهو و بازیچه است. یکی از عارفان گفته است: این که ابدال در اطراف زمین پراکنده شده، و از دید همگی مردم پنهان مانده اند برای این است که آنها تاب دیدن عالمان زمان را ندارند، زیرا این عالمان از نظر آنان نادان و از شناخت خداوند بی بهره اند، در حالی که در نظر خودشان و نادانها عالمند.

سهل شوشتری گفته است: از بزرگترین گناهان این است که انسان نداند که نادان است، و در مردم بنگرد، و سخن اهل غفلت را بشنود، و هر عالمی که شیفته دنیا باشد نباید به سخن او گوش فرا داد بلکه باید نسبت به سخن او مظنون بود زیرا انسان در راه آنچه دوست دارد می کوشد، و

هر چه را با خواسته های او سازگار نیست از خود دور می کند. از این رو خداوند متعال فرموده است:
وَ لا تُطِعْ من أَغْفَلْنا قَلْبَهُ عَنْ ذِكْرِنا وَ اتَّبَعَ هَواهُ وَ كانَ أَمْرُهُ فُرُطاً و نادانهای گنهکار نیکوحال تر از کسانی هستند که در راه دین نادان، و معتقدند نسبت به آن دانا و عالم می باشند، زیرا عامی گنهکار به تقصیر خود اعتراف دارد، و به درگاه خداوند توبه و استغفار می کند، لیکن نادانی که گمان می کند عالم است و علومی را که بدانها مشغول است وسیله آبادی دنیای وی و اعراض او از سلوك راه آخرت و دین است، از این گناه توبه نمی کند و از خداوند آمرزش نمی طلبد بلکه تا دم مرگ به همین روش ادامه می دهد. و چون این وضع بر بیشتر مردم جز کسانی که خداوند آنها را مصون داشته است غلبه دارد، و امیدی به اصلاح حال آنها نیست، راه سالمتر برای کسی که اهل احتیاط و پرهیز باشد کناره گیری و جدایی از مردم است، چنان که به خواست خدا این موضوع را بزودی در کتاب عزلت شرح خواهیم داد. به همین جهت بوده است که یوسف بن اسباط به حذیفه مرعشی نوشت چه گمان داری درباره کسی که یك تن نمی یابد تا با او ذکر خدا کند جز گنهکاری که با او ذکر خدا کردن معصیت است. و این عزلت به سبب آن است که اهل ذکری نمی یابد. و او راست گفته است، زیرا کسی که با مردم می آمیزد نمی تواند از غیبت کردن و یا شنیدن آن و یا خاموش ماندن از نهی منکر یعنی کار زشت بر کنار بماند بهترین حالات این است که انسان علمی را به دیگری بیاموزد، یا آن را از دیگری فرا گیرد. و اگر بیندیشد و بداند که دانشجو هدفش از تحصیل دانش این است که آن را وسیله ای برای طلب دنیا و دامی برای ایجاد شرّ قرار دهد. بی

شكّ معلّم یاور و دستیار و پشتیبان او به شمار می آید، و هموست که اسباب این کار را برای او فراهم می سازد، و او مانند کسی است که به راهزن شمشیر بفروشد، چه همان گونه که دانش شایستگی دارد در راه خیر به کار رود، از شمشیر نیز می توان در امر جهاد بهره گرفت. از این رو فروختن شمشیر به کسی که به قرائن حال می داند که آن را جهت راهزنی به کار خواهد گرفت اجازه داده نشده است.

باری این دوازده نشانه از نشانه های عالمان آخرت بود، و هر یك از آنها بخشی از اخلاق علمای پیشین را شامل می شود، اینك تو یکی از این دو راه را انتخاب کن یا خود را به این صفات آراسته کن، و یا به تقصیر خود معترف باش، و مبادا راه سوّمی را برگزینی و امر را بر خود مشتبه کنی، و آنچه را وسیله جلب دنیاست دین خوانی، و روش بیکاره ها را روش عالمان راسخ بدانی، و با این جهل و انکار خود را به گروه نابودشدگان نومید ملحق سازی. از خدعه های شیطان که اکثر مردم بدان هلاك شده اند به خدا پناه می بریم، و از او می خواهیم ما را از کسانی قرار دهد که زندگی دنیا آنها را نفریفته، و شیطان آنها را مغرور خداوند نگردانیده است.

باب هفتم درباره عقل و شرف و حقیقت و اقسام آن

عقل و شرافت آن:

بدان برای اثبات شرافت عقل نیازی به ارائه دلیل نیست، بویژه که پیش از این شرف علم بیان و روشن شده است، و عقل خود سرچشمه علم و منبع و اساس آن است، و در حقیقت دانش ثمره درخت عقل و به منزله نور نسبت به خورشید و رؤیت نسبت به چشم می باشد و چگونه ممکن است عقل دارای این شرافت نباشد، و حال این که آن سرمایه کسب سعادت در دنیا و آخرت است، و چطور می توان در شرف آن تردید کرد، در صورتی که چهارپایان با همه نارسایی فهم در برابر عقل اظهار شرم و ترس می کنند، تا آن جا که پرجثّه ترین و درّنده ترین و زورمندترین آنها هنگامی که چشمش به انسان می افتد شرمگین و بیمناك می شود، زیرا احساس می کند که انسان به سبب اختصاص به دانستن حیله و نیرنگ بر او برتری و چیرگی دارد از این رو پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) فرموده است: «سالخورده در میان قومش مانند پیامبر در بین امّتش می باشد.» و این به سبب بسیاری مال و فزونی سنّ و زیادی نیروی او نیست، بلکه به سبب فزونی تجربه که حاصل عقل اوست می باشد به همین علّت است که کردها و ترکها و درشتخویان عرب و دیگر مردم با آن که فاصله زیادی با چهار پایان ندارند طبیعتا به سالخوردگان احترام می گذارند. به همین سبب بسیاری از دشمنان لجوج که تصمیم مي گرفتند پیامبر خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) را به قتل برسانند، همین که چشمشان بر او می افتاد، و دیده هاشان به جمال آن حضرت روشن می شد، فروغ نبوّت که

از صفحه رخسار آن بزرگوار می درخشید بر آنها می تابید و از او به هراس می افتادند، اگر چه این نور مانند عقل در درون وجود او مستقرّ بود.

باری شرافت عقل امری بدیهی و درك آن غیر قابل انكار است، و مقصود ما در این جا تنها ذكر اخبار و آیاتی است كه در این باره وارد شده است. خداوند متعال در كتاب خود آن را نور نامیده و فرموده است: اللّه نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ و علم حاصل از عقل را روح و زندگی خوانده و فرموده است:

وَ كَذلِكَ أَوْحَيْنا إِلَيْكَ رُوحاً من أَمْرِنا و نیز: أَ وَ من كانَ مَيْتاً فَأَحْيَيْناهُ و در آن جا كه از نور و ظلمت سخن گفته مرادش علم و جهل می باشد، چنان كه فرموده است: يُخْرِجُهُمْ من الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ.

پیامبر (صلّی اللّه علیه وآله وسلّم) فرموده است: «اوامر پروردگارتان را تعقّل كنید، و عمل بر طبق فرمان و عقل را به یكدیگر سفارش كنید، تا آنچه را بدان مأمور گشته و یا از آن نهی شده اید بشناسید، و بدانید كه آن كار شما را در نزد پروردگارتان بزرگ می گرداند. همچنین بدانید كه خردمند كسی است كه خدا را اطاعت كند، هر چند بدمنظر، زبون، فرومایه، و بدهیأت باشد، و نادان آن است كه خدا را معصیت كند، اگر چه خوش منظر، گرانقدر، بلندپایه، خوش هیأت، فصیح و سخنور باشد، چرا كه در پیشگاه حق تعالی بوزینه و خوك از كسی كه او را نافرمانی می كند خردمندترند، و به این كه مردم دنیا شما را بزرگ می دارند فریفته نشوید، چه شما در زمره زیانكارانید.»

همچنین فرموده است: «نخستین چیزی كه خدا آفریده عقل است به او فرمود: پیش آی، پیش آمد سپس به او فرمود: بازگرد

بازگشت. پس از آن فرمود: به عزّت و جلالم سوگند هيچ مخلوقی گرامی تر از تو نيافريدم، اخذ و اعطا، و ثواب و عقاب خود را به تو منوط و وابسته ساختم.»

اگر گفته شود: اين عقل اگر عرض است چگونه پيش از اجسام آفريده شده، و اگر جوهر است چطور ممکن است قائم به نفس و نامتحيّز باشد، پاسخ اين است که اين مطلب از مسائل علم مکاشفه است، و ذکر آن در علم معامله شايسته نيست. و غرض ما در اين جا بيان علم معامله است.

می گويم: من اين حديث را به طور کافی در کتاب خود به نام عين اليقين که آن را در علم مکاشفه تصنيف کرده ام شرح داده ام، کتاب مذکور مشتمل بر انوار حکمتها و اسرار سخنان معصومين (عليهم السلام) است.

غزّالی می گويد: پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) فرموده است: «انسان به سبب حسن خلق مرتبه روزه گير شب زنده دار را به دست می آورد، و حسن خلق او به کمال نمی رسد مگر آنگاه که عقلش کامل گردد، در اين هنگام ايمانش نيز کامل شده، و خدا را فرمانبردار گرديده، و دشمن خود ابليس را نافرمانی خواهد کرد.»

ابو سعيد خدری روايت کرده که پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) فرموده است: «برای هر چيزی تکيه گاهی است، و تکيه گاه مؤمن خرد او و عبادت وی به اندازه عقل اوست آيا سخن فاجران را نشنيده ايد که می گويند: لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ ما كُنَّا في أَصْحابِ السَّعِيرِ.»

از براء بن عازب نقل شده که گفته است: پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) فرمود: «فرشتگان به وسيله عقل در طاعت حقّ تعالی جدّ و جهد می کنند، و مؤمنان فرزند آدم به اندازه خردشان در اين راه می کوشند،

از ایـــــن رو فرمـــــانبردارترین آنهـــــا خردمندترین آنهاست.»

از ابن عبّاس روایت شده که پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) فرموده است: «هر چیزی را وسیله و ساز و برگی است، و وسیله و ساز و برگ مؤمن خرد اوست و هـــر چیـــزی را مرکوبی است، و مرکوب آدمی عقل اوست و هر چیزی را ستون و پایه ای است، و ستون و پایه دین عقل است و هـــر قـــومی را مقصدی است و مقصد عابدان عقل است و هر قومی را سرپرستی است و سرپرست عابدان عقل است و هر بازرگانی را سرمایه ای است، و سرمایه مجتهدان عقـــل اســـت و هـــر خـــانواده ای را نگهبانی است، و نگهبان خـــانواده صدیقان عقل است هر ویرانـــی را آبـــادانی اســـت، و آبـــادانی آخـــرت عقـــل اســـت و هـــر کســـی را بازمانده ای ست که بـــه او منســـوب و بـــه وسیله وی از او یاد می شود، و بازمانـــده صدّیقان که آنان بدان نسبت دارنـــد، و بـــه وسیله آن از آنها یاد می شود عقل است، و لازمه مسافران خیمه است، و خیمـــه مؤمنـــان عقل است.»

پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) فرموده است: «محبوبترین مؤمنان نزد خداوند کســی است که خویشـــتن را بـــه طاعـــت حـــقّ تعـــالی بگمارد، و خیرخواه بندگانش باشـــد، عقلـــش را کامل و عمل خـــود را خـــالص گردانـــد، و بینش بـــه دســـت آورد، و طبـــق آن در دوران زنـــدگانی خـــویش عمـــل کنـــد، تـــا پیـــروز و رستگار شود.»

پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) فرموده است: «خردمندترین شما کسی است کـــه ترسش از خداوند بیشتر و نظرش در آنچـــه بـــه آن امر و از آن نهی شده نیکوتر است، هر چند کمتر از همه به مستحبّات بپردازد.»

فصل: اخباری كه از طريق خاصّه در شرافت عقل وارد شده است

مى گويم: از جمله احاديثى كه در اين باره از طريق خاصّه نقل شده حديثى است كه آن را ثقة الاسلام محمّد بن يعقوب كلينى در كافى به سند خود به طور مرفوع از برخى از اصحاب ما روايت كرده كه پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) فرموده است:

«خداوند چيزى بهتر از عقل ميان بندگان تقسيم نكرده است از اين رو خواب عاقل بهتر از شب بيدارى جاهل، و اقامت عاقل نيكوتر از حركت جاهل براى جهاد است. خداوند پيامبر و رسولى برنينگيخته مگر آنگاه كه خرد او كامل گشته، و عقل او برتر از عقل همه امّتش باشد. و آنچه پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) در ضمير خود دارد، برتر از اجتهاد مجتهدان است، و هيچ بنده اى واجبات الهى را انجام نمى دهد مگر اين كه آنها را به عقل خود دريافته باشد. هيچ يك از عابدان در فضل عبادت خود به مرتبه عاقل و عقلا نمى رسد آنان همان صاحبدلانند كه خداوند درباره آنها فرموده است: وَ ما يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُوا الْأَلْبابِ.

و به سند خود از اصبغ بن نباته از على (عليه السلام) روايت مى كند، كه فرموده است: «جبرئيل (عليه السلام) بر آدم (عليه السلام) فرود آمد، و گفت اى آدم من مأمورم تو را ميان سه چيز مخيّر گردانم، يكى را برگزين و دو تا را واگذار آدم گفت: اى جبرئيل آن سه چيز كدامند؟ گفت: عقل، حيا و دين. آدم (عليه السلام) گفت: عقل را برگزيدم. جبرئيل به حيا و دين گفت: شما بازگرديد و او را واگذاريد گفتند:

اى جبرئيل ما دستور داريم كه عقل هر كجا باشد همراه او باشيم، جبرئيل گفت:

به دستوری که دارید عمل کنید، و بالا رفت.»

و به سند خود به طور مرفوع از سهل بن زیاد روایت کرده که گفته است:

امیر مؤمنان (علیه السلام) فرمود: «خرد پوششی پنهانی و فضل، جمالی آشکار است نقیصه اخلاقی ات را با فضل خود بپوشان، و به وسیله خرد خویش با هوسهایت مبارزه کن تا دوستی دیگران به تو تسلیم و محبّت آنان نسبت به تو ظاهر شود.»

و به سند صحیح از محمّد بن مسلم از ابی جعفر امام باقر (علیه السلام) روایت کرده که فرموده است: «چون خدا عقل را آفرید، آن را به سخن درآورد، و به آن فرمود: پیش آی پیش آمد، سپس به او فرمود: بازگرد بازگشت، آنگاه خداوند فرمود: به عزّت و جلال خودم سوگند خلقی نیافریدم که در نزد من از تو محبوبتر باشد، و تنها تو را در کسی که او را دوست می دارم کامل می گردانم، آگاه باش روی امر و نهی من با توست، و کیفر و پاداشم به حساب توست.»

و به سند خود از ابی الجارود از ابی جعفر امام باقر (علیه السلام) نقل کرده که فرموده است: «خداوند در روز رستاخیز در حساب بندگان خود به اندازه عقلی که در دنیا به آنها داده است رسیدگی و سختگیری می کند.»

و به سند خود از عبد الله بن سنان از ابی عبد الله (علیه السلام) روایت می کند که فرموده است: «پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) حجّت خدا بر بندگان اوست، و عقل میان هر یك از بندگان و خداوند حجّت است.»

و به سند خود از احمد بن محمّد به طور مرسل نقل کرده که ابو عبد الله (علیه السلام) فرموده است: «ستون حیات انسان

عقل است، و خرد سرچشمه هوش، فهم، حفظ و دانش است. او در پرتو خرد به کمال می رسد، و آن رهنما و مرشد و وسیله گشایش کار اوست، و هر گاه خودش به انوار غیبی مؤیّد باشد دانشمند، حافظ، ذاکر، زیرك و با فهم خواهد بود و به سبب آن چگونه و چه را و کجا را می داند و خیرخواه و بدخواه خود را می شناسد، و چون این را بداند راه و چاه و وصل و فصل خود را نیز خواهد دانست، و یگانه پرستی خویش را نسبت به خداوند خالص و به لزوم طاعت او اقرار خواهد کرد، و چون چنین کند به تلافی از دست رفته ها می پردازد، و به آنچه برای آینده لازم است مشغول می شود می داند در چه وضعی است، و برای چه در این جاست، از کجا به این جا آمده، و به کجا باز می گردد، و اینها همه به یاری عقل است.»

و به سند خود از برخی از اصحاب ما از ابی عبد الله (علیه السلام) حدیث کرده که فرموده است: «میان ایمان و کفر تنها کم عقلی فاصله است. عرض شد: ای فرزند پیامبر! چگونه است این؟ فرمود: بنده خدا تمایلش متوجّه مخلوق می شود، و حاجتش را پیش او می برد، در صورتی که اگر با اخلاص به خدا رو آورد، آنچه را می خواهد در نزدیکترین وقت به او خواهد داد.»

و به سند خود از سماعة بن مهران روایت می کند، که گفته است: در نزد ابی عبد الله (علیه السلام) بودم و گروهی از دوستانش نیز حضور داشتند، سخن از عقل و جهل به میان آمد آن حضرت فرمود: «عقل را با لشکرش و جهل را با لشکرش بشناسید، تا هدایت شوید. سماعه عرض کرد: فدایت شوم، جز آنچه از شما آموخته ایم چیزی نمی دانیم فرمود: خداوند عقل را از نور خویش آفرید، و او نخستین مخلوق روحانی از سمت

راست عرش است به آن فرمود: دور شو، دور شد، سپس به آن فرمود: پیش بیا پیش آمد. خداوند فرمود: تو را با عظمت آفریدم، و بر همه آفریدگانم گرامی داشتم سپس جهل را از دریای شور و ظلمانی آفرید، و به آن فرمود: دور شو، دور شد، سپس به آن گفت:

پیش بیا پیش نیامد. به او فرمود: تکبّر ورزیدی و آن را لعن کرد. سپس خدا برای عقل هفتاد و پنج لشکر قرار داد، چون جهل آنچه را خداوند به عقل کرامت کرده و به او بخشیده است مشاهده کرد دشمنی او را در دل گرفت، و عرض کرد: پروردگارا این هم مخلوقی مانند من است، او را آفریدی و گرامی داشتی و نیرو دادی، من ضدّ او هستم و هیچ نیرویی ندارم، به اندازه لشکری که به او داده ای به من هم بده، خداوند فرمود: آری به تو می دهم امّا اگر پس از آن نافرمانی کردی، تو و لشکرت را از رحمت خود دور می گردانم، عرض کرد: به این خشنودم. سپس خداوند هفتاد و پنج لشکر به او بخشید و هفتاد و پنج لشکری که خداوند به عقل عطا کرده بدین شرح است:

١- خوبی وزیر عقل/ بدی وزیر جهل ٢- ایمان/ کفر ٣- تصدیق حقّ/ انکار حق ٤- امید/ نومیدی ٥- دادگری/ ستمگری ٦- رضا و خشنودی/ خشم و نارضایی ٧- شکر/ ناسپاسی ٨- طمع/ یأس ٩- توکّل/ حرص ١٠- نرم دلی و رأفت/ سخت دلی ١١- مهر و رحمت/ کین و غضب ١٢- دانایی/ نادانی ١٣- زیرکی/ کودنی ١٤- پارسایی و پاکدامنی/ بی شرمی و هرزگی ١٥- زهد/ دنیا طلبی ١٦- نرمش و مدارا/ تندخویی و سبکسری ١٧- بیم از حقّ/ بی باکی ١٨- فروتنی/ خود برتربینی ١٩- آرامی و آهستگی/ شتابزدگی ٢٠- بردباری/ بی خردی و تندخویی ٢١- کم

گویی و خاموشی/ پرگویی ۲۲- تن دادن و تسلیم بودن/ سرکشی کردن ۲۳- پذیرفتن/ شكّ داشتن ۲٤- شکیبایی/ بی تابی ۲٥- چشم پوشی و گذشت/ انتقام و بازخواست ۲٦- توانگری/ بینوایی ۲۷- اندیشیدن/ سهو و بی التفاتی ۲۸- حفظ/ فراموشی ۲۹- مهرورزی/ بی علاقگی ۳۰- قناعت/ آز ۳۱- همدردی و مواسات/ دریغ ۳۲- دوستی/ دشمنی ۳۳- وفاداری/ پیمان شکنی ۳٤- فرمانبرداری/ نافرمانی ۳٥- تسلیم/ برتری جویی و گردنکشی ۳٦- سلامت/ بلا ۳۷- محبّت/ بغض ۳۸- راستگویی/ دروغگویی ۳۹- درستی (حقّ)/ نادرستی (باطل) ضدّ آن ٤۰- امانت/ خیانت ٤۱- اخلاص/ ناخالصی و ناپاکی ٤۲- چالاکی/ کندفهمی فهمیدگی/ نفهمی معرفت و حق شناسی/ انکار و ناسپاسی ٤۳- مدارا و رازداری/ افشاگری ٤٤- یکرویی و حفظ عیب/ دورویی و مکر ٤٥- پرده پوشی و سرّ نگهداری/ فاش کردم اسرار ٤٦- نماز و نیایش/ بی نمازی و ضایع کردن آن ٤۷- روزه و کم خوری/ روزه خواری و شکمبارگی ٤۸- جهاد/ گریز از جهاد ٤۹- حجّ/ پشت سر انداختن پیمان الهی ٥۰- رازداری در سخن/ سخن چینی ٥۱- نیکی به پدر و مادر/ ناسپاسی نسبت به آنها ٥۲- با حقیقت بودن/ ریاکاری ٥۳- شایسته بودن/ ناشایستگی ٥٤- خودپوشی/ خودنمایی ٥٥- تقیّه/ بی پروایی ٥٦- انصاف دادن/ طرفداری کردن ٥۷- توافق و آشتی/ تجاوز و سرکشی ٥۸- پاکیزگی/ آلودگی و چرکینی ٥۹- شرم/ بی شرمی ٦۰- میانه روی/ از حدّگذشتن ٦۱- آسودگی/ رنج ضّد آن ٦۲- آسانی/ سختی ٦۳- برکت/ کاستی و نقص عافیت/ گرفتاری ٦٤- اعتدال در زندگی/ زیاده طلبی ٦٥- حکمت و صلاح اندیشی/ هواپرستی ٦٦- وقار و سنگینی/ سبکی و جلفی ٦۷- خوشبختی/ بدبختی ٦۸- توبه/ اصرار بر گناه ٦۹-

استغفار و طلب آمرزش/ غرور و غفلت ۷۰- محافظه کاری/ سهل انگاری ۷۱- دعا و توجّه به خدا/ روگردانیدن از خدا ۷۲- نشاط و چستی/ تنبلی و سستی ۷۳- شادی/ اندوه ۷٤- الفت و انس/ جدایی و کناره گیری ۷۵- سخاوت و بخشش/ بخل و دریغ همگی صفات مذکور که سپاه عقلند تنها در پیامبران و اوصیای آنان یا مؤمنی که خداوند دلش را برای ایمان آزموده است گرد می آیند، امّا دیگر شیعیان و دوستان ما هر یك از آنها خالی از بعضی از این صفات نیستند، تا آنگاه که کامل شوند، و از لشکر جهل پاکیزه و آسوده گردند، در آن هنگام در کنار پیامبران و اوصیای آنان در عالی ترین درجات قرار خواهند گرفت، و ادراك این مقام تنها با شناخت عقل و سپاه او، و دوری جستن از جهل و لشکریانش میسّر خواهد بود. خداوند ما و شما را در ادای طاعت و جلب رضایتش موفّق بدارد.»

و نیز کلینی به سند خود از حسن بن جهم روایت کرده که گفته است:

شنیدم امام رضا (علیه السلام) می فرمود: «دوست هر کسی عقل او و دشمنش جهل اوست.»

غزّالی می گوید:

بیان حقیقت عقل و اقسام آن

بدان که مردم در تعریف عقل و اقسام و حقیقت آن دچار اختلاف شده، و اکثر مردم از این که واژه عقل بر معانی چندی اطلاق می شود غافلند، و همین غفلت سبب اختلاف آنها شده است. آنچه بحقّ می تواند این ابهام را رفع کند این است که عقل واژه ای ست که بالسّویه بر چهار معنا اطلاق می شود، همچنان که واژه عین میان معانی متعدّدی مشترك می باشد. و آنچه از قبیل این واژه هاست نمی تواند یك تعریف شامل

همه معانی مندرج در تحت آنها گردد، بلکه هر یك از معانی آنها به شرحی که در زیر گفته می شود باید جداگانه مورد بررسی قرار گیرد: اوّل- این که عقل صفتی است که انسان از دیگر جانوران بدان ممتاز می شود، و همان چیزی است که آدمی به وسیله آن برای قبول دانشهای نظری و تدابیر پنهانی فکری آمادگی یافته است. حارث محاسبی همین را اراده کرده که گفته است: عقل غریزه ای است که به وسیله آن علوم نظری ادراك و صناعات طرح ریزی و اجرا می شود. و گویا نوری است که در دل می تابد، و به وسیله آن دل برای درك اشیا مهیّا می گردد. و آن که این مطلب را انکار کرده، و عقل را به علوم ضروری مربوط دانسته حقّ انصاف را ادا نکرده است، چه خفته و فاقد علم را به اعتبار وجود همین غریزه با همه بی علمی عاقل می دانند. و همان گونه که حیات غریزه ای است که به وسیله آن جسم برای حرکات اختیاری و ادراکات حسّی آماده می شود، عقل نیز غریزه ای ست که به سبب آن برخی از جانوران برای درك علوم نظری آمادگی می یابند، و اگر روا باشد که انسان را با الاغ در غریزه برابر دانسته و گفته شود که تفاوتی میان آنها نیست جز این که خداوند به حکم جریان عادت در انسان دانشهایی می آفریند، که آنها را در الاغ و دیگر جانوران نمی آفریند در این صورت جایز خواهد بود که میان جماد و الاغ در غریزه حیات تساوی باشد و گفته شود که فرقی میان آنها نیست جز این که خداوند متعال حرکات مخصوصی به حکم اجرای عادت در الاغ می آفریند، چه اگر الاغ جماد بی جانی فرض گردد لازم می آید گفته شود خداوند قادر است هر حرکتی را که در الاغ مشاهده می شود به همان ترتیب در او خلق کند. و نیز واجب است

گفته شود تفاوت الاغ با جماد در حركت، تنها به سبب غريزه اى است كه به الاغ اختصاص يافته است و به آن حيات گفته مى شود. به همين گونه فرق انسان با جانوران در ادراك علوم نظرى به سبب غريزه اى است كه آن را عقل مى خوانند، و آن مانند آينه است كه چون به علّت ويژگى خود كه صيقلى بودن است اشكال و رنگها را نشان مى دهد با اجسام ديگر تفاوت دارد. چنان كه چشم در شكل و صفات خود كه براى رؤيت ساخته شده از پيشانى متفاوت است. بنابر اين نسبت غريزه عقل به علوم مانند نسبت چشم به رؤيت است، و نسبت قرآن و شرع در سوق دادن اين غريزه به كشف علوم مانند نور خورشيد نسبت به چشم است. بنابراين غريزه عقل را بايد به همين گونه شناخت.

دوّم- اين كه عقل عبارت از آگاهيهايى است كه در ذات كودك با تميز نسبت به ممكن بودن آنچه ممكن است و محال بودن آنچه محال مى باشد تدريجا به وجود مى آيد، مانند علم به اين كه دو بيشتر از يك است، و يا يك تن نمى تواند در زمان واحد در دو جا وجود داشته باشد، و اين همان تعريفى است كه برخى از متكلّمان از عقل كرده و گفته اند: عقل عبارت از پاره اى از علوم ضرورى است نسبت به امكان آنچه ممكن است و محال بودن آنچه محال مى باشد. اين تعريف نيز در واقع درست است، زيرا كه اين علوم وجود دارد، و ياد كردن از آنها با عنوان عقل روشن است، امّا آنچه نادرست مى باشد اين است كه اين غريزه بكلّى انكار و گفته شود: عقل همين علوم است و بس.

سوّم- اين كه عقل عبارت از دانائيهايى است كه در جريان احوال از تجارب به دست مى آيد، زيرا معمولا به كسى كه تجربه ها او را آزموده و ورزيده كرده، و روشها او

را مهذّب و استوار ساخته است عاقل گفته می شود، و کسی که دارای صفات مذکور نباشد او را کودن و بی تجربه و نادان خوانند. و این نوع دیگری از علوم است که عقل نامیده می شود.

چهارم- این که نیروی این غریزه به آن درجه رسد که عواقب کارها را بشناسد، و شهوات نفس را که خواهان لذّات زودگذر است مقهور و ریشه کن سازد، و چون این قدرت را به دست آورد او را عاقل می خوانند، زیرا هر کاری را که ترك كند و یا به جا آورد به مقتضای مصلحت و نظر کردن در عواقب آن است نه به حکم شهوات گذرا. و این صفت از ویژگیهای انسانهایی است که از حیوانات جدا و ممتاز شده اند.

عقلی که در اوّل گفته شد به منزله اساس و ریشه و سرچشمه، و دوّمی فرع نزدیکتر، و سوّمی فرع اوّلی و دوّمی است، زیرا علوم تجربی به نیروی غریزه و دانشهای ضروری به دست می آیند، و چهارمی ثمره ای است که در آخر حاصل می شود، و آن هدف نهایی و مقصود غائی است. عقل اوّل و دوّم مربوط به طبع است، و سوّمی و چهارمی اکتسابی است. از این رو علی (علیه السلام) فرموده است:

رأيت العقل عقلين فمطبوع و مسموع
و لا ينفع مسموع إذا لم يك مطبوع
كما لا تنفع الشّمس و ضوء العين ممنوع

پیامبر (صلّى الله علیه وآله وسلّم) در گفتار خود که فرموده است: «خداوند مخلوقی باارزش تر از عقل نیافریده»، عقل اوّل را اراده کرده است و در آن جا که فرموده است:

«هر گاه مردم به انواع نیکیها به خداوند تقرّب جویند، تو به عقل خود به او تقرّب بجوی»، مقصودش عقل چهارمین است، و در حدیث خود به ابو الدّرداء که «عقل خود

را زیاد کن تا در نزد خداوند تقرّب یابی» مراد آن حضرت همین عقل است. ابو الدّرداء عرض کرد: پدر و مادرم فدایت باد، چگونه این امر برایم میسّر خواهد شد؟ پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) فرمود: «از محرّمات الهی دوری کن و واجبات او را ادا کن تا عاقل باشی، و اعمال نیك به جای آور، تا در عاجل دنیا بر رفعت و کرامت خود بیفزایی و در نزد پروردگارت قرب و عزّت یابی.»

از سعید بن مسیّب نقل شده که گفته است: جمعی به خدمت پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) رسیدند و عرض کردند: ای پیامبر خدا! عالمترین مردمان کیست؟ فرمود:

«آن که عاقل است.» گفتند: عابدترین مردم کیست؟ فرمود: «عاقل»، گفتند:

بهترین مردم کیست؟ فرمود: «عاقل»، گفتند: آیا کسی که جوانمردی او کامل، و فصاحت وی ظاهر، و دستش بخشنده، و منزلتش بزرگ باشد عاقل نیست؟

پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) فرمود: وَ إِنْ كُلُّ ذلِكَ لَمَّا مَتاعُ الْحَياةِ الدُّنْيا وَ الْآخِرَةُ عِنْدَ رَبِّكَ لِلْمُتَّقِينَ، همانا عاقل کسی است که پرهیزگار است اگر چه در دنیا خسیس و پست باشد.»

و فرموده است: «عاقل نیست مگر کسی که به خداوند ایمان داشته باشد، و پیامبرانش را تصدیق کند، و اوامر او را به جا آورد.»

می گویم: و از طریق خاصّه، کافی به سند خود از یکی از اصحاب ما مرفوعا از ابی عبد الله (علیه السلام) روایت کرده که گفته است: به آن حضرت عرض کردم:

عقل چیست؟ فرمود: «آنچه بدان خداوند پرستش، و به وسیله آن بهشت کسب می شود.» گفتم: آنچه در معاویه بوده چیست؟ فرمود: «آن نیرنگ و شیطنت بود، و آن شبیه عقل است و عقل نیست.»

و به سند صحیح از عبد الله بن سنان نقل کرده که گفته است: به ابی عبد الله (علیه السلام) عرض کردم مردی است که نسبت به وضو و نماز خود دچار وسواس است، و گفتم او مرد عاقلی است. ابو عبد الله (علیه السلام) فرمود: کدام عقل را دارد، در حالی که او فرمانبردار شیطان است، عرض کردم: چطور فرمانبردار شیطان است؟ فرمود: از او بپرس این وسوسه ای که به او دست می دهد از چیست؟ مسلما به تو می گوید از کارهای شیطان است.

غزّالی می گوید: نزدیکتر به حقّ این است که عقل هم در اصل لغت و هم در عرف استعمال، نام این غریزه است، و این که نام مذکور را بر علوم اطلاق می کنند از این جهت است که علوم ثمره و نتیجه عقل است، چنان که درخت را به نام ثمره آن معرّفی می کنند. و نیز گفته می شود: علم همان ترس از خداست، و عالم کسی است که از خدا بترسد، زیرا ترس از خدا ثمره علم است. بنابراین اطلاق واژه عقل بر غیر این غریزه بر سبیل مجاز می باشد. و غرض ما در این جا بحث و بررسی لغت نیست، بلکه مقصود این است که این چهار نوع عقل وجود دارد، و این نام بر همه آنها اطلاق می شود، و در وجود آنها جز در قسم اوّل اختلافی نیست، و درست این است که آن نیز وجود دارد، بلکه اصل و ریشه است، به نظر می آید که این علوم به طور فطری در این غریزه به ودیعت نهاده شده است، و زمانی وجود آنها ظاهر می شود که اسباب ظهور آنها در عرصه وجود به صورتی فراهم گردد. که گویی این علوم از خارج بر این غریزه وارد نشده اند، بلکه در آن مستتر بوده و اکنون ظاهر شده اند. مثل این امر مثل آبی است که در اندرون زمین است، و با حفر کاریز ظاهر و جاری و جمع می شود، و

حسّ آن را لمس می کند، بی آن که چیز تازه ای به آن اضافه کنند، به همین گونه است روغنی که از مغز بادام، و گلابی که از گل گرفته می شود. از این رو حق تعالی فرموده است: وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ من بَنِي آدَمَ من ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ أَشْهَدَهُمْ عَلى أَنْفُسِهِمْ أَ لَسْتُ بِرَبِّكُمْ قالُوا بَلى و مراد اقرار نفوس بنی آدم است نه اقرار زبانی آنها، چه به هنگامی که زبانها و اشخاص وجود یافتند در اقرار زبانی به دسته های مختلف منقسم شدند. بدین جهت خداوند فرموده است: وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ من خَلَقَهُمْ لَيَقُولُنَّ اللّٰه و معنای آن این است که اگر احوال آنان را بررسی کنی دل و درون آنها بر این حقیقت گواهی می دهد، همچنین آیه شریفه می گوید: فِطْرَتَ اللّٰه الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْها یعنی هر انسانی بر فطرت خداپرستی آفریده شده، و به سرشت او قابلیّت شناخت اشیا چنان که هستند داده شده است.

سپس چون ایمان به خدا بر حسب فطرت در نهاد آدمی مرکوز و سرشته شده است، مردم از نظر ظهور ایمان در آنها به دو دسته منقسم شده اند دسته ای که رو گردانیده، و این میثاق فطری را بکلّی فراموش کرده اند، و اینها همان کافرانند، دسته دوّم کسانی هستند که ذهن خود را به تفکّر واداشتند، و آنچه در درون آنها نهفته بود به یاد آوردند، و مثل اینان داستان کسی است که چیزی را گواهی داده، پس از آن بر اثر غفلت آن را فراموش کرده سپس آن را به یاد آورده است. به همین سبب خداوند فرموده است: لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ، وَ لِيَتَذَكَّرَ أُولُوا الْأَلْبابِ وَ اذْكُرُوا نِعْمَةَ الله عَلَيْكُمْ وَ مِيثاقَهُ الَّذِي واثَقَكُمْ به وَ لَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ من مُدَّكِرٍ، و این را تذکّر نامیدن دور از مناسبت نیست، و گویا تذکّر دو گونه است، یکی آن که صورتی را به یاد آورد، که در دل حضور داشته ولی پس از وجود از یاد رفته است، دوّم آن که صورتی

را که با نهاد او سرشته شده و با فطرت او درآمیخته به خاطر بیاورد. و اینها حقایق روشنی است برای کسی که به نور بصیرت بنگرد، امّا برای کسی که استناد و اطمینان او به سمع و تقلید است نه کشف و مشاهده، سخت و دشوار می باشد از این رو چنین شخصی در برابر امثال این آیات دچار خبط و اشتباه می شود، و در تأویل واژه تذکّر و اقرار نفوس به ربوبیّت حق به پراکنده گویی و گفتن سخنان بی رویّه می پردازد، و خیال می کند در آیات و اخبار تناقضاتی وجود دارد، و بسا که این خیال بر او چیره شود، و به آنها با نظر حقارت بنگرد و معتقد به تعارض و تساقط آنها شود. او مانند کوری است که به خانه ای وارد شود، و با ظروف و اسبابی که در صحن خانه چیده شده برخورد کند و بلغزد و بگوید: چرا این ظرفها را از میان راه برنمی دارند. و به جای خودشان نمی گذارند؟ البتّه به او گفته خواهد شد که نقص در چشم توست. نقص در بصیرت نیز به همین گونه است، بلکه از آن بدتر می باشد، زیرا نفس به منزله سواره و بدن در حکم مرکب است، و نابینایی سواره سخت تر و خطرناك تر از نابینایی مرکب می باشد، و مشابهت چشم باطن با چشم ظاهر روشن است. خداوند متعال می فرماید: ما كَذَبَ الْفُؤادُ ما رَأى و نیز: وَ كَذلِكَ نُرِي إِبْراهِيمَ مَلَكُوتَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ و ضدّ بصیرت را کوری نامیده و فرموده است:

فَإِنَّها لا تَعْمَى الْأَبْصارُ وَ لكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي في الصُّدُورِ و نیز: وَ من كانَ في هذِهِ أَعْمى فَهُوَ في الْآخِرَةِ أَعْمى وَ أَضَلُّ سَبِيلًا، اینها اموری است که برخی از آنها با چشم سر و بعضی از آنها با چشم دل برای پیامبران مکشوف شده، و همه آنها رؤیت نامیده شده است.

خلاصه هر کس چشم بصیرتش بینا نباشد از دین جز ظواهر و امثله آن بهره ای نمی

برد، و از مغز و حقایق آن نصیبی نمی یابد.
آنچه ذکر شد اقسام مواردی بود که واژه عقل بر آنها اطلاق می شود.

راه روشن ، جلد اول ترجمه المحجة البيضاء فی تهذيب الاحياء

بیان تفاوت مردم در عقل

در معنای تفاوت عقل میان مردم اختلاف است، و موردی ندارد که ما به نقل سخنان کسی بپردازیم که تحصیل و تحقیق او در این باره اندك است، بلکه سزاوارتر این است که حقّ را بیان کنیم، و حقّ صریح این است که در اقسام چهار گانه عقل به جز قسم دوّم تفاوتها و درجاتی است، و قسم دوّم عبارت از علم ضروری است به جایز بودن آنچه جایز است و محال بودن آنچه محال است، زیرا هر کس بداند که دو تا بیش از یکی است می داند که یك شخص نمی تواند در دو جا حضور داشته، و یا یك چیز هم قدیم باشد و هم حادث. و هر کس اینها و امثال اینها را بداند علم او به آنها قطعی و خالی از هر گونه شكّ است، لیکن در اقسام سه گانه دیگر تفاوت حاصل می شود.
امّا قسم چهارم از اقسام عقل که عبارت از استیلای قدرت بر سرکوب شهوات می باشد. تفاوت آن در مردم روشن است و حتی این تفاوت در احوال مختلف یك شخص هم آشکار می باشد، زیرا گاهی اختلاف مذکور ناشی از تفاوت اندازه شهوت است چرا که انسان عاقل قادر است که گاهی بعضی از شهوات خود را ترك کند، و نسبت به برخی دیگر دارای این قدرت نیست، لیکن در این محدود نمی باشد علت آن است که جوان گاهی عاجز است از این که زنا را ترك کند، لیکن چون سنّ او بالا گیرد و عقلش کمال یابد بر ترك

آن قادر می شود. همچنین هوس ریا و ریاست با بالا گرفتن سنّ نه تنها ضعیف نمی شود، بلکه قوّت می یابد. گاهی هم سبب آن تفاوت در داشتن آگاهی نسبت به فساد و آشوب این شهوت است، از این رو پزشك قادر است از برخی خوراکها که زیانبار است پرهیز کند، در حالی که غیر پزشك هر چند در عقل با او برابر، و تا حدّی هم معتقد به مضرّت این خوراکها باشد غالبا قادر به این کار نیست، و پزشك هر قدر دانشش وسیعتر و کاملتر باشد بیم و پرهیز او شدیدتر خواهد بود، و بیم و پرهیز به منزله سپاه عقل، و وسیله اند برای سرکوب شهوتها و در هم شکستن هوسها. همچنین عالم بر ترك گناهان از عامی تواناتر است، زیرا به مضرّات گناه از او داناتر می باشد، و منظور من عالم حقیقی است نه عالم نمایان ژاژخای. پس هر گاه تفاوت از جهت شهوت باشد به عقل بازگشت ندارد، و اگر از حیث علم و آگاهی است این نوع علم عقل شمرده می شود، زیرا باعث نیرومندی غریزه عقل می گردد، بنابراین تفاوت در این جا در چیزی است که نام آن بدان برگشت دارد. گاهی هم تفاوت صرفا در غریزه عقل است، زیرا این غریزه هر قدر قوی تر باشد، ناگزیر در سرکوب کردن شهوات سخت تر و قاطعتر خواهد بود.

امّا قسم سوّم که عبارت از تسلط بر علوم تجربی است. تفاوت مردم را در اینها نمی توان انکار کرد، زیرا مردم از حیث درست اندیشی و سرعت ادراك با هم تفاوت دارند، و سبب آن یا اختلاف در غریزه است و یا تفاوت در تمرین و ممارست و اوّلی که اصل است یعنی غریزه تفاوت در آن قابل انکار نیست، زیرا آن مانند روشنی شب که بر نفس می تابد، و سپیده دم و آغاز تابش آن به هنگام رسیدن به سنّ تمیز است، سپس پیوسته

رشد می کند و به طور ناپیدا فزونی می یابد، تا در چهل سالگی به کمال می رسد. مثل غریزه مثل روشنایی صبح است که اوایل آن چنان پوشیده است که ادراك آن دشوار می باشد، سپس بتدریج روشنی زیاد می شود تا آنگاه که با طلوع قرص خورشید به سر حدّ کمال می رسد. تفاوت روشنی باطن مانند تفاوت روشنی چشم سر است، و فرقی که میان کور و تیزچشم وجود دارد ظاهر و محسوس می باشد، و اصولا جریان سنّت حق تعالی در مخلوقاتش مبتنی بر تدریج در ایجاد است، تا به حدّی که غریزه شهوت در کودکی که در آستانه بلوغ است یکباره و ناگهانی متمرکز نمی شود، بلکه اندك اندك و تدریجا در او ظاهر می شود دیگر صفات و قوا نیز به همین گونه است. و هر کس تفاوت مردم را در غریزه عقل انکار کند مانند کسی است که از قید خرد بیرون است، و هر کس گمان کند که عقل پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) مانند عقل یکی از روستاییان و سبك مغزان بادیه نشین بوده، بی تردید او از هر روستایی و بادیه نشینی بی خردتر است، و چگونه می توان تفاوت مردم را در این غریزه انکار کرد، در حالی که اگر این تفاوت وجود نداشت مردم در فهم علوم دچار اختلاف نمی شدند، و به دسته های گوناگونی تقسیم نمی گشتند بدین گونه که دسته ای تنها با تحمّل رنج بسیار از سوی معلّم مطلب را درك می کنند، و تیزهوشانی که با کمترین رمز و اشاره مقصود را در می یابند، و به کامل مردانی که درس ناخوانده حقایق امور از درون آنها می جوشد، چنان که خداوند فرموده است: يَكادُ زَيْتُها يُضِيءُ وَ لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نارٌ و اینان پیامبرانند (علیهم السلام) زیرا امور مشکل در باطن آنها بدون درس خواندن و شنیدن برای آنان واضح و روشن

مى باشد، و به اين الهام گفته مى شود، و پيامبر ما (صلّى الله عليه وآله وسلّم) به همين امر اشاره كرده، در آن جا كه فرموده است: «روح القدس به دل من القا كرد: هر چه را دوست دارى دوست بدار كه سرانجام از او جدا خواهى شد، و هر چه خواهى زندگى كن كه عاقبت مرگ است، و هر چه خواهى بكن كه آن را ديدار خواهى كرد.»

و اين نوع گفتگوى فرشتگان با پيامبران خلاف وحى صريح است كه مبتنى بر شنيدن آواز فرشته به وسيله گوش و مشاهده آن توسّط چشم مى باشد، از اين رو با جمله: نفث في روعي از اين خبر داد. و بايد دانست كه درجات وحى بسيار است، و در علم معامله بحث از آنها مناسب نيست بلكه بحث آن مربوط به علم مكاشفه است. و نبايد گمان برد كه شناخت مراتب وحى مستلزم داشتن منصب وحى است، زيرا چه بسا كه پزشك بيمار درجات صحّت را بشناسد، و شخص فاسق مراتب عدالت را هر چند از آن تهى باشد بداند، چرا كه علم چيزى است و وجود معلوم چيز ديگر، بنابراين نه هر كس نبوّت و ولايت را شناخت نبىّ يا ولىّ است، و نه هر كس ورع و تقوا و دقايق آن را دانست متّقى و پرهيزگار است.

انقسام مردم به دسته اى كه خود جوشند و نيازى به تعليم ندارند، و دسته اى كه جز از طريق تعليم و تفهيم قادر بر فهم مطالب نمى شوند، و دسته اى كه تعليم و تفهيم در آنها سودى ندارد مانند تقسيم زمين است به زمينى كه در آن آب جمع مى شود و قوّت مى گيرد، به طور خود جوش و از آن چشمه ها روان مى گردد، و زمينى كه محتاج به حفر چاه است تا آب به كاريزها سرازير شود، و زمين ديگرى كه حفر چاه در آن سودى ندارد، و خشك و بى آب است، و

این به سبب اختلاف نوع زمین و ویژگیهای آن است، به همین گونه نفوس بشری در داشتن غریزه عقل با همدیگر اختلاف دارند. امّا آنچه از طریق نقل بر تفاوت عقول دلالت دارد روایتی است به شرح زیر:

«ابن سلام ضمن گفتاری طولانی از پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) پرسشهایی کرده، در پایان این گفتار عظمت عرش حق تعالی توصیف شده و آمده است که فرشتگان گفتند: پروردگارا آیا مخلوقی بزرگتر از عرش آفریده ای؟ فرمود: آری، عقل عرض کردند: اندازه آن چقدر است؟ فرمود: هیهات که علم نمی تواند این را بداند، آیا هیچ عدد ریگها را می دانید؟ عرض کردند: نه فرمود: من عقل را به تعداد ریگها مختلف آفریدم، به برخی از مردم یك حبّه و به بعضی دو حبّه و به دسته ای سه و چهار حبّه دادم، و یکی را رطلها و دیگری را صاعها و بعضی را بیش از این عقل عطا کردم.»

اگر گفته شود: چرا گروههایی از صوفیان عقل و معقول را نکوهش می کنند؟ پاسخ این است که بدانی مردم نام عقل و معقول را برای مجادله و مناظره و مناقضات و الزامات علم کردند، و اینها از فنون علم کلام است، و صوفیان نتوانستند به آنها ثابت کنند که شما در این نامگذاری خطا کرده اید، چه پس از تداول آن بر زبانها محو آن از دلها امکان پذیر نبود، لذا صوفیان به نکوهش عقل و معقول پرداختند، و مراد آنان نکوهیدن مجادله و مناظره بود. امّا انوار بینش باطنی که به وسیله آن خداوند شناخته، و صدق گفتار پیامبرانش دانسته می شود و خداوند آن را ستوده چگونه ممکن است مورد نکوهش قرار گیرد؟ و اگر عقل مذموم و ناپسند باشد چه چیزی نیکو و پسندیده خواهد بود؟ و اگر تنها شرع محمود و ستوده است صحّت شرع از

روی چه چیزی شناخته می شود، و چنانچه این امر با همین عقل نکوهیده ای که مورد وثوق نیست معلوم می گردد، ناگزیر شرع نیز مذموم و ناپسند خواهد بود.

نباید به گفته کسانی توجّه شود که می گویند: صحّت شرع به دیده یقین و نور ایمان شناخته می شود نه به وسیله عقل، چرا که مراد ما از عقل همان دیده یقین و نور ایمان است این صفتی است باطنی که آدمی به سبب داشتن آن از چهارپایان متمایز می شود، تا به وسیله آن حقایق امور را درك كند.

بی شكّ بیشتر این لغزشها و اشتباهها برخاسته از نادانی مردمی است که حقایق را از الفاظ جسته اند و در نتیجه همان اشتباه را مرتکب شده اند که مردم در اصطلاحات خود نسبت به الفاظ بدان دچار شده اند. آنچه در بیان عقل گفته شد کافی است، و خداوند به صواب داناتر است.

این پایان کتاب العلم از المحجّة البیضاء فی تهذیب الاحیاء است و پس از آن کتاب قواعد العقاید آغاز می شود. و ستایش ویژه خداوند است در آغاز و پایان و آشکار و نهان و درود بر بهترین آفریدگان او محمّد و خاندان پاك او باد.

کتاب قواعد عقاید

این دوّمین کتاب از بخش عبادات المحجّة البیضاء فی تهذیب الاحیاء است.

بسم الله الرحمن الرحیم ستایش ویژه خداوندی است که آفرینش را آغاز کننده و بازگرداننده است هر چه را بخواهد انجام می دهد، صاحب عرش عظیم است، مجازات او بسیار سخت می باشد، بندگان ناب خود را به راه رستگاری و صلاح و طریق درستی و سداد راهنمایی می کند، و پس از گواهی آنها به یگانگی او، با حراست عقایدشان از آسیب تیرگیهای شكّ و تردید، آنان را مورد انعام خود قرار می دهد، و به پیروی از پیامبرش محمّد مصطفی (صلّی الله علیه وآله وسلّم) و امامان معصوم خاندانش که درود خداوند پیوسته و تا ابد بر آنان باد می کشاند.

امّا بعد، می گویم: چون ابو حامد غزّالی در این کتاب قواعد عقاید که بیانگر اصول اسلام و خالص ایمان است راه هواپرستان اهل سنّت را در پیش گرفته، و بیشتر گفتارش را بر مبنای فاسد و زشت آنها قرار داده است، ما عنان قلم را در تقریر این گفتار از متابعت او باز کشیدیم جز اندکی از آنچه در توصیف علم و وجه تدریج در ارشاد خواصّ و عوام گفته است. غزّالی این کتاب را در چهار فصل به شرح زیر قرار داده است:

۱- در شرح عقیده اهل سنّت نسبت به شهادتین که این دو از اصول اسلامند.

۲- در سبب تدریج در ارشاد و ترتیب درجات اعتقاد.

۳- در بیان ادلّه روشن عقیده ای که ذکر شد. غزّالی این فصل را به صورت رساله ای جداگانه در آورده و آن را الرسالة

القدسيّه نام نهاده زيرا آن را در مسجد اقصى براى اهل قدس نگاشته است.

٤- در ايمان و اسلام و آنچه آنها را به هم پيوند مى دهد و يا از هم جدا مى سازد، و زياده و نقصان عارض بر ايمان.

امّا ما اين كتاب را بر هفت باب مرتّب ساختيم، به اين شرح:

باب اوّل: در طريق رهايى از آسيب بدعتهاى بدعت گذاران با متابعت از كتاب خدا و سنّت و پيروى از ائمّه هدى (عليهم السلام) و در اين باب از سخنان غزّالى چيزى وجود ندارد.

باب دوّم تا ششم: در بيان اركان پنجگانه اى كه بنا به مذهب اهل بيت (عليهم السلام) اصول ديننند، و عبارتند از توحيد، عدل، نبوّت، امامت و معاد، اين پنج ركن هم مشتمل بر مطالبى است كه غزّالى در فصل اوّل و سوّم ذكر كرده، و هم شرح اين عقايد و دلائل روشن آنها را بر طبق طريقه اهل حقّ و متمسّكين به قرآن و اهل بيت (عليهم السلام) بيان مى كند.

باب هفتم: مشتمل بر موضوعاتى است كه غزّالى آنها را در فصل دوّم ذكر كرده، و نيز شامل برگزيده اى از مطالب او در فصل چهارم است، كه پس از تهذيب و تنقيح و زياد و كم كردن آنها در اين باب آورده شده است.

توفیق از خدا و توکّل بر اوست.

باب اوّل طرق رهایی از آسیب بدعتهای بدعت گذاران از راه متابعت کتاب خدا و سنّت و پیروی از ائمّه هدا (علیهم السلام)

یکی از دانشمندان گفته است: بدان که عقل جز به وسیله شرع هدایت نمی شود، و شرع جز به کمك عقل بیان و روشن نمی گردد، عقل به منزله پایه و اساس، و شرع مانند بناست، و بنا اگر روی پایه ساختمان نشده باشد پایدار و استوار نمی ماند، و اگر بر روی پایه ای بنایی ساخته نشود، آن پایه سودی ندارد.

و نیز عقل مانند چشم است و شرع همچون شعاع آفتاب، و مادام که شعاعی از خارج نتابیده چشم را سودی نیست. از این رو خداوند متعال فرموده است: قَدْ جاءَكُمْ من الله نُورٌ وَ كِتابٌ مُبِينٌ، يَهْدِي به الله من اتَّبَعَ رِضْوانَهُ سُبُلَ السَّلامِ وَ يُخْرِجُهُمْ من الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِهِ

، و نیز عقل در حکم چراغ است و شرع به منزله روغن یا نفت است که سبب روشنایی آن است، و تا نفت وجود نداشته باشد چراغ روشن نمی شود، و مادام که چراغی نباشد نفت روشنایی ندارد.

گفتار خداوند متعال به همین مطلب اشاره دارد: الله نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ ... تا نور على نور، و نیز شرع عقلی است در خارج وجود انسان و عقل شرعی است در داخل وجود او، و این دو کمك کار یکدیگر بلکه متّحد با هم هستند، و چون شرع عقلی است بیرون از وجود آدمی خداوند نام عقل را در موارد متعدّدی از قرآن از کافران سلب کرده، مانند این که فرموده است:

صُمٌّ بُكْمٌ عُمْيٌ فَهُمْ لا يَعْقِلُونَ، و از جهت این که عقل شرعی است در داخل وجود انسان خداوند در

وصف آن فرموده است: فِطْرَتَ الله الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْها لا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ الله ذلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يَعْلَمُونَ، حق تعالی در این آیه عقل را دین نامیده و به سبب اتّحاد آنها فرموده است: نُورٌ عَلى نُورٍ. یعنی نور عقل و نور شرع سپس فرموده است: يَهْدِي الله لِنُورِهِ مَن يَشاءُ و آن دو را نور واحد قرار داده است، زیرا هر گاه شرع وجود نداشته باشد عقل در بسیاری از امور ناتوان خواهد بود، مانند چشم که در صورت فقدان نور کاری از او ساخته نیست.

و بدان عقل ذاتا چیزی پرمایه نیست، و می توان گفت تنها قادر به شناخت کلیّات اشیاست نه جزئیّات آنها مانند این که به طور اجمال می داند که عقیده حق، سخن راست، انجام دادن کار خوب، به کار بردن عدل و داد، داشتن عفت و امثال اینها خوب است، بی آن که این خوبی و حسن را در هر چیزی معرّفی کند، در حالی که شرع کلیّات و جزئیات اشیا را می شناسد، و روشن می کند که درباره هر چیز چه اعتقادی باید داشت، و عدالت در هر چیزی چگونه است، فی المثل عقل نمی داند که گوشت خوك، خون و شراب حرام است، و این که واجب است در ایّام معیّنی از خوردن طعام دوری جست از نکاح با محارم اجتناب ورزید با زن در حال حیض مباشرت نکرد چرا که برای آگاهی بر قبح مسائلی از این قبیل جز از طریق شرع راهی نیست. بنابراین شرع تنظیم کننده اعتقادات صحیح و بیانگر اعمال درست و مستقیم و رهنمای انسان به مصالح دنیا و آخرت است. هر کس از راه آن منحرف شود از راه راست بیرون رفته است. و به سبب این که عقل نمی تواند جزئیّات اشیا را بداند خداوند فرموده است: وَ ما كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّى نَبْعَثَ رَسُولًا و نیز:

وَ لَوْ أَنَّا أَهْلَكْناهُمْ بِعَذابٍ من قَبْلِهِ لَقالُوا رَبَّنا لَوْ لا أَرْسَلْتَ إِلَيْنا رَسُولًا فَنَتَّبِعَ آياتِكَ من قَبْلِ أَنْ نَذِلَّ وَ نَخْزى ، و در آیه: وَ لَوْ لا فَضْلُ الله عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَتُهُ

لَاتَّبَعْتُمُ الشَّيْطانَ إِلَّا قَلِيلًا فضل و رحمت اشاره به عقل و شرع است، و مراد از «قليل» برگزيدگان نيك كردار اويند. در اين جا سخن دانشمند مذكور به پايان مى رسد، و آنچه از امير مؤمنان (عليه السلام) در اين باره روايت شده مؤيّد گفتار اوست:

العقل عقلان مطبوع و مسموع

و لا ينفع مسموع إذا لم يك مطبوع

كما لا تنفع الشّمس و نور العين ممنوع

و بايد دانست كه خردمندان بسيار كمند، چنان كه خداوند متعال فرموده است: و لكنّ أكثرهم لا يعقلون و نيز: و لكنّ اكثرهم لا يفقهون، و نيز: أَمْ تَحْسَبُ أَنَّ أَكْثَرَهُمْ يَسْمَعُونَ أَوْ يَعْقِلُونَ إِنْ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا، و هر كس به نور شرع هدايت نشده، و آن را با عقل خود درنيافته از خردمندان نيست، چه خرد نور و بخششى است از سوى خداوند متعال چنان كه شرع نيز رحمت و هدايتى از سوى اوست: إِنَّ الْفَضْلَ بِيَدِ الله يُؤْتِيهِ من يَشاءُ و نيز:

يَهْدِي الله لِنُورِهِ من يَشاءُ و نيز: وَ من لَمْ يَجْعَلِ الله لَهُ نُوراً فَما لَهُ من نُورٍ و نيز وَ الله يَقُولُ الْحَقَّ وَ هُوَ يَهْدِي السَّبِيلَ

فصل: پيامبر ما (صلّى الله عليه وآله وسلّم) خردمندترين خردمندان و دين ما بهترين اديان است

بدان پيامبر ما (صلّى الله عليه وآله وسلّم) خردمندترين خردمندان، و آيين او بهترين آيينهاست.

خداوند او را به پيامبرى برانگيخت، و قرآن را بر او نازل فرمود تا مردم راه عدل و داد را در پيش گيرند. رسول گرامى (صلّى الله عليه وآله وسلّم) اوامر خداوند را به مردم ابلاغ و آنان را با بيانات و براهينى كه متناسب با عقول آنها بود به شناخت پروردگار خود و به روز بازپسين

ارشاد فرمود، و به دلائل و حجّتهایی که در حدّ درکشان بود آگاه گردانید و امور دینشان را کامل ساخت. پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) برای هر دسته و طایفه ای از مردم ادلّه و خطابات و نیکوترین استدلالات و معجزاتی را آورد که درخور فهم و عقل آنان بود، و در برابر هر ادّعایی حجّت و برهانی اقامه کرد، تا مردم در کار خود دارای بصیرت و بینش باشند، چنان که قرآن فرموده است: لِیَهْلِكَ من هَلَكَ عَنْ بَیِّنَةٍ وَ یَحْیی من حَیَّ عَنْ بَیِّنَةٍ، و امّت او در وصول به مقاصد خود و مسائلی که مهمّ و به امر دین آنها مربوط است به آثار گذشتگان نیاز پیدا نکند بنابراین کسی نمی تواند بگوید: اثبات حقّانیّت پیامبران و شرایع و ادیان منوط به اثبات آفریدگار و صفات کمالیّه اوست، پس چگونه ممکن است به وسیله شرع آفریدگار و صفات او شناخته شود؟ چرا که صاحب شریعت اگر هم از مقبولیّت قول و عصمت عمل برخوردار نبود باز از حیث این که شرع او مطابق با مقتضای عقل سلیم است حجّت در آن وجود دارد، به این جهت براهین او درخور پیروی است، و دلائل و بیّنات او الزام آور است. علاوه بر این آنچه را شرع درباره شناخت آفریدگار و صفات او به دست می دهد به منزله ضروریّاتی است که هر کس از کمترین عقل برخوردار باشد به درستی آنها حکم می کند، چنان که این مطلب را بزودی بیان خواهیم کرد. به این ترتیب ثابت شد که آنچه در شرع آمده برای هدایت و رسیدن به حقّ کافی است، مضافا بر این که قوانین آن با طبیعت دارندگان عقل سلیم سرشته شده است. بنابراین به تکلّف گویی متکلّفان از هر طبقه ای که باشند با همه اختلاف رأی و تناقض عقیده ای که دارند نیازی نیست تا دلائلی اظهار و براهینی را درباره مسائل

دین اقامه کنند، زیرا اینان نادانی و گستاخی را در خود جمع کرده اند. امّا نادانی آنها از آن جهت است که مورد دلالت را در آنچه حقّ تعالی بر آن اقامه دلیل فرموده نشناخته اند، و گستاخی آنها بدین سبب است که آنان دلائل موهوم خود را در این وارد ساخته و نظر خود را نسبت به آنچه حق تعالی در آن اقامه دلیل کرده کاملتر دانسته، و با خداوند به معارضه پرداخته اند. آیا خداوند آیینی ناقص فرو فرستاده و برای تکمیل آن از آنان درخواست کمك شده است، یا آن که خداوند دین کاملی را نازل کرده، و پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) در تبلیغ و ادای آن کوتاهی کرده است؟ در حالی که خداوند می فرماید: ما فَرَّطْنا في الْكِتابِ مِن شَيْءٍ و نیز: و فیه تبیان کلّ شی ء، و نیز امیر مؤمنان (علیه السلام) فرموده است: «همانا قرآن ظاهرش زیبا و آراسته و باطنش ژرف و بی پایان است شگفتیهای آن از میان نمی رود، و شگرفهای آن پایان نمی پذیرد، و تاریکیها جز به آن برطرف نمی شود.»

فصل: وصیّتهای سیّد بن طاووس

مرحوم سیّد رضی الدّین علی بن طاووس در وصایای خود به فرزندش گفته است: ای فرزندم! هر گاه استاد به نوآموز بگوید برای تو هیچ راهی جهت شناخت خداوند وجود ندارد مگر این که درباره جسم و جوهر و عرض و پیدایش آنها، و این که حدوث جسم جز به سبب حرکت و سکون ثابت نمی شود بیندیشی. امّا نوآموز بر حسب فطرت خود نمی تواند بفهمد که عرضها زاید بر اجسامند، مگر آن که در این راه زحمت کشد، و بسیاری از اوقات خود را در تصوّر تعریف جسم و عرض و تحقیق زاید بودن آنها

بر اجسام صرف کند. و همه آنچه را مربوط به این مباحث است اعمّ از معانی و اصطلاحات حفظ کند. و بسا استاد هم در تعریف این معانی توانایی نداشته باشد، جز این که الفاظ معهود و معیّنی را که اخذ کرده به کار گیرد، و تقریبا مقلّد گوینده آن الفاظ و نقل دهنده آنها باشد، و استدلال کند که اینها گفته های فلان و بهمان است و قول آنها در این مطالب حجّت است سپس هر گاه نوآموز بتواند از توضیحات استاد خود موضوع زاید بودن حرکت در اجسام را درك کند، زیادت سکون بر جسم را نخواهد فهمید، و این مسأله ظاهرا بالاتر از حدّ فهم مبتدیان است. همچنین بسرعت درك نخواهد کرد که از حدوث حرکت و سکون، حدوث جسم لازم می آید، بلکه در غالب احوال در وادی درك ادلّه ارباب این مقالات و تعارض این ادلّه با شبهات وارده، و نظریّات احتمالی، کورکورانه گام برمی دارد، تا آنگاه که بر حسب اجتهاد خود ظنّ یا اعتقاد ضعیفی را مرجّح تشخیص دهد در این هنگام هر گاه با طعن وردّی قوی روبرو شود آن را متوجّه نحوه استدلال و برداشت خود می کند، و در عقاید خویش دچار تردید می گردد، و شاید تا آنگاه که مرگش فرا رسد احتمال دهد که عیبجویان و خرده گیرانی پیدا شوند که عقاید او را مورد طعن و ردّ قرار دهند، در حالی که پیش از فرا گرفتن این تعلیمات به سبب داشتن برخی اعتقادات قوی و برتر، از تعرّض عیبجویان و طعنه زنندگان و ستیزه گران در امان بود.

سپس سیّد ابن طاووس می گوید: من مثل مشایخ معتزله و پیامبران را مثل مردی دیدم که می خواهد به دیگری بفهماند که در دنیا آتشی وجود دارد، و این مردی که می خواهد وجود آتش را معرّفی کند، آتش را

در خانه خود دیده و در همه جا وجود آن را در میان مردم به فراوانی مشاهده کرده، و برای شناخت آن نیازی به تفکّر و اجتهاد ندارد با این حال به او می گوید: تو برای شناخت آتش نیازمند آنی که سنگ آتش به دست آوری، و این سنگ در راههای مکّه وجود دارد، و چون هر سنگی در درونش آتش نیست نیازمندی که آتش زنه و گیرانه به همراه داشته باشی، و در مکانی مصون از شدّت وزش باد قرار گیری تا باد گیرانه را با خود نبرد، و آتشی را که از سنگ آتش بیرون می آید خاموش نکند. در نتیجه این فرد بیچاره برای شناختن آتش نیازمند آن است که این آلات و ادوات را از هر جایی به دست آورد، و دست به اقداماتی بزند و اگر از آغاز به او گفته بود: این آتشی که در دسترس همه بندگان خداست همان آتشی است که در درون سنگ و درخت نهفته است، وجود آتش را به طور محسوس و مشهود شناخته، و از این راهنماییها و اقامه براهین آسوده و بی نیاز بود. و هر کس در شناساندن چیزی که مکشوف و هویداست به اموری که پنهان و ناپیداست عدول کند سزاوار است گفته شود که او دیگران را گمراه کرده، و نمی توان گفت هدایت کرده است، و یا استدلالش نیکوست.

او می گوید: هر خردمندی بنابر آنچه می بیند می داند که زیادشدن جسم انسان یا درخت، و هر چه میان مردم عظمت و بزرگی می یابد مانند نطفه که از آن انسان به وجود می آید، یا هسته که مبدّل به نخلی تناور می گردد، همه آنها ناگزیر حادثند، و انسان با خرد چگونه ممکن است در تعریف حدوث اشیا از این تحقیق چشم پوشد، و به حرکت و سکون رو آورد، در حالی که این دو عرض نامشهودند، و حقیقت آنها و آنچه را از حدوث آنها لازم می آید جز با دقّت

اندیشه و تحمّل سختیهایی که احتمال توفیق در آنها کم است، نمی توان شناخت ... تا آن جا که می گوید: پیامبران که درود خداوند بر آنها باد و کتابهای نازل بر آنها به همین دلایل ظاهر و روشن اشاره و توجّه مردم را به سوی همینها جلب می کنند. امّا معتزله مردمان را از این راه منحرف کرده به راههای دیگر سوق داده، و طریق رسیدن به حقایق را بر آنها دشوار ساختند، مانند همان کسی که برای شناساندن حقیقت آتشی که نزد همه معلوم است از این ظاهر عدول کرده، و به استخراج آن از درخت و سنگ چخماق رو آورده است. این مثلی است که هر با انصافی آن را حقّ و صحیح می داند، و در آن نیازی به بحث و بررسی نیست. و مثل معتزلی با شاگرد خود و شاگرد با او، مثل انسانی است که در پیش روی او شمعی پرنور و فروغ قرار دارد، و استادش آن را از پیش روی او بردارد، و در مسافتی بسیار دور از او قرار دهد، در حالی که موانع و حایلهای زیادی که نگاه به شمع را غیر ممکن می سازد در میان او و آن وجود داشته باشد، در این حال استاد به او بگوید: خود را برای سفر آماده کن، و توشه و رفقا و وسایل و راهنما فراهم ساز تا به شناخت این شمع دست یابی و حقیقت روشنی و نوری را که در آن است بدانی، و این شاگرد ساده دل کاوشگر از استاد نادان خود بپذیرد، و مدّتی راه سفر در پیش گیرد، گاه به کوهها و گردنه ها می نگرد، امّا از داستان شمع کم و بیش چیزی بر او آشکار نمی گردد، زمانی هم اندك روشنی به چشمش می خورد، و می گوید شاید این روشنی همان شمع باشد، و از رفیق و راهنمای خود درخواست کمك می کند لیکن اگر از پیمودن تمام راه به سبب گردنه ها و طول مسافت و

تنگناها درمانده شود با بیچارگی هلاك گشته دین و دنیای خود را زیان کرده و از دست داده است.

ای پسرم! به تو و به هر کسی از معلّمان طالب معرفت پروردگار که این نامه ام به او برسد سفارش می کنم که آنچه را در فطرت اولیّه آنهاست به مدد تنبیهات عقلی و تذکّرات قرآنی و راهنماییهای الهی و دستورهای پیامبر اکرم (صلّی الله علیه وآله وسلّم) تقویت و نیرومند سازند، و به دانشجو بگویند: نیاز تو این است که صفات مؤثر عالم و صانع قدیم را بشناسی، و صفات او به آسانترین وجهی که خداوند از او خواسته و شارع مقدّس او را بدان مکلّف ساخته است، به طور قاطع برای وی ثابت می گردد. سپس بر اساس رهنمودهای پیامبر و ائمّه (علیهم السلام) و پیروان راستین و با استقامت آنها راه شناخت نبوّت و امامت را به او بیاموزند، زیرا دانستن اینها برای کسی که در پی سلامت و به دست آوردن سعادت روز قیامت باشد کافی است.

امّا حفظ الفاظ تازه ای که میان متکلّمان رایج شده، و صفاتی که اینان برای اهل مجادله و مناظره ذکر کرده اند کار کسی است که از ادای واجبات الهی که برای او معیّن گشته و او را محدود ساخته است فراغت یافته باشد، و بخواهد برای خدا کار کند، و با ردّ گمراهان و رهزنان از هر فرقه و امّتی که میان بندگان خدا و معرفت صحیح حایل شده و مانع رسیدن به آن هستند خالصانه رضای او را به دست آورد، و کسی که از این دانش وسیع و گسترده بهره مند است باید همواره راه رفق و سازگاری در پیش گیرد، و با مخالفان خود با مهربانی و رأفت مناظره کند، تا از خطرات این راه مصون ماند، و گرنه بی تردید دستخوش هلاکت است.

مى گويم: تمامى سخن در سود و زيان علم كلام و تحقيق و بررسى آن به خواست خداوند در باب هفتم اين كتاب خواهد آمد.

فصل

چون ثابت شد كه پيامبر ما (صلّى الله عليه وآله وسلّم) بهترين راهنما به سوى خداوند است مى گوييم: ترديدى نيست كه رسول اكرم (صلّى الله عليه وآله وسلّم) براى جانشينى خود دو چيز گرانقدر را كه كتاب خدا و عترت اوست پس از خود به جا گذاشته، و چنان كه اخبار عامّه و خاصّه با اختلاف در الفاظ و اتّفاق در معنا عموما دلالت دارند، پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) امّت را به تمسّك به اين دو وصيّت فرموده است. در يك روايت آمده است: «من چيزى را در ميان شما به جا مى گذارم كه اگر به آن تمسّك جوييد هرگز گمراه نخواهيد شد، و آن كتاب خدا و عترت من خاندان من است، چه آنها از هم جدا نخواهند شد تا آنگاه كه در كنار حوض بر من وارد شوند.» معناى جدا نشدن آنها از يكديگر اين است كه علم كتاب خدا تنها نزد عترت پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) است، و هر كس به عترت تمسّك جويد به هر دو چنگ زده است. در روايت ديگرى است كه پس از اين پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) سه بار الّلهم اشهد را تكرار كرد و خداوند را بر گفتار خود گواه گرفت، در روايت ديگرى آمده است: «من دو چيز گرانبها را در ميان شما به جا مى گذارم كه يكى از آنها از ديگرى بزرگتر است، و اينها كتاب خدا و عترت من خاندانم مى باشد. پس بنگريد چگونه پس از من درباره آنها رفتار مى كنيد. اين دو هرگز از هم جدا نمى شوند تا آنگاه كه در كنار حوض بر من وارد شوند.» در روايت ديگرى است: «من در آستانه مرگم نزديك

است فراخوانده شوم و اجابت کنم. در میان شما دو چیز گرانبها به جا گذاشته ام که یکی برتر از دیگری است.» در روایت دیگر آمده است: «دو امر که یکی طولانی تر از دیگری است: کتاب خدا که ریسمانی است کشیده شده از آسمان به زمین و طرف دیگر آن به دست خداست، و دیگر عترت من است.» در روایت دیگری است «و آنها دو جانشین پس از من می باشند.» در یك روایت است: «یکی از این دو که بزرگتر است کتاب خداست، و آن ریسمانی است که یك طرف آن به دست خدا و طرف دیگر به دست شماست، پس به آن چنگ زنید تا نلغزید و گمراه نشوید، و آن که کوچکتر است عترت من می باشد، آنها را نکشید، و آنها را مقهور و مجبور نسازید، چه من از خداوند مهربان و آگاه خواسته ام که این دو در کنار حوض بر من وارد شوند، و این را به من عطا کرده است. پس هر کس آنها را مقهور کند مرا مقهور کرده، و کسی که آنها را خوار کند مرا خوار کرده است دوست آنها دوست من، و دشمن آنها دشمن من است.» در روایت است که آن حضرت ضمن حجّة الوداع در مسجد خیف فرمود: «من پیشتر از شما می میرم و شما در کنار حوض بر من وارد می شوید، حوضی که عرض آن به اندازه فاصله بصری و صنعاست، در آن قدحهایی به شمار ستارگان است، آگاه باشید که من درباره دو چیز گرانبها از شما می پرسم عرض کردند: ای پیامبر خدا! آن دو چیز گرانبها چیست؟ فرمود: کتاب خدا که ثقل بزرگتر است. یك طرف آن به دست خدا و طرف دیگر به دست شماست پس به آن چنگ زنید تا هرگز گمراه و دچار لغزش نشوید، و دیگر عترت من خاندان من است، چه خداوند مهربان و آگاه به من خبر داده است که این دو از یکدیگر جدا نخواهند شد، تا آنگاه که در کنار

حوض بر من وارد شوند، مانند این دو انگشت من- و دو انگشت سبّابه خود را کنار هم قرار داد- و نمی گویم مانند این دو- و دو انگشت سبّابه و وسطی را کنار هم قرار داد- تا یکی بر دیگری برتری یابد.»

از امیر مؤمنان (علیه السلام) در مورد معنای حدیث مذکور از عترت پرسش شد که چه کسانی می باشند، فرمود: «من و حسن و حسین و امامان نه گانه از فرزندان حسین که نهمین آنان مهدی و قائم آنهاست. آنان از کتاب خدا جدا نیستند و کتاب خدا از آنها جدا نیست، تا آنگاه که در کنار حوض بر پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) وارد شوند.»

در روایتی است: «هر کس آن دو (قرآن و عترت) را امام و پیشوای خود قرار دهد، آنها او را به بهشت رهبری خواهند کرد، و کسی که به آنها پشت کند آنها او را به دوزخ خواهند کشانید.»

در خبر مستفیض آمده است: «همانا اهل بیت من مانند کشتی نوحند کسی که سوار آن شد نجات یافت، و کسی که آن را ترك کرد، غرق گردید.»

در کافی از امام باقر (علیه السلام) روایت شده که فرمود: «پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) فرموده است:

من نخستین کسی هستم که در روز رستاخیز با قرآن و خاندانم بر خداوند وارد می شوم، سپس امّت من وارد می شود، پس از این از آنها می پرسم با کتاب خدا و خاندانم چه کردید.»

همچنین کافی به سند خود از امام صادق (علیه السلام) از پدرانش (علیهم السلام) روایت می کند که فرمودند: «پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) فرموده است: ای مردم شما در سرای راحتی و آرامش به سر می برید، و در آستانه سفر هستید، و شتابان

کوچ داده می شوید، و دیده اید که روز و شب و خورشید و ماه هر تازه ای را کهنه، و هر دوری را نزدیك می کنند، و هر آینده ای را حاضر می سازند. پس وسایل را برای این راه دور آماده کنید، امام (علیه السلام) فرمود: در این هنگام مقداد بن اسود برخاست، و عرض کرد: ای پیامبر خدا! سرای راحتی و آرامش چیست؟ فرمود:

سرای آمدن و رفتن، هنگامی که فتنه ها مانند پاره های شب تاریك بر شما مشتبه شود به قرآن تمسّك جویید، چه او شفاعت کننده ای است که شفاعتش مقبول است. و سعایت کننده ای است که قولش گواهی شده است، هر کس آن را پیش روی خود قرار دهد وی را به بهشت رهبری می کند، و کسی که آن را به پشت سر اندازد او را به دوزخ می کشاند. او راهنمایی است که به بهترین راهها رهنمون است، و کتابی است که در آن تفصیل و بیان و تحصیل است، و دارای لحنی جدّی است برای آن ظاهر و باطنی است. ظاهر آن حکم و باطن آن دانش است برون آن زیبا و دلکش، و درون آن عمیق و ژرف است. باطن آن را باطنهاست، شگفتیهای آن شماره نمی شود، و نکته های شگرف آن کهنه نمی گردد. چراغهای هدایت، و برجهای حکمت در آن است. برای کسی که چگونگی آشنایی با قرآن و اشارات و نکات آن را می داند راهنمای معرفت است، پس باید بیننده چشمانش را به هر سو باز کند، و نظر خود را به دارنده این اوصاف معطوف کند تا از هلاکت رهایی یابد، و از ورطه نومیدی به در آید، چرا که تفکر حیات قلب اندیشمند است چنان که حامل روشنی در تاریکیها در پرتو نور گام برمی دارد. شما را به خوبی رها شدن (از دنیا) و کمتر انتظار کشیدن سفارش می کنم.»

و نیز کافی به سند خود از آن حضرت نقل می کند که پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) فرموده است: «قرآن چراغ هدایت از گمراهی، بینایی از کوری، رهایی از لغزش. روشنایی در تاریکی، نور در گورها، بازدارنده از نابودی، هدایت از ضلالت، روشنگر تیرگی فتنه ها و رساننده از دنیا به آخرت است، و کمال دینتان در آن است، و هر کس که از قرآن منحرف شد به دوزخ درافتاد.»»

و نیز در کافی از امامان معصوم (علیهم السلام) نقل است که فرموده اند: «کسی که امر امامت ما را از قرآن نفهمد، نخواهد توانست فتنه ها را زیر پا بگذارد.»

و نیز در همان کتاب از ائمّه (علیهم السلام) روایت است که فرموده اند: «کسی که دینش را از کتاب خدا و سنّت پیامبرش (صلّی الله علیه وآله وسلّم) اخذ کرده اگر کوهها از پا در آیند، او استوار و پابرجا خواهد بود، و آن که دینش را از زبان مردم گرفته است، همان مردم او را از دینش برمی گردانند.»

محمّد بن یعقوب پس از نقل حدیث مذکور می گوید: به همین سبب در میان مردم روزگار ما ادیان فاسد و مذاهب باطل و منحرفی که همه شرایط کفر و شرك را دربردارند سر درآورده و دهن باز کرده اند. و این امر نیز با خداست که توفیق عطا کند، و یا خوار و رسوا گرداند. کسی که خدا بخواهد به او توفیق دهد و ایمانش ثابت و مستقرّ باشد اسبابی را برای او فراهم می آورد که بتواند با دانش و بینش و یقین، دینش را از کتاب خدا و سنّت پیامبرش (صلّی الله علیه وآله وسلّم) به دست آورد، و چنین کسی دینش از کوههای محکم و استوار، ثابت تر و پا برجاتر است، و آن را که خدا بخواهد خوار و رسوا گرداند، و

دینش عاریه و مستودع باشد- که از آن به خدا پناه می بریم- اسبابی برایش فراهم می سازد که بدون دانش و بینشی به رأی خود تکیه کرده استحسان و تقلید و تأویل کند، و این امر مربوط به مشیّت باری تعالی است که اگر بخواهد ایمانش را کامل، و یا به کلّی از او سلب می کند، و بر او اطمینانی نیست از این که صبحگاه مؤمن و شبانگاه کافر، و یا شب مؤمن و بامداد کافر باشد، زیرا او هر زمان یکی از اکابر قوم را می بیند به او گرایش پیدا می کند، و هر چه را مشاهده کند و ظاهرش را بپسندد آن را می پذیرد. امام موسی بن جعفر (علیه السلام) فرموده است: «خداوند متعال پیامبران را پیامبر آفریده و جز پیامبر نمی باشند، و اوصیا را وصیّ خلق کرده و جز وصیّ نمی باشند، و به گروهی ایمان عاریت داده است، اگر بخواهد آن را برایشان کامل می کند، و اگر بخواهد آن را از آنان سلب می کند. امام (علیه السلام) فرمود: درباره این که ایمان برخی از مردم مستقرّ و بعضی عاریه و مستودع است گفتار خداوند: «فمستقرّ و مستودع» نازل شده است.

فصل: موقعیت اهل بیت (علیهم السلام) در کتاب خدا

از آنچه گفتیم روشن شد که موقعیّت اهل بیت (علیهم السلام) در قرآن بیان شده، و علم کتاب خدا نزد آنهاست، و هر یك از آن دو چیز گرانقدر (قرآن و اهل بیت (علیهم السلام) یار و مکمّل دیگری است، و هر کدام از آنها حقّانیّت دیگری را تصدیق و گواهی می کند، امام معصوم از اهل بیت (علیهم السلام) از آنچه خداوند در کتاب خود بر بندگانش واجب کرده سخن می گوید، و کتاب الهی گویای وجوب پیروی از آنهاست، و طریق هدایت و رشد و عقل منحصر به فرمانبرداری از آنها می باشد، و معنای حدیث نبوی (صلّی الله علیه وآله وسلّم) که فرموده است آن دو از هم جدا نمی شوند، و ما بدان اشاره کردیم همین است.

شیخ ما صدوق در کتاب کمال الدّین به سند خود از جابر بن یزید جعفی روایت کرده که وی گفته است: از جابر بن عبد الله انصاری شنیدم که می گفت: هنگامی که خداوند عزّ و جلّ آیه: یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا أَطِیعُوا اللهَ وَ أَطِیعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ را نازل فرمود عرض کردم: ای رسول خدا! ما خدا و پیامبرش را شناخته ایم. اولو الامری که خداوند طاعت آنها را با طاعت شما مقرون ساخته چه کسانی هستند؟ پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) فرمود: ای جابر! آنها جانشینان من و ائمّه مسلمانان پس از من می باشند، نخستین آنها علیّ بن ابی طالب سپس حسن،

حسین، علیّ بن الحسین، محمّد بن علی است که در تورات به باقر معروف است، و تو ای جابر او را درك خواهی کرد. و چون او را دیدار کردی از من به او سلام برسان، پس از او جعفر بن محمد الصّادق است، سپس موسی بن جعفر، علیّ بن موسی، محمّد بن علی، علی بن محمّد، حسن بن علی و پس از آنها فرزند حسن بن علی است که نام و کنیه مرا دارد، و حجّت خدا در زمین، و باقی مانده خلفای او در میان بندگانش می باشد، و او کسی است که خداوند به دست او خاوران و باختران زمین را فتح خواهد کرد. او همان است که از پیروان و دوستانش غیبت خواهد کرد، و در طول این غیبت تنها کسی بر عقیده به امامت او ثابت و باقی خواهد ماند که خداوند قلب او را برای ایمان آزمایش کرده است.

جابر گفت: عرض کردم: ای پیامبر خدا! آیا در غیبت او شیعه از وجودش بهره مند می باشد؟ فرمود: آری به خداوندی که مرا به پیامبری برانگیخته است مردم در دوران غیبتش از انوار وجود او کسب روشنی می کنند، و از دوستی اش بهره مند می شوند همان گونه که از نور خورشید روشنی می گیرند و فایده می برند هر چند ابر روی خورشید را پوشانیده باشد. ای جابر! این از اسرار مکتوم و علم مکنون خداوند است، آن را از غیر اهلش پوشیده بدار. جابر بن یزید گفته است:

جابر بن عبد الله انصاری بر علیّ بن الحسین (علیه السلام) وارد شد، ضمن این که آن حضرت با وی گفتگو می کرد ناگهان محمّد بن علی الباقر (علیه السلام) از نزد زنان بر او وارد شد و او نوجوانی بود که دو گیسو بر سر داشت، هنگامی که جابر چشمش بر او افتاد بدنش لرزید، و مو بر بدنش راست شد، و مدّتی در او خیره شد.

سپس به او گفت: ای جوان پیش بیا، پیش آمد. سپس به او گفت: برگرد، او برگشت جابر گفت: به پروردگار کعبه سوگند که این همان شمایل پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) است.

سپس برخاست و نزدیك او رفت، و به او گفت: ای جوان! نامت چیست؟ جوان فرمود: محمّد، گفت: پسر کیستی، فرمود: پسر علی بن الحسین، جابر گفت: ای فرزند جانم فدایت باد تو باقر هستی؟ فرمود: آری، آنچه را پیامبر خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) به وسیله تو فرستاده است ابلاغ کن، جابر گفت: ای سرور من پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) به من مژده داد که تا دیدار تو در دنیا زیست خواهم کرد، و به من فرمود: چون او را دیدی سلام مرا به او برسان، اینك ای سرورم پیامبر خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) به تو درود می فرستد. امام باقر (علیه السلام) فرمود: «ای جابر! مادام که آسمانها و زمین برپایند بر رسول خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) درود باد، و نیز بر تو که سلام را رسانیدی. پس از این جا بر نزد آن حضرت رفت و آمد می کرد، و حقایق دین را از او فرا می گرفت. یك بار امام باقر (علیه السلام) درباره چیزی از او پرسش کرد، جابر پاسخ داد: به خدا سوگند من مرتکب چیزی که پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) از آن نهی فرموده نمی شوم، چه آن حضرت به من خبر داده است که پس از او شما امامان حقّ و هدایت از خاندان او هستید، همان امامانی که در کودکی از همه مردم خردمندتر و بردبارتر و در بزرگی از همه کس داناترند. او فرموده است: شما به آنها دانش نیاموزید، چه آنها از شما عالمترند. امام باقر (علیه السلام) گفت: جدّ من پیامبر خدا (صلّی الله علیه وآله

وسلّم) راست فرموده است، به خدا سوگند من نسبت به آن چیزی که از تو پرسیدم از تو داناترم. و هر آینه در کودکی امامت به من داده شده، و همه آنها در سایه فضل و رحمت پروردگار نسبت به ما اهل بیت می باشد.»

باری اخبار وارد در این باره بیش از آن است که شماره شود، و ما بخشی از آنها را در کتاب خود به نام علم الیقین نقل کرده ایم.

گفته اند: نوشته ای به خطّ مولای ما ابو محمّد عسکری (علیه السلام) یافت شده که بدین شرح است: «ما با قدمهای نبوّت و ولایت بر قلّه حقایق بالا رفتیم و طبقات هفتگانه بزرگان فتوا را به نور هدایت روشن ساختیم. ما شیران میدان کارزار، و بارانهای شبنم، و نیزه های بر دشمن هستیم در دنیا شمشیر و قلم، و در آخرت پرچم و علم در میان ماست، نوادگان ما یاوران دین و جانشینان پیامبران و چراغ هدایت امّتهایند، و کلیدهای کرم و بخششیم. موسای کلیم (علیه السلام) چون میثاق وفاداری با ما بست جامه پیامبری پوشید، و روح القدس در بهشت صاغوره میوه های نوبر بوستانهای ما را چشید، شیعیان ما گروه ناجیه و فرقه زاکیه اند، آنها پشتیبان و نگهبان ما، و در تاریکیها متّحد و یاور ما هستند، و چشمه های زندگی پس از شعله ور شدن آتش فتنه ها برای آنها به جریان خواهد افتاد، تا آلم و طه و طواسین کامل گردد. این نامه ذرّه ای از کوه رحمت، و قطره ای از دریای حکمت است، و حسن بن علی عسکری در سال ٢٥٤ آن را نوشت.»

و نیز دستخطی از آن حضرت یافت شده است به این شرح: «پناه می بریم به خدا از قومی که محکمات کتاب را از میان برده و

پروردگار جهانیان و پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) و ساقی کوثر را در مواقف حساب» و شعله های دوزخ و نعمتهای بهشت را فراموش کرده اند، ما برجسته ترین بندگان خداییم، نبوّت و امامت و جود و کرم در ماست، ما نشانه های هدایت، و مطمئن ترین وسیله رستگاری خلقیم پیامبران از انوار ما اقتباس، و به آثار ما اقتدا می کرده اند، حجّت خدا بر خلق، و شمشیر آخته برای اظهار حق بزودی ظاهر خواهد شد. این نوشته حسن بن علی بن محمّد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمّد بن علی بن الحسین بن علی امیر مؤمنان (علیه السلام) است.

سخن آن حضرت که فرموده است: «شیعه ما فرقه ناجیه اند» اشاره به روایتی است که عامّه و خاصّه به طرق و الفاظ مختلف آن را از پیامبر خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) نقل کرده اند، که فرموده است: «امّتم به هفتاد و چند فرقه منشعب خواهد شد، که تنها یکی از آنها ناجی و رستگار است.»

در روایت دیگری است که پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) فرموده است: «امّت موسی به هفتاد و یك فرقه منقسم شد که جز یك فرقه همگی در دوزخند و آن فرقه همانهایی هستند که از وصیّ او یوشع پیروی کردند، و امّت عیسی به هفتاد و دو فرقه منشعب شدند که همه آنها جز یك فرقه که از وصیّ او شمعون متابعت کردند در آتشند، و امّت من به هفتاد و سه فرقه منقسم خواهد شد و همه در آتشند جز یك فرقه که از وصیّ من علی پیروی کردند.»

و در روایت دیگری چنین آمده است: «امّت من به هفتاد و سه فرقه منشعب خواهد شد که جز یك فرقه همگی در آتشند، گفته شد، آن فرقه کیانند؟

فرمود: «آنهایی که بر طریقه من و اصحاب من می باشند» و مراد آن حضرت از اصحابش خاندان اوست.

آنچه مؤیّد این مطلب است روایت محمّد بن حسن صفّار در کتاب بصائر الدّرجات است که به سند خود از سرور ما امام باقر (علیه السلام) نقل می کند که پیامبر خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) فرموده است: «آنچه در کتاب خدا می یابید عمل به آن لازم است، و عذری برای شما در ترك آن نیست، و آنچه در کتاب خدا نیامده و سنّت من است نیز در ترك آن معذور نمی باشید، و آنچه در سنّت من نیست به آنچه اصحاب من گفته اند تمسّك جویید، چه اصحاب من مانند ستارگانند، هر کدام را راهنما قرار دهید راه را یافته اید، و به گفته های هر کدام از اصحاب من توسّل جویید هدایت پیدا کرده اید، اختلاف اصحاب من برای شما رحمت است، عرض شد: ای پیامبر خدا اصحاب تو کدامند، فرمود: اهل بیت من»، زیرا اهل بیت آن حضرت به سیره و روش او رفتار کردند، و بر طریقه او استوار بودند، به رغم این که هر کس احوال و رفتار صحابه را بررسی و دنبال کند بر او روشن می شود که جز شمار اندکی از آنان بر طریقه پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) باقی نماندند، و ما به خواست خداوند شمّه ای از این مطلب را در کتاب آداب الشّیعه و اخلاق الامامة در بخش عادات ذکر خواهیم کرد.

امّا سخن آن حضرت که فرموده است: «اختلاف اصحاب من برای شما رحمت است» مقصود از آن اختلاف پاسخهایی است که به پرسشهای مردم بر حسب درجات و اختلاف عقل و تفاوت فهمشان می داده اند، چه آنها مکلّف بوده اند با مردم به اندازه عقلشان سخن گویند، و این رحمتی از خداوند سبحان بر بندگانش می باشد و مراد این نیست که

میان آنها اختلافی وجود داشته است، زیرا اقوال و افعال آنها همه یکی است.
بنابراین روشن شد که فرقه ناجیه از این امّت تنها گروهی است که به ریسمان محکم قرآن و اهل بیت (علیهم السلام) که کشتی نجاتند تمسّك جسته اند و پیرو و دوستدار آنها بوده، و در علم و عمل بر طریق آنها گام برداشته، و اعتقادات دینی و اعمال شرعی خود را از آنها فرا گرفته اند، چرا که حقّ در همه حال با آنها و در آنهاست و اهل خانه به آنچه در خانه است داناترند.
امّا آنچه درباره اختلاف امّت روایت شده است معنای دیگری دارد، و مؤیّد این است آنچه شیخ طبرسی در کتاب احتجاج خود از عبد المؤمن انصاری روایت کرده که گفته است: به ابی عبد الله (علیه السلام) عرض کردم: دسته ای روایت می کنند که پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) فرموده است: «اختلاف امّتم رحمت است.» فرمود:
«راست گفته اند عرض کردم: اگر اختلاف آنها رحمت است، پس اجتماع آنها عذاب می باشد؟ فرمود: مقصود این نیست که شما و آنها عقیده دارید، بلکه منظور آن حضرت قول خداوند متعال می باشد که فرموده: فَلَوْ لا نَفَرَ مِن كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا في الدِّينِ وَ لِيُنْذِرُوا قَوْمَهُمْ إذا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ و دستور داده است تا به سوی پیامبر خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) کوچ، و نزد آن حضرت رفت و آمد کنند، و دانش بیاموزند، سپس به سوی قوم خود بازگشته، آنها را آموزش دهند، بنابراین منظور آمد و شد در شهرهاست، نه اختلاف در دین، چه دین یك چیز بیش نیست.»
سرور ما امام صادق (علیه السلام) فرموده است: «هر علمی از این خانه بیرون نیامده باطل است، و با دست اشاره به خانه خود کرد، و به یکی از اصحابش

فرمود: اگر علم صحیح را خواهانی آن را از اهل بیت پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) فراگیر، چه آن را ما روایت می کنیم، و به ما شرح حکمت و فصل الخطاب داده شده است، همانا خداوند ما را برگزیده، و آنچه را که به احدی از جهانیان نداده به ما عطا فرموده است.»

و نیز فرموده است: «خداوند امور را جز از طریق اسباب آنها جاری نمی سازد، از این رو برای هر چیزی سببی قرار داده، و برای هر سببی شرحی، و برای هر شرحی کلیدی، و برای هر کلیدی علمی، و برای هر علمی بابی گویا مقرّر کرده، که هر کس آن باب ناطق را بشناسد خدا را شناخته، و کسی که آن را انکار کند خدا را انکار کرده است، و آن عبارت است از پیامبر خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) و ما.»

همچنین فرموده است: «عالمان وارثان پیامبرانند، و پیامبران درهم و دیناری به ارث باقی نمی گذارند، و آنچه به جا می گذارند احادیث است. هر کس از آنها چیزی به دست آورد بهره بزرگی را کسب کرده است، اینك بنگرید دانش خود را از چه کسی اخذ کرده اید، چرا که در میان ما اهل بیت در هر نسلی عادلانی هستند که تحریفات غالیان و نسبتهای دروغین باطل گرایان و تأویلات جاهلان را از دین می زدایند.»

مردی از اهل بصره به امام باقر (علیه السلام) عرض کرد: حسن بصری ادّعا می کند کسانی که علم را کتمان می کنند بوی شکمهای آنها اهل دوزخ را آزار می دهد امام (علیه السلام) فرمود: «در این صورت مؤمن آل فرعون هلاك شده است، زیرا از آن زمان که خداوند نوح (علیه السلام) را به پیامبری برانگیخت، علم همواره مکتوم بوده است، به خدا سوگند حسن به هر سویی

رو آورد علم را جز در این جا نخواهد یافت.»

همه روایات مذکور با سندهای متعدّد در بصائر الدّرجات نقل شده، و اخبار در این باره بسیار است.

فصل: گفتار مؤلّف کشف الغمّة

علیّ بن عیسی اربلی مؤلّف کشف الغمّه گفته است: خداوند سبحان که حمد و ستایش ویژه اوست چون مرا به راه راست هدایت فرمود، و به طریق معتدل و صحیح رهنمون شد، و در هنگامی که هوا و هوسها گوناگون و آرا و عقاید متشتّت و پراکنده و دعوتها متفرّق و جوراجور است، محبّت، رأی و عقیده، دوستی و دعوت مرا در خاندان پیامبرش (صلّی الله علیه وآله وسلّم) قرار داد، این نعمت او را با شکر دایمی و روزافزون، و حمد و سپاس متوالی و بیکران دریافت کردم، و طریقه خاندان پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) را راه و آیین خود ساختم، و مذهب آنان را نردبانی جهت رسیدن به مقاصد والا و عروج به مراتب بالا اتّخاذ کردم، و در زمانی که هر قومی برای حل مشکلات خود چاره ای اندیشیده است، من دوستی آنان را چاره درمان انحرافات خود گردانیدم دوستی خود با آنان را آشکارا بیان می کنم، هر چند رگهای گردنم را ببرند، چه آنان ذخیره و ساز و برگ من، و اندوخته ای پایدار برای معاد من هستند. آنها مونس و همدم منند به هنگامی که طبیب از درمانم ناتوان شود و آمد و رفت عیادت کنندگان پایان گیرد. راهنمایان منند در زمانی که راهنمایان جفا کنند و هدایت کنندگان حیران مانند، آنها یکی از دو ریسمان محکمند که هر کس به آنها چنگ زد رستگار شد، و یکی از دو چیز

گرانبهایی هستند كه پیامبر (صلّى الله علیه وآله وسلّم) به جا گذاشت، و كسی كه به آنها تمسّك جست از جمله شبروانی است كه در بامداد مورد ستایش قرار می گیرند محبّت آنان در دنیا و آخرت عصمت و مصونیّت است، و مودّت آنان به حكم: قُلْ لا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبى واجب است، كسی كه آنها را اطاعت كند خدا را اطاعت كرده و او را در نظر گرفته، و كسی كه آنها را نافرمانی كند با خدا به دشمنی و جنگ برخاسته، و خود را در معرض عذاب و عقاب او قرار داده است در حالی كه كوههای استوار علم و دانایی، و قلّه های بلند فخر و بالندگی و چهره های درخشان شرف و سربلندی با او دشمنند، قومی هستند كه اگر از نسب خود سخن گویند از خاندان مصطفی و مرتضایند (صلوات الله علیهم)، و اگر بر فرشتگان ببالند آنان اطاعت كنند و رضایت دهند، و چون جود و بخشش كنند ابر ریزان و سیل خروشان را از بخل و حقارتشان شرمگین سازند، و اگر شجاعت خود را بروز دهند نیزه و شمشیر رخشنده را از خود خشنود گردانند. اگر لب به سخن بگشایند نطق آنها صواب و حكمت و فصل الخطاب است، و معلوم می كنند كه چگونه باید برای ورود به خانه از در وارد شد، و چطور در ابتدای گفتار و در پاسخی كه می دهند به تفصیل سخن می رانند. مدح و ستایش به هر حدّی رسد، و افكار و قریحه ها به هر كجا منتهی شود قاصرند كه فضایل آنها را بیان و درك كنند، و چگونه ممكن است وصف و بیان بتواند قدر و منزلت قومی را بیان كند كه قرآن بر آنها ثنا فرستاده و خداوند رحمان آنها را ستایش كرده است. بی شكّ آنان زبده بندگان خدا و برگزیده از میان همه آنهایند، به یمن وجود آنهاست كه

اعمال بندگان در پیشگاه خداوند پذیرفته می شود، و امور آنها اصلاح می گردد، و سعادت و کمال به دست می آید.

هم القوم من أصفاهم الودّ مخلصا تمسّك فی اخراه بالسّبب الأقوی

هم القوم فاقوا العالمین مآثرا محاسنها تجلی و آیاتها تروی

بهم عرف النّاس الهدی فهداهم یضلّ الّذی یقلی و یهدی الّذي یهوی

موالاتهم فرض و حبّهم هدی و طاعتهم قربی و ودّهم تقوی

در این جا سخن اربلی پایان می یابد. و چه خوب گفته است گوینده ابیات زیر:

إذا شئت أن ترضی لنفسك مذهبا یقیك غدا حرّ الجحیم عن النّار فخلّ حدیث الشّافعيّ و مالك و أحمد و النّعمان عن کعب أحبار و وال أناسا قولهم و حدیثهم روی جدّنا عن جبرئیل عن الباری امامان ما (علیهم السلام) بخش بزرگی از علوم دین و تفسیر کتاب خدا و سنّت پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) و مسائل حلال و حرام را برای ما بیان کرده و روشن ساخته اند، همچنین شبهات بسیاری را برطرف و بدعتهای زیادی را از دین زدوده اند، و این مطالب را با براهینی روشن، و دلائلی که برای ما قابل درك است و عقل ما آنها را می پذیرد ذکر کرده اند، به گونه ای که ما در مسائل دین هیچ شكّ و شبهه ای نداریم، دانشمندان بزرگوار ما - که مساعی آنها مقبول خداوند باد - احادیث آنان را ضبط، و یکی پس از دیگری نقل کرده اند تا اکنون که به دست ما رسیده اند. از این رو خداوند را سپاسگزاریم که دین خود را به وسیله آنها برای ما روشن ساخته، و راه وصول به خواستهای خود را توسّط آنها برای ما آشکار فرموده، و به دست آنها از باطن منابع علم خود پرده برداشته، و آنها را

طریق معرفت خویش و نشانه های دین خود، و واسطه میان خود و آفریدگانش، و یگانه بابی که منجر به شناخت حقّش می شود قرار داده، و آنان را به اسرار پوشیده خویش آگاه ساخته است، و هر زمان که یکی از آنان در گذشته، از نسل او برای خلق خود امامی دیگر منصوب کرده که روشنگر و رهنما و بیانگر و نگهبان دین بوده است، همه آنان به حقّ هدایت و بر طبق آن حکم می کنند. حجّتهای خدا در روی زمین و داعیان و سرپرستان منصوب از سوی او بر خلقش می باشند، بندگان او در سایه هدایت آنان خدا را پرستش می کنند، و شهرها در پرتو انوار آنها روشنی می گیرند، خداوند آنان را مایه حیات مردم، و چراغهای تابان در تاریکیها، و رمز و کلید گفتارها و ستونهای اسلام قرار داده، و نظام طاعت و کمال واجب خود را در آنچه مردم می دانند تسلیم در برابر آنها قرار داده، و رجوع به آنها را در آنچه نمی دانند واجب ساخته و غیر آنها را منع کرده است از این که درباره چیزی که نسبت به آن جاهلند سخن گویند، و آنچه را نمی دانند انکار کنند زیرا خداوند متعال اراده کرده است هر کس از آفریدگانش را که بخواهد از ناگواری تیرگیها و سختی رویدادها می رهاند. ذلِكَ مِن فَضْلِ اللّٰه عَلَيْنا وَ عَلَى النَّاسِ وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يَشْكُرُونَ.

فصل

آنچه از امور دین در کتاب خدا و سنّت پیامبر اکرم (صلّی الله علیه وآله وسلّم) و کلمات اهل بیت عصمت (علیهم السلام) از آن ذکری به میان نیامده باید نسبت به آن سکوت اختیار، و از پرداختن به آن خودداری کرد، و آگاهی از آن را به خدا و پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) و خاندان او واگذاشت، زیرا از حقوق الهی بر بندگان است که آنچه را می دانند بگویند، و از گفتن آنچه نمی دانند بازایستند، این سخن امام باقر (علیه السلام) است.

امام صادق (علیه السلام) فرموده است: «زنهار که برای مردم طبق رأی خود فتوا دهی، یا به آنچه نمی دانی معتقد شوی که همینها مایه هلاکت هلاك شدگان بوده است.»

در وصیّتهای امیر مؤمنان به فرزندش امام حسن (علیه السلام) آمده است «سخن درباره چیزی را که نمی دانی و گفتار پیرامون امری را که مکلّف به آن نیستی رها ساز، و از گذشتن از راهی که بیم گمراهی آن را داری خودداری کن، زیرا بازایستادن به هنگام سرگشتگی در وادی گمراهی از دچار شدن به امور هولناك بهتر است»: ... ای پسرك من! آنچه از این وصیّتم نزد من محبوبتر است و تو آن را فرا می گیری پرهیزگاری و ترس از خدا و اکتفا به چیزی است که خداوند بر تو واجب کرده، و تمسّك به آنچه پیشینیان تو یعنی پدران و خویشاوندان شایسته ات به آن پای بند بوده اند، زیرا آنان اندیشیدن درباره خویش را چنان که سنت تو نیز هست رها نکردند، آنان نیز همان گونه که تو می اندیشی، اندیشیدند، و این تفکّر سرانجام آنان را به قبول آنچه آنها شناختند، و باز ایستادن از آنچه بدان

مکلّف نشده بودند باز گردانید. با این همه اگر نفس تو سرپیچی می کند از این که آنچه را آنها بدان پای بند بوده اند بپذیرد، بی آن که بداند چنان که آنها دانستند باید این خواست تو برای فهمیدن و علم آموختن باشد، نه برای درافتادن در شبهات، و بالا گرفتن درگیریها و جدالها، و پیش از اندیشیدن در آن، ابتدا از خدای خویش یاری طلب و به او رو آور تا موفق گردی، و هر شائبه ای که تو را در شكّ و شبهه اندازد و یا به گمراهی بکشاند، ترك کن. هر گاه یقین کردی که دلت صاف و فروتن گشته، و اندیشه ات جمع و کامل شده، و همّتت به همین امر منحصر گردیده پس بیندیش در آنچه برایت بیان کردم، و اگر آسودگی خاطر و فراغت نظر و اندیشه و آنچه را از خودت انتظار داری برایت فراهم نشده است بدان تو مانند شب کور گام برمی داری و در تاریکیها فرو می افتی، و کسی که نادانسته قدم بردارد. و حقّ را با باطل بیامیزد خواهان دین نیست، و در چنین حال درنگ بهتر است.

پس ای پسرك من! وصیّت و سفارشم را دریاب، و بدان آن که مرگ در اختیار اوست، زندگی هم در اختیارش می باشد و همو که آفریننده است میراننده نیز هست، و آن که نیست کننده است بازگرداننده نیز هست، و گرفتار کننده رهایی دهنده است. همانا دنیا استقرار نیافته جز بر آنچه خداوند برای آن قرار داده اعمّ از نعمت و بلا و پاداش آخرت و چیزهایی را که خواسته است و ما نمی دانیم پس اگر چیزی از امور بر تو مشکل شد آن را از نادانی خود نسبت به آن به شمار بیاور، زیرا تو در آغاز که آفریده شدی نادان بودی، سپس دانا شدی، و چه بسیار است چیزی که تو نسبت به

آن نادانی و اندیشه ات در آن سرگردان، و نارساست و پس از آن به آن بینا می شوی. پس توسّل جوی به آن که تو را آفریده و روزی بخشیده و کامل ساخته است. بنابراین باید پرستش و بندگی ات برای او، و رو آوردنت به او، و ترست از او باشد.

بدان ای پسرك من! هیچ کس همچون پیامبر از خداوند خبر نداده است پس به این که او راهنما و پیشوای نجات و رهایی توست خشنود باش، و من در اندرز دادن به تو کوتاهی نکردم، و تو در اندیشیدن درباره خودت هرگز به پایه فکر و اندیشه من برای تو- هر چند فراوان کوشش کنی- نمی رسی.»

و ما در این باره به آنچه ذکر شد بسنده می کنیم. و توفیق از خداست.

باب دوّم در توحید

بدان در آفاق وجود و اندرون نفوس و در هر چه خداوند آفریده است آیات روشن و دلایل آشکاری بر هستی خداوند سبحان و یگانگی و الوهیّت و دیگر صفات او به طرق مختلف و وجوه گوناگون وجود دارد، و در قرآن مجید برای جلب توجّه و ارشاد مردم به پاره ای از آنها اشاره شده است. آنچه سزاوارتر است از انوار آن روشنی گرفت و به مدد آن در طریق کسب معرفت و اخذ عبرت گام برداشت دستورها و رهنمودهای قرآن است چه پس از بیان خداوند بیان دیگری نیست. پروردگار متعال از زبان پیامبرانش که درود خداوند بر آنان باد بیان می کند که: أَ فِي اللهِ شَكٌّ فاطِرِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ.

و نیز فرموده است:

إِنَّ في خَلْقِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ اخْتِلافِ اللَّيْلِ وَ النَّهارِ وَ الْفُلْكِ الَّتي تَجْري في الْبَحْرِ بِما يَنْفَعُ النَّاسَ وَ ما أَنْزَلَ الله من السَّماءِ من ماءٍ فَأَحْيا بِه الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها وَ بَثَّ فِيها من كُلِّ دَابَّةٍ وَ تَصْرِيفِ الرِّياحِ وَ السَّحابِ الْمُسَخَّرِ بَيْنَ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ لَآياتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ.

و نيز: إِنَّ الله فالِقُ الْحَبِّ وَ النَّوى يُخْرِجُ الْحَيَّ من الْمَيِّتِ وَ مُخْرِجُ الْمَيِّتِ من الْحَيِّ ذلِكُمُ الله فَأَنَّى تُؤْفَكُونَ، فالِقُ الْإِصْباحِ وَ جَعَلَ اللَّيْلَ سَكَناً وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ حُسْباناً ذلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ، وَ هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ النُّجُومَ لِتَهْتَدُوا بِها فِي ظُلُماتِ الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ قَدْ فَصَّلْنَا الْآياتِ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ، وَ هُوَ الَّذِي أَنْشَأَكُمْ من نَفْسٍ واحِدَةٍ فَمُسْتَقَرٌّ وَ مُسْتَوْدَعٌ قَدْ فَصَّلْنَا الْآياتِ لِقَوْمٍ يَفْقَهُونَ، وَ هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ من السَّماءِ ماءً فَأَخْرَجْنا بِه نَباتَ كُلِّ شَيْ ءٍ فَأَخْرَجْنا مِنْهُ خَضِراً نُخْرِجُ مِنْهُ حَبًّا مُتَراكِباً وَ من النَّخْلِ من طَلْعِها قِنْوانٌ دانِيَةٌ وَ جَنَّاتٍ من أَعْنابٍ وَ الزَّيْتُونَ وَ الرُّمَّانَ مُشْتَبِهاً وَ غَيْرَ مُتَشابِهٍ انْظُرُوا إِلى ثَمَرِهِ إِذا أَثْمَرَ وَ يَنْعِهِ إِنَّ فِي ذلِكُمْ لَآياتٍ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ.

و نيز:
هُوَ الَّذِي جَعَلَ الشَّمْسَ ضِياءً وَ الْقَمَرَ نُوراً وَ قَدَّرَهُ مَنازِلَ لِتَعْلَمُوا عَدَدَ السِّنِينَ وَ الْحِسابَ ما خَلَقَ الله ذلِكَ إِلَّا بِالْحَقِّ يُفَصِّلُ الْآياتِ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ، إِنَّ فِي اخْتِلافِ اللَّيْلِ وَ النَّهارِ وَ ما خَلَقَ الله فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ لَآياتٍ لِقَوْمٍ يَتَّقُونَ.

و نيز: وَ هُوَ الَّذِي مَدَّ الْأَرْضَ وَ جَعَلَ فِيها رَواسِيَ وَ أَنْهاراً وَ من كُلِّ الثَّمَراتِ ... إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ

، وَ فِي الْأَرْضِ قِطَعٌ مُتَجاوِراتٌ وَ جَنَّاتٌ من أَعْنابٍ وَ زَرْعٌ وَ نَخِيلٌ صِنْوانٌ وَ غَيْرُ صِنْوانٍ يُسْقى بِماءٍ واحِدٍ وَ نُفَضِّلُ بَعْضَها عَلى بَعْضٍ فِي الْأُكُلِ إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ.

و نيز: وَ إِنَّ لَكُمْ فِي الْأَنْعامِ لَعِبْرَةً نُسْقِيكُمْ مِمَّا فِي بُطُونِهِ من بَيْنِ فَرْثٍ وَ دَمٍ لَبَناً خالِصاً سائِغاً لِلشَّارِبِينَ وَ من ثَمَراتِ النَّخِيلِ وَ الْأَعْنابِ تَتَّخِذُونَ مِنْهُ سَكَراً وَ رِزْقاً حَسَناً إِنَّ فِي ذلِكَ لَآيَةً لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ، وَ أَوْحى رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ أَنِ اتَّخِذِي من الْجِبالِ بُيُوتاً وَ من الشَّجَرِ وَ مِمَّا يَعْرِشُونَ، ثُمَّ كُلِي من كُلِّ الثَّمَراتِ فَاسْلُكِي سُبُلَ رَبِّكِ ذُلُلًا يَخْرُجُ من بُطُونِها شَرابٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوانُهُ فِيهِ شِفاءٌ لِلنَّاسِ إِنَّ فِي ذلِكَ لَآيَةً لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ.

و نيز: أَ لَمْ يَرَوْا إِلَى الطَّيْرِ مُسَخَّراتٍ فِي جَوِّ السَّماءِ ما يُمْسِكُهُنَّ إِلَّا الله إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ.

و نيز: وَ من آياتِهِ أَنْ خَلَقَكُمْ من تُرابٍ ثُمَّ إِذا أَنْتُمْ بَشَرٌ تَنْتَشِرُونَ، وَ من آياتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ من أَنْفُسِكُمْ أَزْواجاً لِتَسْكُنُوا إِلَيْها وَ جَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَ رَحْمَةً إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ، وَ من آياتِهِ خَلْقُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ اخْتِلافُ أَلْسِنَتِكُمْ وَ أَلْوانِكُمْ إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ لِلْعالِمِينَ، وَ من آياتِهِ مَنامُكُمْ بِاللَّيْلِ وَ النَّهارِ وَ ابْتِغاؤُكُمْ من فَضْلِهِ إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ لِقَوْمٍ يَسْمَعُونَ، وَ من آياتِهِ يُرِيكُمُ الْبَرْقَ خَوْفاً وَ طَمَعاً وَ يُنَزِّلُ من السَّماءِ ماءً فَيُحْيِي بِه الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ، وَ من آياتِهِ أَنْ تَقُومَ السَّماءُ وَ الْأَرْضُ بِأَمْرِهِ ثُمَّ إِذا دَعاكُمْ دَعْوَةً من الْأَرْضِ إِذا أَنْتُمْ تَخْرُجُونَ.

و نيز: وَ الله أَنْبَتَكُمْ من الْأَرْضِ نَباتاً ثُمَّ يُعِيدُكُمْ فِيها وَ يُخْرِجُكُمْ إِخْراجاً.

و نيز: أَ فَرَأَيْتُمْ ما تُمْنُونَ، أَ أَنْتُمْ تَخْلُقُونَهُ أَمْ نَحْنُ الْخالِقُونَ،- تا- نَحْنُ جَعَلْناها تَذْكِرَةً وَ مَتاعاً لِلْمُقْوِينَ.

و نيز: أَ لَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ مِهاداً، وَ الْجِبالَ أَوْتاداً، وَ خَلَقْناكُمْ أَزْواجاً، وَ جَعَلْنا نَوْمَكُمْ سُباتاً، وَ جَعَلْنَا اللَّيْلَ لِباساً، وَ جَعَلْنَا النَّهارَ مَعاشاً، وَ بَنَيْنا فَوْقَكُمْ سَبْعاً شِداداً، وَ جَعَلْنا سِراجاً وَهَّاجاً، وَ أَنْزَلْنا من الْمُعْصِراتِ ماءً ثَجَّاجاً، لِنُخْرِجَ به حَبًّا وَ نَباتاً وَ جَنَّاتٍ أَلْفافاً.

براى بيدارى و هشيارى ارباب خرد از اين قبيل آيات فراوان ديگرى در قرآن موجود است، و هر كس در مضمون اين آيات دقّت كند، و به شگفتيهاى خلقت خداوند در زمين و آسمان بنگرد، هر چند كمترين عقل را داشته باشد، مى فهمد كه اين دستگاه شگرف و نظام متقن نمى تواند از صانعى مدبّر و پروردگارى حكيم بى نياز باشد.

فصل

از امير مؤمنان (عليه السلام) پرسيدند به چه چيز پروردگارت را شناختى؟ فرمود: «به فسخ شدن عزيمتها و به هم خوردن تصميمها، چون قصد كارى مى كردم ميان من و قصدم حايل ايجاد مى شد، و هر گاه تصميم بر امرى مى گرفتم قضا و قدر با اراده من مخالفت مى كرد، از اين راه دانستم كه مدبّر و سامان دهنده امور كسى غير از من است.» نظير اين حديث از مولاى ما امام صادق (عليه السلام) نيز روايت شده است.

از امام رضا (عليه السلام) پرسش شد: دليل بر حادث بودن جهان چيست؟ فرمود: «تو نبودى سپس موجود شدى، و اين را دانسته اى كه تو خودت را به وجود نياورده اى، و كسى مانند خودت تو را ايجاد نكرده است.»

از عارفى پرسيدند به چه چيزى خدا را شناخته اى؟ گفت: به آنچه بر دلها وارد مى شود و نفس نمى تواند آنها را تكذيب كند.

از عرب بيابانى همين پرسش شد پاسخ داد: پشكل شتر نشانه شتر، و جاى پا

نشانه وجود رونده است آیا آسمان با این ستارگان، و زمین با این راهها بر وجود آفریننده ای دانا و مهربان دلالت ندارند؟
سیّد بزرگوار علیّ بن موسی بن طاووس در وصیّتهای خود به فرزندش می گوید: من از اشخاص زیادی که دیدار کرده ام دریافته، و از بسیاری از علمای اسلام این را شنیده ام که اینان آنچه را خداوند و پیامبرش (صلّی الله علیه وآله وسلّم) در زمینه شناخت پروردگار و آفریننده جهان و مالك دنیا و آخرت برای مردم سهل و آسان کرده بودند، سخت و دشوار ساخته اند، زیرا کتب پیشین آسمانی و قرآن شریف را می بینی که پر از توجّه دادن مردم به ادلّه شناخت پدیدآورنده مخلوقات، و تغییر دهنده متغیّرات و دگرگون کننده اوقات است، و می بینی که علوم سرور ما خاتم پیامبران (صلّی الله علیه وآله وسلّم) و علوم پیامبران پیشین (علیهم السلام) درباره معرفت پروردگار مهربان و تکالیف آدمیان بر همان منوال کتب الهی است که بر آنها نازل شده است، و دانشمندان مسلمان در صدر نخست اسلام تا اواخر دورانی که امامان معصوم (علیهم السلام) در میان مردم حضور داشته اند نیز بر همین اساس رفتار کرده اند، چه در نفس خود بی هیچ اشکالی این را می دانی که بدن، روح، زندگی و عقل خویش و آنچه خارج از اختیار توست مانند آرزوها، حالات و عمرت را خودت نیافریده ای، و نیز پدر و مادرت و نیاکانت آنها را خلق نکرده اند، زیرا به یقین می دانی که آنان از انجام دادن چنین کارهایی ناتوانند، و اگر آنها به ایجاد چنین اعمال مهمّی قادر بودند میان آنها و آرزوهایشان جدایی وجود نداشت، و در جرگه مردگان در نمی آمدند، پس هیچ گریزی نیست جز این که به وجود خداوند

یگانه ای اقرار کنیم که از شائبه امکان و حدوث منزّه بوده، و هموست که به همه این موجودات خلعت وجود بخشیده است و آنچه مورد نیاز می باشد این است که معلوم شود خداوند متعال دارای چه صفاتی است، و از آن جایی که همه عقلها و فهمهای صحیح وجود صانع را بروشنی گواه می دهند. تمامی جمعیّتهای بشری بر وجود پدیدآورنده و آفریننده جهان هستی اتفاق نظر دارند و اختلافی که وجود دارد ناشی از اختلاف طریقه ها در ماهیّت و حقیقت ذات و درباره صفات اوست.

سیّد می گوید: من دریافته ام که خداوند متعال در کلّ وجود من حکمتهایی به کار برده که خردمندان آنها را درك می کنند، چنان که مرا از جوهر و عرض، عقل روحانی، نفس و روح ساخته است، و اگر به زبان حال از جوهری که از اجزای وجود من است بپرسم: آیا در آفرینش و پیدایش من دخالتی داشته است بر عجز و فقر خود گواهی خواهد داد، و بی شكّ اگر او تا این حدّ توانایی داشت در معرض حوادث و دگرگونیها قرار نمی گرفت از این رو می بینم وی اعتراف می کند که او در سازماندهی وجود من هیچ گونه نقشی نداشته است، و چگونگی ترکیبات آن، و عدد یا وزن اجزای این ترکیبات را نمی داند. و اگر به زبان حال از عرض پرسش کنم، می گوید: من از جوهر ناتوانترم، چه من فرع بر آنم و به سبب احتیاجی که به آن دارم از او نیازمندترم. و اگر به زبان حال از عقل و روح و نفس خود بپرسم، همگی می گویند: تو می دانی که ما همه دستخوش ضعف و ناتوانی هستیم یکی از ما را فراموشی، و دیگری را مرگ و آن دیگر را خواری و سستی فرا می گیرد، و همه ما زیر فرمان دیگری قرار داریم که او به هر گونه که بخواهد ما را

منقلب ساخته از نقص به کمال و از کمال به نقص می رساند، و بر حسب تغییرات و حوادث روزگار ما را متحوّل و دگرگون می سازد. من چون به زبان حال این امر را تحقیق کردم، و جواهر و اعراض، و عقول و ارواح و نفوس دیگر موجودات و اشکال را در این مورد برابر یافتم برایم محقّق شد که همگی ما را آفریننده و پدیدآورنده ای است که از عجز و فقر و تغییر و تبدیلی که در ما وجود دارد منزّه است، و اگر ممکن بود در کمال او زوال یا نقصان عارض شود، بی تردید او هم مانند ما نیازمند و محتاج دیگری بود، و چنان که برایت بیان کردم کتاب خدا و دیگر کتب آسمانی که به ما رسیده و سخنان پیامبر خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) و گفتار جدّت امیر مؤمنان (علیه السلام) و بیانات عترت پاك آنها همه مشتمل بر دلائل شناخت خداوند متعال است که اندکی از آنها برای ارباب خرد کافی، و آنان را به راه راست دلیل و رهنمون می باشد بنابراین به کتاب نهج البلاغه و اسراری که در آن است، و کتاب مفضّل بن عمر که مولای ما امام صادق (علیه السلام) درباره آثار خلقت پروردگار به او القا فرموده، و کتاب الاهلیجه و مسائل عبرت آمیز آن مراجعه کن.

فصل: تصديق وجود خداوند سبحان امرى فطرى است

بسا گفته مى شود: تصديق به وجود بارى تعالى امرى فطرى است، و به همين سبب ديده مى شود مردم در گرفتاريهاى هولناك و حالات دشوار بر حسب سرشت خود به خدا توكّل مى كنند، و به طور ناخود آگاه به مسبّب الاسباب و آسان كننده دشواريها رو مى آورند، گواه اين امر گفتار حق تعالى است كه فرموده است: وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ من خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ الله، و نيز: قُلْ أَ رَأَيْتَكُمْ إِنْ أَتاكُمْ عَذابُ الله أَوْ أَتَتْكُمُ السَّاعَةُ أَ غَيْرَ الله تَدْعُونَ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ، بَلْ إِيَّاهُ تَدْعُونَ فَيَكْشِفُ ما تَدْعُونَ إِلَيْهِ إِنْ شاءَ وَ تَنْسَوْنَ ما تُشْرِكُونَ.

در تفسير امام عسكرى (عليه السلام) است كه از امام صادق (عليه السلام) درباره خداوند پرسش شد امام (عليه السلام) به پرسش كننده فرمود: «اى بنده خدا آيا هرگز سوار كشتى شده اى؟ عرض كرد: آرى، فرمود: آيا اتّفاق افتاده است كه كشتى تو شكسته شود، و كشتى ديگرى كه تو را نجات دهد وجود نداشته، و شناورى هم سودى نداشته باشد. عرض كرد: آرى، فرمود: آيا در آن هنگام به چيزى كه قادر است تو را از آن مهلكه نجات دهد دل نبستى؟ عرض كرد: آرى. امام صادق (عليه السلام) فرمود: آن چيز همان خداست، پروردگارى كه قادر است بنده اش را نجات دهد به هنگامى كه هيچ نجات دهنده اى نيست، و يارى كند در حالى كه هيچ فريادرسى نيست.»

گفته اند: در قول خداوند متعال كه فرموده است: أَ لَسْتُ بِرَبِّكُمْ اشاره ظريفى به اين موضوع است، چه حقّ تعالى اقرار به ربوبيّت خود را از آنها خواسته و از وجود

خود از آنها نپرسیده است، و این تذکاری است بر این که آنها در سرشت عقل و فطرت خود به هستی او اقرار داشته اند، و نیز به همین سبب است که خداوند همه پیامبران را برای دعوت به یگانگی خود و گفتن لا اله الّا الله برانگیخته است، و به آنها دستور داده نشده است که مردم را به گفتن لنا اله (ما را خدایی است) دعوت کنند، زیرا اقرار به هستی او در عقل و فطرت آنها سرشته و نهفته شده است.

شیخ صدوق به سند صحیح از زراره از امام باقر (علیه السلام) روایت کرده و گفته است: از آن حضرت درباره قول خداوند متعال: حُنَفَاءَ لِلّه غَيْرَ مُشْرِكِينَ بِه، و از حنیفیّت پرسش کردم فرمود: «این همان سرشت آدمی است که خداوند انسانها را بر آن آفریده است، و تبدیلی در خلقت خداوند نیست.» و فرمود: «خداوند شناخت خود را در سرشت انسان قرار داده است.» همچنین از آن حضرت پرسیدم: وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ من بَنِي آدَمَ من ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ امام (علیه السلام) فرمود:

«خداوند ذریّه آدم را تا روز قیامت از صلب او بیرون آورد، و آنها مانند مورچه خارج شدند، و خداوند خود را به آنها شناساند، و خلقت مخلوقات خود را به آنها نمایاند، و اگر این نبود احدی خدا را نشناخته بود.» و گفت: «پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) فرموده است: هر مولودی بر فطرت یعنی بر شناخت این که خداوند آفریننده اوست، به دنیا می آید، و این به مقتضای گفتار اوست که فرموده است: وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ من خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ الله.»

در روایات دیگری به طور مستفیض آمده است: «فطرت همان توحید است.»

و به سند خود از ابن عمر روایت کرده که پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) فرموده است:

«کودکانتان را به خاطر گریه ای که می کنند نزنید، زیرا گریه آنها تا چهار ماه شهادت لا اله الا الله، و چهار ماه صلوات بر پیامبر و آل او (صلوات الله علیهم)، و چهار ماه دعای بر پدر و مادر است.» در کافی نیز نزدیك به همین معنا روایت شده است.

می گویم: شاید سرّش این باشد که کودك در چهار ماه نخست جز خدا که معرفت و توحید خود را در سرشت او قرار داده است کسی را نمی شناسد، و گریه او تنها برای توسّل به خداوند و التجای به اوست نه غیر او، و این شهادت او بر یگانگی خداوند است، در چهار ماه بعدی مادرش را از این جهت که وسیله تغذیه او، نه از حیث این که مادر اوست می شناسد، و به همین سبب غالبا از پستان دیگران نیز شیر می نوشد، امّا در این مدّت پس از خداوند جز کسی را که واسطه میان او و پروردگار است و به طور طبیعی مکلّف به تأمین روزی اوست نمی شناسد آن هم از حیث این که وسیله است نه چیز دیگر، و همین خود معنای رسالت است بنابراین گریه او در این مدّت در واقع اقرار به رسالت می باشد. در چهار ماه دیگر پدر و مادرش را می شناسد و می داند که در تأمین روزی خود به آنها نیازمند است، پس گریه او در این دوران در واقع دعا برای پدر و مادر و طلب سلامتی و بقای آنهاست.

در حدیث مشهور آمده است: «هر نوزادی بر فطرت خداپرستی به دنیا می آید، و پدر و مادرش او را یهودی یا نصرانی و یا مجوسی می کنند.»

از یکی از اهل معرفت و توحید دلیل اثبات صانع را پرسیدند پاسخ داد:

روز ما را از چراغ بی نیاز کرده است.
گفتار غزّالی در این باره به خواست خداوند در کتاب محبّت و انس از بخش منجیات بزودی خواهد آمد.

فصل: خداوند یگانه است و انبازی ندارد

او خداوندی است یگانه که هیچ شریك و انبازی ندارد، زیرا چنان که خود فرموده است: وَ ما كانَ مَعَهُ من إلهٍ إذاً لَذَهَبَ كُلُّ إلـهٍ بِما خَلَقَ وَ لَعَلا بَعْضُهُمْ عَلى بَعْضٍ سُبْحانَ الله عَمَّا يَصِفُونَ، یعنی اگر خداوند تعدّد داشت آفرینش هر یك از آنها با دیگری متفاوت بود، و هر کدام فرمانروایی مملکت خویش را داشت، و قهرا مانند پادشاهان دنیا میان آنها جنگ و ستیز اتّفاق می افتاد.

از امام صادق (علیه السلام) پرسیدند: دلیل بر یگانگی خدا چیست؟ فرمود:
«پیوستگی و انسجام تدبیر، و تمامیّت خلقت چنان که فرموده است: لَوْ كانَ فِيهِما آلِهَةٌ إِلَّا الله لَفَسَدَتا. مقصود امام (علیه السلام) این است که اگر خدا متعدّد بود ارتباط میان موجودات وجود نداشت بلکه نظام جهان به هم می ریخت، و آسمانها و زمین تباه می شد.

امیر مؤمنان (علیه السلام) در وصیّتهای خویش به فرزندش امام حسن (علیه السلام) فرموده است: «و بدان ای پسرك من اگر برای خدا شریکی وجود داشت، پیامبران او نیز به سوی تو می آمدند، و آثار سلطنت و قدرت او را می دیدی، و افعال و صفات او را می شناختی، لیکن خداوند یکتا و یگانه است چنان که خود خویشتن را بدین صفت توصیف کرده است، در پادشاهی او هیچ کس را یارای نزاع نیست، و سلطنت او هرگز زایل نمی شود.»

شیخ صدوق به سند خود از شریح بن هانی روایت کرده که گفته است:

یك تن عرب بیابانی در اثنای جنگ جمل در جلو امیر مؤمنان (علیه السلام) برخاست و گفت: ای امیر مؤمنان! آیا می گویی: خدا یکی است؟ شریح گفت: در این هنگام مردم بر او هجوم برده گفتند: ای اعرابی آیا نمی بینی امیر مؤمنان (علیه السلام) فکرش گرفتار چه اموری است؟ امیر مؤمنان (علیه السلام) فرمود: «او را رها کنید، زیرا آنچه این اعرابی می خواهد همان است که ما از این قوم می خواهیم سپس فرمود:

ای اعرابی! گفتن این که خدا یکی می باشد بر چهار گونه است، دو قسم آنها بر خداوند متعال روا نیست، و دو قسم دیگر درباره خداوند ثابت است آن دو قسمی که بر خدا روا نیست، این است که گوینده بگوید او یکی است، و مقصودش واحد عددی باشد، و این چیزی است که جایز نیست، زیرا آنچه دوّمی ندارد در زمره اعداد به شمار نمی آید، آیا نمی بینی آن که معتقد باشد خداوند سوّمین اقنوم است کافر شده است. دیگر این است که گوینده بگوید: او یکی از مردم است، و منظورش این باشد که او یکی از انواع این جنس است، و این هرگز در مورد خداوند جایز نیست، چه تشبیه است، و خداوند برتر از این است که شبیه چیزی باشد، امّا دو قسمی که در خداوند ثابت است یکی این است که گفته شود:

او یگانه ای است که در میان اشیا هیچ مانندی ندارد، همان طوری که پروردگار ما چنین است، و دیگر این که بگویند: پروردگار ما وحدت ذاتی دارد، به این معنا که او چه در وجود و چه در عقل و چه در وهم قسمت پذیر نیست، و پروردگار ما به همین گونه است.»

دلائل سخن امیر مؤمنان (علیه السلام) که فرموده است: «خداوند در میان اشیا مانندی ندارد» پیش از این بیان کردیم و پس از این نیز در تأکید آن سخن خواهیم گفت، و امّا گفتار آن حضرت که «خداوند نه در وجود و نه در عقل و نه در وهم قسمت پذیر نیست» دلیل آن این است که اگر قابل انقسام باشد محتاج خواهد بود، زیرا هر مرکّبی قائم و متحقّق به وجود اجزای خویش بوده و در تحقّق خود محتاج به آنهاست، در حالی که خداوند از همه جهانیان بی نیاز است، و نیز اگر خداوند ذاتش دارای جزء بود ناگزیر جزء او بر او تقدّم و اولویّت داشت و آن جزء به این که معبود و مورد پرستش باشد سزاوارتر بود. در حالی که خداوند متعال منزّه از آن است.

فصل: خداوند سبحان مانندی ندارد

خداوند عزّ و جلّ یگانه بی همتایی است که هیچ نظیر و مانندی ندارد، و ذات شریف بی نیازی است که همه بدو نیازمندند و او را هیچ شبیه و وزیری نیست، لَیْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَ هُوَ السَّمِیعُ الْبَصِیرُ، زیرا برابری در رتبه دلیل نقصان کمال، و کمك خواستن از غیر مستلزم عجز و نشانه زوال است، و به همین سبب روشن می شود که او دیگر صفات کمال را نیز داراست، بی آن که از چیزی استفاده کند و یا وسیله ای به کار برد، و یا خسته و درمانده شده باشد، زیرا نقص و عجز و نیاز شایسته پروردگار متعال نیست. بنابراین او بدون گوش و ابزار آن شنوا، و بدون چشم و مژه بیناست، همچنان که بدون اعضا فعّال ما یشاء، و بدون زبان گویاست، و چگونه ممکن است خداوند شنوا و بینا نباشد و حال آن که شنوایی و بینایی کمال است و چطور امکان دارد که مخلوق

كاملتر از خالق و مصنوع شريفتر و جامعتر از صانع باشد، و چگونه ممكن است اين تقسيم عادلانه باشد هر گاه نقص را متوجّه او كنيم و كمال را در مخلوق و مصنوع او بدانيم، يا چگونه امكان پذير است استدلال ابراهيم (عليه السلام) در برابر پدرش (عمويش. م) كه به سبب نادانى و درماندگى بتان را مى پرستيد درست باشد كه به او گفت: لِمَ تَعْبُدُ ما لا يَسْمَعُ وَ لا يُبْصِرُ وَ لا يُغْنِي عَنْكَ شَيْئاً و اگر سخن ابراهيم (عليه السلام) درباره معبودش را به او برگردانيم حجّت وى باطل و دليلش ساقط خواهد شد، و قول حق تعالى كه: وَ تِلْكَ حُجَّتُنا آتَيْناها إِبْراهِيمَ عَلى قَوْمِهِ صدق نخواهد كرد، و خداوند متعال برتر و منزّه از اين است، بلكه دورى به هر اندازه باشد مانع شنوايى او نبوده، و تاريكى حايل بينايى او نيست هيچ شنيدنى هر چند پنهان باشد از علم او دور نيست، و هيچ ديدنى هر چند ريز و خرد باشد از ديد او بركنار نمى باشد، او رازها و سخنان بيخ گوشى را مى شنود، و آنچه را در اعماق خاك است مى بيند، و حركت ذرّه را در امواج فضا مى داند، و جنبش مورچه سياه را بر روى سنگ سخت در شب تاريك، بلكه آنچه ريزتر و ناپيداتر از آن است مى داند، و ذرّه اى از آنچه در آسمانها و زمين است از علم او پنهان نيست، يَعْلَمُ ما يَلِجُ فِي الْأَرْضِ وَ ما يَخْرُجُ مِنْها وَ ما يَنْزِلُ مِنَ السَّماءِ وَ ما يَعْرُجُ فِيها، ... وَ يَعْلَمُ ما فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ، وَ ما تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَةٍ إِلَّا يَعْلَمُها، ... وَ ما تَخْرُجُ مِنْ ثَمَراتٍ مِنْ أَكْمامِها وَ ما تَحْمِلُ مِنْ أُنْثى وَ لا تَضَعُ إِلَّا بِعِلْمِهِ، ... يَعْلَمُ ما تَحْمِلُ كُلُّ أُنْثى وَ ما تَغِيضُ الْأَرْحامُ وَ ما تَزْدادُ وَ كُلُّ شَيْ ءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدارٍ، عالِمُ الْغَيْبِ وَ الشَّهادَةِ الْكَبِيرُ الْمُتَعالِ، سَواءٌ مِنْكُمْ مَنْ أَسَرَّ الْقَوْلَ وَ مَنْ جَهَرَ بِهِ وَ مَنْ هُوَ مُسْتَخْفٍ بِاللَّيْلِ وَ سارِبٌ بِالنَّهارِ.

بر آنچه در دلها خطور مى كند، و در انديشه ها مى گذرد آگاه است، در كشور وجود و در جهان ملكوت چيزى جريان نمى

يابد مگر اين كه چگونگى آن را مى داند، أَ لا يَعْلَمُ من خَلَقَ وَ هُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ، خداوند در اين آيه ارشاد فرموده است كه از طريق توجّه به خلق بر علم خالق متعال استدلال كنى، زيرا شكّى نيست كه خلقت موجودات ظريف و صنع آراسته او به نظم و ترتيب، هر چند در موجودى خرد و ريز، گوياى علم خالق و صانع آنها به چگونگى اين آراستگى و نظمى است كه در آنها برقرار كرده است، و آنچه خداوند در كتاب خود بيان فرموده كاملترين رهنمون و جامعترين تعريف است.

فصل: خداوند سبحان متكلّم است

خداوند متعال متكلّم است و با هر كس، و با هر چه، و به هر گونه كه بخواهد سخن مى گويد، و آنچه را كه خواست او باشد انجام مى دهد، بر هر چه بخواهد و هر چه باشد قادر است نسبت به موجودات به هر گونه كه بخواهد اراده مى كند، و حوادث و وقايع را طبق مشيّت خود سامان مى دهد، او آغاز كننده و بازگرداننده و به جا آورنده است هر چه را بخواهد، هيچ كس نمى تواند حكم او را ردّ كند و يا قضاى او را به تأخير اندازد، جز به توفيق او نمى توان از گناه دورى جست، و جز به اراده و كمك او نمى توان بر طاعت وى دست يافت، و هيچ كس را اراده اى نيست مگر اين كه خدا اراده كرده باشد. با هر چيزى همراه است امّا نه اين كه قرين آن باشد، و غير هر چيزى است امّا نه اين كه جدا از آن باشد، ميان سه تن نجوايى (سخن بيخ گوشى) صورت نمى گيرد مگر اين كه او چهارمين آنهاست، و ميان پنج تن جز اين كه او ششمين آنهاست، و ميان كمتر و يا بيشتر از

اینها جز این كه او با آنهاست، و هر جا باشید با شماست.

خداوند فرموده است: وَ إِذا سَأَلَكَ عِبادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ، وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ من حَبْلِ الْوَرِيدِ أَلا إِنَّهُمْ في مِرْيَةٍ من لِقاءِ رَبِّهِمْ أَلا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْ ءٍ مُحِيطٌ فَأَيْنَما تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّه.»

در حدیث آمده است: «اگر شما ریسمانی به پایین ترین زمین سرازیر كنید، آن بر خدا فرود خواهد آمد.» همراه بودن خداوند با بندگانش به سبب امتزاج و تداخل و حلول و اتّحاد و همسانی در وجود، و یا در زمان و مكان و یا در اشاره و امثال اینها نیست، خداوند از همه اینها منزّه و برتر است.»

شیخ صدوق به سند صحیح از امام صادق (علیه السلام) روایت كرده است كه از آن حضرت درباره قول خداوند متعال: الرَّحْمنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوى پرسیدند فرمود: «نسبت خداوند با اشیا برابر است، هیچ چیزی از چیز دیگر به او نزدیكتر نیست، بعید از او دور نیست، و قریب به او نزدیك نمی باشد، و نسبت او به هر چیزی مساوی است.» و كافی نیز به سند خود همین را نقل كرده است.

و نیز به سند خود از امام هادی (علیه السلام) حدیث كرده كه فرموده است:

«همگی اشیا برای خداوند از نظر علم و قدرت و سلطنت و احاطه او بر آنها برابرند.»

از امیر مؤمنان (علیه السلام) نقل شده كه فرموده است: «هیچ صفتی بر صفت دیگر او پیشی نگرفته است، اوّل است پیش از آن كه آخر باشد، و ظاهر است پیش از آن كه باطن باشد.»

همچنین امیر مؤمنان (علیه السلام) فرموده است: «علم خداوند به درگذشتگان مانند علم او به بازماندگان است، و علم او به آنچه در بالاترین آسمانهاست مانند

علم اوست به آنچه در پایین ترین زمینهاست.»
از امام باقر (علیه السلام) نقل است که «خداوند بود و هیچ چیزی جز او وجود نداشت، و پیوسته به آنچه می شود عالم است از این رو علم او به هر چیزی پیش از آن که وجود یابد، مانند علم اوست به آن پس از به وجود آمدنش.»
از امام صادق روایت شده که فرموده است: «خداوندی که پروردگار ماست همواره علم، شنوایی، بینایی و قدرت جزء ذات او بوده در حالی که معلوم، مسموع، مبصر و مقدوری وجود نداشته است، و چون اشیا را پدید آورد علم او بر معلوم و سمع او بر مسموع و بصر او بر مبصر و قدرت او بر مقدور قرار گرفت.»
از امام رضا (علیه السلام) روایت است که فرموده است: «خداوند دارای معنای ربوبیّت بود، در آن هنگام که مربوبی وجود نداشت. و دارای حقیقت الوهیّت بود، در آن موقع که پرستنده ای موجود نبود، و دارای معنای عالم بود، در آن زمان که معلومی به وجود نیامده بود، و دارای معنای خالق بود، در آن هنگام که مخلوقی وجود نیافته بود، و دارای تأویل سمع بود، در آن موقع که مسموعی وجود نداشت. نه این که از آن زمان که خلق کرده معنای خالقیّت را یافته، و از آن هنگام که موجودات را پدید آورده معنای آفریننده را پیدا کرده است، چگونه چنین نباشد و حال آن که منذ (از) به کمك او نمی آید، و قد (به تحقیق) به او نزدیك نمی شود، و لعلّ (شاید) او را محبوب نمی کند. و متی (وقتی که) برای او تعیین وقت نمی کند، و حین (هنگام) شامل او نمی شود، و مع (با) قرین او نمی گردد.»

فصل: خداوند سبحان دارای وحدت معنوی است

خداوند دارای وحدت معنوی است، و مرکب از معانی متعدّد مختلف نیست، به آنچه می بیند می شنود، و به آنچه می شنود می بیند، چنان که امام باقر (علیه السلام) فرموده است.

به امام صادق (علیه السلام) عرض کردند: مردی است که مدّعی دوستی شما اهل بیت است، می گوید: خداوند همیشه با گوش شنوا، و با چشم بینا، و با علم علیم، و با قدرت قادر است، امام (علیه السلام) خشمگین شد، سپس فرمود: «هر کس این را گفته، چنانچه به آن معتقد بوده مشرك است، و بر طریق ولایت ما نیست، خداوند متعال ذاتی است دانا، شنوا، بینا و قادر.»

از امام رضا (علیه السلام) روایت است که «هر کس این سخن را بگوید، و به آن معتقد باشد جز خداوند خدایان دیگری نیز برگزیده است، و بر ولایت ما نیست.

سپس فرمود: خداوند همواره به ذات خود دانا، توانا، زنده، قدیم، ازلی شنوا و بینا بوده است از آنچه مشرکان و مشبّهه می گویند منزّه و بسیار برتر است.»

و نیز از آن حضرت روایت شده است که از آن بزرگوار پرسیدند: آیا خداوند متعال اشیا را به قدرت آفریده یا به غیر قدرت؟ فرمود: «روا نیست گفته شود که خدا اشیا را به وسیله قدرت آفریده است، زیرا اگر بگویی اشیا را به قدرت آفریده است، چنین می نماید که قدرت را چیزی غیر از او دانسته، و آن را وسیله ای برای وی در خلق اشیا قرار داده ای و این شرك است.»

از امیر مؤمنان (علیه السلام) روایت شده که فرموده است: «... کمال اخلاص نسبت

به وی نفی صفات از اوست، زیرا هر صفتی گواهی می دهد که غیر از موصوف است، و هر موصوفی شهادت می دهد که غیر از صفت است، بنابراین کسی که خداوند را وصف می کند دیگری را قرین او ساخته، و آن که دیگری را قرین او کند، او را دو تا دانسته، و آن که او را دو تا بداند وی را تجزیه و تقسیم کرده، و هر که او را تقسیم کند نسبت به او شناخت ندارد و کسی که نسبت به وی شناخت ندارد به او اشاره می کند، و آن که به او اشاره کند، وی را محدود و معیّن کرده، و آن که او را محدود کند وی را شمرده است، و کسی که بگوید در چیست، او را ضمن چیزی قرار داده، و آن که بگوید بر چیست، جاهایی را از او تهی دانسته است.»

کلمات امیر مؤمنان (علیه السلام) در توصیف و تنزیه حقّ تعالی فراوان است، و ما بخشی از آنها را در کتاب علم الیقین نقل کرده ایم.

فصل: خداوند سبحان قدیم است

خداوند متعال قدیم است یعنی همواره بوده و پیوسته خواهد بود، زنده ای ست جاوید که نمی میرد، و قیّومی است قائم به ذات خویش که چیزی از او فوت نمی شود، چرت و خواب او را فرا نمی گیرد، نزاییده و زاده نشده و هیچ کس کفو و همتای او نیست. خردها و اندیشه ها به قلّه شناخت او نمی رسند و چشمان سر و دیده های دل او را درك نمی کنند ذات مقدّس او از مکان و جهت و زمان و حرکت منزّه، و از اتّحاد و حلول و دگرگونی و نابودی مبرّ است وجودی است جاوید و سرمدی که او را ضدّی نیست، و حقّ محضی است که فساد و بطلان به آستان او راه ندارد. آری پروردگار ما چنین است،

زیرا آن که خلاف اینهاست یا ناقص است و یا عاجز و یا محتاج، و خداوند از این جمله منزّه و بسیار برتر است.

از پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) روایت شده که فرموده است: «خداوند به هیچ چیزی شبیه نیست، و هیچ چیزی به او شباهت ندارد، و هر چه در وهم و خیال می آید او خلاف آن است.»

امام باقر (علیه السلام) فرموده است: «آیا جز این است که خداوند بدین سبب عالم و قادر نامیده شده که دانش را به دانشمندان و قدرت را به قدرتمندان عطا کرده است، و هر چه را شما در دقیقترین معانی آن به وسیله اوهام خود تمیز دهید، آن مانند شما مخلوق و مصنوع است، و به شما بازگشت دارد خداوند متعال بخشنده حیات و زندگی و مقدّر کننده مرگ می باشد شاید مورچه خیال می کند که خداوند نیز دارای دو شاخك است، زیرا کمال مورچه به وجود اینهاست، و تصوّر می کند که نبود اینها برای کسی که فاقد آنهاست مایه نقصان می باشد. به گمان من حال خردمندان بشر در توصیفی که از خداوند متعال می کنند نیز به همین گونه است، و در هر حال به او پناه می بریم.»

باب سوّم در عدل

پروردگار متعال مرتکب فعل قبیح نمی شود، زیرا به قبح آن دانا و به ترك آن تواناست، و به ارتکاب آن نیازی ندارد. روشن است که اگر خداوند فعل قبیح به جا آورد، وثوق به نوید و تهدید او، و اعتماد به انبیا و فرستادگانش از میان می رود و ساحت مقدّس او از چنین اعمالی منزّه و مبرّاست: وَ ما رَبُّكَ بِظَلّامٍ لِلْعَبِيدِ وَ لا يَرْضى لِعِبادِهِ الْكُفْرَ وَ لَنْ يُخْلِفَ اللهُ وَعْدَهُ و

هر عملی خداوند به جا می آورد تمامی آن از روی حکمت و مصلحت است، هر چند او از همه جهانیان بی نیاز می باشد، و چون پروردگار متعال منزّه از اعمال ستم و ارتکاب قبیح است، لذا مسؤولیت آنچه دانش بندگان بدان نمی رسد، و نسبت به آن نادانند از عهده آنها برداشته شده، و تنها در اموری که دانش آن را به آنان داده و آن امور را به آنها شناسانیده است آنان را مورد موأخذه و بازخواست قرار می دهد، چنان که فرموده است: وَ ما كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّى نَبْعَثَ رَسُولاً لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ، تا نگویند: لَوْ لا أَرْسَلْتَ إِلَيْنا رَسُولاً فَنَتَّبِعَ آياتِكَ و نیز: وَ ما كانَ اللهُ لِيُضِلَّ قَوْماً بَعْدَ إِذْ هَداهُمْ حَتَّى يُبَيِّنَ لَهُمْ ما يَتَّقُونَ امام صادق (علیه السلام) در توضیح این آیه فرموده است: «... یعنی تا آنگاه که مردم را آگاه کند چه چیزی او را خشنود و چه چیزی او را خشمگین می سازد»، و درباره قول خداوند: فَأَلْهَمَها فُجُورَها وَ تَقْواها فرموده است: «تا برای انسان بیان کند چه اموری را باید انجام دهد، و چه کارهایی را باید ترك کند.» در خصوص آیه: إِنَّا هَدَيْناهُ السَّبِيلَ إِمَّا شاكِراً وَ إِمَّا كَفُوراً فرموده است: «یعنی او را دانا کردیم به این که یا فرمانبردار است و یا سرپیچی می کند»، و در مورد آیه: وَ هَدَيْناهُ النَّجْدَيْنِ فرموده است: «یعنی راه خوبی و بدی را به انسان ارائه دادیم.»

فصل

خداوند متعال به آفریدگانش مهربانتر از آن است که آنان را به ارتکاب گناه مجبور، و سپس آنها را به سبب آن عذاب کند، چنان که فرموده است: ذٰلِكَ بِما قَدَّمَتْ أَيْدِيكُمْ وَ أَنَّ اللّه لَيْسَ بِظَلّامٍ لِلْعَبِيدِ و نیز او نیرومندتر از آن است که امری را اراده کند و تحقّق نیابد، چنان که فرموده است: وَ ما تَشاؤُنَ إِلّا أَنْ يَشاءَ اللّه بنابراین چنان که امام صادق (علیه السلام) فرموده است: «نه جبر است و نه تعویض بلکه امری میان این دو امر است و فرموده است: این امر بدان می ماند که شخصی را در حال ارتکاب گناه مشاهده، و او را از آن نهی کنی، و وی از آن دست باز ندارد، تو او را رها می کنی، و او آن گناه را به جا می آورد، بی شكّ در آن هنگام که سخنت را نپذیرفت، و او را به حال خود رها کردی، او را به ارتکاب گناه فرمان نداده ای.»

امام رضا (علیه السلام) فرموده است: «خداوند متعال به اجبار اطاعت نمی شود، و به غلبه نافرمانی نمی گردد. او بندگانش را در مملکت خود مهمل رها نکرده است.

مالك هر چیزی است که در ملك آنهاست، و قادر به هر چیزی است که در قدرت آنهاست اگر بندگان راه طاعت پویند خداوند راه آنان را سدّ نمی کند، و مانع آنها نمی شود، و اگر نافرمانی او را در پیش گیرند، چنانچه بخواهد میان آنان و گناه حایل می شود، و اگر حایل نشود و آن کار را انجام دهند، او آنها را در آن گناه وارد نکرده است.»

امام باقر (علیه السلام) فرموده است: «در تورات نوشته شده است ای موسی! من تو را آفریدم و برگزیدم و نیرو دادم و به

طاعت خود امر، و از نافرمانی خود نهی کردم، اگر مرا اطاعت کنی تو را بر طاعت خود یاری می کنم، و اگر نافرمانی من کنی تو را بر نافرمانی خود کمك نکرده ام، در طاعتی که به جا آورده ای مرا به تو منّت و در گناهی که مرتکب شده ای مرا بر تو حجّت است.»

امام صادق (علیه السلام) فرموده است: «مردم در مسأله قدر سه دسته اند:

دسته ای گمان می کنند خداوند مردم را به نافرمانی خود مجبور کرده است، اینها بر خداوند ستم کرده و کافرند، دسته دیگر می پندارند خداوند امور را به مردم واگذار کرده است، اینان خدا را در سلطنت خود سست می انگارند و کافرند.

دسته دیگر می گویند: خداوند بندگانش را به آنچه توان آن را دارند مکلّف ساخته، و در آنچه طاقت آن را ندارند تکلیف خود را از آنها برداشته است، هنگامی که کار نیکی می کنند حمد خدا را به جای می آورند، و چون مرتکب کار بدی می شوند آمرزش می طلبند. اینان مسلمان کاملند.»

سخن گفتن درباره قدر از سوی شرع نهی شده، چه آن سرّی از اسرار الهی است. امام صادق (علیه السلام) فرموده است: «در روز بازپسین هنگامی که خداوند بندگانش را گرد می آورد از آنها درباره آنچه با آنان پیمان بسته پرسش می کند، و از آنچه تکلیف را در آنها از آنان برداشته نمی پرسد» از آن حضرت درباره طلسم و تعویذ پرسیدند که آیا چیزی از قدر الهی را دفع می کند، فرمود: «این هم از قدر است.»»

فصل

خداوند سبحان درباره بندگانش جز آنچه را كه از هر چيز ديگرى براى آنها بهتر و مناسبتر است انجام نمى دهد، چه او عزيز و حكيم، و نسبت به بندگان لطيف و مهربان است. حقّ تعالى فرموده است: يُرِيدُ اللهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَ لا يُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ در حديث قدسى آمده است: «از بندگان مؤمن من كسى است كه مى خواهد پاره اى عبادتها را انجام دهد، ليكن من او را از آن باز مى دارم. تا خود بينى او را فرا نگيرد و ايمانش را تباه كند و نيز از بندگان مؤمن من كسى است كه ايمانش جز به فقر و نادارى اصلاح نمى شود، و اگر او را دارا و توانگر كنم، توانگرى ايمانش را تباه مى كند، و هم از بندگان مؤمن من كسى است كه ايمانش جز به بيمارى اصلاح نمى شود، و اگر تندرست باشد تندرستى ايمانش را تباه مى گرداند، و نيز از بندگان مؤمن من كسى است كه ايمانش جز به تندرستى اصلاح نمى شود، و اگر او را بيمار كنم بيمارى ايمانش را تباه مى سازد، و من بندگانم را با آگاهى كه به دل و انديشه آنها دارم اداره مى كنم، زيرا چه من دانا و آگاهم.»

در آنچه خداوند به موسى (عليه السلام) وحى فرموده آمده است: «اى موسى! مخلوقى نيافريده ام كه در نزد من از بنده مؤمن محبوبتر باشد، با اين حال او را به چيزى كه برايش بهتر است گرفتار مى سازم، و يا به خاطر آنچه برايش بهتر است عافيت مى دهم، و من مى دانم كار بنده ام به چه چيزى اصلاح مى پذيرد پس بايد بر بلاى من شكيبا، و نعمتهاى مرا شكرگزار، و به قضاى من خشنود باشد تا اگر براى رضا من

عمل کند، و اوامرم را فرمانبردار باشد او را در زمره صدّیقان قرار دهم.»
باید دانست که خداوند بندگانش را به آنچه کمتر از توان آنها می باشد مکلّف کرده است، چنان که فرموده است: لا یُکَلِّفُ اللهُ نَفْساً إلّا وُسْعَها، و وسع کمتر از طاقت است. آیا نمی بینید خداوند انسان را در هر شبانه روز به پنج نماز، و در هر دویست درهم به پرداخت پنج درهم زکات، و در تمام عمر به گزاردن یك بار حجّ مکلّف ساخته است، در حالی که توان او بیش از اینهاست، و این مطلب را امام صادق (علیه السلام) فرموده است.

فصل

بر خلاف آنچه یهود گمان می کند خداوند متعال از کار خلقت فارغ نشده و بی کار ننشسته است، بلکه او در هر روزی به کاری مشغول است، می آفریند، روزی می رساند، و هر چه بخواهد انجام می دهد، یَمْحُوا اللهُ ما یَشاءُ وَ یُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْکِتابِ، محو نمی کند مگر آنچه را که موجود بوده و اثبات نمی کند مگر آنچه را که وجود نداشته باشد، و گرنه دعا، دوا، صدقه، و جز اینها باطل و بیهوده خواهد بود، و نیز بدای ناشی از پشیمانی برای خداوند وجود ندارد، و او منزّه و برتر از این است.
امام صادق (علیه السلام) فرموده است: «خداوند هرگز پیامبری را مبعوث نکرده است مگر این که بر عبودیّت او و بی همتایی خود از وی اقرار گرفته است خداوند آنچه را بخواهد مؤخّر یا مقدّم می دارد.»
و نیز فرموده است: «بداء برای خداوند به سبب نادانی روی نمی دهد.»

همچنین فرمود: «برای خداوند در چیزی بداء حاصل نشده مگر این که آن چیز پیش از بداء در علم او قرار داشته است.»

امام باقر (علیه السلام) فرموده است: «علم دو گونه است، یك قسم آن نزد خداوند اندوخته است، هیچ یك از آفریدگان خود را بدان آگاه نمی کند. قسم دیگر علمی است که آن را به فرشتگان و پیامبرانش آموخته است آنچه به فرشتگان و پیامبرانش تعلیم کرده است در آینده واقع خواهد شد، و خود و فرشتگان و پیامبرانش را تکذیب نخواهد کرد، و قسم دیگر نزد خود او اندوخته است آنچه را بخواهد مقدّم و آنچه را بخواهد مؤخّر و آنچه را بخواهد ثابت می دارد.»

راه روشن ، جلد اول ترجمه المحجة البیضاء فی تهذیب الاحیاء

باب چهارم در نبوّت

چون ثابت شد ما را آفریننده و سازنده ای است که برتر از ما و همه چیزهایی است که آفریده است، و روا نیست مخلوقاتش او را مشاهده و لمس کنند ناگزیر او را در میان آفریدگانش سفیران و فرستادگانی است که در بین بندگانش از او سخن می گویند و میان او و آفریدگانش واسطه اند. از یك سو گوش و از سوی دیگر زبانند، از خداوند دستور می گیرند و به مردم ابلاغ می کنند، از او می آموزند و به مردم یاد می دهند از سوی او مردم را به مصالح و منافعی که دارند ارشاد، و به آنچه مایه بقای آنها و ترك آن سبب فنای آنان است راهنمایی می کنند. بنابراین ثابت می شود آنانی که از سوی خداوند حکیم و دانا امر به معروف و نهی از منکر می کنند، و اینان همان پیامبران و برگزیدگان او از میان خلق می باشند حکیمانی هستند که از سرچشمه فیض

الهى حكمت آموخته، و به آن برانگيخته شده اند، و اگر چه در هيچ يك از حالات خود با مردم مشاركت ندارند ليكن در خلقت و تركيب با آنها انبازند تا بكلّى از مردم جدا نشوند، و پاره اى مناسبتها ميان آنها برقرار باشد، و سبب انس مردم با آنها گردد چنان كه خداوند متعال فرموده است:

وَ لَوْ جَعَلْناهُ مَلَكاً لَجَعَلْناهُ رَجُلًا وَ لَلَبَسْنا عَلَيْهِمْ ما يَلْبِسُونَ. اين پيامبران ناگزير بايد نشانه هايى از سوى خداوند سبحان به همراه داشته باشند كه دلالت كند بر اين كه آيين آنها از جانب پروردگار دانا و توانا و آمرزنده و انتقام گيرنده است، تا مردم در برابر آنها فروتنى كنند، و كسانى كه در مقابل آنها ايستادگى و مقاومت ورزند با مشاهده اين نشانه ها به پيشوايى و رهبرى آنها تن دردهند، و اين نشانه ها همان معجزات است و بى ترديد چنان كه مقتضاى عنايات الهى براى حفظ نظام جهان نازل كردن باران است، و رحمت پروردگار نيز از اين كه براى برطرف كردن نياز خلق پياپى از آسمان باران فرو فرستد عاجز نيست. به همين گونه نظام عالم نيازمند كسى است كه موجبات صلاح دنيا و آخرت مردم را به آنان بشناساند، آرى كسى كه اعضاى حواس را بى سرپرست نگذاشته، و براى آنها رئيس و فرماندهى قرار داده تا به وسيله آن صحيح تأييد، و مشكوك يقينى و قطعى گردد، و اين همان روح است چگونه ممكن است همه خلايق را در حيرت و شكّ و گمراهى رها كند، و براى آنها راهنمايى قرار ندهد، كه آنان را از شكّ و سرگردانى بيرون آورد.

خداوند فرموده است: لَقَدْ أَرْسَلْنا رُسُلَنا بِالْبَيِّناتِ وَ أَنْزَلْنا مَعَهُمُ الْكِتابَ وَ الْمِيزانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ، و نيز: هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آياتِهِ وَ يُزَكِّيهِمْ وَ يُعَلِّمُهُمُ الْكِتابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ إِنْ كانُوا من قَبْلُ لَفِي ضَلالٍ مُبِينٍ..

فصل: وجوب عصمت پیامبران

واجب است پیامبر از هر چیزی که موجب آلودگی و عیب و نقص اوست پاك، و از تندخویی، بدرفتاری، زشتخویی، حسد، بخل، پستی نسب، عدم طهارت مولد، زن بودن، مخنّث بودن، کوری، فلج و امثال اینها دور و منزّه بوده، و از گناهان کوچك و بزرگ معصوم باشد. پاکی پیامبران از این معایب و نقایص برای این است که طبایع از آنها رمیده نشود، و مردم با میل و رغبت از آنان اطاعت کنند، و چگونه ممکن است پیامبر مرتکب گناه شود، در حالی که ریشه گناهان منحصرا در چهار چیز است، که عبارتند از حرص، حسد، خشم و شهوت، و برای پیامبر روا نیست بر دنیا حریص باشد، چه دنیا زیر نگین اوست، و او خزانه دار مسلمان است، و با این حال به چه چیزی حرص ورزد. و نیز روا نیست پیامبر حسود باشد، زیرا انسان به کسی حسد می ورزد که برتر از او باشد، و کسی برتر از پیامبر نیست و روا نیست برای چیزی از امور دنیا خشمگین شود، مگر این که خشم او به خاطر رضای خدا در اجرای حدود الهی و امثال آن باشد، همچنین نباید از شهوات پیروی کند، و دنیا را بر آخرت ترجیح دهد، زیرا خداوند آخرت را محبوب او ساخته همچنان که دنیا را محبوب ما کرده است. او به آخرت به همان گونه می نگرد که ما به دنیا می نگریم، آیا هیچ دیده ای کسی رخسار زیبا را به خاطر چهره زشت رها، و خوراك پاکیزه را برای استفاده از طعامی تلخ و ناگوار ترك کند، و از جامه نرم به خاطر جامه زبر و خشن چشم پوشد، و از نعمت همیشگی و جاوید آخرت به خاطر متاع گذرا و ناپایدار دنیا

دست کشد هشام بن حکم از اصحاب ما در اثبات عصمت ائمّه (علیهم السلام) همین سخنان را بیان کرده است.

یکی از دانشمندان گفته است: «خداشناس شجاع است و چرا شجاع نباشد، در حالی که او از مرگ پرهیز نمی کند؟ و بخشنده است، و چگونه بخشنده نباشد، در صورتی که او از محبّت باطل برکنار است، و نیز با گذشت است و چرا باگذشت نباشد، و حال آن که او بزرگتر از این است که لغزش بشری او را از راه حقّ بیرون برد، او کینه ها را از یاد می برد، و چگونه چنین نباشد، در حالی که پیوسته به ذکر حقّ مشغول است.»

باری همان گونه که در روایات اهل بیت (علیهم السلام) مکرّر ذکر شده، همه آنچه در قرآن و حدیث آمده که حاکی از نسبت گناه به پیامبران و اوصیای آنها (علیهم السلام) است باید تأویل شود، چه آنها به هنگامی که مستغرق در طاعت خداوند بوده اند هر گاه احیانا بیش از حدّ ضرورت به بعضی از امور مباح پرداخته اند این امر درباره آنها گناه شمرده شده است. و باید نسبت به آنها که درود خداوند بر همه آنها باد به همین گونه معتقد بود.

در مصباح الشّریعة از امام صادق (علیه السلام) نقل شده که فرموده است:

«خداوند خزاین لطف و کرم و رحمت خود را در اختیار پیامبرانش قرار داده، و آنان را از علوم نهفته خود دانش آموخته. و از میان همه آفریدگان، آنها را برای خود برگزیده است از این رو، اخلاق و احوال هیچ کس از آفریدگان شبیه اخلاق و احوال آنها نیست، زیرا آنان را وسیله و واسطه میان خود و خلق خویش معیّن کرده، و محبّت و طاعت آنها را سبب رضا، و مخالفت و انکار آنان را موجب خشم خود قرار داده، و به هر قومی دستور داده که از

کیش پیامبر خود پیروی کنند، سپس از این که طاعت احدی را جز به سبب اطاعت و توقیر و محبّت آنان، و شناخت حرمت و منزلت آنها نزد خود بپذیرد خودداری کرده است بنابر این همه پیامبران را بزرگ بشمار، و آنها را در حدّ کسی غیر از خودشان برابر مساز، و با فکر و اندیشه خویش در حالات و مقامات و اخلاق آنها سخن مگوی مگر با بیانی که از سوی خداوند و اجماع اهل بینش استحکام یافته و به دلائلی که فضائل و درجات آنها را ثابت کند مستند باشد، و کجا می توان به حقیقت پایگاه بلند آنها نزد خداوند رسید و آن را شناخت. اگر گفتار و احوال آنها را با غیر آنها مقایسه کنی بی تردید با آنها بدرفتاری کرده و عدم معرفت خود را نسبت به آنها اثبات، و خصوصیّت آنان را با خداوند انکار کرده ای، و از درجه حقیقت ایمان و معرفت ساقط شده ای، و از این سخت بپرهیز.»

فصل

پیامبران از فرشتگان برترند، و به همین سبب خداوند به فرشتگان فرمان داد که به آدم (علیه السلام) سجده کنند، فرموده است: إِنَّ اللّه اصْطَفی آدَمَ وَ نُوحاً وَ آلَ إِبْراهِیمَ وَ آلَ عِمْرانَ عَلَی الْعالَمِینَ پیامبر ما (صلّی اللّه علیه وآله وسلّم) به علی (علیه السلام) فرمود: «ای علی خداوند متعال پیامبران مرسل را بر فرشتگان مقرّب برتری داده، و مرا بر همه پیامبران و فرستادگان خود فضیلت بخشیده است، و پس از من ای علی فضیلت از آن تو و امامان بعد از تو است. همانا فرشتگان خدمتگزاران ما و خادمان دوستان ما هستند.»

در حدیث آمده است که شمار پیامبران (علیهم السلام) یکصد و بیست و چهار هزار، و عدد اوصیای آنها نیز به همین تعداد است زیرا هر پیامبری وصییّی داشته، که به امر خداوند او را جانشین خود ساخته است. پیامبران همگی از سوی حقّ گسیل شده و حامل حقّ و راستی بوده اند، چرا که گفتار آنها گفتار خداوند، و فرمان آنها فرمان خداوند، و طاعت آنها طاعت خداوند، و نافرمانی آنها نافرمانی خداوند است، و آنان تنها از سوی خداوند و وحی او سخن می گویند.

برجسته ترین پیامبران که محور ادیان الهی و دارای شرایع و اولو العزم می باشند پنج تن هستند، که عبارتند از نوح، ابراهیم، موسی، عیسی و پیامبر ما محمّد (صلّی الله علیه وآله وسلّم) که سرور و برتر و خاتم آنهاست. هیچ پیامبری پس از او نیست، و آیین او تبدیل و تغییر نخواهد یافت، چنان که خداوند فرموده است: وَ لکِنْ رَسُولَ اللهِ وَ خاتَمَ النَّبِیِّینَ و نیز: جاءَ بِالْحَقِّ وَ صَدَّقَ الْمُرْسَلِینَ و نیز: و انّ الّذین کذّبوا به لَذائِقُوا الْعَذابِ الْأَلِیمِ، و نیز: فَالَّذِینَ آمَنُوا بِهِ وَ عَزَّرُوهُ وَ نَصَرُوهُ وَ اتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنْزِلَ مَعَهُ أُولئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ خداوند متعال مخلوقی برتر از محمّد (صلّی الله علیه وآله وسلّم) و ائمه اوصیای او نیافریده است. آنان محبوبترین و گرامی ترین خلق نزد اویند.

هنگامی که خداوند از پیامبران پیمان گرفت، و آنان را بر خودشان گواه قرار داد، و فرمود: أَ لَسْتُ بِرَبِّکُمْ، قالُوا بَلی، آنان نخستین کسانی بودند که به ربوبیّت او اقرار کردند. خداوند پیامبر ما را (صلّی الله علیه وآله وسلّم) در عالم ذرّ بر پیامبران مبعوث کرد چنان که فرموده است: هذا نَذِیرٌ مِن النُّذُرِ الْأُولی بنابراین

پیامبران دیگر امّت اویند، و خداوند به هر پیامبری به اندازه معرفتش نسبت به پیامبر ما (صلّى الله عليه وآله وسلّم) و سبقتش در اقرار به نبوّت او تفضّل و بخشش کرده است، و جز این نیست که پروردگار متعال همه آنچه را خلق کرده به خاطر او و دودمان پاك او بوده است، و اگر وجود آنها نبود، خداوند آدم و حوّا و فرشتگان و هیچ چیز دیگر را نمی آفرید.

فصل

غزّالی در کتاب آداب معیشت و اخلاق پیامبران از بخش عادات می گوید:

بدان هر کس حالات پیامبر ما (صلّى الله عليه وآله وسلّم) را مشاهده کرده و یا اخبار او را شنیده باشد، اخباری که گویای اخلاق، اعمال، احوال، آداب، عادات، صفات و سیاستهای او نسبت به اصناف مردم، و هدایتهای او در ایجاد نظم و همبستگی اجتماعی و مطیع و رام ساختن آنان است و همچنین پاسخهای شگرف آن حضرت را به سئوالات مشکل، و تدابیر جالب آن بزرگوار را در تأمین مصالح خلق، و اشارات نیکو و پسندیده اش را در توضیح مسائل ملاحظه کند، مسائلی که فقیهان و دانشمندان در طول زندگی خود از درك دقایق آنها ناتوانند، بلی هر کس اینها را دیده و یا شنیده باشد برایش شکّی باقی نمی ماند که این ویژگیها و برجستگیها در سایه تلاش نیروی بشری به دست نیامده و این شایستگیها جز به کمك تأییدات آسمانی و نیروی الهی قابل تصوّر نیست، و غیر ممکن است همه اینها در شخص دروغگو یا حیله گری گرد آید، بلکه صفات و حالات آن حضرت شواهد قاطعی بر صداقت و قداست آن بزرگوار است، تا آن حدّ که چون عرب اصیل او را می دید می گفت: به خدا سوگند این

چهره دروغگویی نیست، و به محض دیدن شمایل و سیمای ممتاز آن حضرت بر صدق او گواهی می داد، چه رسد به کسانی که شاهد اخلاق و رفتار او بودند، و همه اعمال او را زیر نظر داشتند. آری همه این مواهب را خداوند به او داده بود، در حالی که از کسی دانشی نیاموخته و کتابی را مطالعه نکرده، و هرگز برای تحصیل علم به سفر نرفته بود، و پیوسته میان اعراب نادان به عنوان یتیمی ضعیف و مستضعف به سر می برد، در این صورت اگر وحی در میان نبوده آن همه محاسن اخلاق و آداب نیکو و فی المثل فقه حکیمانه را قطع نظر از دیگر علوم از کجا به دست آورده است، چه رسد به شناخت خداوند و فرشتگان و کتب و پیامبران او، و دیگر ویژگیهای پیامبری؟ و چگونه ممکن است بشر در داشتن این کمالات مستقل و از خارج بی نیاز باشد؟ بی شكّ اگر جز همین امور ظاهری چیز دیگری آن حضرت در اختیار نداشت برای صدق مدّعای او کافی بود، در حالی که معجزات و آیاتی از او ظاهر شد که هیچ اندیشمندی نمی تواند در آنها شكّ کند، مانند شکافته شدن ماه، جاری شدن آب از میان انگشتانش، اطعام افراد بسیار با خوراك کم، و معجزات بی شمار دیگر، و از جمله این معجزات قرآن عزیز است که تا پایان روزگار پایدار است همان قرآنی که بلیغان خلق و فصیحان عرب را به تحدّی و هماوردی فرا خواند، و در میان انبوه آنها فریاد برآورد که اگر در حقّانیت آن شكّ دارند مانند آن یا ده سوره مثل آن و یا یك سوره نظیر آن بیاورند، و به آنان گفت: لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَ الْجِنُّ عَلي أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هذَا الْقُرْآنِ لا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَ لَوْ كانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيراً و این را برای به زانو درآوردن آنها گفت و آنان عاجز ماندند، و از مقابله با آن

منصرف گشتند، تا آن جا كه خود را دستخوش هلاكت كرده، و زنان و فرزندان خويش را در معرض اسارت قرار دادند، ليكن نتوانستند با آن معارضه و يا بر فصاحت و شيوايى و زيبايى آن خدشه وارد كنند، جز اين كه گفتند: إِنْ هذا إِلَّا سِحْرٌ يُؤْثَرُ و: سِحْرٌ مُسْتَمِرٌّ و امثال اينها.»

مى گويم: قرآن غير از بلاغت مشتمل بر اقسام بسيارى از معجزات است، و ما در كتاب خود به نام علم اليقين درباره اين اعجاز و ديگر معجزات قرآن به تفصيل سخن گفته ايم.

فصل: قرآن كلام خداوند و وحى و كتاب اوست

قرآن كلام خداوند و وحى و گفتار و كتاب اوست، لا يَأْتِيهِ الْباطِلُ من بَيْنِ يَدَيْهِ وَ لا من خَلْفِهِ تَنْزِيلٌ من حَكِيمٍ حَمِيدٍ، و آن مشتمل بر قصّه هاى حقّ و گفتار قاطع و فصل است، و هزل و شوخى نيست خداوند متعال پديد آورنده و فرو فرستنده و مالك و نگهبان آن است، همچنان كه قرآن نگهبان همه كتابهاى آسمانى است. از آغاز تا انجام آن حقّ است، به محكم، متشابه، خاص، عام، نويد، تهديد، ناسخ، منسوخ و قصّه ها و اخبار آن ايمان داريم، و معتقديم كه هيچ آفريده اى قادر نيست مانند آن را بياورد.

همه آنچه را پيامبر ما (صلّى الله عليه وآله وسلّم) آورده حقّ آشكار است كه شكّى در آن نيست، و هر كس چيزى از آن را پس از اقرار به اين كه آن را پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) آورده است، انكار كند، بى گمان كافر شده است. از جمله آنها داستان معراج است، كه خداوند آن را در قرآن ذكر كرده و فرموده است:

سُبْحانَ الَّذِي أَسْرى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذِي بارَكْنا حَوْلَهُ و نیز: ثُمَّ دَنا فَتَدَلَّى فَكانَ قابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنى پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) پس از بازگشت از معراج از چیزهایی خبر داد که از آنها صدق و واقعیت معراج آشکار شد. و رسالت پیامبر ما (صلّی الله علیه وآله وسلّم) برای همه جوامع بشری است چنان که خداوند متعال فرموده است: وَ ما أَرْسَلْناكَ إِلَّا كَافَّةً لِلنَّاسِ بَشِيراً وَ نَذِيراً بلکه بر جنّ و انس مبعوث شده و آیه: أَجِيبُوا داعِيَ اللهِ وَ آمِنُوا به حکایت از زبان جنیّان است. باری همان گونه که پیامبر ما (صلّی الله علیه وآله وسلّم) سرور پیامبران است اوصیای او نیز بهترین اوصیا، و کتاب او برترین کتابها و نگهبان همه آنها، و آیین او نیکوترین آیینها و نسخ کننده همه آنها و امّت او بهترین و میانه روترین امّتهاست. چنان که خداوند متعال فرموده است: كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ وَ كَذلِكَ جَعَلْناكُمْ أُمَّةً وَسَطاً لِتَكُونُوا شُهَداءَ عَلَى النَّاسِ وَ يَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيداً

باب پنجم در امامت

آنچه درباره ضرورت بعثت پیامبران گفته شد عینا در مورد لزوم تعیین وصیّ و جانشین پس از آنها تا ظهور پیامبر دیگر نیز وارد است، زیرا نیاز به پیامبر و وصیّ او اختصاص به وقت معیّن و حالت خاصّ ندارد، و باقی بودن کتاب و شرایع آنها بدون وجود سرپرست و دانای به آنها کافی نیست. آیا نمی نگری که فرقه های گوناگون اسلامی با همه اختلافی که دارند همگی مذاهب خود را به کتاب خدا استناد می دهند، و این به سبب نادانی آنها به معانی قرآن و انحراف دلها و تشتّت

خواستهای آنهاست. از این رو روشن است هر پیامبری که با کتابی از سوی خداوند فرستاده شده ناگزیر بوده است وصیّ و جانشینی برای خود تعیین کند، و اسرار نبوّت و کتابی را که بر او نازل شده است به او بسپارد، و مشکلات آن را برای او روشن سازد، تا وصیّ او، حجّت وی بر قومش باشد، و امّت او نتواند با آرا و اندیشه های خویش در آن تصرّف کند، و دچار اختلاف و انحراف شود، چنان که خداوند متعال فرموده است: هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتابَ مِنْهُ آياتٌ مُحْكَماتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتابِ وَ أُخَرُ مُتَشابِهاتٌ فَأَمَّا الَّذِينَ في قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ ما تَشابَهَ مِنْهُ ابْتِغاءَ الْفِتْنَةِ وَ ابْتِغاءَ تَأْوِيلِهِ وَ ما يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللّهُ وَ الرَّاسِخُونَ في الْعِلْمِ. بنابراین پیامبر و وصیّ و کتاب او حجّت خداوند بر مردمند، لِيَهْلِكَ من هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَ يَحْيى من حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ، به همین گونه (در وصایت) آدم باشیث، نوح باسام، ابراهیم با اسحاق، موسی با یوشع، عیسی با شمعون و پیامبر ما (صلّى الله عليه وآله وسلّم) با علی (عليه السلام) رفتار کرده است.

و نیز وجود امام لطفی از سوی خداوند سبحان بر بندگانش می باشد، زیرا به یمن وجود اوست که پراکندگی آنها برطرف و رشته اتّحاد آنها محکم می شود، و ضعیف از قوی، و نادار از دارا انتقام می گیرد، و نادان هشیار، و غافل بیدار می شود، خدای متعال فرموده است: وَ إِنْ مِنْ أُمَّةٍ إِلَّا خَلا فِيها نَذِيرٌ

، و نیز: وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هادٍ، و نیز: وَ يَوْمَ نَبْعَثُ في كُلِّ أُمَّةٍ شَهِيداً عَلَيْهِمْ من أَنْفُسِهِمْ وَ جِئْنا بِكَ شَهِيداً عَلى هؤُلاءِ.

پیامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) فرموده است: «در هر نسلی از امّتم عادلانی از خاندانم پدید می آیند که تحریفات غالیان و تهمتهای باطل گرایان و تأویلات جاهلان

را از دین می زدایند.» پس هر گاه امام و پیشوایی وجود نداشته باشد بیشتر احکام دین عاطل می ماند و فایده ای که از آنها مقصود است از میان می رود، از این رو پیامبر خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) یکی از افراد معصوم و عادل خاندانش را وصیّ خود قرار داد معصومی که خداوند او را از هر پلیدی پاك، و از هر خطا منزّه داشته، و به او حکمت و فصل الخطاب عطا کرده و علومی در هر باب که امّت اسلام بدانها نیاز دارد به او آموخته بود. پیامبر خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) هزار باب علم که از هر باب آن هزار باب دیگر گشوده می شود به او تعلیم داد، و طبق انتخاب و فرمان پروردگار وی را پس از مرگ خود جانشین خویش قرار داد، تا پس از وی امّت گمراه نشود.

سپس برای این که این امر بر هیچ کس از مردم زمانش، و صاحبنظران روزگاران پس از خویش پوشیده نماند بارها بر آن تصریح و تأکید فرمود، در این باره حدیث روز غدیر مشهور، و اخبار دیگر مربوط به آن در بسیاری از کتابها مذکور است. با وجود این نصوص و تأکیدات تمسّك به این که بر خلافت ابو بکر اجماع صورت گرفته سخنی یاوه و همچون کار عنکبوت است که: اتَّخَذَتْ بَيْتاً وَ إِنَّ أَوْهَنَ الْبُيُوتِ لَبَيْتُ الْعَنْكَبُوتِ. و چگونه ممکن است این امر درست باشد و حال آن که خداوند فرموده است:

وَ رَبُّكَ يَخْلُقُ ما يَشاءُ وَ يَخْتارُ ما كانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ سُبْحانَ الله وَ تَعالى عَمَّا يُشْرِكُونَ، و نیز: وَ رَبُّكَ يَعْلَمُ ما تُكِنُّ صُدُورُهُمْ وَ ما يُعْلِنُونَ، در نظر اهل بینش روشن است که مردم حتّی در امور ساده و محدود جز از طریق غلبه یا تقلید اتّفاق نظر پیدا نمی کنند چه رسد به این امر خطیر و بزرگ، آن هم با وجود اختلافات شدید، چنان که خداوند فرموده است: وَ لا يَزالُونَ مُخْتَلِفِينَ.

و اگر هم فرض شود که آنها اتّفاق نظر پیدا کنند چگونه بر انتخاب فرد شایسته تر اطّلاع می یابند در حالی که برای آگاهی بر باطن اشخاص و ضمایر آنها راهی در اختیار آنان نبوده است. موسی کلیم (علیه السلام) با وجود مقام پیامبری و گفتگو با خداوند برای میقات پروردگارش هفتاد تن را از میان یاران خود برگزید و در انتخاب وی افسد بر اصلح فزونی یافت. همچنین در کنار پیامبر ما (صلّی الله علیه وآله وسلّم) منافقانی وجود داشتند که خداوند درباره آنها به پیامبر خطاب می کند: وَ مِمَّنْ حَوْلَكُمْ من الْأَعْرابِ مُنافِقُونَ وَ من أَهْلِ الْمَدِينَةِ مَرَدُوا عَلَى النِّفاقِ لا تَعْلَمُهُمْ نَحْنُ نَعْلَمُهُمْ، در حالی که پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) آنان را منافق به شمار نمی آورد، در این صورت چگونه برای آحاد مردم میسّر است که فرد اصلح و شایسته تر را بشناسند و تمیز دهند، و بسا ممکن است منافقی گمراه کننده را بی آن که بر نفاق و مکر او آگاه باشند به زمامداری برگزینند، و بر اثر فساد ضمیر او امّت فاسد و تباه گردد. از این رو انتخاب تنها از آن کسی است که آنچه را در سینه ها پنهان و در دلها نهفته است بداند، و این کسی جز خدای متعال نیست: وَ ما كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْ لا أَنْ هَدانَا الله.

از امام سجّاد روایت شده که فرموده است: «امام از ما جز معصوم نمی باشد و عصمت در ظاهر خلقت نمایان نیست تا شناخته شود، از این رو تعیین امام همواره از طریق نصّ می باشد.»

امّا غیبت برخی از امامان در بعضی اوقات و عدم تمکّن آنها در اجرای احکام امری است که مربوط به امّت می باشد، و ناقض لطف حقّ تعالی نیست، زیرا آنچه بر خداوند لازم است نصب امام برای مردم است،

تا آنها را از تفرقه و پراکندگی برهاند، و اگر مردم به سبب عدم شایستگی و نداشتن آمادگی امکان عمل به امام ندهند، و او را در کارش یاری نکنند حجّتی بر خداوند نیست، فَما كانَ الله لِيَظْلِمَهُمْ وَ لكِنْ كانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ، با این که در غیبت امام خیرات و حکمتهایی وجود دارد که موجب چند برابر شدن ثواب اعمال شایسته مؤمنانی است که وجود امام را تصدیق می کنند، و این امر تعطیل اقامه حدود و امثال آن را آسان و جبران می کند.

فصل: دلایل وجوب عصمت امام

به هر حال واجب است امام از همه مردم روزگار خود برتر و به خداوند نزدیکتر باشد و همه صفات نیك و خویهای پسندیده ای که میان مردم پراکنده است در او جمع باشد، مانند علم به کتاب خدا و سنّت پیامبرش (صلّی الله علیه وآله وسلّم). فقه در دین، جهاد در راه خدا، رغبت به ثوابهای الهی، و زهد و بی میلی نسبت به آنچه در دست مردم است، و دیگر صفات خوب، و نیز باید از انحراف و لغزش و خطای در گفتار و کردار معصوم، و از این که به خواهش نفس حکم کند و یا به دنیا بگرود مصون و بدور باشد، همان گونه که درباره پیامبر اکرم (صلّی الله علیه وآله وسلّم) ذکر کردیم. خلاصه آن که همه صفاتی که وجود آنها در پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) شرط است به جز منصب پیامبری در امام نیز شرط می باشد. امام صادق (علیه السلام) فرموده است: «آنچه را پیامبر خدا دارا بوده است ما نیز مانند آن را دارا هستیم جز منصب پیامبری و همسرها.» و شناخت این صفات پسندیده و خویهایی که ذکر شد جز از طریق وحی بر پیامبر (صلّی الله علیه وآله

وسلّم) ممکن نیست، زیرا آگاهی بر بواطن نفوس ممتنع است، از این رو خداوند درباره علی (علیه السلام) آیه کریمه: إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللّه ... و نیز آیه: بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ ... و جز اینها را به پیامبر ما (صلّی الله علیه وآله وسلّم) وحی فرموده، و با نزول این وحی، بر پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) واجب شد که بر کسی که پس از مرگش جانشین او می شود تصریح کند، و آن حضرت واجب مذکور را هم از طریق قول انجام داد، چنان که فرمود: «هر که را من سرور و مولای اویم، علی سرور و مولای اوست.» و نیز: «ای گروه اصحاب من! علی بن ابی طالب در زندگی ام و پس از مرگم وصیّ و جانشین من بر شماست، او صدّیق اکبر و فاروق اعظم است که حقّ را از باطل جدا می کند. او همان باب الهی است که باید از آن وارد شد، او راه خداوند و دلیل بر اوست، هر کس او را بشناسد مرا شناخته، و هر کس حقّ او را انکار کند حق مرا انکار کرده، و هر که از او پیروی کند، از من پیروی کرده است.» از طریق عمل نیز آن را به انجام رسانید، چنان که او را به فرماندهی سپاهیان خود گماشت، و دیگران را زیر نظر و پرچم او قرار داد، و هرگز کسی را بر او فرمانده نساخت، و با او مانند کسانی که تحت فرماندهی عمرو بن عاص و اسامة بن زید و جز اینها قرار گرفتند رفتار نکرد. اصحاب پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) دانسته بودند که علی (علیه السلام) فرمانده سپاه پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) است، بی آن که کسی بر او فرمانروا باشد، و چگونه ممکن است رسول اکرم (صلّی الله علیه وآله وسلّم) راجع به چنین امر بزرگی یعنی جانشینی خود وصیّت نکرده باشد در حالی که عموم مردم را به اموری که از آن بسیار ساده تر و

اهمیّتش خیلی کمتر بوده سفارش کرده، و در عمل به آن تشویق و بر آنچه مربوط به شرایع و احکام بوده تأکید فرموده است.
امّا اختلاف صحابه پس از درگذشت پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) در امر خلافت به هیچ روی بر عدم صدور نصّ از سوی آن حضرت دلالت ندارد، بلکه وقوع این امر نتیجه ریاست طلبی و حسدورزی برخی از صحابه بوده است، اینان مکر و حیله ورزیدند، و امر را بر اکثر مردم مشتبه کردند، و این پس از آن بود که پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) بارها به این مطلب تصریح کرده و آنها بیانات آن حضرت را در هر بار شنیده بودند، لیکن آنچه را دانسته بودند انکار، و آنچه را شنیده بودند دگرگون کردند، و حقّی را که امیر مؤمنان (علیه السلام) بر گردن آنها داشت منکر شدند، و زمامداری بر مردم را ادّعا کردند، و بی آن که در طریق علم گامی برداشته و یا در میدان فضیلت سابقه ای داشته باشند، به دروغ و بهتان خود را خلیفه پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) نامیدند، و حتی با حیله و نیرنگ و به کمك حیله گران و کینه توزانی که به زبان گفتند ایمان آورده ایم و دلهای آنها ایمان نیاورده بود به مقصود خود دست یافتند. گواه این ادّعا سازش آنها برای بیعت در سقیفه است، و تو چه دانی که در سقیفه چه گذشت. اینان از تغسیل و تکفین و خاك سپاری پیامبر خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) و سوگواری بر او روی گردانیدند، و به تدارك وسایل زمامداری خود پرداختند، و کینه دیرینه کسانی را که از بیم شمشیر امیر مؤمنان (علیه السلام) اسلام آوردند، و پدران و فرزندانشان به دست آن حضرت در میدانهای جنگ به قتل رسیده بودند. تحریك کردند، و

کارهای زشت و ننگین دیگری را مرتکب شدند، و هر کس به همان اخبار سنیّان مراجعه و آنها را چنان که باید بررسی کند بر او آشکار خواهد شد که بر خلافت ابو بکر اجماع تحقّق نیافته و نیز نصّی از سوی خداوند و پیامبرش (صلّی الله علیه وآله وسلّم) بر آن نرسیده است، زیر آنانی که در اسلام دارای سوابق درخشان بوده اند در جلسه بیعت حاضر نبوده، و در آنچه به دروغ آن را اجماع نامیده اند طبق آنچه مخالفان مورد وثوق و راویان آنها نیز اعتراف کرده اند بزرگان صحابه و مشاهیر آنها که تنها می توان به آنها اعتنا و اعتماد کرد شرکت نداشته اند، مانند علیّ بن ابی طالب صاحب این حقّ و خاندانش، عموی او عبّاس و فرزندانش، سلمان، ابوذّر، مقداد، عمّار، حذیفه، ابو بریده اسلمی، ابیّ بن کعب، خزیمة بن ثابت ذو الشّهادتین، ابو الهیثم بن تیهّان، سهل بن حنیف، عثمان بن حنیف، ابو ایّوب انصاری، و گروهی که از نظر مخالفان معتبرند مانند زبیر که به گمان آنها مژده بهشت به او داده شده است، اسامه که در آن روز فرماندهی سپاهی را داشت که آنان جزء آن بودند سعد بن عباده رئیس طایفه انصار و فرزندش قیس، خالد بن سعید، زید بن ارقم، سعد بن سعید، بنی حنیفه و جز آنها. از برخی از اینان که نام بردیم پس از گذشت مدّتی با بیم و تهدید بیعت گرفتند، و بعضی هم در مخالفت خود پافشاری کردند، و تا زنده بودند بیعت نکردند. ابن قتیبه که از دانشمندان سنّی است در کتاب خود هیجده تن از کسانی را که ذکر کردیم نام برده و گفته است: اینان رافضی بوده اند، و این که آنها با یکدیگر مخالفت و نزاع داشته، و برخی از آنها ریختن خون بعضی دیگر را حلال شمرده، و دسته ای از آنها

به وسیله دسته دیگر کشته شده اند گواه این مطلب است، و اخبار در این مورد بسیار است، و بر اهل بینش پوشیده نیست.

غزّالی در کتاب خود به نام سرّ العالمین و کشف الدّارین در مقاله چهارم که در آن به بررسی امر خلافت پرداخته است پس از بحثها و ذکر اختلافات مربوط به آن چنین می گوید: «... لیکن حجّت و برهان نقاب از چهره برداشته، و توده های انبوه مسلمان بر متن حدیث خطبه روز غدیر خمّ اجماع کرده اند پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) در این خطبه فرمود: «هر کسی که من مولای اویم علی مولای اوست» و در این هنگام عمر گفت: ای ابو الحسن خوشا به حال تو که مولا و سرور من و هر مرد و زن مؤمنی شدی، این سخن تسلیم و رضای آنها را به حکومت علی (علیه السلام) بیان می کند، سپس هوای نفس و ریاست طلبی و عشق به خلافت و فرمانروایی، و میل به شکستن قراردادها در میان تنشها و اضطرابها و به اهتزاز در آمدن پرچمها و ازدحام سواران، و رغبت به کشورگشایی و امر و نهی، بر دل آنها غلبه یافت، و در نتیجه نخستین اختلاف را پدید آوردند، و کتاب خدا و وصیّت پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) را به دست فراموشی سپردند، فَنَبَذُوهُ وَراءَ ظُهُورِهِمْ وَ اشْتَرَوْا بِه ثَمَناً قَلِیلًا فَبِئْسَ ما یَشْتَرُونَ پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) به هنگام وفات فرمود: دوات و کاغذی برایم بیاورید تا مشکل کارتان را برطرف کنم، و کسی را که پس از من سزاوار خلافت است معلوم سازم، عمر گفت: آن مرد را رها کنید که هذیان می گوید.»

سپس غزّالی می گوید «پس هر گاه تمسّك شما به تأویل نصوص باطل باشد، و بخواهید ناگزیر به اجماع بازگردید و به آن تمسّك جویید باید بدانید که آن نیز مردود و

باطل است، چه در حلقه بیعت، عبّاس و فرزندانش و علی (علیه السلام) و همسرش حضور نداشته اند، و اصحاب سقیفه در بیعت با سعد بن عباده خزرجی مخالفت کرده اند.
محمّد بن ابی بکر به هنگامی که پدرش در آستانه مرگ بود بر او وارد شد ابو بکر به او گفت: ای فرزند عمویت عمر را نزد من بیاور تا به او وصیّت کنم، محمّد در پاسخ گفت: ای پدر تو بر حقّ بوده ای یا بر باطل؟ ابو بکر گفت: بر حق، محمّد گفت: اگر بر حقّ بوده ای خلافت را برای فرزندانت وصیّت کن، سپس از نزد او بیرون شد و پیش علی (علیه السلام) رفت، و آنچه واقع شد جریان یافت. و نیز گفتار ابو بکر بر فراز منبر پیامبر خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) که مرا واگذارید. واگذارید، چه در حالی که علی در میان شماست من خوبترین شما نیستم یا آن را از روی شوخی گفته، یا در آن جدّی بوده و یا قصد آزمایش داشته است، اگر شوخی کرده خلیفه پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) از شوخی منزّه است، و اگر از روی جدّ گفته است این امر خلافت او را نقض می کند، و اگر برای آزمایش بوده است سزاوار صحابه نیست که آزمایش شوند.
پایان سخن غزالی.
می گویم: یکی از اصحاب ما کتابی با ترتیبی زیبا و روشی شیوا در شرح رحلت پیامبر خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) تصنیف کرده، و نصوص متواتری را که آن حضرت در وصایای خود درباره خاندانش بیان فرموده، و مشاجره و اختلافی را که پس از وفات آن بزرگوار در زمینه خلافت میان صحابه روی داده ذکر کرده، و آن را التهاب نیران الاحزان نامیده است، و ما بخش مناسبی از آن را در کتاب خود به نام علم الیقین نقل کرده ایم، که هر کس

بخواهد به این مطلب آگاهی یابد به آن مراجعه کند.

سپس می گویم: مطاعن و انحرافات خلفای سه گانه بیشتر از آن است که شمرده شود، و مشهورتر از آن است که پوشیده گردد. همین بس است که آنها از پیوستن به سپاه اسامه با این که مقصود از آن را می دانستند، و پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) در این باره تاکید و متخلفان را لعن فرموده بود سرپیچی کردند دیگر این که ابو بکر فاطمه (سلام الله علیها) را با این که ادّعا داشت پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) فدك را به او بخشیده است و علی (علیه السلام) و امّ ایمن بر آن گواهی دادند. از تصرّف در آن ممنوع داشت و آنها را تصدیق نکرد، در حالی که زنان پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) را در ادّعای حجره بدون این که شاهد بیاورند تأیید کرد. به همین سبب عمر بن عبد العزیز فدك را به فرزندان فاطمه (سلام الله علیها) برگردانید. و فاطمه (سلام الله علیها) وصیّت فرمود که ابو بکر بر جنازه اش نماز نگزارد و در نتیجه در شب به خاك سپرده شد. دیگر سخن ابی بکر است که گفته است: وی شیطانی دارد که بر او چیره است. و عمر در این باره گفته است: بیعت با ابو بکر کاری نا اندیشیده بود که خداوند مسلمانان را از شرّ آن مصون داشت، هر کس مانند آن را انجام دهد او را بکشید. دیگر این که ابو بکر هنگام مرگ در استحقاق خود برای امامت و پیشوایی شكّ کرد. دیگر جهل او به احکام است به طوری که دست چپ دزد را برید. و مردی را در آتش سوزانید. و معنای کلاله و میراث جدّه را نمی دانست، و در بسیاری از احکام سراسیمه شد.

دیگر این که خالد بن ولید را بر جنایتی که مرتکب شد حدّ نزد و قصاص نکرد، و هنگامی که امیر مؤمنان (علیه السلام) از بیعت با او سر باز زد، عمر را به در خانه آن حضرت فرستاد، وی آتش برافروخت، در حالی که فاطمه (سلام الله علیها) و گروهی از بنی هاشم در آن بودند» ، و پشیمانی او بر این که در خانه فاطمه (سلام الله علیها) را گشوده است.

راه روشن ، جلد اول ترجمه المحجة البیضاء فی تهذیب الاحیاء

عمر به سنگسار کردن زن آبستن، و زن دیوانه، و زنی که ششماهه زایمان کرده بود فرمان داد، علی (علیه السلام) با دلیل و برهان او را از این کار منع کرد، و عمر گفت: اگر علی نبود عمر هلاك شده بود، و این سخن را در وقایع دیگری نیز تکرار کرد. و نیز عمر در این که پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) از دنیا رفته است شك کرد، تا آنگاه که ابو بکر آیه: إِنَّكَ مَيِّتٌ وَ إِنَّهُمْ مَيِّتُونَ را برای او خواند، و عمر گفت: گویی این آیه اصلا به گوش من نخورده است. و نیز گفتار عمر به این که همه مردم حتّی پردگیان حجله نشین از او فقیه ترند، و نیز عمر بسیاری از حدود و احکام الهی را که در قرآن صریحا ذکر شده و همچنین سنّتهای پیامبر خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) را که از طریق نصوصی که در صحاح خود آنها نیز ذکر گردیده و ثابت و قطعی است تغییر داد، چنان که در وضو به شستن پاها، و دست کشیدن بر گوشها، و مسح بر عمامه و کفش فرمان داد، و با غسل جنابت وضو را نیز واجب ساخت، و از گفتن «حیّ علی خیر العمل» در اذان نهی، و «الصّلاة خیر من النّوم» را در اذان صبح بر آن زیاد کرد. و نیز سلام نماز را که برای

فراغ از آن است بر تشهّد اوّل مقدّم داشت. و نیز مردم را وادار کرد نوافل و نماز ظهر را به جماعت برگزار کنند. و بر جنازه چهار تکبیر گویند. و مقام ابراهیم (علیه السلام) را در خانه کعبه به گونه ای که در جاهلیّت بود برگردانید. و نیز مالیّات خراج را که اختصاص به زمین داشت بر غیر از زمین نیز قرار داد، و نام کسانی را که استحقاق نداشتند در دیوان عطایا ثبت و به آنها مقرّری پرداخت کرد. و صاع پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) را تغییر داد، و در میراث به عول و تعصیب فرمان داد. و حکم کرد دست دزد از بند، و پا از بند ساق قطع شود، و این بر خلاف دستور پیامبر خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) بود که فرمود کف دست و پاشنه پا باید باقی بماند. و نیز اجازه داد در یك مجلس با گفتن سه بار پیاپی طلقّت زن سه طلاقه شود و نیز از فروش کنیز بچه دار هر چند بچه اش مرده باشد منع کرد و گفت: این تدبیری است که من اندیشیده ام. همچنین ازدواج غیر قرشی را با قرشی و عجم را با عرب ممنوع ساخت. و از انجام دادن نکاح متعه و متعه حجّ با اعتراف به این که آن دو در زمان پیامبر خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) انجام می شده است جلوگیری کرد. و نیز خاندان پیامبر را از خمس ممنوع ساخت، و نامه فاطمه (سلام الله علیها) را پاره کرد، و خلافت را میان شش تن شورا قرار داد تا یکی را برای این کار انتخاب کنند، و گواهی داد که اینها از اهل بهشتند، و پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) به هنگام مرگ از آنها خشنود بوده است، امّا در همین حال دستور داد که اگر با یکی از آنها که انتخاب می شود بیعت نکنند همه را گردن زنند. عمر در دین بدعتهای دیگر را نیز به وجود آورد.

امّا عثمان کسانی را حکمران و زمامدار مردم کرد که بیدینی و فسق آنان آشکار بود. و در نتیجه اینان حوادثی را که در امور مسلمانان پدید آمد به وجود آوردند، و نیز وی طلقا و رانده شدگان پیامبر خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) را به مدینه بازگردانید، و به کسان و خویشان خود اموال زیادی را که به همه مسلمانان تعلّق داشت اختصاص داد، و نیز ابن مسعود را که از اصحاب پیامبر خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) بود آن قدر زد تا مرد، و قرآن او را سوزانید، و عمّار یاسر را زیر کتك گرفت تا دچار فتق شد، ابو ذرّ را تازیانه زد و به ربذه تبعید کرد، حدّ را از ولید که از نزدیکانش بود، و قصاص را از ابن عمر ساقط کرد، و سرانجام صحابه دست از یاری او برداشتند تا کشته شد، و امیر مؤمنان (علیه السلام) او را نفرین فرمود، و جنازه اش تا سه روز به خاك سپرده نشد.

این اعمال و کارهای زشت دیگری که این سه تن انجام دادند موجب حصول یقین به نفاق و شقاق آنهاست، علاوه بر این که از طریق اهل بیت (علیهم السلام) نصوص و تصریحاتی بر سبّ و لعن و کفر آنها وارد شده که نزدیك به حدّ تواتر است بویژه شکوه هایی که امیر مؤمنان (علیه السلام) ضمن خطبه ها و سخنان خود به طور صریح یا اشاره در این موضوع بیان فرموده است.

در برابر این اوضاع و احوال امیر مؤمنان (علیه السلام) قرار داشت با آن همه فضایل بسیار، و جنگ و جهاد سخت، و تحمّل سختیهای زیاد در وقایع دوران حیات پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) و دلاوریها و شجاعتهای بی مانند او در جنگهای بدر، احزاب، خیبر، حنین و جز آنها، و نیروی فهم و آینده نگری آن حضرت، و این که پیوسته خدمت و ملازمت

پیامبر خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) را داشت و از کودکی تا آنگاه که پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) او را جانشین خود ساخت از تربیت او برخوردار بود، و هم این که صحابه در بیشتر وقایع پس از آن که دچار خطا و اشتباه می شدند به او رجوع می کردند، و دانشمندان در همه علوم به او استناد می کنند، و این که آن حضرت از همه صحابه سخاوتمندتر، زاهدتر، عابدتر، بردبارتر، خوشخوی تر، گشاده روتر بود، و در ایمان بر همه سبقت داشت، او از همه فصیحتر، راستگوتر، کم سخن تر و سخنش درست تر بود از همه دلیرتر، یقین او زیادتر، عملش نیکوتر، و رنج و مشقّت، او در راه اسلام بیشتر، و نسبش برتر، و پایگاهش والاتر، و در داوری از همه آگاهتر، و رأی او از همه استوارتر، و بیش از همه بر اقامه حدود الهی کوشا و راغب، و کتاب خدا را حافظ و نگهبان بود.

بارها از غیب خبر داد، و مکرّر دعای او به اجابت رسید، و معجزه ها از او به ظهور پیوست. به خویشاوندی و پیوند برادری با پیامبر خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) اختصاص داشت، و به وجوب محبّت و نصرت و برابری با پیامبران، و مواسات با رسول اکرم (صلّی الله علیه وآله وسلّم) ممتاز بود. حدیث طیر، منزلت، غدیر، کساء در آیه مباهله و تطهیر»

و جز آنها نشان دهنده ویژگیهای اوست، و عدم سابقه کفر، و کثرت فواید وجودی، و آراستگی آن حضرت به همه کمالات نفسانی و بدنی و خارجی از اختصاصات آن بزرگوار است.

بدان که ابتلا و آزمون پیامبران و اولیا از سوی خداوند سنّت جاری حقّ تعالی در امّتهای گذشته بوده و به همان نحو در این امّت نیز پیوسته جریان داشته است، وَ

لَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللهِ تَبْدِيلًا، و این خود مایه رفع شگفتی است از این که اکثریّت این امّت از راه صواب منحرف شد، و باطل در ظاهر بر حقّ چیرگی یافت. چه آدم ابو البشر (علیه السلام) تنها دو پسر داشت و یکی از آن دو که بر باطل بود بر دیگری که بر حقّ بود غلبه کرد، و امّت شیث و کسانی که پس از او آمدند مغلوب بوده و در حال تقیّه به سر بردند، تا آنگاه که دوران پیامبری نوح (علیه السلام) فرا رسید. در این دوران نیز نوح پیوسته مقهور و مورد عناد و دشمنی مخالفان بود، تا آن زمان که خداوند دشمنان را در طوفانی هولناك و فراگیر غرق ساخت.

صالح و هود و لوط (علیهم السلام) نیز با امّتهای خود دچار همین جریانها شدند، و ابراهیم (علیه السلام) با نمرود، موسی (علیه السلام) با فرعون و عیسی (علیه السلام) با یهود درگیر شد، و مردم در برابر هیچ یك از پیامبران (علیهم السلام) جز پس از نزول آیات و قهر و عذاب رام و تسلیم نشدند. براستی کدام امّت را سراغ دارید که با سلامت و عافیت راه مستقیم را در پیش گرفته باشد، تا انتظار داشته باشیم این امّت نیز در اطاعت الهی و فرمانبرداری از ائمّه حقّ بر صراط مستقیم باشد. اینك اگر بخواهی گوش فرا دهی به آنچه گروهی از صحابه و تابعین مرتکب شده اند، تا نمونه ای از اعمال زشت آنها را بدانی به حدیث سلیم بن قیس که شیخ طبرسی آن را در کتاب احتجاج خود آورده است. گوش فراده «سلیم گفته است: منادی معاویه از سوی او ندا کرد که ذمّه من بری است از کسی که حدیثی در منقبت علی و فضیلت خاندان او روایت کند. گرفتاری مردم کوفه به سبب کثرت وجود شیعیان در این شهر از مردم نقاط دیگر بیشتر و سخت تر بود.

معاویه زیاد بن ابیه را به فرمانداری عراقین (کوفه و بصره) برگزید، او که شیعیان را بخوبی می شناخت به تعقیب آنها پرداخت، و آنها را در هر جایی که می یافت به قتل می رسانید، یا مرعوب می ساخت، و یا دست و پای آنها را قطع می کرد، و یا بر تنه های درخت خرما به دار می زد، و یا میل در چشمانشان فرو می برد، و یا آنها را تبعید و از عراق بیرون می کرد تا آن حدّ که شخص معروفی در آن سرزمین باقی نماند.

سپس در هر ناحیه و حتّی دهستان و مسجدی مردم به نقل روایات دروغ در فضیلت عثمان و معاویه از بالای منابر پرداختند، و به معلّمان مکتبخانه ها دستور دادند تا آنها را مانند قرآن به کودکان بیاموزند، و کودکان با این شیوه پرورش یافته بزرگ شدند و اجتماع را تشکیل دادند. زاهدان و دینداران آنها که معمولا این قبیل اعمال را جایز نمی شمردند نیز هنگامی که این روایات ساختگی به دستشان می افتاد آنها را می پذیرفتند، و آنها را بر حقّ و صحیح می پنداشتند، و اگر از بطلان آنها آگاه می شدند و بر ساختگی بودن آنها یقین می داشتند از قبول و نقل آنها سرباز می زدند و به آنها معتقد نمی شدند و با مخالفان این روایات دشمنی نمی کردند، از این رو در نزد مردم آن زمان حقّ، باطل و باطل حقّ شد، و راستی دروغ، و دروغ راستی به حساب آمد. خلاصه پس از آن که امر خلافت به دست امویان افتاد در فضایل پیشوایان خود به چیزهایی تشبّث جستند که با توجّه به آنچه درباره اعمال زشت آنها روایت شده است اکثر آنها دلالت بر فضیلتی ندارد، و از فحوای آنها آثار جعل و ساختگی و نفاق پیداست، و پس از بررسی و پیگیری روشن می شود که این مجعولات در

زمان امویان برای رسیدن به مال و مقام ساخته و پرداخته شده است. امیر مؤمنان (علیه السلام) در یکی از گفتارهای خود فرموده است: «در زمان پیامبر خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) به قدری بر او دروغ بستند که آن حضرت برخاست و خطبه ای ایراد کرد و فرمود: «ای مردم! افتراگویان بر من زیاد شده اند هر کس عمدا بر من دروغ بندد جایگاه خود را در آتش بداند»، امّا پس از او بر او افترا بستند. سپس امیر مؤمنان (علیه السلام) بعد از سخنانی چند فرمود: «بعد از رسول خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) این وضع ادامه یافت به طوری که با جعل دروغ و افترا و بهتان، به پیشوایان راه ضلالت و دعوت کنندگان به سوی آتش تقرّب می جویند، تا به آنها پست و مقام دهند، و آنها را بر پشت مردم سوار کنند، و به وسیله آنها از نعیم دنیا بهره مند شوند. براستی مردم همواره خواهان دنیا و سران و پادشاهانند جز کسی که خداوند او را از این کار مصون داشته است.»

گروهی از سنّیان روایت کرده اند که معاویه به کسانی از صحابه که مورد وثوق و اعتماد مردم بودند اموال کلان می داد تا در فضیلت خلفای سه گانه یا مذمّت امیر مؤمنان (علیه السلام) حدیث جعل کنند، و آنها را در حضور مردم بر بالای منبر از پیامبر خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) روایت کنند، و یا آنچه را در فضیلت علی (علیه السلام) وارد شده است از فضایل آنها به شمار آورند. ابن ابی الحدید حنفی معتزلی در شرح خود بر نهج البلاغه از ابی جعفر اسکافی روایت می کند که معاویه صد هزار درهم به سمرة بن جندب داد تا روایت کند که آیه: وَ مِنَ النَّاسِ مَن يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا در شأن علی

(علیه السلام) و آیه: وَ من النَّاسِ من یَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ الله درباره ابن ملجم نازل شده است، لیکن او صد هزار درهم را نپذیرفت، معاویه به او دویست هزار درهم داد، نیز نپذیرفت، سرانجام به او سیصد هزار درهم داد، و او آنها را قبول کرد.

کشّی به سند معتبر از امام باقر (علیه السلام) روایت کرده که فرموده است: «پس از پیامبر خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) مردم مرتدّ شدند جز سه تن یعنی سلمان، ابو ذرّ و مقداد راوی عرض کرد: پس عمّار چه؟ فرمود: اندکی منحرف شد و سپس بازگشت.

در روایتی آمده است: سپس مردم به آن افراد پیوستند، و نخستین کسی که بازگشت کرد ابو ساسان انصاری، عمّار، ابو عمره و شتیره بود، و اینها هفت نفر بودند، و جز اینها کسی حقّ امیر مؤمنان (علیه السلام) را نشناخت.

می گویم: آنچه از اخباری که نزدیك به حدّ تواتر است استفاده می شود این است که پس از پیامبر خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) مردم به دو دسته منقسم شدند. دسته ای اهل نیرنگ و تزویر و از سپاه ابلیس بودند، و اینان همانهایی هستند که ارکان این گمراهی و انحراف را استحکام بخشیدند. دسته دیگر نادان و ناآگاه و اهل تقلید بودند، و امر بر آنها مشتبه شد، و بدون هیچ بصیرت و بینشی از کسانی که روی از حقّ گردانیده و کافر شده بودند جانبداری، و از شیاطین بشر تقلید و پیروی کردند همان بشرهای شیطانی که در جاهلیّت میان خدا و چوب و سنگ تفاوتی نمی نهادند، چه رسد میان علی (علیه السلام) و ابو بکر و عمر، و آنها به همان نابخردی و کوردلی خود باقی بودند، از این رو

شگفت نیست که راه راست را رها کرده منحرف شدند.
غزّالی می گوید: هر گاه کسی که پیشوایی امّت را عهده دار گردیده است از علم و ورع بی بهره باشد، و انتقال آن به کس دیگر موجب برانگیخته شدن فتنه ای غیر قابل تحمّل گردد بر صحّت انعقاد امامت او حکم می کنیم، چه ما میان دو چیز محیّریم یکی آن که با تعویض او فتنه ای پدید آید که تاب آن نیست، و مسلمانان را دچار ضرر و زیانی سازد که از خسارت نقصان شروط مذکور بیشتر است شروطی که برای مزید مصلحت برقرار شده است، لذا به سبب دلباختگی به این مزایا و شروط، نمی توان اصل مصلحت را از میان برد، و مانند کسی که کاخی بسازد، و شهری را ویران کند عمل کرد، و میان این که حکم کنیم که کشور از امام و پیشوا خالی، و داوریهای حاکم فاقد شرایط مذکور باطل باشد، و این محال است، چه ما داوریهای حکّام مردم غیر مسلمان را در کشورهای خودشان به سبب نیازی که به وجود آنها دارند نافذ می دانیم، و در این صورت چگونه ممکن است به صحّت اماماتی که مورد نیاز و ضرورت مسلمانان است حکم نکنیم.»
می گویم: این سخن در صورتی درست است که مقصود از انعقاد امامت چنین مردی، عدم وجوب تعرّض نسبت به او و کوتاه کردن دستش از این مقام به سبب بیم از فتنه باشد، چنان که نسبت به پادشاهان زمان با همه این که ستمگر و سرکشند تعرّض و مقابله نمی شود، و گرنه اعتقاد به صحّت امامت او در واقع و نفس الامر، و این که او بر حقّ است ابدا صحیح نیست، بلکه او از جمله رهبرانی است که به آتش دوزخ دعوت می کنند، و در روز قیامت در زمره مقبوحین (زشترویان) و از کسانی است که

پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) درباره آنها فرموده است:
«خداوند این دین را به وسیله مردان بدکار تقویت می کند.» اینان در آخرت بهره ای ندارند، و خلفای سه گانه پس از پیامبر ما (صلّی الله علیه وآله وسلّم) از همین دسته بوده اند.

فصل: شماره امامان و نصوص وارد درباره آنان

احادیث متواتری از پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) در دست است که حجّتهای الهی بر خلق پس از آن حضرت ائمّه دوازده گانه اند که نخستین آنها امیر مؤمنان علی بن ابی طالب (علیه السلام) و پس از او به ترتیب امام حسن مجتبی، حسین شهید، علیّ بن الحسین زین العابدین، محمّد بن علی الباقر، جعفر بن محمّد الصّادق، موسی بن جعفر الکاظم، علی بن موسی الرضا محمّد بن علی الجواد، علی بن محمّد الهادی، حسن بن علی الزکیّ و سپس فرزند او قائم (علیه السلام) است، که نام و کنیه پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) را دارد، و امام زمان و خلیفه خداوند بر روی زمین در این روزگار است. پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) فرموده است:
«خداوند فهم و علم و حکمت مرا به دوازده تن از خاندانم عطا کرده و آنان را از سرشت من آفریده است، وای بر کسانی که پس از من نسبت به آنان تکبّر ورزند، و درباره آنها پیوند مرا با خود ببرند، آنها را چه می شود، خداوند شفاعت مرا نصیب آنها نگرداند.» و نیز فرموده است:
«امامان پس از من دوازده نفرند، ای علی نخستین آنها تویی و آخر آنها قائم است

که خداوند خاور و باختر زمین را به دست او می گشاید.»

امثال این روایات در کتب عامّه بسیار است، چه رسد به کتب خاصّه، ائمّه (علیهم السلام) هر کدام از جانشین خود به امامت با صراحت یاد کرده، و نام و صفات و عصمت او را به اصحاب خود خبر داده اند. پاکی و صداقت تمامی این ائمه در نزد همگی معتبرین و موثّقین اهل اسلام با همه اختلاف و تعدّد فرق، ثابت و محقّق است، بر خلاف کسانی غیر از آنها که مراتب فضل و چگونگی حال آنها مورد اختلاف است، و این خود از روشنترین دلائل حجّیت و حقّانیّت ائمّه (علیهم السلام) است. و هر کس آثار و معارف اهل بیت (علیهم السلام) را مورد مطالعه قرار دهد در این باره شکّی برای او باقی نمی ماند.

شیخ صدوق ابو جعفر محمّد بن علی بن بابویه می گوید: از آشکارترین براهین امامت آنها این است که خداوند نشانه صدق نبوّت پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) را در ذکر سرگذشت پیامبران گذشته، و آگاهی آن حضرت از تمام تورات و انجیل و زبور قرار داد، بی آن که ظاهرا نوشتن را از کسی آموخته، یا نصرانی و یهودیی را دیدار کرده باشد، و این بزرگترین نشانه رسالت آن بزرگوار بود. حسین بن علی (علیه السلام) شهید شد، و علیّ بن الحسین (علیه السلام) را جانشین خود کرد، در حالی که سنّ او کمتر از بیست سال بود، سپس او از مردم کناره گرفت، و هیچ کس را ملاقات نمی کرد، و جز خواصّی از اصحابش به دیدار او نایل نمی شدند، و اوقاتش در عبادت مستغرق بود، و به سبب دشواریهای زمان و ستم امویان جز اندکی از علوم از او نقل و منتشر نشد. سپس فرزندش محمّد بن علی (علیه السلام) که شکافنده علم بود و

ملقّب به باقر شد ظاهر و جانشین او گردید. آن حضرت بخش بزرگی از علوم دین، کتاب، سنّت، سیره و مغازی را بیان و ارائه کرد، پس از او جعفر بن محمّد (علیه السلام) بیشتر از پیش از علوم پرده برداشت، و هیچ نوع علمی باقی نماند مگر این که بسیاری از مطالب آن را بیان و مسائل تازه ای را در آن افاده فرمود، و قرآن و سنّت را تفسیر کرد، و در مغازی و اخبار پیامبران (علیهم السلام) روایات بسیاری از او نقل شده است، بی آن که او یا پدرش محمّد بن علی یا علی بن الحسین (علیه السلام) دیده شوند که در نزدیکی از محدّثان و فقیهان عامّه چیزی از آنها فرا می گیرند، و این خود بیش از هر چیز دلالت دارد بر این که آنان علم را از پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) و از علی (علیه السلام) و از ائمّه یکی پس از دیگری فرا گرفته اند، و کلیّه ائمّه (علیهم السلام) در علم بر همین شیوه بوده اند، از آنها درباره حلال و حرام خدا پرسش می شد پاسخهایی که می دادند همه با هم متّفق و مطابق بود، بی آن که آن را از کسی بیاموزند، بنابراین کدام دلیل بر امامت آنها از این گویاتر است، آری پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) آنان را به امامت منصوب کرد، و علم خود و علوم پیامبران پیش از خود را به آنها سپرد. آیا بر حسب عادت و معمول کسی را دیده ایم که نظیر آنچه از محمّد بن علی و جعفر بن محمّد (علیه السلام) به ظهور رسید از او ظاهر شود بدون آن که آنها را از کسی فرا گرفته باشد. (پایان سخنان صدوق).

نصوصی که از پیامبر خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) در فضائل ائمّه (علیهم السلام) بویژه در مناقب امیر مؤمنان (علیه السلام) وارد شده است بی شمار و آن چنان

مشهور است كه نيازى به ذكر آنها نيست.
ابن عبّاس از پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) روايت كرده كه فرموده است:
«اگر بوستانها قلم، و درياها مداد، و جنّ حسابگر و انسانها نويسنده شوند نمى توانند فضائل امير مؤمنان (عليه السلام) را شماره كنند.»
از يكى از اهل علم درباره فضايل علىّ بن ابى طالب (عليه السلام) پرسش شد. پاسخ داد: چه بگويم درباره مردى كه دشمنانش از روى حسد و عداوت فضايلش را كتمان كردند، و دوستانش از بيم و تقيّه مناقبش را پوشيده داشتند. سپس از اين ميان فضايل او ظاهر و همه جا را فرا گرفته است.
واجب است بدانيم كه ائمّه (عليهم السلام) همان اولو الامرى هستند كه خداوند به اطاعت آنها دستور داده است، آنان گواهان بر مردم، و ابواب حقّ، و راه او، و دليل بر او، و مخزن علم او، و اركان توحيد اويند، و از هر خطا و لغزشى معصومند، آنان همانهايى هستند كه خداوند رجس يعنى شكّ را از آنها دور ساخته و از هر پليدى پاك و مطهرّشان كرده است. آنان داراى دلائل و معجزاتند، و مانند ستارگان آسمان كه امان اهل آسمانند اينها امان اهل زمين مى باشند، و در اين امّت مانند كشتى نوحند كه كسى كه بر آن سوار شد نجات يافت، و آن كه تخلّف ورزيد غرق گرديد، و نيز آنان بندگان خاصّ و مكرّم خدايند، لا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ دوستى آنان ايمان و دشمنى آنها كفر است امر آنها امر خدا و نهى آنها اوست، طاعت آنها طاعت خداوند و نافرمانى آنها نافرمانى اوست، دوست آنها دوست خدا و دشمن آنها دشمن خداست، و بايد بدانيم كه زمين از حجّت خدا بر خلقش خالى نيست،

آن حجّت یا ظاهر و مشهود است و یا ترسان و ناشناس، و گرنه زمین اهلش را فرو می برد، و نیز هر کس بمیرد، و امام زمانش را نشناسد به مرگ جاهلیّت مرده است، و این که حجّت خداوند در زمین و جانشین او بر بندگانش در روزگار ما امام قائم منتظر محمّد بن حسن عسکری (علیه السلام) است، و او همان کسی است که پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) از سوی خداوند و ائمّه اهل بیت (علیهم السلام) از نام و صفات و نسب او خبر داده اند، و هموست که زمین را پر از عدل و داد خواهد کرد، پس از آن که از جور و ستم پر شده باشد، و هموست که خداوند دینش را به وسیله او ظاهر می کند، تا بر همه ادیان غلبه دهد، هر چند مشرکان را خوش نیاید، و هموست که خداوند به دست او خاور و باختر زمین را می گشاید، و در سراسر زمین ندای اذان سر داده می شود، و دین خدا در سر تا سر زمین مستقرّ می گردد وی همان مهدی است که پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) از او خبر داد. و فرموده است هنگامی که ظهور کند عیسی بن مریم (علیهم السلام) از آسمان فرود می آید، و در پشت سر او نماز می گزارد. هر کس امامت یکی از این امامان را انکار کند به منزله آن است که نبوّت همه پیامبران را منکر شده است. امام صادق (علیه السلام) فرموده است: «کسی که منکر آخرین ما باشد مانند کسی است که نخستین ما را انکار کرده است.»

از پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) روایت شده که فرموده است: «هر کس امامت علی (علیه السلام) را پس از من انکار کند نبوّت مرا انکار کرده، و آن که نبوّت مرا منکر شود ربوبیّت خداوند را انکار کرده است.» و آن که درباره آنها غلوّ و زیاده روی کند به منزله کسی است که نسبت به

آنها کوتاهی و تقصیر کرده بلکه از او نیز بدتر است. از ائمّه (علیهم السلام) نقل شده که فرموده اند: «دو کس در مورد ما نابود می شوند، یکی دوستی که در محبّت زیاده روی کند و دچار غلوّ گردد، دیگری دشمنی که نسبت به ما کوتاهی ورزد.»

فصل

از الطاف و تفضّلات خداوند- که حمد و سپاس بی کران ویژه اوست- بر ما این است که امامانی مشهود و ظاهر یکی پس از دیگری در میان ما قرار داد، هر چند امامت اینان از نظر دشمنان ما مستور بود، و این امر تا سال ٢٦٠ هجری ادامه یافت. سپس بعد از غیبت آخرین امام (علیه السلام) تا نزدیك سال ٣٣٠ سفیرانی برای آن حضرت مقرّر فرمود، شیعیان در این مدّت نسبتا طولانی علوم ظاهری و باطنی را هر یك به اندازه شایستگی و رتبه و منزلت خویش با اطمینان قلب و آسودگی خاطر از معدن آن به دست می آوردند، و خداوند آنان را از حیرت و سرگشتگی مصون داشت، و پس از آن که مدّت مذکور بسر رسید، شیعیان به اصولی که از امامان خود اخذ کرده بودند، و بیشتر مسائل مورد نیاز مردم را شامل می شد رجوع می کردند، و هیچ مسأله ای نبود مگر این که حکمی جزئی یا کلّی درباره آن در این اصول دیده می شد، توفیق از خدا و سپاس ویژه اوست.

فصل: دوستی دوستان خدا و دشمنی با دشمنان خدا واجب است

دوستی دوستان خدا واجب است همچنین است دشمنی دشمنان خدا و بیزاری از آنان بویژه از رهبران آنها به خصوص از کسانی که به خاندان پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) ستم، و میراث آنها را غصب کردند، و سنّت پیامبر خود (صلّی الله علیه وآله وسلّم) را تغییر دادند، و از آنانی که بیعت امام بر حقّ خود را شکستند، و عایشه همسر پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) را از خانه بیرون آورده به جنگ با امیر مؤمنان (علیه السلام) کشانیدند و شیعیان را کشتند، و نیز از آن کسی که نیکان را تبعید و آواره ساخت، و کسانی را که پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) از مدینه رانده و لعن فرموده بود به مدینه بازگردانید، و به آنها جا و پناه داد، و نیز اموال را از دسترس تهیدستان خارج کرد و میان دولتمندان به گردش درآورد و نابخردان را استاندار و فرماندار کرد، و هم از آن کسی که انصار و مهاجرین و اهل فضل و سابقه و صلاح را کشت، و از اهل شورا و ابو موسی اشعری و آنانی که در جرگه او بوده و مصداق آیه شریفه: الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ في الْحَياةِ الدُّنْيا وَ هُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعاً می باشند، آنان به سبب دشمنی با امیر مؤمنان (علیه السلام) به آیات خداوند و روز رستاخیز کافر شدند، و خداوند را بدون اعتقاد به امامت او ملاقات کردند، فَحَبِطَتْ أَعْمالُهُمْ فَلا نُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ وَزْناً، از این رو آنان سگان دوزخند.

همچنین دوستی دوستان امیر مؤمنان (علیه السلام) واجب است، همانهایی که در راه پیامبر خود (صلّی الله علیه وآله وسلّم)

گام برداشتند، و چیزی را تغییر و تبدیل ندادند، مانند سلمان فارسی، ابوذر غفاری، مقداد بن اسود، عمّار بن یاسر، حذیفة بن یمان، ابو الهیثم بن تیّهان، سهل بن حنیف، عبادة بن صامت، ابو ایّوب انصاری، خزیمة بن ثابت ذو الشّهادتین، ابو سعید خدری و امثال آنها، و نیز باید پیروان و دوستان آنها و کسانی را که از هدایت آنها بهره مند بوده و بر طریق آنها قدم بر می دارند- که خداوند از همه آنان خشنود باد- دوست داشت. همه آنچه ذکر شد از امام رضا (علیه السلام) روایت شده است.

باب ششم در معاد

مرگ حقّ است كُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوْتِ، جز این که انسان برای ابد و بقا آفریده شده است نه برای عدم و فنا، بنابراین انسان با مرگ معدوم نمی شود، بلکه میان روح و کالبد او جدایی می افتد، و از سرایی به سرای دیگر منتقل می شود. این سخن مدلول حدیث نبوی (صلّی الله علیه وآله وسلّم) است، و خداوند فرموده است: وَ لا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ في سَبِيلِ الله أَمْواتٌ بَلْ أَحْياءٌ، پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) در جنگ بدر کشتگان تیره بخت کفّار را که در محلّی افتاده بودند صدا کرد و فرمود: ای فلان قَدْ وَجَدْنا ما وَعَدَنا رَبُّنا حَقًّا، فَهَلْ وَجَدْتُمْ ما وَعَدَ رَبُّكُمْ حَقًّا، سپس فرمود: به خدایی که جانم در دست اوست سوگند که آنها این گفتار را از شما شنواترند جز این که توان دادن پاسخ ندارند.

فصل

سؤال در قبر حقّ است، امام صادق (علیه السلام) فرمود: «هر کس سه چیز را انکار کند از شیعیان ما نیست: معراج، سؤال در قبر و شفاعت» و تنها از کسانی که ایمان خود را خالص کرده اند، و آنها که کافر محضند سؤال به عمل می آید و از باقی صرف نظر می شود بدانها توجهی نمی شود. هر کس پاسخ درست دهد، در قبرش به روح و ریحان می رسد، و در آخرت به بهشت نعیم در می آید، امّا هنگامی که از او سؤال می شود دچار فشار قبر است، و چقدر اندکند کسانی که از فشار قبر آسوده اند. عذاب قبر بیشتر نتیجه بدخلقی، سخن چینی، و بی مبالاتی نسبت به ادرار است. این عذاب قبر کفّاره باقیمانده گناهان مؤمنان است، چه پاره ای از گناهان آنها به سبب غم و غصّه و بیماری و سختی جان کندن به هنگام مرگ بخشیده می شود. این گونه از اهل بیت (علیهم السلام) روایت شده است.

فصل

زنده شدن پس از مرگ حقّ است، زیرا عدالت و حکمت خداوند اقتضا می کند که بندگان را نسبت به تکالیفی که انجام داده اند پاداش دهد، و به وعد و وعید خود وفا فرماید، و ستمگر را به خاطر ستمدیده مورد مؤاخذه و کیفر قرار دهد، و نظایر اینها. خداوند سبحان می فرماید: أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّما خَلَقْناكُمْ عَبَثاً وَ أَنَّكُمْ إِلَيْنا لا تُرْجَعُونَ و نیز: إِنْ كُنْتُمْ في رَيْبٍ من الْبَعْثِ فَإِنَّا خَلَقْناكُمْ من تُرابٍ... تا آن جا که فرموده: ذلِكَ بِأَنَّ الله هُوَ الْحَقُّ وَ أَنَّهُ يُحْيِ الْمَوْتى وَ أَنَّهُ عَلى كُلِّ شَيْ ءٍ قَدِيرٌ، وَ أَنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ لا رَيْبَ فِيها وَ أَنَّ الله يَبْعَثُ من في الْقُبُورِ و نیز: وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ من سُلالَةٍ من طِينٍ، تا: ثُمَّ إِنَّكُمْ بَعْدَ ذلِكَ لَمَيِّتُونَ ثُمَّ إِنَّكُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ تُبْعَثُونَ، و نیز: كَما بَدَأْنا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِيدُهُ وَعْداً عَلَيْنا إِنَّا كُنَّا فاعِلِينَ.

پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) فرمود: «ای فرزندان عبد المطّلب پیشرو کاروان به

کاروانیان دروغ نمی گوید، سوگند به آن که مرا به حق برانگیخته همان گونه که می خوابید می میرید، و همان گونه که بیدار می شوید برانگیخته می شوید، و پس از مرگ سرایی جز بهشت یا دوزخ وجود ندارد.»

فصل

صراط حقّ است، و آن پلی است بر روی جهنّم که به بهشت منتهی می شود، و گذرگاه همه خلایق است. خداوند متعال می فرماید:

وَ إِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وارِدُها كانَ عَلى رَبِّكَ حَتْماً مَقْضِيًّا».

از امام صادق (علیه السلام) روایت شده است که: «صراط از مو باریکتر و از شمشیر تیزتر است. برخی از مردم مانند برق، بعضی مانند تاخت آوردن اسب، دسته ای بر سرین خود، و گروهی قدم زنان از آن عبور می کنند، و برخی هم خود را به آن آویزان کرده از آن می گذرند در حالی که آتش قسمتی از بدن آنها را فرا گرفته، و قسمتی از آن واگذاشته است.»

و نیز فرموده است: «صراط راه معرفت خداست، و آن دو صراط است، یکی در دنیا و دیگری در آخرت، امّا صراطی که در دنیاست عبارت از امامی است که خداوند فرمانبرداری از او را بر مردم واجب کرده است هر کس در دنیا او را بدین صفت بشناسد، و به هدایت او تمسّك جوید از صراطی که در آخرت پل جهنّم است به آسانی عبور خواهد کرد، و کسی که در دنیا او را به امامت نشناسد گامهایش بر صراطی که در آخرت است می لغزد و به دوزخ می افتد.»

معنای حدیث این است که امام طریق معرفت خداوند، و هدایت کننده مردم به راه اوست چه از راه گفتار و چه کردار، از این رو کسی که امام خود را در دنیا بشناسد، و به هدایت او تمسّك جوید، و به

سنّت او عمل كند، و در صراط مستقيمى كه در دنيا امام در آن حركت مى كند گام بردارد، يعنى روش او را در اعمال و اخلاق پيروى كند، چنان كه خداوند از زبان پيامبر ما (صلّى الله عليه وآله وسلّم) مى فرمايد: وَ أَنَّ هذا صِراطِي مُسْتَقِيماً فَاتَّبِعُوهُ، او بى شكّ رستگار است و از صراط آخرت عبور خواهد كرد، امّا آن كه امام خود را نشناخته، و به طريقه او هدايت نيافته، و مطابق آن عمل نكرده است انسان نابودى است كه قدمش بر صراط آخرت خواهد لغزيد.

در حديث ديگرى از امام عسكرى (عليه السلام) روايت شده كه فرموده است: «صراط (مستقيم) در دنيا آن است كه مؤمن از غلوّ و زياده روى خودداری، و از تقصير و كوتاهى دورى كند، و اعتدال ورزد، و به هيچ روى به باطل گرايش پيدا نكند.»

اين روايت در معنا به حديث پيش نزديك بلكه در واقع يكى است، زيرا روش استقامت و اعتدال كه به طرف افراط و تفريط گرايش نداشته باشد، همان روش امام (عليه السلام) است.

بر صراط گردنه ها و عقباتى است كه هر كدام به نام يكى از اوامر و نواهى ناميده شده است، مانند نماز، زكات، رحم، امانت، ولايت امام و جز اينها، هر كس در يكى از آنها كوتاهى كند در همان عقبه زندانى و حقوق الهى از او بازخواست مى شود اگر به سبب عمل نيكى كه از پيش فرستاده يا شمول رحمت الهى از اين عقبه رهايى يابد وارد عقبه ديگرى مى شود، و پيوسته از عقبه اى به عقبه ديگر منتقل و زندانى و مورد سؤال واقع مى گردد، تا از همه آنها به سلامت بيرون آيد، و به سراى باقى انتقال يابد، و در آن حياتى را آغاز كند، كه هرگز در آن مرگى نيست، و

به سعادتی دست یابد که ابدا بدبختی و شقاوتی در آن وجود ندارد و اگر از این عقبات سالم جان به در نبرد، از عقبه ای که در آن جا گرفتار است پایش می لغزد، و در میان آتش جهنّم فرو می افتد. از آن حالت به خداوند پناه می بریم.

فصل

میزان و حساب حقّ است، خداوند متعال فرموده است: وَ الْوَزْنُ يَوْمَئِذٍ الْحَقُّ فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوازِينُهُ فَأُولئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ وَ من خَفَّتْ مَوازِينُهُ فَأُولئِكَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ في جَهَنَّمَ خالِدُونَ و نيز: وَ نَضَعُ الْمَوازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيامَةِ فَلا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئاً وَ إِنْ كانَ مِثْقالَ حَبَّةٍ من خَرْدَلٍ أَتَيْنا بِها وَ كَفى بِنا حاسِبِينَ.

امام صادق (علیه السلام) فرمود: «موازین قسط پیامبران و اوصیای آنهایند.»

می گویم: توضیح مطلب این است که میزان عبارت از معیاری است که به وسیله آن اندازه و مقدار هر چیز را مشخّص می کنند و بی شكّ بلندی منزلت و مقدار بندگان و قبول اعمال آنان در پیشگاه باری تعالی به مقدار ایمان آنها به پیامبران و اوصیای آنان و دوستی و فرمانبرداری آنها در گفتار و کردار و رفتار خود و پیروی از آثار آنهاست. بنابراین اعمالی از انسان مقبول و برتر و در مقایسه سنگین است که با اعمال پیامبران و اوصیای آنان (علیهم السلام) موافق باشد، و اخلاق و اقوالی خوب و نیکوست که با اقوال و اخلاق آنها مطابق است، و اعتقادات صحیح و حقّ آنهایی است که از آنان اخذ شود، و هر چه با اعتقادات آنها مخالفت دارد مردود و باطل است، و آنچه به آنها نزدیك است به قبول نزدیك، و آنچه از آنها دور است دور و غیر مقبول می باشد. بنابراین آنها بدین تعبیر ترازوی اعمال و علوم بندگانند. امّا حساب عبارت از جمع

تفاوتهای مقادیر و اعداد و تعیین مبلغ آنهاست، و این قدرت را خداوند داراست که در یك لحظه حاصل حسنات و سیّئات خلایق را محاسبه و معلوم کند، چه او أَسْرَعُ الْحاسِبِینَ است. و خداوند در این کار جز این نمی خواهد که این حقیقت را به آنها بشناساند، تا فضل و بخشش خود را به هنگام عفو، و عذاب و عقاب خویش را در اجرای عدالت آشکار کند، از این رو همه بندگان خود از نخستین تا آخرین آنها را مخاطب قرار می دهد، و خلاصه حساب هر یك را به آنها اعلام می کند، به طوریکه هر کدام تنها به خلاصه حساب خود آگاه می شود، و گمان می کند فقط او مورد خطاب حق تعالی است. چه مخاطبه خداوند با یکی، او را از مخاطبه با دیگری باز نمی دارد. و او در طول مقدار یك ساعت از ساعات دنیا از حساب همه خلایق فارغ می شود، و به هر انسانی نامه ای سرگشاده داده می شود، که گویای همه اعمال اوست، هیچ کار ریز و درشتی انجام نداده مگر این که در این نامه ذکر شده و به شمار آمده است خداوند انسان را حسابگر نفس خویش و حاکم بر خود قرار می دهد و به او گفته می شود: اقْرَأْ کِتابَكَ کَفی بِنَفْسِكَ الْیَوْمَ عَلَیْكَ حَسِیباً خداوند دهنهای آنها را مهر می کند، و دستها و پاها و همه اعضای آنها بر آنچه مرتکب شده اند گواهی می دهند، آنها به پوست بدن خود می گویند: چرا بر ضدّ ما گواهی دادید؟ پاسخ می دهند: أَنْطَقَنَا الله الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْ ءٍ سپس نامه ها پراکنده و چشمها به سوی آنها خیره می شود تا ببینند نامه آنها در سمت راست آنها می افتد یا در سمت چپ، زیرا: فَأَمَّا من أُوتِيَ كِتابَهُ بِيَمِينِهِ، فَيَقُولُ هاؤُمُ اقْرَؤُا كِتابِيَهْ، ... وَ أَمَّا من أُوتِيَ كِتابَهُ بِشِمالِهِ فَيَقُولُ: يا لَيْتَنِي لَمْ أُوتَ كِتابِيَهْ، سپس به میزان نظر می دوزند که آیا به طرف سیئّات

کج می شود یا به طرف حسنات، و آیا حسنات سنگین تر است یا سبکتر، چه: فَأَمَّا من ثَقُلَتْ مَوازِينُهُ فَهُوَ فِي عِيشَةٍ راضِيَةٍ، وَ أَمَّا من خَفَّتْ مَوازِينُهُ فَأُمُّهُ هاوِيَةٌ. و ما از هاویه به خدا پناه می بریم.

راه روشن ، جلد اول ترجمه المحجة البیضاء فی تهذیب الاحیاء

فصل

همه آنچه در شرع پیرامون مراحل هولناك روز رستاخیز وارد شده راست و حقّ است و هیچ شکّی در آنها نیست، اعمّ از طول مدّت و گرمی آن روز و عرق ریختن مردم و ازدحام آنها و خصومت بعضی با بعضی دیگر و بیزاری جستن گروهی از گروه دیگر، و این که انسان از برادرش، مادرش، پدرش، از همسر و فرزندانش می گریزد، و سوق دادن و کشانیدن گنهکاران به سوی جهنّم، و احضار گواهان، و سؤال و جز اینها به همان گونه که خداوند در قرآن، و ائمّه هدی (علیهم السلام) در اخباری که از آنها روایت شده است خبر داده اند. امام صادق (علیه السلام) فرموده است: «پیش از آن که به حساب شما رسیدگی شود خود را مورد حسابرسی قرار دهید، زیرا قیامت دارای پنجاه موقف است، و در هر موقفی ممکن است هزار سال معطّل ماند»، سپس این آیه را تلاوت فرمود: فِي يَوْمٍ كانَ مِقْدارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ.

از امام زین العابدین (علیه السلام) روایت است که «هر کس مظلمه ای نزد دیگری دارد، از حسنات ظالم به اندازه حقّ مظلوم برداشت می شود و بر حسنات مظلوم اضافه می کنند، و اگر ظالم را حسناتی نباشد از سیئات مظلوم می گیرند و بر سیّئات ظالم اضافه می کنند.»

از پیامبر خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) نقل شده که فرموده است: «آیا می دانید مفلس و ورشکسته کیست؟ عرض کردند: ای پیامبر خدا مفلس در نزد ما کسی است که نه پولی داشته باشد و نه متاعی فرمود: از امّت من مفلس کسی است که در روز قیامت با نماز و زکات و روزه که انجام داده است وارد می شود، لیکن به یکی ناسزا گفته، به دیگری تهمت زده، مال آن را خورده، خون این را ریخته، و دیگری را زده است، در این هنگام از حسنات او به این و آن داده می شود، و اگر حسناتش پیش از آن که حقوق آنها داده شود تمام گردد، از سیّئات آنها اخذ و بر اعمال بد او اضافه، و سپس به دوزخ افکنده می شود.»

فصل

شفاعت و حوض حقّ است. پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) فرموده است: «کسی که به حوض من ایمان ندارد، خداوند او را بر حوض من وارد نخواهد کرد، و آن که به شفاعت من مؤمن نیست، خداوند او را به شفاعت من نایل نخواهد ساخت.» سپس فرمود: «شفاعت من تنها برای اهل کبائر امّتم می باشد، و امّا نیکوکاران بر آنها باکی نیست.» در روایت دیگری است: «شفاعت من برای اهل کبائر امّتم می باشد به استثنای شرك و ظلم.»

و نیز فرموده است: «از امّت من کسانی هستند که جماعتی بیش از قبیله مضر به شفاعت آنها وارد بهشت می شوند» و گفته شده است: آن که از همه مؤمنان کمتر شفاعت می کند مؤمنی است که سی انسان را شفاعت کرده است.»

و نیز فرموده است: «حوض من به اندازه میان عدن و عمّان شام است. آب آن از شیر سفیدتر، و از عسل شیرین تر و قدحهای آن

به اندازه ستارگان آسمان است، هر کس یك بار از آن بنوشد پس از آن هرگز تشنه نخواهد شد.»

در خبر است که «حاکم بر حوض در روز قیامت امیر مؤمنان (علیه السلام) است، دوستانش را از آن سیراب، و دشمنانش را از آن دور می کند.»

فصل

بهشت و دوزخ حقّ است، و این دو آفریده شده و هم اکنون موجودند، بلکه هیچ کس از دنیا نمی رود مگر آن که جایگاه خود را در یکی از این دو محلّ می بیند. این سخنان بنا به روایاتی است که در این باب از ائمّه هدی رسیده است بهشت سرای جاوید و سلامت است، در آن پیری و بیماری نیست، درد، آفت، عجز و ناتوانی، همّ و غمّ، نیازمندی و ناداری در آن وجود ندارد. سرای بی نیازی و سعادت، و خانه اقامت و کرامت است. اهل بهشت در آن دچار رنج و خستگی نمی شوند، و آنچه نفوس مایلند و چشمها از آن لذّت می برند در آن برای آنها موجود است، و تا ابد در آن به سر خواهند برد.

لذّات بهشتیان متنوّع است. بعضی از آنها در زمره فرشتگان به تسبیح و تقدیس خداوند متنعمّند، و برخی به استفاده از انواع خوردنیها، آشامیدنیها، میوه ها، اریکه ها و حور العین و به خدمت گرفتن غلامانی جاودانی و نشستن بر فرشها و تکیه دادن بر بالشها، و پوشیدن لباسهای دیبا و حریر مشغولند، و هر یك از آنها به آنچه راغب است و همّت او به آن تعلّق گرفته مشغول و از آن در التذاذ است، بول و غایط نمی کنند، بلکه تنها آروغ و عرقی در آنها پدید می آید که مانند بوی مشك است، حمد و تسبیح خداوند را بر آنها

الهام می کنند، چنان که به نفس الهام می شود، و پیوسته بر جمال و زیبایی آنها افزوده می گردد، همان گونه که در دنیا پیوسته بر زشتی و پیری آنها افزوده می شد.

بهشت دارای هشت در است که عرض هر دری برابر چهار صد سال راه است.

دوزخ سرای خواری و جایگاه انتقامگیری از کافران و گنهکاران است، مدّت اقامت در آن سپری نمی شود تا بمیرند، و در عذاب آنها تخفیفی داده نمی شود. در آن هیچ خنکی و آشامیدنی نمی چشند مگر آب جوشان و چرك وریم، و اگر درخواست طعام کنند از درخت زقّوم که در جهنّم می روید به آنها خورانیده می شود، و اگر استغاثه و زاری کنند يُغاثُوا بِماءٍ كَالْمُهْلِ يَشْوِي الْوُجُوهَ بِئْسَ الشَّرابُ وَ ساءَتْ مُرْتَفَقاً، از جایی دور فریاد می کنند: رَبَّنا أَخْرِجْنا مِنْها فَإِنْ عُدْنا فَإِنَّا ظالِمُونَ، احیانا از پاسخ دادن به آنها خودداری و سپس به آنها گفته می شود: اخْسَؤُا فِيها وَ لا تُكَلِّمُونِ وَ نادَوْا يا مالِكُ لِيَقْضِ عَلَيْنا رَبُّكَ قالَ إِنَّكُمْ ماكِثُونَ لَها سَبْعَةُ أَبْوابٍ لِكُلِّ بابٍ مِنْهُمْ جُزْءٌ مَقْسُومٌ.

فصل

بهشت برای اهل ایمان است، آنهایی که مرتکب گناهان کبیره نشده، یا از آن توبه کرده، یا مورد شفاعت قرار گرفته، و یا مشمول رحمت پروردگار واقع شده اند. و دوزخ برای مشرکان و کافران و منکران است که جاودانه در آن خواهند بود، و مؤمنانی که مرتکب گناهان کبیره شده و بدون توبه بمیرند به آن وارد خواهند شد لیکن جاودان در آن به سر نخواهند برد، زیرا به سبب ایمان خود مستحقّ ثواب می باشند، از این رو پس از اتمام عذابی که به سبب گناهان خود استحقاق آن را دارند، بر اثر رحمت و شفاعتی که شامل حال آنها می شود از دوزخ رهایی می یابند. و خداوند به هر

كس كه در برابر انجام دادن عملى وعده ثواب و پاداش داده است بى ترديد به وعده خود وفا مى كند، و هرگز از وعده خود تخلّف نخواهد كرد، و هر كس را بر ارتكاب عملى از كيفر آن بيم داده مخيّر است كه او را به مقتضاى عدلش عذاب كند، و يا به فضل و كرمش از او درگذرد، خداوند متعال فرموده است: إِنَّ الله لا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ به وَ يَغْفِرُ ما دُونَ ذٰلِكَ لِمَنْ يَشاءُ.

در خبر است كه «امير مؤمنان (عليه السلام) قسمت كننده بهشت و دوزخ است»، زيرا با دوستى و دشمنى آن حضرت است كه بهشتيان از دوزخيان جدا مى شوند، و اين بدان خاطر است كه محبّت او ايمان و بغض او كفر است، و چنان كه امام صادق (عليه السلام) فرموده است: بهشت براى مؤمنان و دوزخ براى كافران آفريده شده است. خداوند پيروى آنان را بهره و نصيب ما فرمايد همچنان كه به جود و احسان خود محبّت آنها را روزى ما ساخته است.

باب هفتم در سبب تدريج در ارشاد و ترتيب درجات اعتقاد

غزّالى گفته است: «آنچه را در زمينه عقيده بيان كرديم بايد به كودك در آغاز نوجوانى اش مقدّم بر هر چيز به او تلقين گردد، تا آنها را ياد گيرد، و سپس بتدريج كه بر عمر او افزوده مى شود معانى آنها بر او معلوم و روشن مى گردد.

نخستين مرحله يادگيرى و حفظ آنها، سپس فهميدن و پس از اينها مرحله اعتقاد و يقين و تصديق است، و اينها از جمله چيزهايى است كه در ذهن كودك بدون نياز به برهان جايگزين مى شود، از فضل و كرم بارى تعالى است كه دل انسان را در آغاز نوجوانى براى ايمان منشرح و گشاده كرده

بطوری که بدون نیاز به حجّت و برهان آن را می پذیرد. و این معنا را چگونه می توان منکر شد در حالی که همه اصول عقاید عوام تلقین و تعلیم محض می باشد. بلی اعتقادی که از مجرّد تقلید حاصل می شود در آغاز خالی از نوعی ضعف نیست به این معنا که اگر نقیض آن عقیده به او القا شود آن را می پذیرد، از این رو ناگزیر باید عقاید را در دل کودك و عامی تقویت و تثبیت کرد تا در آنها رسوخ یابند و دستخوش تزلزل نشوند، و طریق تقویت و اثبات آنها در کودك این نیست که به او فنّ جدل و کلام آموخته شود، بلکه باید به تلاوت قرآن و تفسیر آن و خواندن احادیث و معانی آنها، و اقامه تکالیف عبادی بپردازد در نتیجه به سبب آنچه از ادلّه و براهین قرآن، و شواهد و فواید احادیث به گوش او میرسد، و انواری که از عبادات و ادای تکالیف الهی بر دل او می تابد، و تأثیراتی که از دیدار و همنشینی صالحان و مشاهده سیما و هیأت و روش آنان در خضوع و تسلیم نسبت به خدا و بیم از او در وی پدید می آید، پیوسته ایمانش نیرومندتر و راسختر می شود.

بنابراین نخستین تلقین به منزله پاشیدن بذر این اعتقادات در سینه کودك است»، اسباب مذکور در حکم آبیاری و پرورش این بذر است تا رشد کند و نیرومند و برومند شود، و شجره طیّبه ریشه داری گردد که أَصْلُها ثابِتٌ وَ فَرْعُها في السَّماءِ.

و باید گوش کودك را از شنیدن جدل و کلام بشدّت حراست کرد، چه تزلزل و تشویشی که از جدل در او پدید می آید بیش از آرامش حاصل از آن بوده، و مفاسد آن بیشتر از مصالح آن می باشد، بلکه تقویت اعتقادات کودك از طریق جدل شبیه این است که درخت را با پتك آهنین بکوبند به امید

آن که قوی شود و شاخ و برگ آن زیاد گردد، امّا بسا که ریز ریز شود و تباه گردد، و غالبا همین طور است، و تجربه و مشاهده تو را از توضیح بیشتر در این باره بی نیاز می کند، چه آنجا که عیان است چه حاجت به بیان است. همچنین اگر عقیده عوامی را که اهل صلاح و پرهیزگاری هستند با عقیده متکلّمان و مجادله گران مقایسه کنیم می بینیم عقیده عامی در ثبات و استواری همچون کوه قد برافراشته است، و حادثه ها و صاعقه ها نمی توانند او را به جنبش درآورند، در حالی که عقیده متکلّم که پاسدار عقاید و معتقد به مسائل جدل است مانند رشته ای ست که به هوا فرستاده شده و باد گاهی آن را به این سو و زمانی دیگر به آن سو می برد، جز آن کس از متکلّمان که دلایل اعتقادات خود را به تقلید فرا گرفته، همچنان که اصل اعتقادات را نیز به تقلید آموخته است، و میان تقلید در آموختن دلیل، و فرا گرفتن مدلول تفاوتی نیست، امّا یاد گرفتن دلیل چیزی، و استقلال نظر چیز دیگری است که از آن بسیار دور است. باری، چون کودك با داشتن این عقیده تربیت و بزرگ شود. اگر به کسب دنیا مشغول شود، جز آن چیزی به رویش گشوده نمی شود، لیکن به سبب داشتن عقاید حقّ از عذابهای آخرت مصون می ماند، زیرا شرع مردمان عامی را بیش از آن که ظاهر این عقاید را به طور قطعی تصدیق و باور کنند مکلّف نکرده و هرگز آنها را به بحث و بررسی و استدلال موظف نساخته است، و چنانچه او بخواهد از پویندگان راه آخرت باشد، و توفیق نیز به او کمك کند که به کار و عمل پردازد، و پرهیزگاری پیشه کند، و نفس خود را از هوسها باز دارد، و به ریاضت و مجاهده مشغول گردد محققا بر

اثر مجاهده درهایی از هدایت به روی او باز، و با تابش انوار الهی بر قلب او حقایق این عقاید بر او مکشوف می گردد، و خداوند متعال این را وعده فرموده است که: وَ الَّذِینَ جاهَدُوا فِینا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنا این هدایت گوهر نفیسی است که غایت مقصود صدّیقان و مقرّبان است، و بر حسب مراتب مجاهده و میزان پاکیزگی باطن، و وارستگی از هر چه غیر خداست، و بهره گرفتن از نور یقین، دارای درجاتی است. همان گونه که در دانستن اسرار طبّ و فقه و دیگر علوم میان مردم درجات و تفاوتهایی موجود است، زیرا این اختلاف ناشی از اختلاف در اجتهاد و تفاوت سرشت مردم از حیث هوش و زیرکی است، و همان گونه که درجات این اختلاف منحصر و محدود نیست درجات هدایت نیز منحصر نمی باشد.»

فصل: گفتار خواجه نصیر الدّین طوسی

می گویم: از جمله کسانی که با آنچه غزّالی درباره اکتفای عوام به مجمل عقاید و تقلید آنها در شرایع نوشته همفکر و هم عقیده اند افضل المحقّقین خواجه نصیر الدّین محمّد بن حسن طوسی است، چه او در یکی از رساله های خود نوشته است: «بدان ای برادر عزیز! کمترین چیزی که اعتقاد آن بر مکلّف واجب است همان است که قول: لا اله الاّ اللّه محمّد رسول اللّه آن را بیان می کند. سپس کسی که رسالت پیامبر (صلّی اللّه علیه وآله وسلّم) را تصدیق می کند باید قول او را در چگونگی صفات باری تعالی و روز بازپسین و تعیین امام معصوم نیز باور و تصدیق کند، و اینها اموری است که قرآن بدون زیادتی و ذکر برهان بر آنها مشتمل است، امّا در مورد آخرت باید به بهشت و دوزخ و حساب و جز آنها اعتقاد

پیدا کند، و درباره صفات باری تعالی معتقد شود که او حیّ، قادر، عالم، مرید، کاره، متکلم است و هیچ چیزی مانند او نیست، و او شنوا و بیناست و بر مکلّف واجب نیست که در حقیقت این صفات، و این که کلام و علم خدا و جز اینها حادثند یا قدیم بحث و بررسی کند، و هر گاه تا دم مرگ حقیقت این مسائل به ذهن او خطور نکند مؤمن مرده است و بر او حرجی نیست. همچنین فرا گرفتن ادلّه ای که متکلّمان آنها را در کتاب خود نوشته اند بر او واجب نمی باشد، بلکه به مجرّد ایمان آنچه در تصدیق حقّ به دل او خطور کند، بی آن که دلیل و برهان آن را بداند، برایش کافی است و مؤمن است، و پیامبر خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) عربها را به بیش از این مکلّف نساخت، اسلام اعراب و بیشتر مردم نیز بر همین اعتقاد مجمل استمرار داشته است، جز کسی که در شهری سکونت داشته و در آن مسائلی از قبیل حدوث و قدم قرآن و معنای استواء و نزول و جز آنها برای او بیان شده است که اگر هم دلش آنها را نپذیرفته، و بر عبادت و عمل خود باقی مانده بر او حرجی نیست، و اگر پذیرفته است بر او واجب است که در اعتقادات خود از اسلاف صالح پیروی کند، و معتقد به حدوث قرآن باشد، چنان که آنها گفته اند:

قرآن کلام خدا و مخلوق است، و استوای بر عرش حقّ و ایمان به آن واجب است، و پرسش از آن در صورت بی نیازی بدعت است، و چگونگی استواء معلوم نیست، و باید به همه آنچه شارع مقدّس آورده به طور مجمل ایمان آورد، بی آن که از حقیقت و کیفیّت آنها بحث کند، و اگر نتواند معتقد شود، و شكّ و اشکال بر دلش غلبه کند در صورت امکان شكّ و مشکل خود را با گفتاری که

نزديك به فهم باشد برطرف كند، هر چند اين گفتار از ديدگاه متكلّمان قوى و مورد پسند نباشد، و همين مقدار براى او كافى است و نيازى به طرح دليل نيست، چه طرح دليل مستلزم ذكر شبهه و پاسخ آن است، و هر گاه شبهه ذكر شود بيم آن است كه بر خاطر نقش بندد، و چون از ادراك پاسخ آن قاصر است آن را حقّ پندارد، زيرا گاهى شبهه روشن، و پاسخ آن دقيق است به طورى كه عقل او يارای حمل آن را ندارد، از اين رو پيشينيان ضعفاى عوام را از بحث و بررسى و از كلام و مجادله در مسائل دين منع مى كردند. امّا ائمّه و پيشوايان دينى در اعماق اين اشكالات غور مى كردند و منع عوام از بحث و مجادله به منزله منع كودكان است از اين كه به كرانه دجله نزديك شوند از بيم آن كه مبادا در آب غرق شوند. اين كه به پيشوايان و دانشمندان رخصت اين كار داده شده براى اين است كه آنان در حكم كسانى هستند كه در شناورى ماهرند و بيم غرق آنها نيست، جز اين كه در چنين مواردى ممكن است انسان مغرور گردد، و پايش بلغزد، چه هر ضعيفى در پيش خود گمان مى كند كه بر ادراك همه حقايق توانايى دارد و از جمله اقويا و افراد صلاحيّتدار است. و بسا ناخودآگاه در دريايى از نادانيها وارد و در آن غرق گردد، از اين رو درست اين است كه همه مردم جز تعداد اندك و نادرى را كه روزگار در هر عصرى يكى دو تن از آنها را بيشتر ارزانى نمى دارد منع كنند از اين كه در ايمان واجب و تصديق مجمل به آنچه خداوند نازل فرموده، و پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) از آنها خبر داده است از روش پيشينيان صالح تجاوز كنند. پس هر كس در اين وادى فرو رود، خويشتن را به كارى سخت و دشوار گرفتار كرده است، چرا

که پیامبر خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) هنگامی که اصحاب خود را دید در این باره بحث و گفتگو می کنند، چنان خشمگین شد که گونه هایش سرخ گردید، و فرمود: «آیا به شما دستور داده شده است که بدین گونه قسمتی از کتاب خدا را با قسمتی دیگر از آن تفسیر کنید؟ بنگرید آنچه را خداوند به آن فرمان داده انجام دهید، و از آنچه نهی فرموده دست بکشید». این هشداری است برای شناخت راه حقّ، و ما این موضوع را در کتاب خود به نام قواعد العقاید به طور کامل شرح داده ایم. (پایان گفتار او).

از جمله سخنان ائمّه اهل بیت (علیهم السلام) در این زمینه روایتی است از امام صادق (علیه السلام) که ضمن آن فرموده است: از اصول دین و حقایق یقین و رضا و تسلیم آنچه را پاکان و پرهیزگاران امّت بر آن اجماع کرده اند اختیار کن، و در اختلافات مردم و آنچه می گویند دخالت مکن تا امر بر تو دشوار شود. امّت برگزیده اسلام اجماع و اتّفاق دارد بر این که خداوند یکی است، هیچ چیزی مانند او نیست، در حکم خود عادل است، آنچه را بخواهد انجام می دهد، به هر چه بخواهد حکم می کند در هیچ کاری از کارهای او نمی توان به او گفت:

چرا؟ هیچ چیزی به وجود نیامده و به وجود نخواهد آمد مگر بر حسب اراده و مشیّت او، او توانا بر هر چیزی است که بخواهد، در نوید و تهدید خود صادق است، و قرآن کلام اوست خداوند پیش از هستی و مکان و زمان وجود داشته، و ایجاد و فانی کردن هر چه غیر اوست برای او یکسان است، ایجاد آن بر علم او نمی افزاید، و فانی کردن آن در فرمانروایی او نقصی پدید نمی آورد، سلطنت او عزیز و استوار، و ثریه و

بزرگ و عظیم است. هر کس به تو چیزی بگوید که این اصول را نقض کند از او مپذیر، و درون خود را از غیر اینها بپرداز، تا برکات آن را بزودی مشاهده کنی، و در جرگه فائزین و رستگاران درآیی.»

فصل: در نکوهش علم کلام و اندازه آن

غزّالی می گوید: اگر بگویی آیا علم جدل و کلام مانند علم نجوم و ستاره شناسی نکوهیده است، یا آن که دانشی مباح و یا مستحبّ می باشد، پاسخ این است که بدانی مردم در این باره غلوّ و زیاده روی کرده اند برخی گفته اند:

جدل و کلام بدعت و حرام است، و اگر بنده با داشتن همه گناهان جز شرك، خدا را دیدار کند برای او بهتر است تا با علم کلام، خدا را ملاقات کند.

دسته ای گفته اند: دانش جدل و کلام واجب است یا به طور کفایی و یا عینی، و آن بهترین اعمال و برترین وسیله تقرّب به خداست، زیرا آن مشتمل بر علم توحید، و حمایت از دین خداست. شافعی، مالك، احمد بن حنبل، سفیان ثوری و همه محدّثان پیشین به تحریم آن فتوا داده اند.

شافعی گفته است: حکم من درباره اصحاب کلام این است که با چوب درخت خرما آنها را کتك زنند، و در میان عشایر و قبایل بگردانند، و بگویند:

این کیفر کسی است که کتاب (قرآن) و سنّت را ترك کند، و به کلام بپردازد.

احمد بن حنبل گفته است: متکلّم هرگز رستگار نمی شود، و تقریبا کسی را نمی بینی که رو به کلام آورده مگر این که در دل او دغل و فسادی پدید آمده است، او در این باره مبالغه می کرد تا آن جا که

محاسبی را با همه زهد و ورع او، چون کتابی در ردّ بدعت گذاران تصنیف کرده بود ترك و با او قطع رابطه کرد، و به او گفت: وای بر تو مگر نه این است که تو نخست بدعت آنها را نقل، و سپس آن را ردّ می کنی، و با این تألیف خود مردم را به مطالعه بدعت و تفکّر در شبهات وادار می سازی، و همین امر آنها را به اظهار نظر و بحث می کشاند. و نیز گفته است: دانشمندان کلام زندیقند.

مالك گفته است: آیا تصوّر می کنی اگر کسی بر متکلّم وارد شود که در جدل از او قوی تر باشد هر روز دینش را به خاطر او تجدید می کند. مقصود او این است که اقوال مجادله گران با هم متفاوت است. از این قبیل سخنان تند در این باره از سوی آنها بسیار است، و گفته اند: صحابه با این که از دیگران به حقایق داناتر، و در ترتیب دادن الفاظ و بیان فصیحتر بودند تنها به خاطر شروری که از بحث و جدل ناشی می شود از آن خاموشی گزیدند به همین سبب پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) فرموده است: ژرف اندیشان و غلوّ کنندگان در سخن هلاك شدند، و این را سه بار تکرار فرمود که مراد از آنها کسانی است که در بحث و بررسی زیاد غور و تعمّق می کنند.

و نیز استدلال می کنند به این که اگر جدل و کلام از دین بود، پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) بیش از هر چیز درباره آن تاکید می کرد و دستور می داد، و طریقه آن را به اصحاب خود می آموخت، و صاحبان این دانش را می ستود، چه آن حضرت حتّی استنجا را به آنها آموخت، و آنان را بر محافظت از واجبات الهی تشویق کرد، و مورد ستایش قرار داد، ولی آنها را از بحث در قدر نهی و فرمود:

«خودداری کنید.» صحابه نیز به همین طریق رفتار کردند، و آن روش را ادامه دادند. بنابراین، تجاوز از حدّ استاد طغیان و ستم است آنها استاد می باشند و ما پیروان و شاگردان آنها.

می گویم: ما پیش از این در کتاب علم آن جا که از آفات مناظره سخن گفته ایم روایاتی از اهل بیت (علیهم السلام) در نکوهش مجادله و کلام ذکر کرده ایم.

صدوق در کتاب اعتقادات خود می گوید: جدل در امور دین منع شده است، امیر مؤمنان (علیه السلام) فرموده است: «کسی که دین را با جدل طلب کند زندیق شده است.» امام صادق (علیه السلام) فرموده است: «اصحاب کلام هلاك می شوند، و آنهایی که تسلیم شده اند نجات می یابند. آنها که خود را تسلیم می کنند نجبایند.»

سیّد بن طاووس گفته است: در نسخه ای از کتاب عبد الله بن حمّاد انصاری که بر هارون بن موسی تلعکبری خوانده شده است روایتی یافتم به این شرح: از جمیل بن درّاج نقل شده که گفته است شنیدم ابی عبد الله (علیه السلام) می فرمود:

«متکلّمان این امّت بدترین مردم این امّتند.»

غزّالی گفته است: «امّا دسته دیگری استدلال کرده اند که اگر آنچه موجب منع کلام است واژه های جوهر و عرض و این گونه اصطلاحات غریب است که در دوران صحابه متداول نبوده کار سهل است، چه هیچ دانشی نیست جز این که برای فهمانیدن معانی اصطلاحاتی در آن پدید آمده است مانند علم حدیث، تفسیر و فقه، و اگر واژه های نقض، کسر، ترکیب، تعدیه و فساد وضع بر صحابه عرضه شود آنها را درك نمی کنند، چه احداث الفاظ به منظور ادای مقصودی صحیح

مانند احداث ظرفی به شکل تازه است که آن را در امر مباحی به کار برند.
امّا اگر سبب منع از کلام امر معنوی است، مقصود ما از این دانش جز شناخت دلائل حدوث عالم و یگانگی خالق و صفات او همان گونه که در شرع آمده است چیز دیگر نیست، و چگونه ممکن است خدا را با دلیل شناختن حرام باشد؟! و اگر موجب منع از آن سر و صدا و تعصّب و کینه و دشمنی و چیزهایی است که کلام به آن منجّر می شود، بی تردید اینها حرام و اجتناب از آنها واجب است به همان گونه که کبر، ریا و ریاست طلبی از چیزهایی است که علم حدیث و فقه و تفسیر به آن منجّر می شود که اینها حرام و اجتناب از آنها واجب است، لیکن این امر مانع فرا گرفتن این دانش نیست، و چگونه ممکن است ذکر دلیل و درخواست و بحث آن ممنوع باشد در حالی که خداوند متعال فرموده است: قُلْ هاتُوا بُرْهانَكُمْ، و نیز: لِيَهْلِكَ من هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ، و نیز: إِنْ عِنْدَكُمْ من سُلْطانٍ یعنی حجّت و برهان، و نیز: فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبالِغَةُ و نیز: أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِي حَاجَّ إِبْراهِيمَ ... تا فَبُهِتَ الَّذِي كَفَرَ. زیرا خداوند استدلال ابراهیم (علیه السلام) و مجادله اش را با خصم و محکوم ساختن او را مورد ستایش قرار داده و فرموده است: تِلْكَ حُجَّتُنا آتَيْناها إِبْراهِيمَ عَلى قَوْمِهِ، و نیز: قالُوا يا نُوحُ قَدْ جادَلْتَنا فَأَكْثَرْتَ جِدالَنا، و در داستان فرعون فرموده است: وَ ما رَبُّ الْعالَمِينَ، تا ... أَ وَ لَوْ جِئْتُكَ بِشَيْ ءٍ مُبِينٍ، به طور خلاصه قرآن از آغاز تا پایان مشتمل بر احتجاج با کفّار است.
امّا عمده ترین دلیل متکلّمان در توحید، قول خداوند متعال می باشد که: لَوْ كانَ فِيهِما آلِهَةٌ إِلَّا الله لَفَسَدَتا، و درباره قیامت: قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَها أَوَّلَ مَرَّةٍ، و دلائل بسیار دیگر، و پیامبران پیوسته با منکران احتجاج و مجادله می کرده اند. خداوند فرموده است: وَ جادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ، و صحابه نیز به هنگام ضرورت به

احتجاج و مجادله می پرداخته اند لیكن در زمان آنها این ضرورت كمتر اتّفاق افتاده است. نخستین كسی كه بدعت گذاران را به مجادله دعوت كرد تا به حقّ باز آیند علیّ بن ابی طالب (علیه السلام) بود، چه كه آن حضرت ابن عبّاس را به سوی خوارج گسیل داشت تا با آنها گفتگو كند. وی به آنان گفت: چه چیزی شما را به دشمنی با پیشوایتان وادار كرده است؟ گفتند چون با جماعتی پیكار كرد لیكن برده و غنیمت نگرفت، ابن عبّاس پاسخ داد: برده و غنائم در جنگ با كافران است، آیا اگر عایشه در جنگ جمل اسیر شده و در سهم یكی از شما قرار گرفته بود، از او كه برابر نصّ كتاب خدا مادر شماست حلال می شمردید آنچه را از مملوك خود حلال می شمارید، گفتند: نه، با این مناظره دو هزار تن از آنها از نافرمانی بازگشتند.»

می گویم: احتجاجات ائمّه معصومین (علیهم السلام) با كفّار و مخالفان فراوان و مشهور است، كتابهای كافی و احتجاج طبرسی و جز اینها مشتمل بر بخشی از آنهاست.

غزّالی می گوید: «باید گفت توجّه صحابه به كلام اندك بوده نه بسیار، كوتاه بوده نه طولانی، به هنگام ضرورت بوده نه به صورت تصنیف و تدریس، و هرگز آن را فنّ و پیشه قرار ندادند، لیكن پاسخ داده شده است كه كمی توجّه آنها به كلام به سبب كمی احتیاج بوده است، زیرا در آن زمان بدعت ظاهر نشده بود، و این كه صحابه به طور كوتاه به این امر پرداخته اند علّت آن كوتاهی اشكال بوده، چه مقصود از آن خاموش كردن دشمن و وادار كردن او به اعتراف و روشن شدن حقّ است، و اگر اشكال و لجاج خصم به درازا می كشیده، ناگزیر الزام آنها نیز طولانی بوده است، چه پس

از شروع در مناظره مقدار اوقات درگیری را نمی توان اندازه گیری کرد. امّا این که به تدریس و تصنیف نپرداخته اند باید دانست که در فقه و تفسیر و حدیث نیز وضع به همین منوال بوده است، و اگر در فقه تصنیف و وضع فروعی که جز به طور نادر اتّفاق نمی افتد از باب ذخیره برای روز وقوع آنها و یا ورزیده کردن ذهن، روا باشد، برای ما نیز رواست که طرق احتجاج و استدلال را برای روزی که با پدید آمدن شبهه ای یا سر بر آوردن بدعت گذاری احتیاج باشد آماده کنیم، و یا این کار را به منظور تقویت ذهن و یا ذخیره کردن دلیل انجام دهیم تا در موقع نیاز در دادن پاسخ فوری درنمانیم، و این مانند سلاح است که آن را پیش از جنگ فراهم می کنند تا در آن روز به کار برند. آنچه از سوی این دو دسته یعنی مخالفان و موافقان علم کلام می توان گفت همین است که ذکر شد.

فصل

اکنون اگر بگویی نظریّه و مختار تو چیست؟ پاسخ من این است که بدانی نکوهش کلام و یا ستودن آن در همه احوال خطاست، بلکه ناگزیر باید این اطلاق را به شروطی مقیّد ساخت. امّا نخست باید بدانی چیزی که حرام است دو قسم است یك قسم حرمت آن ذاتی است مانند شراب و مردار، و مقصود از ذاتی بودن حرمت این است که علّت تحریم آن صفتی است که در ذات آن است مانند مستی در شراب و مرگ در مردار، و چون از این نوع حرام از ما بپرسند پاسخ این است که مطلقا حرام است، و لازم نیست توجّه داشته باشیم که مردار به هنگام اضطرار، مباح و یا نوشیدن جرعه ای شراب در موقعی که لقمه گلوگیر شود، و چیزی نیابد که با

آن لقمه را فرو برد جایز است. قسم دیگر این است که حرمتش ذاتی نیست و به سبب چیزی غیر از خود آن است، مانند بیع بر روی بیع برادر مسلمان در وقت خیار، یا خرید و فروش به هنگام بانگ نماز جمعه، یا خوردن گل که حرمت آن به سبب ضرر آن است، و این دو نوع است، یکی آن که کم و زیاد آن زیانبار می باشد، و این مطلقا حرام است، مانند زهر که اندك و بسیار آن کشنده است، نوع دیگر آن که زیادش زیان می رساند، و این به طور مطلق مباح است مانند عسل که زیاد آن برای گرمی مزاج زیان آور است.

و این که شراب را مطلقا حرام و عسل را به طور مطلق حلال می گوییم به اعتبار اغلب احوال است بنابراین اگر چیزی باشد که احوال در آن متساوی باشد، سزاوارتر و درست تر این است که تفصیل دهیم و مشخّص کنیم. اکنون سخن را به علم کلام بازمی گردانیم و می گوییم در آن هم سود است و هم زیان. به اعتبار سود آن در آن هنگام که سودمند است به حکم مقتضای حال یا حلال، یا مستحبّ و یا واجب می باشد، و به اعتبار زیان آن به هنگام ضرر رسانی و در محلّ خود حرام است. امّا زیانهای کلام عبارت است از برانگیختن شبهات، تحریك عقاید و اخراج آنها از صورت جزم و قطع، و این حالت در همان ابتدا حاصل می شود، و اعاده آنها به صورت نخست مورد شكّ و تردید می باشد، و اشخاص از این حیث متفاوتند. این زیان کلام برای اعتقاد حقّ است، و نیز زیانهای دیگری دارد که عبارت از تأیید اعتقادات بدعت گذاران و تثبیت آنها در دل آنان است، به گونه ای که انگیزه های آنان را تقویت، و حرص آنها را در پافشاری بر اعتقاد خود تشدید می کند، لیکن این ضرر به سبب تعصّبی است که

از جدل پدید می آید. از این رو اعتقاد بدعت گذار عامی را از راه لطف بزودی می توان زایل کرد، مگر این که در شهری بزرگ شده باشد که جدل و تعصّب در آن ظاهر باشد، که در این صورت اگر متقدّمان و متأخّران گرد آیند نخواهند توانست بدعت را از دل او دور کنند، بلکه هواداری و تعصّب و کینه دشمنان مجادله گر و فرقه های مخالف چنان بر دلش استیلا می یابد، و او را از ادراك حقّ بازمی دارد که اگر به او گفته شود: آیا می خواهی خداوند پرده از جلو چشمانت بردارد، و آشکارا به تو بنمایاند که حقّ با خصم توست؟ او از بیم این که دشمنش بدین سبب خوشحال خواهد شد، کراهت و ناخشنودی خود را نشان خواهد داد، و این دردی بزرگ است که در شهرها میان مردمان رایج شده، و نوعی فساد است که تعصّب مجادله گران آن را برانگیخته است. و اینها زیانهای دانش کلام است. امّا سودهای آن به گمان بعضی عبارت است از کشف حقایق و شناخت آنها آن چنان که هستند، لیکن بعید است که این مطلوب شریف از کلام حاصل شود، و شاید اشتباه و گمراهی در آن بیش از کشف و شناسایی باشد. این سخن را اگر قشری یا محدّثی بگوید چه بسا به دل خطور کند که طبق آنچه گفته شده است: مردم دشمن چیزی هستند که آن را نمی شناسند، لیکن تو این سخن را از کسی می شنوی که در کلام احاطه تمام دارد، و پس از تعمّق و ورزیدگی در آن، و وصول به بالاترین درجات متکلّمان، و غوررسی تمام علومی که به کلام مربوط است این فنّ را دشمن داشته، و به حقیقت دانسته است که راه شناخت حقایق از این سمت مسدود است.

البتّه علم کلام از کشف و تعریف و روشن ساختن پاره ای امور خالی نیست، لیکن این

امر به طور نادر و در امور روشنی است که پیش از تعمّق در فنّ کلام تقریبا قابل فهم و درکند، بلکه فایده کلام یك چیز بیش نیست، و آن پاسداری از عقیده عوام است که ما آن را ذکر کردیم، و حفظ آن از آسیبهای بدعت گذاران از طریق انواع جدل می باشد، زیرا عامی ضعیف است، و جدل بدعت گذاران هر چند فاسد و نادرست باشد او را از جا به در می برد (و منحرف می کند)، و فاسد چون با فاسد روبرو شود دفع می گردد، و توده مردم به این عقاید پای بندند، زیرا اینها به خاطر صلاح دین و دنیای آنان در شرع وارد شده است. و عالمان مأمورند که اعتقاد عوام را در برابر نیرنگهای بدعت گذاران حفظ کنند، همچنان که پادشاهان موظّفند اموال آنها را از هجوم ستمگران و غاصبان محفوظ دارند.

اکنون که بر موارد سود و زیان فنّ کلام آگاه شدی باید همچون پزشك حاذق باشی که داروی خطرناك را جز بر موضع درد نمی نهد، و آن را به هنگام نیاز و به اندازه احتیاج به کار می برد. تفصیل این سخن آن که مردم عوام پیشه ور و صنعتگر دو دسته اند. دسته ای عقاید حقّه ای را که ما ذکر کردیم دارا هستند اینها را باید بر همین سلامت عقیده واگذاشت و یاد دادن کلام به آنها زیان محض می باشد، زیرا بسا در دل آنها شكّ برانگیزد، و اعتقاد آنها را سست کند، و پس از آن اصلاح حال آنها ممکن نباشد. دسته دیگر عوامی هستند که به بدعت معتقد و از جادّه حق منحرفند، این دسته را باید با لطف و نرمی، نه با تعصّب و سختگیری به سوی حقّ دعوت کرد، و با سخنان لطیف که نفس را قانع کند، و در دل مؤثّر افتد، و به روش ادلّه قرآن و حدیث نزدیك، و با فنون وعظ و تذکیر آمیخته

باشد آنان را به راه آورد، و این شیوه از جدل و مناظره ای که ساخته متکلّمان و طبق شرایط آنان است سودمندتر می باشد، چه هنگامی که عامی آنها را بشنود معتقد می شود که این فنّی است که متکلّم آموخته است تا بتدریج مردم را به سوی مذهب خویش برد، و اگر در دادن پاسخ فرو ماند فرض خواهد کرد که مناظره کنندگان مذهبش قادر به دادن پاسخ می باشند. بنابراین جدل و کلام برای این هر دو دسته حرام است همچنین برای کسی که در دلش شكّ پدید آمده است، زیرا واجب است با نرمی و مدارا و وعظ و ادلّه قابل فهم، و دور از ژرف نگریهای کلامی و موشکافیهای جدلی شكّ او را زایل کرد. کلام تنها در یك جا سودمند است، و آن در صورتی است که فرض شود شخصی عامی بر اثر شنیدن نوعی جدل به بدعتی معتقد شده است که در این جا باید با نظیر آن جدل با آن مقابله کرد، تا آن شخص به اعتقاد حقّ بازگردد، و این درباره کسی است که با مجادله چنان انس گرفته که نمی تواند به اندرزها و هشدارهای عامیانه بسنده کند، و حالتی در او پدید آمده که جز داروی جدل چیزی شفابخش او نیست، که در این صورت جایز است جدل به او القا گردد.

این سخن که گفتیم نسبت به شهرهایی است که در آنها بدعت کم است و اختلاف مذهب وجود ندارد. از این رو در این گونه شهرها باید بر اعتقادی که ذکر کردیم بسنده، و از ارائه ادلّه خودداری کرد، و منتظر وقوع شبهه شد تا چنانچه در آن واقع شود به اندازه نیاز دلائل گفته شود. و اگر در آن شهر بدعت شایع، و بیم آن است که کودکان بدان فریفته شوند اشکالی ندارد که آنان را از جدل و کلام به اندازه ای که در رساله قدسیّه ذکر کرده

ایم، بیاموزند، تا چنانچه مجادلات بدعت گذاران در آنها تأثیر کرده باشد از آنان زدوده شود. و این مقدار مجمل که ذکر شد برای رعایت اختصار در این کتاب بود.

راه روشن ، جلد اول ترجمه المحجة البیضاء فی تهذیب الاحیاء

می گویم: امّا روش ما در این خصوص طبق آنچه در ابواب پنجگانه میانی این کتاب ذکر کرده ام غیر از این است، و من این موضوع را در رساله جداگانه ای به نگارش در آورده ام، و آنچه را که دانستن آنها بر همه دانشجویان واجب است اعمّ از علم به اعمال ظاهری و باطنی و اخلاق ستوده و نکوهیده بر آن اضافه کرده ام، و آن را منهاج النّجاه نامیده ام این رساله برای دانش طلبان به منزله اکسیر است.

غزّالی می گوید: «اگر در انسان هوش و فراستی باشد، که به سبب آن امری را زیر سؤال برد، و در نفس او شبهه ای پدید آید بی شكّ علّتی مخوف در او پیدا شده، و درد ظاهر گشته است، از این رو ناگزیر باید او را از آن درجه ای که ذکر شد بالاتر برند، و بدان مقدار که در کتاب الاقتصاد فی الاعتقاد ذکر کرده ایم برسانند. این کتاب به اندازه پنجاه برگ است، و مطالب آن از محدوده قواعد عقاید بیرون نیست، و به دیگر مباحث متکلّمان وارد نشده است.»

می گویم: طریقه ما مطابق آنچه در کتاب علم الیقین آورده ام غیر از این است، و اگر چه آن کتابی مبسوط و گسترده است لیکن در تنظیم مطالب آن از چارچوب آنچه در قرآن و احادیث معصومان (علیهم السلام) آمده خارج نشده است، جز اندکی که برای شرح و توضیح آیات و روایات لازم و مورد نیاز بوده است.

غزّالی می گوید: «اگر آن مقدار که گفته شد او را قانع کند باید دست از او بازداشت، امّا چنانچه بدان شفا نیابد، بیماری او مزمن و سخت و واگیر شده است. بنابراین پزشك باید به اندازه ای که می تواند با او به نرمی رفتار کند، و درباره او منتظر قضای الهی باشد، که یا به تنبیهی غیبی حقّ بر او منکشف و معلوم شود، و یا تا آنگاه که مقدّر اوست در شكّ و شبهه باقی بماند.

مطالبی که در کتاب الاقتصاد فی الاعتقاد و کتبی از نوع آن آمده به اندازه ای است که می توان به فواید آن امیدوار بود. امّا آنچه بیرون از مطالب این کتاب می باشد دو قسم است: یك قسم درباره غیر قواعد عقاید بحث می کند، مانند بحث از اعتمادات و اکوان و ادراکات و بررسی این که آیا رؤیت را ضدّی است که آن را منع و کوری می نامند، و اگر هست یکی است که آن مانع از مشاهده همه دیدنیهاست، یا به عدد هر چه دیدنی و مشاهده آن ممکن است مانعی وجود دارد، و امثال این قبیل سخنان پوچ و گمراه کننده. قسم دوّم سخنان بیشتری است که درباره این ادلّه گفته شده و خارج از قواعد عقاید است و مشتمل بر پرسشها و پاسخهایی است که بررسی آنها از سوی کسی که به مقدار مذکور قانع نشده جز مایه مزید جهل و گمراهی نیست، و بسا سخنی که شرح و توضیح زیاد بر پیچیدگی آن می افزاید.

اگر گفته شود بحث از احکام ادراکات و اعتمادات ذهن را تیز و قوی می کند، و ذهن وسیله فهم دین و مانند شمشیر می باشد که وسیله و ابزار جهاد است، از این رو تقویت و تیز کردن آن اشکالی ندارد، پاسخ این است که این سخن مانند گفتار کسی است که بگوید بازی شطرنج ذهن را تیز

و فعّال می کند، لذا شطرنج بازی از دین است، در حالی که این سخن هوس و برخاسته از هوای نفس است، چرا که ذهن را می توان با ممارست در علوم شرعی تیز و فعّال کرد، و از آنها بیم مضرّتی نیست.
اینك از آنچه گفته شد مقدار نکوهیده و ستوده از علم کلام معرّفی، و حالتی که انسان در آن نکوهیده و یا ستوده است، و شخصی که از آن سود می برد و یا نفعی از آن عایدش نمی شود مشخص شد.

اگر گفته شود: همان گونه که اعتراف داری فنّ کلام در دفع بدعت گذاران مورد نیاز است و چون امروز بدعتها شایع، و بلوا عامّ و نیاز به آن محسوس است، ناگزیر فرا گرفتن آن در زمره واجبات کفایی و مانند علم قضا و ولایت و غیر آن خواهد بود، که برای حفظ اموال و دیگر حقوق واجبند، و چنانچه دانشمندان به انتشار و تدریس و بحث آن مشغول نشوند باقی نخواهد ماند، و اگر بکلّی ترك شود کهنه و فراموش شده و از میان خواهد رفت، و برای حلّ شبهات بدعت گذاران مجرّد طبع بی آن که آموزش ببینند کافی نیست، از این رو شایسته است که تدریس کلام نیز از واجبات کفایی باشد، بر خلاف زمان صحابه که احتیاج زیادی بدان وجود نداشت.
پاسخ آن که بدانی حقّ همین است و گریزی از آن نیست که در هر شهری باید کسی باشد که به دانستن این دانش ممتاز، و در دفع شبهاتی که بدعت گذاران در آن شهر پدید می آورند مستقلّ و آزاد باشد، و این امر با ادامه آموزش لازم میسّر خواهد بود، لیکن درست نیست که کلام را نیز مانند فقه و تفسیر برای همه در قالب درس ارائه شود، چه کلام بدان گونه که گفته شد به

منزله دارو و فقه همچون خوراك است، و از زيان خوراك بيمی نيست، ليكن بايد از مضرّات دارو با توجّه به انواع ضررهايی كه برای علم كلام ذكر كرديم، بيم داشت. بنابراين استاد علم كلام بايد كسی را در اين علم متخصص گرداند كه در او سه خصلت زير وجود داشته باشد: ١- كسی كه خود را وقف فرا گرفتن دانش كند و بر آن حريص باشد، چه اشتغال پيشه ور به پيشه ای كه دارد مانع اوست از اين كه بتواند دانش مذكور را به طور كامل فرا گيرد، و اگر شبهاتی روی دهد از اذهان بزدايد.

٢- بايد هوشمند و زيرك و سخنور باشد، زيرا كودن نمی تواند آن را نيكو بفهمد، و كندزبان قادر به استدلال نيست، از اين رو در آموزش كلام اين بيم وجود دارد كه به او زيان برسد و اميد فايده ای در آن نيست.

٣- بايد طبعا دارای صلاحيت و ديانت و تقوا باشد، و شهوات بر او غلبه نداشته باشد، زيرا فاسق با كمترين شبهه ای دين را از دست می دهد، و بند را از پای اميال خود می گشايد، و سدّ ميان خود و لذّتها را از ميان برمی دارد، و ديگر رغبتی به از ميان بردن شبهات ندارد، بلكه آنها را مغتنم می شمارد تا از زحمت تكاليف شرعی خود را برهاند. بنابراين تباهيهايی كه چنين دانشجويی به وجود می آورد بيش از اصلاحاتی است كه ممكن است انجام دهد.

چون با اين تقسيم بنديها آشنا شدی برايت روشن می شود كه دليل پسنديده آن است كه از نوع دلائل قرآن و از كلمات لطيف باشد تا در دلها مؤثّر واقع شود، و نفوس را قانع كند بی آن كه وارد تقسيمات و تدقيقاتی شود كه بيشتر مردم آنها را درك نمی كنند و اگر درك كنند معتقد می

شوند که این شعبده و فنّ است، و دارنده اش آنها را فرا گرفته تا امور را بر مردم مشتبه کند، و اگر کسی که در این هنر مانند اوست با وی روبرو شود در برابر او مقاومت خواهد کرد و روشن شد که اسلاف صالح تنها به سبب زیانهایی که در فرا گرفتن علم کلام است و ما آنها را شرح دادیم از ورود در آن و دلسپردگی به آن منع کرده اند، و گرنه آنچه از ابن عبّاس در مناظره با خوارج و از علی (علیه السلام) در مناظره با قدریان و غیر او نقل شده از سخنان روشن و تابناکی است که مورد نیاز و در همه احوال و اوضاع ستوده و پسندیده است. بلی در ادوار و اعصار مختلف میزان نیاز به آن از حیث کثرت و قلّت متفاوت است، و چه بسا که به سبب همین امر حکم مربوط به آن نیز مختلف شود.

باری همه اینها که گفته شد به حکم عقیده ای است که مردم به داشتن آن مکلّف می باشند، و بر اساس طریقه ای است که برای دفاع و حفظ آن ضروری است. امّا برای زدودن شبهات و کشف حقایق و شناخت ماهیّت اشیا و ادراك اسراری که ظاهر الفاظ این عقیده بیانگر آنهاست راهی وجود ندارد جز مجاهده و سرکوب کردن شهوات و رو آوردن به سوی خدا با تمام وجود، و برخورداری از اندیشه ای که بری از هر گونه مجادله ای باشد، و این رحمتی است که از سوی حق تعالی بر کسی که در معرض وزش نفحات آن قرار گرفته است به اندازه بهره و تلاش او و قابلیّت محلّ و پاکیزگی قلبش افاضه می گردد، و آن دریایی است که نمی توان به عمق آن پی برد، و به کرانه آن نمی توان رسید.»

فصل

غزّالی می گوید: «اگر بگویی در این گفتار اشاره است به این که علوم مذکور را ظواهر و اسراری است که بعضی از آنها روشن و آشکار و برخی پوشیده است که سرانجام با مجاهده، ریاضت، تلاش پیگیر، اندیشه پاك و درونی که بجز مطلوب از هر نوع مشغولیّتهای دنیوی خالی باشد روشن و آشکار می گردد، و این سخن تقریبا مخالف شرع است، زیرا در شرع ظاهر و باطن و نهان و آشکاری وجود ندارد بلکه در شرع همه اینها یکی است، پاسخ این است که بدانی انقسام آن علوم به خفّی و جلّی مورد انکار هیچ صاحب بصیرتی نیست، و تنها کوته اندیشانی که در آغاز کودکی چیزی فرا گرفته و بر آن مانده و گامی فراتر نگذاشته و مقام علما و اولیا را احراز نکرده اند آن را انکار می کنند، در حالی که ادلّه شرعی گویای آن است.

پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) فرموده است: «قرآن ظاهر و باطن و حدّ و مطلعی دارد.»

و نیز فرموده است: «ما گروه پیامبران مأموریم با مردم به اندازه خودشان سخن گوییم.»

و نیز فرموده است: «هر کس برای قومی سخنی بالاتر از فراخور عقل آنها گفته است، آن سخن برای آنها فتنه ای بوده است.»

علی (علیه السلام) در حالی که به سینه اش اشاره کرد فرمود: «همانا در این جا دانشهای بسیاری است کاش برای آن حاملانی می یافتم.»

خداوند متعال فرموده است: وَ تِلْكَ الْأَمْثالُ نَضْرِبُها لِلنَّاسِ وَ ما يَعْقِلُها إِلَّا الْعالِمُونَ.

پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) فرموده است: «اگر آنچه را می دانم می دانستید خنده تان کم و گریه تان بسیار بود.»

ای کاش می دانستم که اگر آنچه را پیامبر خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) می دانسته سرّی نبوده که به سبب نارسایی فهم مردم از درك آن یا به سبب دیگر از افشای آن ممنوع بوده چرا آن را برای مردم بیان نکرده است، و شکّی نیست که اگر آن را بیان می کرد، مردم او را تصدیق می کردند. ابن عبّاس درباره قول خداوند متعال:

الله الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَماواتٍ وَ من الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ يَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَيْنَهُنَّ گفته است:

اگر تفسیر آن را بیان کنم سنگسارم می کنید، و در روایت دیگر آمده:

می گویید او کافر است.

سهل شوشتری گفته است: عالم را سه نوع علم است: ۱- علم ظاهر که آن را در اختیار اهل ظاهر می گذارد ۲- علم باطن که آن را جز به اهلش اظهار نمی کند ۳- علمی که تنها میان او و خداوند است و آن را برای هیچ کس ظاهر نمی سازد.

یکی از عارفان گفته است: فاش کردن سرّ ربوبی کفر است. یکی دیگر از آنها گفته است: خداوند را سرّی است اگر آن را ظاهر کند نبوّت باطل می شود، و نبوّت را نیز سرّی است که اگر فاش شود علم باطل می گردد، و عالمان ربّانی را نیز سرّی است که اگر آن را ظاهر کنند احکام باطل می شود. و اگر گوینده مذکور مقصودش این نباشد که نبوّت درباره ضعفا به سبب نارسایی فهم آنها باطل می شود، گفته او درست نخواهد بود، بلکه صحیح این است که سرّ ربوبیّت با نبوّت در تناقض نیست، و انسان کامل کسی است که انوار معرفت او نور ورع وی را خاموش نکند، و ملاك ورع شریعت است.

می گویم: ما در باب دوّم از کتاب علم در آنجا که علم آخرت شرح داده شده است

در این باره احادیثی از ائمّه اهل بیت (علیهم السلام) نقل کرده ایم.

فصل: اختلاف ظاهر و باطن

اگر بگویی: چون آیات و اخباری که ذکر شد می تواند مورد تأویل قرار گیرد لازم است چگونگی اختلاف میان ظاهر و باطن روشن گردد، چرا که اگر باطن با ظاهر تناقض داشته باشد ابطال شرع لازم می آید، و این مصداق قول کسی است که گفته است: حقیقت خلاف شریعت است، و این سخن کفر است، چه شریعت عبارت از ظاهر و حقیقت همان باطن است، و اگر این دو با هم تناقض و مخالفتی نداشته باشند یکی خواهند بود و انقسام موردی ندارد، و دیگر برای شرع سرّی نیست تا آن را فاش نکنند بلکه پوشیده و آشکار یکی خواهد بود.

پاسخ این است که بدانی این پرسش امری بزرگ و ناگوار را پیش می آورد، و به علم مکاشفه منجر می شود، و گفتگو از مورد بحث ما که علم معامله و غرض ما در این کتاب است خارج می گردد، چه این عقایدی که ذکر کردیم از اعمال قلوب است، و ما مکلّفیم که آنها را قلبا مورد قبول و تصدیق قرار دهیم، نه این که برای کشف حقایق آنها تلاش کنیم، چرا که همه مردم مکلّف به این امر نیستند، و اگر این عقاید از اعمال نبود ما آنها را در این کتاب نمی آوردیم، و اگر از اعمال ظاهر قلب نه از اعمال باطن به شمار نمی آمد ما آن را در بخش نخست این کتاب ذکر نمی کردیم، و کشف حقیقی تنها صفت سرّ دل و باطن آن است، لیکن چون سخن به اینجا رسید که تناقض ظاهر و باطن توهّم می شود، برای رفع آن ناگزیر از سخنی کوتاهیم، چه هر کس بگوید حقیقت مخالف شریعت یا باطن

با ظاهر در تناقض است، سخن او به کفر نزدیکتر است تا به ایمان، بلکه اسراری که درك آنها به مقرّبان اختصاص دارد، و بیشتر مردم در دانستن اسرار مذکور با آنها مشارکت ندارند، و مقرّبان از فاش کردن آنها امتناع می کنند به پنج قسم منقسم می شود: ۱- این که چیزی ذاتا دقیق است، و بیشتر فهمها از درك آن ناتوانند، و فهم آن تنها به خواصّ اختصاص دارد، و بر آنها لازم است که آن را جز برای اهلش افشا نکنند، چه به سبب نارسایی فهمشان برای آنها فتنه خواهد شد، و راز روح که پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) آن را مخفی داشت، و از بیان آن خودداری فرمود از همین قسم است، زیرا ماهیّت روح از جمله چیزهایی است که افکار از درك آن ناتوان، و اوهام از تصوّر حقیقت آن قاصرند، و نباید گمان کرد که راز روح بر پیامبر خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) مکشوف نبوده است، زیرا کسی که روح را نشناسد مانند آن است که خود را نشناخته، و آن که خود را نشناخته است چگونه می تواند پروردگارش را بشناسد، و دور نیست که این راز بر برخی از اولیا و علما نیز مکشوف باشد، و اینان اگر چه پیامبر نیستند لیکن به آداب شرع مؤدّب و آراسته اند، و از آنچه شرع خاموشی گزیده خاموشی اختیار کرده اند، همچنین در صفات حق تعالی نکات و اسراری است که اکثر مردم از درك آنها ناتوانند، و پیامبر خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) از این صفات جز آنچه را که بر افکار و اذهان روشن است ذکر نکرده است مانند علم و قدرت و جز آنها تا مردم این معانی را با توجّه به نوع مناسبتی که با علم و قدرت آنها دارد درك کنند، چه آنان دارای صفاتی هستند که آنها را علم و قدرت می نامند، و می

توانند با يك مقايسه علم و قدرت خداوند را بفهمند، و اگر صفتى براى خداوند ذكر مى كرد كه از آن چيزى در خلق وجود نداشت تا الگو و نمونه آن باشد، مردم نمى توانستند آن صفت را درك كنند، چنان كه اگر لذّت جماع را براى كودك يا عنيّن شرح دهند آن را نخواهند فهميد مگر اين كه آن را با لذّت طعامى كه خورده و چشيده است مقايسه كنند، و با اين حال شناخت آنها نسبت به اين معنا حقيقى و واقعى نيست، و اختلافى كه ميان علم و قدرت خداوند با علم و قدرت خلق وجود دارد خيلى بيشتر از اختلافى است كه ميان لذّت مباشرت و خوردن موجود است.

خلاصه انسان تنها نفس و صفات خويش را كه در دسترس دارد، و يا آنچه پيش از اين برايش وجود داشته است مى تواند درك كند، و با مقايسه با خود قادر است صفت غير خود را بفهمد، و پس از آن باور كند كه ميان آنها از حيث شرافت و كمال تفاوت است، و بشر جز اين توانايى ندارد كه براى خداوند صفاتى را ثابت كند اعمّ از فعل و قدرت و علم و جز آنها كه در نفس او ثابتند، ضمن تصديق به اين كه آنچه در خداوند مى باشد كاملتر و شريفتر است. به همين سبب سخنان بشر بيشتر پيرامون صفات نفس خويش است، نه صفات جلالى كه به خداوند متعال اختصاص دارد. از اين رو پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) فرموده است:

لا احصى ثناء عليك انت كما اثنيت على نفسك»

و معناى آنچه فرموده اين نيست كه من از بيان آنچه فهميده ام ناتوانم بلكه آن اعتراف به قصور از ادراك حقيقت جلال اوست. به همين مناسبت برخى از اهل معرفت گفته اند: خدا را در حقيقت جز خدا نمى

شناسد، و یکی از آنها گفته است: سپاس ویژه خداوندی است که برای شناخت خویش راهی جز اظهار عجز از شناخت خود قرار نداده است.

اکنون که به این جا رسیدیم عنان سخن از آن باز می کشیم و به مقصود خود بازمی گردیم، و آن این که یکی از اقسام چیزهایی که فهم از درك آن ناتوان می باشد روح و بعضی از صفات باری تعالی است، و شاید این حدیث پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) به همین مطلب اشاره دارد که فرموده است: خداوند را هفتاد حجاب از نور است که اگر این حجابها را از میان بردارد انوار جلال و عظمتش هر کس را که به او بنگرد می سوزاند.

۲- از اسراری که پیامبران و صدّیقان از ذکر آن خودداری کرده اند چیزی است که ذاتا قابل فهم است و عقل انسان از درك آن عاجز نیست، جز این که گفتن آن برای بیشتر شنوندگان زیانبار است لیکن برای پیامبران و صدّیقان زیانی ندارد، و سرّ قدر الهی که عالمان را از فاش کردن آن منع کرده اند از این قبیل است. و چه بسا که بیان بعضی حقایق برای برخی مردم زیانبار باشد، چنان که نور خورشید به چشم خفّاشان، و بوی گل به جعل ضرر می رساند.

اگر کسی بگوید: چنانچه وقت قیامت بیان و تعیین شده بود که پس از هزار سال یا بیشتر یا کمتر است مطلبی روشن و قابل درك بود، پاسخ این است که برای حفظ مصالح بندگان، و از بیم رسیدن زیان به آنان وقت آن ذکر و تعیین نشده است، و شاید هنگام وقوع آن دور و مدّت ایمنی طولانی باشد، و مردم فرا رسیدن زمان عقوبت و مجازات را بعید شمارند و در نتیجه اعتنا و توجّه آنها به آن کم گردد،

و یا فرا رسیدن قیامت در علم خداوند نزدیك باشد كه در این صورت چنانچه وقت آن گفته می شد ترس بر آنها غلبه می یافت، و از كار و عمل روگردان می شدند، و دنیا ویران می گشت. و اگر این معنا موجّه و درست باشد می تواند نمونه این قسم از اسرار به شمار آید.

۳- چیزی است كه اگر صریح گفته شود مفهوم گردد، و در آن زیانی نیست لیكن به طور كنایه و بر سبیل استعاره و رمز ذكر می شود تا در دل شنونده مؤثّرتر واقع شود، و مصلحت او در این است كه وقوع آن در نظرش بزرگ آید، چنان كه اگر گوینده ای بگوید: فلانی را دیدم كه بر گردن خوكها گردن بند دّر می آویخت، و اشاره او بدین باشد كه علم و حكمت را میان نا اهلان پخش می كرد، شنونده جز ظاهر گفته او را درك نمی كند، لیكن پژوهشگر دانا هر گاه بنگرد و بداند كه درّی به همراه آن انسان نبوده، و در محلّ او خوك وجود نداشته است راز و باطن سخن او را درمی یابد. و مردم از این حیث با هم متفاوتند. و بازگشت این گونه سخن به این است كه معنای مورد نظر به صورتی گفته شود كه متضمّن همان معنا یا نظیر آن باشد، و از این جمله است قول پیامبر اكرم (صلّی الله علیه وآله وسلّم) كه فرموده است: «مسجد از آب بینی خود را درهم می كشد، چنان كه پوست بدن از آتش.» در حالی كه می بینیم سطح مسجد خود را از آب بینی درهم نكشیده و از آن كم نشده است، از این رو معنای آن این است كه روح مسجد و مقام معنوی آن نزد خداوند بزرگ است، و انداختن آب بینی در مسجد اهانت و تحقیری است نسبت به آن، و تحقیر ضدّ تعظیم و بزرگداشت آن است، مانند تضادّ آتش با پوست بدن. همچنین فرموده است:

«آیا کسی که پیش از امام سر (از رکوع و سجود) برمی دارد نمی ترسد که خداوند سرش را به سر الاغ مبدّل کند.» تبدیل سر انسان به سر الاغ از حیث صورت هرگز شدنی نیست لیکن از حیث معنا امکان پذیر است، زیرا حقیقت سر الاغ به رنگ و شکل آن نیست بلکه به سبب کودنی و حماقت آن است که از ویژگیهای اوست، و مقصود همین است نه شکل آن که قالب معناست، و جمع میان اقتدا به امام و تقدّم جستن بر او از منتهای حماقت است چه اینها نقیض یکدیگرند، و اسرار این ظواهر را تنها با دلیل عقلی یا شرعی می توان شناخت.

امّا دلیل عقلی به هنگامی است که حمل آن بر ظاهر غیر ممکن باشد مانند قول پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) که فرموده است «دل مؤمن میان دو انگشت از انگشتان خداوند رحمان است»، چرا که اگر سینه مؤمنان را جستجو کنیم در آنها انگشتی نمی یابیم، پس معلوم می شود که آن کنایه از قدرت است که سرّ انگشت و روح نهفته در آن است، و پیامبر برای بیان قدرت از تعبیر انگشت استفاده فرموده است زیرا این نوع تعبیر در تفهیم قدرت کامله حقّ مؤثّرتر و در نفوس راسختر است. و از این قبیل است قول حق تعالی که: إِنَّمَا قَوْلُنَا لِشَيْءٍ إِذَا أَرَدْنَاهُ أَنْ نَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ که کنایه است از قدرت او، زیرا گفتن «کن» اگر خطاب به چیزی پیش از وجود آن است امری محال است، چه معدوم خطاب را درك نمی کند مگر آنگاه که موجود گردد، و اگر این خطاب پس از وجود آن است آن شئ از تکوین و ایجاد بی نیاز است، لیکن چون برای تفهیم کمال قدرت حق تعالی این کنایه در نفوس مؤثّرتر و راسختر است بدین صورت گفته شده است.

امّا دلیل شرعی زمانی است که حمل نصّ بر ظاهر آن ممکن باشد لیکن روایت شده که مراد غیر از ظاهر آن است چنان که در تفسیر قول خداوند متعال: أَنْزَلَ من السَّماءِ ماءً فَسالَتْ أَوْدِيَةٌ بِقَدَرِها روایت شده که مراد از آب قرآن و مقصود از وادیها (درّه ها) دلهاست که بعضی از آنها بخش زیادی از آب و بعضی بخش کمی از آن در آنها سرازیر می شود و برخی بکلّی از آن بی نصیب می مانند. و زبد (کف) روی آب مثال است برای کفر، زیرا اگر چه کف بر روی آب ظاهر می گردد و ته نشین نمی شود لیکن دوام و ثباتی ندارد، و هدایت که مایه سود مردم است همچنان ثابت و پایدار می ماند. گروهی در این باره به غور و تعمّق پرداخته، و آنچه را که در مورد آخرت ذکر شده از قبیل میزان و صراط و جز اینها را تأویل، و از ظاهر آنها صرف نظر کرده اند، و این بدعت است زیرا در این مورد روایتی نقل شده، و حمل آنها بر ظاهر محال نیست، از این رو اعتقاد بر ظاهر آنها واجب است.

می گویم: بنابر مذهب ما تأویل میزان و صراط بدعت نیست، زیرا همان گونه که پیش از این اشاره کرده ایم روایاتی در تأویل آنها از ائمّه معصومین (علیهم السلام) وارد شده است، و ما در رساله جداگانه ای به طور کامل و مشروح این مسائل را بیان و روشن کرده ایم.

٤- این که انسان چیزی را به طور اجمالی درك کند، سپس با ذوق و تحقیق، مفصّل آن را بفهمد، به طوری که آن عقیده و حالت مداوم او گردد، این دو علم با یکدیگر تفاوت دارند، اوّلی به منزله پوست و دوّمی مغز، و یا اوّلی ظاهر و دیگری باطن است. و آن مانند این است که انسان در تاریکی یا از دور شخصی را به نظر

آورد، و نسبت به آن تا اندازه ای یقین حاصل کند، و هنگامی که او را از نزدیك یا پس از برطرف شدن تاریکی ببیند میان این دو دیدار احساس تفاوت کند، لیکن رؤیت اخیر او ضدّ اوّل نیست بلکه موجب تکمیل آن است. در مورد علم و ایمان و تصدیق نیز وضع به همین منوال است، چه انسان وجود عشق و بیماری و مرگ را پیش از وقوع آنها باور می کند لیکن یقین او به هنگام وقوع آنها کاملتر از یقین او پیش از تحقّق آنهاست.

به طور کلّی انسان در زمینه شهوت و عشق و دیگر احوال خود سه حالت متفاوت یا سه ادراك مختلف دارد: اوّل تصدیق به وجود آن پیش از وقوع، دوّم حال وقوع، سوّم پس از گذشتن آن، چه باور آدمی نسبت به گرسنگی پس از زوال آن خلاف باوری است که پیش از زوال آن داشته است، همچنین برخی از علوم دین در قلمرو ذوق درمی آیند و کامل می شوند، مانند باطن در مقایسه با وضعی که پیش از آن داشته است، و نیز میان علم بیمار درباره صحت، و علم فرد تندرست نسبت به آن تفاوت وجود دارد. در این چهار قسم که ذکر شد مردم با یکدیگر اختلاف دارند، و در هیچ یك از این اقسام باطن نقیض ظاهر نیست، بلکه باطن متمّم و مکمّل ظاهر است چنان که مغز کامل کننده پوست می باشد.

۵- چیزی به زبان مقال گفته شود که روشنگر زبان حال باشد، در این جا کوته فهم به ظاهر اکتفا می کند، و آن را تنها نطق و بیان می داند، لیکن آن که دانا به حقایق است راز درون آن را درك می کند، در مثل آمده است که: دیوار به میخ گفت: چرا مرا می شکافی؟ میخ پاسخ داد: از آن که مرا می کوبد بپرس، چه سنگی که در پشت سر من است مرا رها نکرده است. و این مثل

بیانگر زبان حال با زبان مقال است، و از این گونه است قول خداوند متعال: فَقالَ لَها وَ لِلْأَرْضِ ائْتِیا طَوْعاً أَوْ کَرْهاً قالَتا أَتَیْنا طائِعِینَ کوته اندیش برای فهم این آیه نیازمند آن است که برای مخاطب این خطاب حیات و عقل و فهم فرض کند، و خطاب را صوت و حرف بداند که زمین آن را شنیده و با صوت و حرف پاسخ داده و می گوید: أتینا طائعین، امّا صاحب بصیرت می داند که مراد نطق زبان نیست و مقصود زبان حال و خبر از این است که آنها بالضّروره مسخّر فرمان خداوند و مطیع و تسلیم اویند. قول خداوند متعال که فرموده است: إِنْ من شَيْ ءٍ إِلَّا یُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ یعنی هیچ چیزی نیست مگر این که خداوند را تنزیه و ستایش می کند نیز از این قبیل است امّا انسان کم هوش خود را نیازمند آن می بیند که برای جماد حیات و عقل و نطق و صوت و حرف فرض کند، تا زمین سبحان الله بگوید و تسبیح او تحقق یابد لیکن صاحب بینش می داند که مقصود گفتار زبانی نیست بلکه آسمانها و زمین به وجود خود او را تسبیح می گویند، و ذات پاك او را تقدیس می کنند و به یگانگی او گواهی می دهند چنان که گفته اند:

و فی کل شی له آیة تدلّ علی أنّه واحد و نیز گفته می شود: این صنعت مستحکم گواهی می دهد که سازنده آن از حسن اندیشه و دانش کامل برخوردار است. سخن مذکور بدان معنا نیست که به زبان شهادت می دهد، بلکه مراد گواهی ذات و حال آن است. همچنین هیچ چیزی نیست مگر این که در ذات خود محتاج است به موجدی که به او هستی و بقا دهد، و اوصاف او را دائمی کند، و تکامل بخشد، پس به حکم نیازی که دارد بر تقدیس آفریننده خویش گواهی می دهد، و گواهی او را ارباب بصیرت می دانند، نه

آنهایی که به ظواهر اکتفا می کنند. و به همین سبب خداوند متعال فرموده است: وَ لكِنْ لا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ، چه کوته بینان اصلا این تسبیح را نمی فهمند، و مقرّبان و راسخان در علم اگر چه درك می کنند لیکن کنه و کمال آن را درنمی یابند، زیرا هر چیزی گواهیهای گوناگونی بر تنزیه و تقدیس حقّ تعالی دارد، و هر یك از آنان به اندازه بهره و بینش خویش آنها را درك می کند، و سزاوار نیست این گواهیها ضمن علم معامله گفته و شمرده شود، و این موضوع نیز از جمله اموری است که ظاهربینان و صاحبان بینش در علم و آگاهی به آن با هم تفاوت و اختلاف دارند، و به وسیله آن جدایی باطن از ظاهر آشکار می گردد.

فرقه ها و ارباب مقالات در این باب بعضی زیاده روی و برخی طریق میانه را اختیار کرده اند، دسته ای در ردّ ظواهر تا آن جا پیش رفته اند که همه ظواهر آیات و روایات یا اکثر آنها را دگرگون کرده اند، حتّی آیه: تُكَلِّمُنا أَيْدِيهِمْ وَ تَشْهَدُ أَرْجُلُهُمْ، و نيز: وَ قالُوا لِجُلُودِهِمْ لِمَ شَهِدْتُمْ عَلَيْنا قالُوا أَنْطَقَنَا اللهُ الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْ‏ءٍ و همچنین سؤالات نکیر و منکر و میزان و حساب و گفتگوهای دوزخیان با بهشتیان را در آن جا که می گویند: أَفِيضُوا عَلَيْنا مِنَ الْماءِ أَوْ مِمَّا رَزَقَكُمُ اللهُ همه را بر غیر ظاهر خود حمل کرده و گمان کرده اند که همه آنها زبان حال است، و گروهی که از جمله آنها احمد بن حنبل است برای سدّ این باب به قدری غلوّ و بر ظواهر نصوص تکیه کرده اند که تأویل آیه «كُنْ فَيَكُونُ» را اجازه نداده و مدّعی شده اند که این خطابی با حرف و صوت است که در هر لحظه ای به عدد همه آفریدگان از سوی خداوند متعال به وجود می آید، تا آن جا که از

بعضی اصحاب احمد شنیدم که می گفت: وی مطلقا باب تأویل را جز در سه مورد مسدود کرده است، که عبارتند از قول پیامبر خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم): الحجر الاسود یمین الله فی الارض و نیز: قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرّحمن و نیز: إنّی لاجد نفس الرّحمن من جانب الیمن و ظاهربینان به بستن باب تأویل گرویدند. گمانم این است که احمد بن حنبل می دانسته است که استواء استقرار نیست و نزول غیر از انتقال است، لیکن او از تأویل این آیات منع کرد. تا راه تأویل را بکلّی مسدود، و مصلحت مردم را رعایت کند، زیرا اگر باب تأویل گشوده شود شکاف گسترش می یابد، و از ضبط و کنترل خارج می گردد، و از حدّ اعتدال خارج می شود و برای اعتدال نیز ضابطه ای وجود ندارد، در حالی که برای این منع باکی نیست، و روش پیشینیان گواه آن است، زیرا آنها می گفته اند: نصوص را به همان گونه که وارد شده برقرار بدارید، حتّی هنگامی که از مالك درباره استواء پرسیدند، پاسخ داد: استواء معلوم و کیفیّت آن مجهول، و ایمان به آن واجب، و پرسش درباره آن بدعت است.

گروهی نیز راه میانه را برگزیدند، و تأویل را در آنچه مربوط به صفات باری تعالی است روا دانسته، و هر چه را متعلق به آخرت است بر ظواهر خود باقی گذاشته، تأویل آنها را منع کردند، و اینان طایفه اشاعره اند، و معتزله از این حدّ فراتر رفتند، و از صفات باری تعالی رؤیت و سمیع و بصیر بودن او و همچنین معراج پیامبر خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) را تأویل کردند، و مدّعی شدند که معراج جسمانی نبوده است، و نیز عذاب قبر، میزان، صراط و بخشی از احکام آخرت را مورد تأویل قرار دادند، لیکن به حشر اجساد و بهشت اعتراف و اقرار کردند که

بهشت مشتمل بر خوردنیها و نوشیدنیها و زناشویی و لذّتهای محسوس است، و دوزخ مشتمل بر جسمی محسوس و سوزنده است که پوست را می سوزاند و پیه را می گدازد.

و فلاسفه از حدّ معتزله جلوتر رفتند، و همه آنچه را درباره آخرت وارد شده تأویل کردند، عذابها و لذّتهای آن را آلام و لذّات عقلی و روحانی دانستند، و حشر اجساد را منکر شدند، و گفتند: نفوس باقی می مانند، در حالی که یا معذّبند و یا متنعّم، و عذاب و نعیم آنها به گونه ای نیست که با حسّ درك شود، و اینها همان دسته ای هستند که در تأویل اسراف و زیاده روی کرده اند.

امّا حدّ میانه بین افراط فلاسفه و تفریط و جمود حنابله به قدری دقیق و پوشیده است که جز اهل توفیق که امور را در پرتو نور الهی درك می کنند- نه از طریق سماع- از آن آگاه نمی شوند. اینان چون اسرار امور آن چنان که هست بر آنها منکشف شود به شنیده ها و الفاظ وارده نظر می کنند، هر چه موافق با چیزی باشد که آن را به نور یقین مشاهده کرده اند تأیید و آنچه را خلاف آن است تأویل می کنند. و کسی که شناخت خود را نسبت به این امور تنها از طریق سمع به دست آورده قدم او در این راه ثابت، و موضع او معیّن و پابرجا نیست، و کسی که بخواهد تنها به سمع بسنده کند سزاوارتر برای او تأسّی به احمد بن حنبل است.

باری بیان حدّ میانه در این امور و پرده برداشتن از چگونگی آن مربوط به علم مکاشفه است و سخن در آن باره به درازا می کشد، و ما در صدد آن نیستیم، بلکه غرض ما آن است که موارد مخالفت و موافقت باطن را با ظاهر بیان کنیم، و این مقصود

ضمن اقسام پنجگانه ای كه ذكر شد برآورده شده است.

فصل: انكشاف اسرار به اندازه قدرت ايمان است

مى گويم: اين اسرار در دل انسان به اندازه نيروى ايمان و يقين او ظاهر و منكشف مى شود، و اين نيرو نيز به اندازه دانش اوست، دانشى كه حيات قلب بسته به آن مى باشد، و عبارت از نورى است كه به سبب بالا رفتن حجاب ميان انسان و خداوند در دل او حاصل مى شود، كه: اللّه وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ من الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ و نيز: أَ وَ من كانَ مَيْتاً فَأَحْيَيْناهُ وَ جَعَلْنا لَهُ نُوراً يَمْشِي به في النَّاسِ كَمَنْ مَثَلُهُ في الظُّلُماتِ لَيْسَ بِخارِجٍ مِنْها. و چنان كه فرموده اند علم به درس خواندن زياد نيست، بلكه نورى است كه خداوند آن را در دل هر كس كه بخواهد مى اندازد، تا او را هدايت كند، و اين نور مانند انوار ديگر قابل قوّت و ضعف و شدّت و نقص است، كه: وَ إِذا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آياتُهُ زادَتْهُمْ إِيماناً، و نيز: وَ قُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْماً.

ايمان داراى درجات و مراتب و منازلى است، يك مرتبه آن ايمانى است كه به حدّ اعلاى خود رسيده و كامل شده است، مرتبه ديگر آن ايمانى است كه ناقص است و نقصان آن آشكار مى باشد، مرتبه ديگر آن ايمانى است كه راجح است و رجحان آن فزونى دارد، و اين قول امام صادق (عليه السلام) است. و هر چه حجاب بيشتر برداشته شود بر نور افزوده مى گردد، و ايمان قوّت و تكامل پيدا مى كند، تا آنگاه كه نور گسترش يابد و سينه انسان را منشرح و گشاده سازد، در اين هنگام از حقايق اشيا آگاهى مى يابد، و آنچه از نظر او غايب است بر او تجلّى مى كند، و هر چيزى را در محلّ و

موضع خود می یابد، و صدق گفتار پیامبران (علیهم السلام) در همه آنچه به اجمال و تفصیل از آن خبر داده اند، به اندازه نوری که بر او تابیده و به مقدار انشراح صدری که پیدا کرده است بر او آشکار می گردد، و در دلش انگیزه و شوق عمل به آنچه در آن مأمور است، و دوری جستن از آنچه از آن ممنوع است برانگیخته می شود، و در نتیجه انوار اخلاق فاضله و ملکات حمیده بر نور معرفتش افزوده می گردد: نُورُهُمْ یَسْعی بَیْنَ أَیْدِیهِمْ وَ بِأَیْمانِهِمْ، ... نُورٌ عَلی نُورٍ. و هر عبادتی که به صورت صحیح خود ادا شود در دل پاکیزگی و صفایی به وجود می آورد، و آن را برای تابش انوار غیبی و انشراح صدر و حصول معرفت و یقین آماده می گرداند، سپس همین نور و معرفت و یقین او را به عبادت و اخلاص دیگری که موجب نوری دیگر و انشراح صدری کاملتر و معرفت و یقینی قوی تر است وامی دارد، و وضع او تا آن جا که خدا بخواهد به همین گونه ادامه پیدا می کند. او مانند کسی است که با همراه داشتن چراغی در تاریکی روان است، هر قطعه ای از راه که برایش روشن می شود و آن را طیّ می کند سبب می شود که قطعه دیگری از راه روشن گردد، و به همین گونه تمامی راه را بپیماید. در حدیث نبوی (صلّی الله علیه وآله وسلّم) است: «هر کس بداند و به آنچه می داند عمل کند، خداوند دانشی را که نمی داند به او ارزانی می دارد.» از سخنان امیر مؤمنان (علیه السلام) است: «ایمان در قلب به صورت نقطه سپیدی ظاهر می شود، هر گاه بنده کارهای شایسته انجام دهد این نقطه افزایش و گسترش می یابد به طوری که سپیدی سراسر قلب او را فرا می گیرد، و نفاق به صورت نقطه سیاهی در قلب پیدا می شود، و چون هتك محرّمات الهی کند

سیاهی قلب او گسترش می یابد تا بر تمامی قلب او مستولی شود، و معنای ختم که در قرآن آمده همین است، و آیه: كَلَّا بَلْ رانَ عَلی قُلُوبِهِمْ ما كانُوا يَكْسِبُونَ را تلاوت فرمود.»

غزّالی می گوید: «عمل کردن به دستورهای الهی در تقویت و توسعه مبانی اعتقادات مؤثّر است، همان گونه که آبیاری درختان در رشد و نموّ آنها تأثیر فراوان دارد، و به همین جهت خداوند متعال فرموده است: فَزادَهُمْ إِيماناً، و نیز: زادَتْهُمْ إِيماناً، و نیز: لِيَزْدادُوا إِيماناً مَعَ إِيمانِهِمْ، و در پاره ای روایات آمده که پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) فرموده است: ألإيمان يزيد و ينقص زیاد شدن ایمان به سبب تأثیر طاعات در دل است، و این توفیق را تنها کسی می تواند به دست آورد که در اوقاتی که مشغول عبادت است برای تحصیل حضور قلب از هر چه غیر اوست جدا شده، و همچنین در غیر این اوقات مراقب احوال نفس خویش باشد، و تفاوت اطمینان و آرامش بر عقاید ایمانی را در این حالات ادراک کند.

حتّی کسی که به معنای رحمت نسبت به یتیم معتقد است هر گاه به مقتضای اعتقادش عمل کند، و دست نوازش بر سر یتیم کشد، و به او لطف ورزد، به سبب این عمل ترحّم بیشتر و شدیدتری را در درون خود احساس می کند، همچنین کسی که به فروتنی معتقد است هر گاه طبق اعتقادش عمل کند، و دست دیگری را ببوسد و یا در برابرش به خاك افتد در موقع خدمت در دل خویش احساس تواضع خواهد کرد، به همین گونه است همه صفات قلب که در قالب اعمال اعضا و جوارح از آن صادر، و سپس آثار و نتایج آن اعمال به او باز می گردد، و موجب تقویت و مزید آن صفات می شود. ما

در بخش منجیات و مهلکات آن جا که درباره سبب تعلّق باطن به ظاهر و اعمال به عقاید و قلوب بحث می کنیم در این باره سخن خواهیم گفت.

می گوییم: غزّالی در بیان تفاوت ایمان و اسلام و معانی و مراتب آنها، و اختلاف مردم در این باره و احکامی که بر آنها مترتّب است و جز اینها، سخنانی مشروح دارد که با توجّه به آنچه ما مورد تحقیق قرار داده، و در فصل دیگری به طور فشرده، و به روشی غیر از روش او ذکر کرده ایم فایده ای در نقل آنها نیست. و توفیق از خداوند است.

راه روشن ، جلد اول ترجمه المحجة البیضاء فی تهذیب الاحیاء

فصل

درجات اوّلیه ایمان عبارت از تصدیقاتی است که مشوب به شکوك و شبهات بر حسب اختلاف مراتب آنهاست، و ممکن است به شرك نیز آمیخته باشد: وَ ما يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَ هُمْ مُشْرِكُونَ، و از این ایمان غالبا به اسلام تعبیر می شود: قالَتِ الْأَعْرابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَ لكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنا وَ لَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمانُ في قُلُوبِكُمْ.

از امام صادق (علیه السلام) روایت است: «ایمان یك درجه از اسلام بالاتر است.»

ایمان با اسلام در ظاهر مشارکت دارد، و اسلام با ایمان در باطن شرکت ندارد هر چند در قول و صفت یکی هستند.

درجات متوسّط ایمان عبارت از تصدیقاتی است که مشوب به شكّ و شبهه نیست: الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتابُوا، و ایمان به خصوص بیشتر بر همین درجه از ایمان اطلاق می شود: إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذا ذُكِرَ الله وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَ إِذا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آياتُهُ زادَتْهُمْ إِيماناً وَ عَلى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ».

درجات بالای آن علاوه بر این که مشوب به شكّ و شبهه نیست توأم با کشف و شهود و ذوق و عیان و محبّت کامل به خداوند و شوق تّام نسبت به ساحت مقدّس اوست: يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكافِرِينَ ... وَ لا يَخافُونَ (في الله) لَوْمَةَ لائِمٍ ذلِكَ فَضْلُ الله يُؤْتِيهِ من يَشاءُ، از این مرتبه ایمان گاهی به احسان تعبیر شده و در حدیث است که «احسان آن است که خدا را به گونه ای عبادت کنی که گویا او را می بینی» و گاهی آن را ایقان خوانده اند که فرموده: وَ بِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ. خداوند متعال در آیه: لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ جُناحٌ فِيما طَعِمُوا إِذا ما اتَّقَوْا وَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ ثُمَّ اتَّقَوْا وَ آمَنُوا ثُمَّ اتَّقَوْا وَ أَحْسَنُوا وَ الله يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ، به این هر سه مرتبه اشاره کرده و اضداد آنها را که مراتب کفر است در آیه: إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا ثُمَّ آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا ثُمَّ ازْدادُوا كُفْراً لَمْ يَكُنِ الله لِيَغْفِرَ لَهُمْ وَ لا لِيَهْدِيَهُمْ سَبِيلًا بیان فرموده است بنابراین نسبت احسان و یقین به ایمان مانند نسبت دادن ایمان است به اسلام، امام صادق (علیه السلام) فرموده است: «ایمان از اسلام برتر، و یقین از ایمان بالاتر است و هیچ چیزی از یقین گرامی تر نیست.»

یقین را سه مرتبه است که عبارتند از: علم الیقین، عین الیقین و حقّ الیقین: كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ، لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ، ثُمَّ لَتَرَوُنَّها عَيْنَ الْيَقِينِ إِنَّ هذا لَهُوَ حَقُّ الْيَقِينِ. تفاوت میان این مراتب سه گانه را می توان با مثال مشخّص کرد، مثلا حصول علم الیقین نسبت به وجود آتش عبارت است از مشاهده دیدنیها در پرتو نور آن، و عین الیقین دیدن جرم آن، و حقّ الیقین سوختن در آن و تبدیل به آتش شدن است. و بالاتر از این مرتبه ای نیست، و این مرتبه قابل افزایش نمی باشد چنان که علی (علیه السلام) فرموده است: «اگر پرده برداشته شود بر یقین من افزوده نمی شود.»

اين پايان گفتار كتاب «قواعد عقايد» از كتاب المحجّة البيضاء فى تهذيب الاحياء است، و پس از آن كتاب «اسرار طهارت و مسائل مهمّ آن» مى آيد. و الحمد للّه اوّلا و آخرا و ظاهرا و باطنا.

كتاب اسرار طهارت و مسائل مهمّ آن

اين سوّمين كتاب از بخش عبادات المحجّة البيضاء فى تهذيب الاحياء است بسم الله الرحمن الرحيم سپاس ويژه خداوندى است كه از راه لطف بندگانش را به رعايت پاكيزگى موظّف كرده، و براى تزكيه درون آنها انوار و الطاف خود را بر دلهاى آنها افاضه فرموده، و براى تطهير ظواهر آنها آب را كه به دقّت و لطافت موصوف است فراهم ساخته است. و درود بر محمّد مصطفى (صلّى الله عليه وآله وسلّم) كه نور هدايت او اطراف و اكناف جهان را فرا گرفته است. و بر خاندان پاك او باد درودى كه بركات آن، ما را از هول و هراس قيامت نگه دارد، و همچون سپرى ميان ما و هر گونه بلا و آفت باشد.

امّا بعد. پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) فرموده است: «دين بر پايه نظافت بنا شده است» و نيز «كليد نماز پاكى است»

خداوند متعال فرموده است: رِجالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَتَطَهَّرُوا وَ الله يُحِبُّ الْمُطَّهِّرِينَ، و پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) فرموده است: «پاكيزگى نصف ايمان است» و خداوند فرموده است: ما يُرِيدُ الله لِيَجْعَلَ عَلَيْكُمْ من حَرَجٍ وَ لكِنْ يُرِيدُ لِيُطَهِّرَكُمْ.

اهل بينش از اين آيات و روايات مى فهمند كه مهمّترين امور پاكيزه كردن باطن است، زيرا بعيد به نظر مى رسد كه مقصود پيامبر اكرم (صلّى الله عليه وآله وسلّم) در اين كه فرموده است: پاكيزگى نصف ايمان

است، آن باشد كه ظاهر را با ريختن آب پاك و آباد سازند، و باطن را همچنان پر از كثافتها و پليديها باقى و ويران بگذارند، و چه دور است اين توجيه.

طهارت را چهار مرتبه است: اوّل- پاك كردن ظاهر از احداث و پليديها و فضولات دوّم- حفظ اعضا و جوارح از جرائم و گناهان سوّم- پاك كردن دل از اخلاق زشت و خويهاى نكوهيده چهارم- پاكيزه كردن باطن از هر چه غير خداست، و اين طهارت پيامبران و صدّيقان است.

طهارت در هر مرتبه اى نيمى از عمل مقرّر در آن مرتبه است، چه هدف نهايى از اصلاح باطن اين است كه جلال و عظمت بارى تعالى بر انسان ظاهر و منكشف شود، و حقيقت معرفت الهى زمانى در دل قرار مى گيرد كه از هر چه غير خداست دورى اختيار كند، از اين رو خداوند فرموده است: قُلِ اللهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ، چون خدا با غير خدا در يك دل جمع نمى شود: ما جَعَلَ اللهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ في جَوْفِهِ.

امّا مقصود غايى در عمل دل اين است كه آن را به وسيله اخلاق پسنديده و اعتقادات مشروع اصلاح و آباد گردانند، و دل هرگز به اين صفات آراسته نمى شود مگر آنگاه كه از اخلاق زشت و عقايد فاسدى كه ضدّ آنهاست پاك گردد، پس پاك كردن دل يكى از دو نيمه كار و نيمه اوّل شرط نيمه دوّم مى باشد، و اين كه طهارت نصف ايمان شمرده شده به همين معناست. همچنين پاكى اعضا از گناهان يكى از دو نيمه است و آباد كردن آنها به طاعات نيمه دوّم است. اينها مقامات ايمان است، و هر مقامى را مرتبه اى ست، و بنده هرگز به مرتبه بالاتر نمى رسد مگر آن كه از طبقه پايين تر گذشته باشد، و كسى كه از پيراستن دل از صفات

نکوهیده و آبادانی آن به خویهای پسندیده فراغت نیافته نمی تواند به پاکیزه کردن باطن از اخلاق زشت و آراستن آن به خصلتهای ستوده دست یابد همچنین کسی که کار طهارت جوارح را از مناهی و آراستن آنها را به طاعات به پایان نرسانیده است نمی تواند آن مقام را به دست آورد. و هر اندازه مطلوب گرانقدرتر و شریفتر باشد رسیدن بدان سخت تر و راه آن دشوارتر و ناهموارتر خواهد بود، و هرگز گمان مکن که با آرزو بتوان بدین امر دست یافت، و با سستی و کاهلی بتوان بدان رسید.

آری کسی که چشم بصیرتش کور است و تفاوت این مراتب را درنیافته از درجات طهارت جز مرتبه ابتدایی آن را که در مقایسه با آنچه مطلوب است به منزله پوست نسبت به مغز می باشد، درك نکرده، و پیوسته در آن دقّت و زیاده روی می کند، و اوقات خود را در استنجا و شستن جامه و پاکیزه داشتن ظاهر، و دست یافتن به آب زیاد و جاری صرف می کند. و چنین فردی به حکم وسوسه و نقصان عقل گمان می کند که طهارت مطلوب و شریف همین است و بس، و نمی داند که پیشینیان تمام همّت و اندیشه خود را در پاکیزه کردن دل مصروف می داشتند، و کار پاکیزگی ظاهر را آسان می گرفتند، تا آن جا که دست را از چربیها و خوردنیها نمی شستند، و آن را به کف پاهایشان می مالیدند، واشنان را از بدعتهای تازه می شمردند به همین گونه در پاکیزگی ظاهر سهل انگاری می کردند.

اینك نوبت به کسانی رسیده است که خودآرایی را نظافت می نامند، و می گویند: این اساس دین است، و مانند زن آرایشگر که عروس را می آراید بیشتر اوقات خویش را صرف آرایش خود می کنند، در حالی که باطن آنها خراب و پر از

پلیدی کبر، خودپسندی، نادانی، ریا و نفاق است و اینها را زشت نمی شمارند، و شگفتی ندارند. و اگر کسی در استنجا از سنگ اکتفا کند، و یا با پای برهنه راه رود، یا بر زمین مسجد یا بوریای آن بدون سجّاده نماز گزارد، یا بدون پاپوش چرم بر فرش گام نهد، یا از ظرف سالخورده ای و یا شخص راحت طلبی وضو گیرد قیامت برپا می کنند، و کار او را سخت زشت می شمارند، و او را کثیف و پلید می خوانند، و از جرگه خویش بیرون می کنند، و از این که با او معاشرت کنند و همخوراك شوند سرباز می زنند اینان تواضع در لباس پوشیدن را که از ایمان است کثافت، و خودآرایی را نظافت نامیده اند. ببین چگونه منکر معروف و معروف منکر شده است، و چطور آثار دین کهنه و مندرس گشته، همان گونه که تحقیق و علم آن متروك گردیده است.

فصل

اگر بگویی این عادات و رسومی که صوفیان در هیأت و طرز نظافت خود پدید آورده اند از امور زشت و ممنوع است می گویم حاشا اگر پاسخ این سخن را به تأخیر اندازم و به تفصیل درباره آنها صحبت نکنم، و حتّی می گویم این تکلّف و کوشش در نظافت ظاهر از قبیل آماده کردن ظروف و آلات و استعمال پاپوش و پارچه ای که برای دفع غبار بر سر و کتف می اندازند و جز اینها اگر منحصرا ذات آنها مورد نظر باشد همه مباحند، لیکن حالات و نیّاتی با آنها همراه می شود که گاهی معروف و زمان دیگر منکرند، امّا این که در ذات خود مباحند روشن است، چه مالك آنها در مال و بدن و لباس خود حقّ تصرّف دارد، و مادام که در آنها تضییع و اسراف نکند می تواند

هر کاری را که بخواهد با آنها انجام دهد. امّا این که ممکن است این کارها زشت و منکر شود به دو سبب است، یکی آن که این امر را اصل دین قرار دهد، و قول پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) را که فرموده است: بنی الدّین علی النظافة را بر آن تفسیر کند، و کسی را که مانند پیشینیان در این امر سهل انگاری ورزد محکوم شمارد. دیگر آن که مقصود او آرایش ظاهر برای خلق و جلب توجّه بیشتر آنها نسبت به خود باشد، و این همان ریاست که حرام است لذا به هر یك از این دو سبب، مباح مذکور بدل به منکر می گردد. امّا این که بدل به معروف می شود زمانی است که مقصود او خیر باشد نه خودآرایی و خودنمایی، و کسی را که به این عمل پشت پا زده محکوم نشمارد، و نماز را در اوّل وقت به سبب پرداختن به این کار به تأخیر نیندازد، و از عملی که برتر از این کار است یا اکتساب دانش و جز آن باز نماند، و چون کار او با یکی از این امور همراه نباشد عملش مباح بوده و می تواند نسبت به آن قصد قربت کند، لیکن این امر تنها برای افراد بیکار میسّر است همانهایی که اگر اوقات خود را در این کارها صرف نکنند یا می خوابند و یا به گفتن سخنان بیهوده و پوچ مشغول می شوند. بنابراین سرگرم شدن آنان بدین کارها سزاوارتر است، چه اشتغال به طهارت یاد خدا و ذکر عبادت را تازه می گرداند، و اگر کار آنها به منکر و اسرافی نیانجامد بر آن ایرادی نیست. لیکن برای اهل علم و عمل سزاوار نیست اوقات خود را جز به قدر حاجت در آن صرف کنند، و زیاده بر آن نسبت به آنان زشت و ضایع کردن عمر است عمری که گرانبهاترین و گرامی ترین گوهرها برای کسانی است که می توانند از

آن بهره برداری کنند، و از این سخن نباید در شگفت شد، چه حسنات ابرار (نیکان) سیّئات مقرّبان است، و افرا بیکاره نباید نظافت را ترك، و صوفیان را نکوهش کنند. و مدّعی شوند که به صحابه تشبّه جسته اند، زیرا تشبّه به ایشان این است که اگر نظافت را ترك کنند به عملی که مهمّتر از آن است مشغول شوند، از این رو من روا نمی دانم کسی که اهل علم و عمل است برای اجتناب از پوشیدن لباسی که گازرشسته به توهّم این که در شستن کوتاهی کرده است. وقت خود را در شستن لباسهایش صرف کند، چرا که در عصر نخست اسلامی مسلمانان در پوستینهای دبّاغی شده نماز می گزاردند، و در طهارت و نجاست میان پوست دباغی شده و جامه شسته فرق بسیار است، و آنان از نجاستی احتراز می کردند که آن را به چشم می دیدند، و برای برداشت احتمالات دور دقّت نظر به خرج نمی دادند، بلکه آنان در دقایق ریا و ظلم تأمّل و اندیشه می کردند، و همه ذهن و فکر خود را برای استنباط این دقایق به کار می بردند، نه در نجاستهای محتمل. و اگر عالم کسی از عوام را بیابد که به خاطر احتیاط شستن جامه اش را به او واگذارد بهتر است، چه این کار در مقایسه با سهل انگاری افضل است، و عامی نیز از آن سود خواهد برد، زیرا عامی نفس امّاره را به عملی مباح مشغول می کند، و در آن حال صدور گناه از او ممتنع خواهد شد، و نفس اگر سرگرم کاری نباشد صاحبش را به کاری سرگرم خواهد کرد، و اگر قصد عامی در این کار تقرّب به عالم باشد این از بهترین موارد تقرّب به خدا خواهد بود، چه وقت عالم ارزشمندتر از آن است که در این گونه کارها صرف شود، و بدین طریق وقت او محفوظ می ماند، و باارزش ترین وقت عامی

هنگامی است که بدین کار مشغول گردد، و بدین ترتیب به هر دو طرف خیر عاید می شود. با این مثالی که ذکر شد می توان نظایر این اعمال و فضیلت یکی را بر دیگری و سبب تقدّم آن را دریافت. بی شکّ دقّت در حفظ حساب لحظه های عمر و صرف آن در آنچه بهتر است از تدقیق در محاسبه اموال دنیا و آنچه مربوط به آن است مهمّتر و ضروری تر می باشد.

اینك هر گاه با این مقدّمه آشنا شدی و برایت روشن شده که طهارت را چهار مرتبه است باید بدانی که ما در این کتاب تنها از مرتبه چهارم آن که نظافت ظاهر است سخن می گوییم، زیرا قصد ما در نیمه نخست این کتاب جز بیان ظواهر نیست. از این رو می گوییم طهارت ظاهر سه قسم است: طهارت از خبث، طهارت از حدث و طهارت از فضولات بدن یعنی چیزهایی که با چیدن، ستردن، نوره کشیدن و ختنه کردن زدوده می شود.

قسم اوّل: در طهارت از خبث

در این قسم پیرامون آنچه زایل می شود، و آنچه بدو زایل می کنند، و نحوه زایل کردن سخن گفته می شود. اوّل- آنچه باید از بدن زایل شود عبارت از نجاسات است.

می گویم: اکنون ما آنچه را که غزّالی بنا بر مذاهب اهل سنّت و اصحاب رأی فتوا داده، و در این جا ذکر کرده جز چیزهایی که نقل آنها اشکالی ندارد ترك می کنیم، و بر طریقه اهل بیت (علیهم السلام) و پیروان آنها گفتگو می کنیم، و از خداوند توفیق می خواهیم. اینك می گوییم:

نجاساتی که زدودن آنها از لباس و بدن برای نماز و طواف، و ازاله آنها از مساجد و مصاحف و جلد و لفاف آنها و نیز از ضریحهای مقدّس و جامه و آنچه بر آنها

می اندازند، همچنین از خوردنیها و آشامیدنیها و ظروف مخصوص آنها و یا منحصر به آنها واجب می باشد عبارت است از:

۱ و ۲- خون و منی ذیروح که خون جهنده داشته باشد امّا خونی که پس از ذبح حیوان و خروج خون او به طور معمول در بدن او باقی می ماند هم پاك و هم حلال است.

۳ و ٤- بول و غایط حیوانی که خوردن گوشت او حرام است خواه اصالة و یا به سبب خوردن نجاسات و یا وطی انسان با او، و یا آشامیدن شیر خوك به حدّی که گوشت در بدن او روییده شده باشد. بجز پرندگان حرام گوشت که در آن شدیدا اختلاف است، چه امام صادق (علیه السلام) فرموده است: «از بول و غایط هر حیوانی که پرواز می کند پرهیز لازم نیست.»

٥- میته یعنی مرده جانداران بجز مرده حشرات از قبیل پشه و ساس.

٦- هر مایع مست کننده اعمّ از شراب و غیر آن بنا بر مشهور و اقوی.

۷- فقّاع (آب جو) هر چند مست نکنند، زیرا شراب به آن گفته می شود، و بعضی آب انگور را هر چند بر اثر آفتاب به جوش آید، پیش از آن که دو ثلث آن از میان برود به شراب ملحق کرده اند، لیکن این مطلب ثابت نشده است.

۸ و ۹- سگ و خوك غیر آبی، و قول ابن ادریس که نجاست را در مورد آنها تعمیم داده ضعیف می باشد.

۱۰- کافر هر چند به شهادتین (شهادت به یگانگی خدا و رسالت پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) اقرار کند، مانند خوارج، نواصب، مجسّمه و غلاة بنا بر مشهور.

گروهی از فقیهان به استناد اخبار صحیحی که در این باره وارد شده به طهارت نیم خورده اهل کتاب (یهود، نصارا و

مجوس) رأی داده اند، لیکن بعضی آن اخبار را حمل بر تقیّه کرده اند. شیخ ابو جعفر (طوسی) به نجاست مجبّره، سید مرتضی به نجاست مخالفان، ابن جنید به نجاست مذی و شیر کنیز، شیخ مفید به نجاست عرق جنب از حرام و عرق شتر نجاست خوار و نجاست موش و مارمولك، ابو الصّلاح به نجاست روباه و خرگوش، سلّار به نجاست مسوخات حکم کرده اند لیکن همه اینها احکامی شاذّ و نادر است.

و هر چیزی جز آنچه ذکر شد مادام که در حال رطوبت با نجاست تماس نداشته پاك است هر چند از فضولات بدن باشد مانند عرق، آب دهان، آب بینی، قی، چرك، ودي و وذي و جز اینها باشد همچنین خون و منی غیر ذیروح که خون جهنده ندارد مانند پشه و شپش، و نیز بول و غایط حیوانانی که خوردن گوشت آنها حلال است پاك، و از قاطر و الاغ و دیگر چهارپایان مکروه می باشد، و نیز مدفوع مرغ، پس مانده غذای مردارخوار، پس مانده غذای کسی که از نجاست پروا نمی کند پاك است، و نیز آنچه نجاستش مورد اختلاف است و حشرات، آهن، خون باقیمانده در مذبوح، قی، چرك، مذی در صورتی که از روی شهوت خارج نشده باشد، ودی، و گل و لای جادّه ها پس از گذشتن سه روز از قطع باران، پاك می باشند. و در نماز آنچه تطهیر آن ممکن نیست، و آنچه به تنهایی نمی توان در آن نماز گزارد، و خون کمتر از یك درهم، و خون قروح و جروح کم یا زیاد که به اطراف سرایت نکند هر چند باندپیچی نشده معاف است. و در وجوب ازاله همه اینها علم به نجاست شرط است، زیرا امام صادق (علیه السلام) فرموده است: «هر چیزی پاك است تا آنگاه که یقین به نجاست آن حاصل شود.»

احوط تطهير چيزى است كه مظنون به نجاست است، و از اخبار برمى آيد كه به پاشيدن آب بر روى آن مى توان اكتفا كرد. و اگر در برخورد چيزى با نجاست شكّ شود، و يا چيزى با آنچه مكروه است برخورد كند، مستحب است بر آن آب پاشيده شود، همچنين اگر چيزى با بدن سگ در حالى كه خشك باشد، و نيز با بول شتر و گوسفند برخورد كند، نيز پاشيدن آب بر روى آن استحباب دارد، و در بول قاطر و الاغ و چهارپايان احوط ازاله آن است. و اگر موضع ملاقات شئى را با نجاست نداند واجب است همه آنچه را مشتبه است تطهير كند، هر چند جزء به جزء آن محكوم به نجاست نيست.

دوّم- آنچه پليديها به وسيله آنها زايل مى شود يا آب است يا چيزى غير از آن، و آب به طور كلّى پاك كننده است، خداوند متعال مى فرمايد: وَ أَنْزَلْنا من السَّماءِ ماءً طَهُوراً، و نيز: وَ يُنَزِّلُ عَلَيْكُمْ من السَّماءِ ماءً لِيُطَهِّرَكُمْ به و در حديث مستفيض نبوى است: «خداوند آب را پاك كننده آفريد، هيچ چيزى آن را نجس نمى كند، مگر آن كه رنگ يا طعم و يا بوى آن تغيير كرده باشد.»، در خبر صحيح از امام صادق (عليه السلام) آمده است: هر زمان آب بر بوى مردار غلبه كرد با آن وضو بگير و از آن بياشام، و هر گاه آب تغيير كرد و طعم آن دگرگون شد از آن وضو مگير و مياشام.» همچنين از آن حضرت روايت است: «آب طاهر است و طهارت داده نمى شود.»، از بسيارى از احاديث ائمّه (عليهم السلام) و مدارك معتبر و اجماع مسلمانان برمى آيد كه ازاله نجاست با آب قليل جايز است، زيرا آب از حالت پاكى و پاك كنندگى بيرون نمى رود مگر اين كه نجاست بر آن غلبه كند، و يكى از اوصاف سه گانه آن را تغيير دهد،

لیکن اکثر اصحاب ما و گروهی از عامّه معتقدند که اگر آب کمتر از یك کرّ یا دو قله باشد به مجرّد تماس با نجاست نجس می شود، و حدیثی را در این مورد روایت می کنند، امّا اصحاب ما از امام صادق (علیه السلام) نقل کرده اند که فرموده است:

«هر گاه آب به اندازه یك کرّ برسد هیچ چیزی آن را نجس نمی کند.»،

سنّیان از پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) نقل کرده اند: «اگر آب به اندازه دو قلّه برسد نجس نمی شود.»، این در عمل احوط است.

غزّالی گفته است: «این مذهب شافعی است» و من دوست داشتم که او از مذهب مالك پیروی می کرد که می گوید آب هر چند کم باشد نجس نمی شود مگر این که اوصاف آن تغییر کند، زیرا آب همواره مورد نیاز، و اشتراط دو قلّه باعث وسواس، و تهیّه آن برای مردم موجب مشقّت است، و به جان خودم سوگند که این امر سبب رنج و زحمت فراوان است، و کسی از این امر آگاه می باشد که آن را آزموده و در آن دقّت کرده باشد. آنچه در آن شكّ ندارم این است که اگر آنچه گفته شد شرط بوده، حفظ طهارت در دو شهر مکّه و مدینه از هر جای دیگر دشوارتر بوده است، زیرا آب جاری یا راکد زیادی در این دو شهر وجود ندارد، و نقل نشده است که از نخستین دوران پیامبر خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) تا آخرین عصر صحابه در آن جا پیشامدی در مورد طهارت اتّفاق افتاده و یا پرسشی درباره حفظ آب از نجاسات به عمل آمده باشد، در حالی که ظروف آب مردم آن جا به وسیله کودکان و کنیزکان و کسانی که از نجاسات پرهیز نمی کنند پیوسته دست به دست می شود. سپس غزّالی بر این گفتار خود دلایلی آورده و گفته است: توجّه به این که امور مذکور از

مسائل مورد ابتلای شدید مردم بوده این اعتقاد را تقویت می کند که آنها در نجاست و طهارت آب به تعبیر اوصاف سه گانه آن نظر داشته و به گفتار پیامبر خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) استناد کرده اند که فرموده است: «آب پاك آفریده شده و هیچ چیزی آن را نجس نمی کند، مگر این که رنگ یا طعم یا بوی آن تغییر کرده باشد.» در این جا باید به این حقیقت توجّه داشت که طبیعت مایعات بر این است که هر چه در آنها بیفتد آن را به صفت خود درمی آورد، و مغلوب خود می گرداند، چنان که اگر سگی در نمکزار افتد نمك می شود و به طهارت آن حکم می کنند، زیرا نمك شده و صفت سگی وی زایل گردیده است.

همچنین اگر اندکی سرکه در آب یا شیر بیفتد و کم باشد صفت خود را از دست می دهد، و به صورت و طبیعت آب درمی آید، مگر این که زیاد باشد، و بر آب غلبه کند که در این صورت غلبه آن را با تغییری که در طعم یا رنگ یا بوی آن پدید می آید می توان دانست، و این امر معیار است، و شرع در آبی که می تواند نجاست را زایل کند به همین معیار اشاره کرده، از این رو سزاوار است بر همین اصل تکیه و رفع عسر و حرج شود، و معنای طهوریّت آب بر این اساس روشن گردد، که هرگاه بر غیر خود غالب شود آن را پاك می گرداند، چنان که در بیش از دو قلّه (یك کرّ) و در غساله و آب جاری نیز حکم همین است.

غزّالی می گوید: و امّا گفتار پیامبر خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) که فرموده است «آب پلیدی برنمی دارد» مبهم است، زیرا اگر یکی از اوصاف سه گانه اش تغییر کند نجس می شود. و اگر گفته شود: مقصود آبی است که حالتش تغییر نکرده است در پاسخ می توان گفت: که آب غالبا به

نجاسات معمولى تغيير حالت نمى دهد. به علاوه، اين سخن در نجاست آبى كه كمتر از دو قلّه (يك كرّ) باشد نوعى تمسّك به مفهوم است، و مفهوم را با دلايلى كمتر از آنچه ذكر شد مى توان ترك كرد. و ظاهر گفتار پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) كه «آب پليدى برنمى دارد» گوياى نفى پليدى و بدين معناست كه آب پليدى را منتفى و بر آن غلبه مى كند، و آن را به صفت خود درمى آورد، چنان كه مى گويند: المملحة لا تحمل كلبا و لا غيره يعنى نمكزار بر سگ و غير آن غالب مى شود و آنها را نمك مى گرداند. و اين بدان سبب است كه مردم گاهى در آبهاى قليل استنجا مى كردند، و ظرفهاى نجس را در آن فرو مى بردند، و در اين ترديد داشتند كه آيا با اين كارها آب به طور مؤثّر تغيير حالت داده است يا نه؟ به اين جهت پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) روشن فرمود كه اگر به اندازه دو قلّه باشد با اين نجاسات متغيّر نمى شود. و اگر گفته شود: پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) فرموده است «آب پليدى برنمى دارد»، در حالى كه اگر پليدى زياد باشد آب متغيّر مى شود. پاسخ اين است كه مطلب را باژگونه فهميده اى چه اگر نجاست بسيار شود به طورى كه محسوس باشد در حكم آبى خواهد بود كه حامل نجاست است، لذا بنابر هر دو مذهب (شافعى و مالك) بايد آن را به نجاست معمولى تخصيص داد.

مى گويم: آنچه از احاديث ما دانسته مى شود اين است كه آب مستعمل در طهارت از حدث و شرب در حال اختيار بويژه آب مستعمل در طهارت ناگزير بايد اختصاصات زيادترى داشته باشد، و اقلّ آنها اين است كه اگر آب قليل (كمتر از يك كرّ) باشد نبايد به هيچ وجه با نجاست تماس حاصل كرده باشد.

از این رو جایز است آنچه بر نجس شدن آب قلیل بدون تغییر حالات سه گانه آن دلالت دارد بر منع از استعمال آن در این دو مورد حمل کنیم نه در استعمالات دیگر، البتّه در حال اختیار. و آنچه مؤیّد این نظریّه است این است که بیشتر این روایات در مورد طهارت آب مستعمل در حدث و شرب وارد شده است. و ما درباره این مسأله و احکام آب چاه در کتاب معتصم الشّیعه فی احکام الشّریعة به تفصیل سخن گفته ایم، و کسی که خواهان آگاهی از آنها است می تواند بدان مراجعه کند.

امّا غیر از آب چیزهای دیگری به شرح زیر نیز مطهّر و پاك کننده اند:

١- آنچه با آن استنجا می شود به شرط این که پاك، خشك، زایل کننده و تمیز کننده باشد.

٢- زمین پاك کننده ته کفش، و نعلین و کف پاست، و روایات فراوانی در این باره وارد است. از جمله امام صادق (علیه السلام) فرموده است: «قسمتی از زمین قسمت دیگر آن را پاك می کند» زیرا نجاست در زمین دگرگونی و استحاله می یابد، و با راه رفتنهای پیاپی و نقل و انتقالها نابوده شد و از میان می رود.

٣- استحاله یعنی از حالتی به حالت دیگر درآمدن و این پاك کننده عین نجاسات است، مانند مدفوع و مردار که خاك یا کرم یا خاکستر یا دود یا زغال شود، و مانند سگ که در نمکزار افتد و نمك گردد.

٤- انقلاب مانند این که شراب سرکه شود، خواه این تبدیل خود به خود و یا به وسایلی صورت گیرد، و چه این که عامل تبدیل چیزی باشد که در آن باقی می ماند، و یا در آن مستهلك می شود، و در آن جا که عامل تبدیل باقی است در مطهّر بودن آن اختلاف است، همچنین شراب را با وسایل به

سرکه تبدیل کردن کراهت دارد. و در حکم انقلاب است انتقال خون انسان به بدن پشّه و حشرات دیگر.

٥- اسلام بدن کافر را چنانچه مسلمان گردد پاك می کند هر چند به طریق تبعیّت و الحاق باشد مانند کافری که به دست مسلمان اسیر شود.

٦- آفتاب زمین، بوریا، حصیر را بنابر مشهور از بول با خشکانیدن آن پاك می کند. گفته شده است که تنها می توان بر روی آنها نماز خواند. و اگر در حال رطوبت با چیزی تماس حاصل کنند آن چیز نجس می شود، و این قول خالی از قوّت نیست، و گفته شده است هر مایعی را که به وسیله بول نجس شده باشد و نیز هر چه را که جابجا کردن ممکن نیست مانند اشجار و ابنیه اینها را نیز همچون زمین و بوریا و حصیر دانسته اند.

سوّم- در کیفیّت ازاله و برطرف کردن نجاسات است، و آن بدین صورت است که اگر بر نجاست چیزی حکم شود لیکن جرم محسوس نجاست در آن نباشد کافی است که آب به همه اجزای آن جریان داده شود. و اگر عین نجاست در آن موجود باشد باید برطرف گردد، و باقی ماندن بوی آن نسبت به چیزهایی که دارای بوی پخش شونده اند و برطرف کردن آن ممکن نیست، پس از چند بار مالاندن و فشردن اشکالی ندارد. همچنین در به جا ماندن رنگ که به شئی متنجس چسبیده است و با ساییدن و شستن برطرف نمی شود اشکالی ندارد. درباره خون حیض که اثر آن با شستن زایل نشود در حدیث آمده است که آن را با گل ارمنی رنگ کنند لباس و بدن اگر به سبب بول نجس شده و بخواهند با آب قلیل بشویند باید دو بار شستشو دهند، و بسا منی را در این حکم به بول ملحق کرده اند، زیرا دارای قوام و غلظت می باشد و

تعدّد در شستن آن سزاوارتر است. برخی نجاسات دیگر را نیز در شمار این دو قرار داده اند، و بعضی در همه آنها یك بار شستن را به گونه ای كه عین نجاست را زایل كند كافی دانسته اند. امّا در مورد طهارت از بول كودك در اكتفا به ریختن آب بر آن خلافی نیست.

سیّد مرتضی و گروهی از فقیهان برای ازاله نجاست، ورود آب را بر متنجّس شرط دانسته اند، و اگر این كار به عكس انجام شود بنابراین كه آب قلیل با ملاقات نجاست نجس می شود، آب نجس شده و طهارت محلّ صورت نگرفته است، و شهید این قول را باطل شمرده، زیرا امتزاج آب با نجاست در هر دو صورت تحقّق می یابد، و ورود آب بر آن مانع صدق تلاقی آن با نجاست نیست، از این رو وی در هر دو حال قائل به نجاست آب و طهارت محلّ شده است. امّا حقّ این است كسی كه قائل است به این كه آب قلیل به مجرّد ملاقات با نجاست نجس می شود ناچار است یكی از دو امر را بپذیرد، یا اقوال وارد را تخصیص دهد به آب قلیلی كه با عین نجاست ملاقات كرده نه با متنجّس یعنی چیزی كه نجاست آن به غیر تطهیر شرعی زایل می شود، و یا ازاله نجاست با آب قلیل را مطلقا جایز نداند، و دوّمی خلاف اجماع بلكه از ضروریّات دین است بنابراین اوّلی جایز و محقّق است، و آنچه مؤیّد آن می باشد این است كه از ادلّه وارد در این باب چیزی بیش از این استفاده نمی شود. بنابراین واجب است در هر نجاستی متنجّس دو بار شسته شود تا دربار اوّل عین نجاست برطرف گردد، و در این بار غساله و محلّ طهارت به نجاست باقی هستند، و با شستن بار دوّم هر دو پاك می شوند، و فرقی میان ورود آب بر نجاست و عكس آن نیست، و در این باره شواهدی از اخبار در دست است.

حتی می گوییم: برای نجس شدن غیر از آب به سبب تماس با متنجّس نیز هیچ دلیلی وجود ندارد، و چنان که از بررسی اخبار روشن می شود، ادلّه موجود تنها گویای این است که اشیا بر اثر تماس با عین نجاسات نجس می شوند، حتی بسا از بعضی اخبار حکم به طهارت اشیایی که با متنجّس ملاقات می کنند استفاده می شود، و با تمسّك به این اخبار ریشه وسواس از روی زمین کلا برکنده می شود. جز آن که این فتوا از نظر مردم امر بزرگی است مگر برای مردمی که خداوند آنان را هدایت فرموده است، زیرا وسواسیهایی که بیشتر اهل تقلیدند صدور چنین فتوایی را بزرگ و غیر منتظره می شمارند، و نعمت خدا را کفران و در برابر وسعت رحمت او ناسپاسی می کنند. در حدیث آمده است: «خوارج به سبب نادانی بر خویشتن سخت گرفتند، و دین از آنچه آنها عمل می کردند بخشنده تر و با گذشت تر است.» بنابر مشهور ازاله نجاست با مایعاتی غیر از آب جایز نیست، بر خلاف آن که شیخ مفید و سیّد مرتضی تطهیر با آب مضاف را جایز دانسته اند و سیّد مرتضی تطهیر اجسام صاف را با کشیدن دست بر روی آن به گونه ای که عین نجاست زایل شود مجاز شمرده زیرا علّت که عین نجاست بوده برطرف شده است، و با توجّه به بعضی اخبار می توان بدین فتوا اطمینان کرد. امّا در مورد طهارت باطن اعضا شكّ نیست که با زوال عین نجاست از ظاهر پاك می شوند، به همین گونه است اعضای حیوانات بجز اعضای انسان چنانچه نجس شوند.

مستحبّ است برای اطمینان در ازاله نجاست چیزی که نجس شده دو یا سه بار شسته شود، و اگر متنجّس جامه ای است که در آن نماز می خواند خود او آن را بشوید، و نیز مستحبّ است لباسی که از بول

کودك شیرخوار نجس شده فشرده شود، و خون کمتر از یك درهم در هنگام نماز از لباس زایل گردد، و رنگ آن با گل ارمنی و امثال آن زدوده شود، و کسی که خون قروح و جروح بر جامه اوست روزی یك بار آن را بشوید، و دیگر مکروهات در نماز را برطرف کند.

غزّالی می گوید: «شایسته است انسان با توجّه به لزوم ازاله نجاسات، تطهیر دل را از نجاستها و پلیدیهای اخلاقی لازم بشمارد، چه هنگامی که به او دستور داده شده از ظاهر بدن که پوست است و جامه اش که از هر چیز از ذات یعنی قلب او دورتر است پلیدیها را بزداید لازم می آید بکوشد قلب خود را با آب توبه، و پشیمانی بر کوتاهیهایی که کرده، و تصمیم بر عدم بازگشت به گذشته تطهیر کند، و بدین طریق باطن خود را که نظرگاه معبود است از پلیدیها پاکیزه سازد.»

قسم دوّم: در طهارت از حدث

و آن عبارت است از وضو، غسل و تیمم مطلب اوّل در وضو و اسباب وجوب آن، و آنها عبارتند از: بول، غایط، ریح، خواب، هر چه عقل را زایل کند، استحاضه قلیله و نیز غیر قلیله بنابر مشهور، حیض و نفاس، مسّ میّت بعد از آن که بدنش سرد شده و پیش از آن که او را غسل داده باشند و در این باره سخن خواهیم گفت. همه اینها در هنگامی که انسان بخواهد واجبی را که بر اوست و مشروط به طهارت است انجام دهد وضو را واجب می سازد، و در غیر این موارد وضو مستحبّ است. ما نخست آداب قضای حاجت و کیفیّت استنجا و آداب و سنن آن را ذکر، و پس از آن فضیلت مسواك کردن و آداب آن که از مقدّمات وضوست، و سپس

چگونگی وضو و آداب و فضیلت آن را بیان می کنیم.

آداب قضای حاجت

سزاوار است کسی که در بیابان قصد قضای حاجت دارد خود را از چشم بینندگان دور کند، و اگر بتواند خود را با چیزی بپوشاند، و پیش از آن که به محلّ نشیمن برسد عورتش را مکشوف نکند، و برای آن که بوی عفونت به دماغ او نرسد سرش را بپوشاند بلکه بر بالای عمامه اش روسری اندازد. چنان که امام صادق (علیه السلام) به این نحو رفتار می کرد تا اقراری باشد به این که نفس او از عیوب خالی نیست، دیگر این که به هنگام ورود به بیت الخلاء پای چپ را مقدّم بدارد و بگوید: «بسم الله اعوذ بالله من الرجس النجس الخبیث المخبث الشیطان الرجیم» و هنگام کشف عورت بسم الله بگوید، تا شیطان بر او نظر نکند چنان که در حدیث آمده است همچنین نباید در جویها، راهها، محلّ ریزش میوه ها، منزلگاهها، بر در خانه ها، بر روی گورها قضای حاجت کند، و نیز در این حال نباید رو به قبله یا پشت به آن داشته باشد، بویژه در بیابان، از امام رضا (علیه السلام) روایت شده که فرموده است: هر کس رو به قبله بول کند سپس در همین حال متذکّر شود، و به خاطر بزرگداشت قبله از آن منحرف گردد، پیش از آن که از جای خود برخیزد خداوند او را می آمرزد و نیز روبروی خورشید و ماه فرج خود را قرار ندهد، و روبروی باد، و در زمین سخت و در حالی که ایستاده است بول نکند، همچنین از پشت بام و مکان مرتفع بول خود را در هوا رها نسازد، و بر سنگ و در آب بویژه آب راکد این کار را انجام ندهد. و در

حال قضای حاجت نخورد و نیاشامد و مسواك نکند و سخن جز به ضرورت نگوید، امّا ذکر خداوند در این حال مانعی ندارد، چه موسی (علیه السلام) عرض کرد: پروردگارا! من در احوالی قرار می گیرم که تو را برتر از آن می دانم که در آن احوال به یاد تو باشم، خداوند فرمود: ای موسی! در همه احوال به یاد من باش. و نیز انگشتری که بر نگین آن نام خدا نقش شده و کتابی که آیات قرآن در آن نوشته شده باشد به همراه خود به بیت الخلاء نبرد، و اگر در حالی که انگشتر منقّش به نام خدا به همراه دارد وارد بیت الخلاء شود به هنگام استنجا آن را به انگشت دست راستش منتقل کند. و در هنگام دفع بگوید: «الحمد لله الذی اطعمنی طیبا فی عافیة و اخرجه منی خبیثا فی عافیة» و در حدیث نبوی است: با هر فرد فرشته ای است که (در هنگام قضای حاجت) گردن او را می گرداند تا به مدفوع خود نظر کند.

سپس فرشته به او می گوید: ای فرزند آدم این روزی توست بنگر آن را از کجا به دست آورده ای و به چیزی دگرگون شده است. در این موقع شایسته است بنده بگوید: پروردگارا حلال را روزی من کن، و مرا از حرام دور فرما.

یکی از دانشمندان ما گفته است: «با قضای حاجت نقص و نیاز خود و کثافاتی را که حامل آنی و در درون خودداری به یاد آور. تو پیوسته ظاهر خویش را به خاطر مردم زینت می دهی، در حالی که خداوند بر نجاست باطن و زبونی حالت آگاه است، پس برای خارج کردن پلیدیهای باطن و صفات فاسدی که در ژرفای وجود توست بی هیچ قید و شرطی دست به کار شو، تا با خروج آنها نفس تو آرامش یابد، و دلت از چرك و زنگار آنها آسوده، و از بار سنگین آنها

سبك گردد، تا بتوانى براى قيام به اداى خدمت و راز و نياز با خدا شايستگى پيدا كنى. آنچه را از تو ظاهر مى شود مپوشان، چه ناگزير آنچه پوشيده است بر خلاف ميل تو نمايان خواهد شد، زيرا طبيعت آدمى آنچه را در آن نهفته است دير يا زود ظاهر مى كند و در آن هنگام تو به سبب آنچه از مردم پوشيده داشته اى مفتضح و رسوا خواهى شد، چنان كه خداوند با هر حيله گر و فريبكارى همين كار را مى كند.

امام صادق (عليه السلام) فرموده است: مستراح بدين سبب به اين نام ناميده شده است كه مايه استراحت و خلاصى نفوس از بار سنگين نجاسات و محلّ خالى شدن كثافات و پليديها است، مؤمن در اين هنگام عبرت مى گيرد از اين كه متاع ناب دنيا چنين سرانجامى دارد، از اين رو با دورى گرفتن از دنيا و ترك آن آسودگى مى يابد، و جان و قلب خود را از سرگرم شدن به آن فارغ مى سازد، و به همان گونه كه از نجاست و كثافت دورى مى گزيند از گردآورى و تحصيل زخارف دنيا روى مى گرداند، و مى انديشد كه چگونه نفس او در يك حالت مكرّم و محترم، و در حالت ديگر خوار و زبون است، و مى داند كه تمسّك به قناعت و پرهيزگارى موجب راحتى او در هر دو جهان است، و آسايش در سبك و آسان شمردن كار دنيا و خلاصى از تمتّعات آن، و دورى جستن از نجاست مال حرام و شبهه ناك مى باشد. وى در نتيجه اين شناخت باب كبر و خودبينى را بر روى خويش مى بندد، و از گناهان گريزان مى شود، و براى به دست آوردن فرجام نيك و تقرّب به خدا، و فروتنى، پشيمانى و شرم را پيشه خود مى سازد، و در انجام دادن اوامر الهى و پرهيز از نواهى او مى كوشد، و نفس خويش را در محدوده خوف از خدا و صبر و شكيبايى و

خودداری از متابعت شهوات زندانی می کند تا آنگاه که در سرای جاوید در سایه امن الهی قرار گیرد، و طعم خشنودی او را بچشد، زیرا آنچه درخور اعتماد و دلگرمی است همین است و هر چه غیر از این است فانی و ناچیز است.»

راه روشن ، جلد اول ترجمه المحجة البیضاء فی تهذیب الاحیاء

در چگونگی استنجا و آداب آن

هنگامی که از قضای حاجت فراغت حاصل کند، باید با سر سنگ یا تکّه پارچه یا کلوخ و امثال اینها که پاك و خشك باشند نشیمن گاهش را پاك کند، و استنجا با استخوان و سرگین حیوانات و خوردنیها و هر چیز محترم حرام است. و اگر با سه عدد از آنچه ذکر شد محلّ پاکیزه نشود باید پنج یا هفت عدد از آنها را به کار برد تا پاك شود و مستحبّ است که عدد مذکور فرد باشد نه زوج، همچنین پاکیزه کردن محلّ واجب است. در حدیث آمده است «کسی که با سنگ استنجا کند عدد سنگها را فرد قرار دهد» و این در صورتی است که بخواهد با سنگ استنجا به عمل آورد، لیکن بهتر این است که با آب استنجا کند. در حدیث نبوی (صلّی الله علیه وآله وسلّم) آمده است: «آب اطراف نشیمنگاه را پاك و بواسیر را دور می کند.» کاملترین استنجا آن است که هم با سنگ و هم با آب صورت گیرد، روایت شده است هنگامی که آیه: فِيهِ رِجالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَتَطَهَّرُوا وَ الله يُحِبُّ الْمُطَّهِّرِينَ نازل شد پیامبر خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) به مردم قبا فرمود: «این طهارتی که خداوند شما را بدان

ستود، کدام است؟ عرض کردند: ما آب و سنگ را هر دو به کار می بریم.»

در کتاب من لا یحضره الفقیه آمده است که مردم با سنگ استنجا می کردند، یکی از انصار خوراکی خورد که بر اثر آن شکمش روان شد لذا با آب استنجا کرد، در این هنگام خداوند آیه: إِنَّ الله يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَ يُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ را نازل فرمود، پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) او را فرا خواند لیکن آن مرد ترسید که مبادا چیزی که او را رنجیده کند درباره اش نازل شده باشد، چون وارد شد پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) به او فرمود: «آیا امروز هیچ کاری انجام داده ای؟» پاسخ داد: آری ای پیامبر خدا! طعامی خوردم که شکمم را روان کرد، بدین سبب با آب استنجا کردم، پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) به او فرمود: «مژده باد تو را که خداوند متعال درباره تو آیه: إِنَّ الله يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَ يُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ را نازل فرموده است.»

سزاوار است برای استنجا با آب از محلّ قضای حاجت به جای دیگری منتقل شود، و آب را با دست راست بر محلّ مورد استنجا بریزد، و با دست چپ آن را مالیده و شستشو دهد. تا حدّی که کف دست اثری از نجاست احساس نکند، و خاطرش مطمئن گردد، امّا پیگیری و شستشوی باطن محلّ لازم نیست، چه این عمل منشاء وسواس است، و باید بداند که آب به هر جایی از بدن نرسد آن محلّ باطن شمرده می شود، و حکم نجاست نسبت به فضولات بدن مادام که ظاهر نگردیده ثابت نشده است، و آنچه از بدن ظاهر و حکم نجاست درباره آن ثابت است طریق تطهیر آن رسانیدن آب به آن است تا نجاست را از آن زایل کند، و موردی برای وسواس نیست. و باید در اوّلین بار که برای استنجا آب بر دست خود می ریزد

بگوید: الحمد لله الذی جعل الماء طهورا و لم یجعله نجسا و نیز در موقع استنجا بگوید: اللهم حصن فرجی و أعفّه و استر عورتی و حرمنی علی النار، و پس از فراغ بگو بگوید: الحمد لله الذی اماط عنی الاذی و هنّأني طعامي و شرابي و عافاني البلوی در استنجا باید نخست نشیمنگاه و پس از آن مخرج ادرار را بشوید، و با تنحنح (اح اح کردن) و سه بار کشیدن دست از نشیمنگاه تا آخر ذکر از بول استبرا کند، سپس ذکر را بشوید و لمس آن با دست راست مکروه است.

غزّالی می گوید: «استبرا زیاد فکر نکند تا به وسواس دچار شود و کار بر او مشکل گردد، و رطوبتی را که بر آن حسّ می کند باقیمانده آب شستشو بداند، و اگر از این جهت احساس ناراحتی می کند آب بر آن بریزد تا مطمئن شود، و با ایجاد وسوسه شیطان بر او چیره نگردد، و در خبر است که پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) همین کار را می کرد یعنی آب بر آن می پاشید، و فرموده است «آن که از همه فقیه تر است استبرایش از همه خفیف تر است»، و وسوسه در استبرا نشانه نادانی و ضعف فقاهت می باشد.»

می گویم: در کتاب من لا یحضره الفقیه است: حنان بن سدیر به ابی عبد الله (علیه السلام) عرض کرد: بسا من بول می کنم و به آب دسترسی ندارم، و این برای من سخت است. امام (علیه السلام) فرمود: «هر گاه بول و سپس استبرا کردی از آب دهنت بر ذکرت بمال پس از آن اگر چیزی یافتی بگو این از آن آب دهن است.» و شاید منظور مالیدن بر غیر محلّ نجاست ذکر باشد.

در خبر صحیح آمده است که امام صادق (علیه السلام) درباره مردی که بول می کند فرمود: «استبرا کند سپس اگر چیزی از او خارج شود و تا ساقش برسد باك نداشته باشد.»

در خبر حسن از امام باقر (علیه السلام) روایت شده است درباره مردی که بول کرد و آب به همراه نداشت فرمود: «استبرا کند اگر پس از آن چیزی از او خارج شود از بول نیست بلکه از رگهای پشت است.»

بنا به رأی همه علمای شیعه و بر اساس احادیثی که از اهل بیت (علیهم السلام) وارد شده است هیچ چیزی جز آب مخرج بول را پاك نمی کند.

باری هنگامی که از بیت الخلاء خارج می شود پای راست را مقدّم بدارد، و در حالی که دست بر شکم خود می کشد بگوید: الحمد لله الذی اخرج عنی اذاه و ابقی فی جسدی قوّته فیالها من نعمة لا یقدرون القادرون قدرها.

غزّالی می گوید: «در حدیث سلمان آمده است: پیامبر خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) همه چیز را حتّی قضای حاجت را به ما آموخت، و به ما دستور داد که با استخوان و سرگین استنجا نکنیم، و ما را نهی فرمود که روبروی قبله بول و غایط کنیم.

مردی از بادیه نشینان به یکی از صحابه که با او مخاصمه می کرد گفت: گمان می کنم تو غایط کردن را خوب بلد نباشی، پاسخ داد: آری به جان پدرت قسم من در این کار سخت ماهرم، دور می روم، کلوخ آماده می سازم، رو به گیاه خوشبوی «درمنه» و پشت بر باد می کنم، مانند آهو بر روی سینه پاها می نشینم و سرین را بالا می دارم.

اجازه داده شده است که انسان در حالی که خود را بپوشاند در نزدیکی رفیقش بول کند. این کار را پیامبر خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) در نهایت رعایت حیا انجام داده است تا برای مردم رخصت باشد.

فصل: در فضیلت مسواك كردن و آداب آن

هنگامی كه از استنجا فارغ شد دست به كار وضو شود. گفته اند: هرگز دیده نشده كه پیامبر خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) از بیت الخلاء بیرون آید و وضو نگیرد آن حضرت كار وضو گرفتن را با مسواك كردن آغاز می كرد.

از پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) روایت شده است: «دهانتان راه قرآن است آن را با مسواك خوشبو كنید»، از این رو سزاوار است به هنگام مسواك كردن نیّت خود را پاكیزه كردن دهان برای قرائت سوره فاتحه و ذكر خدا در نماز قرار دهند.

و نیز فرموده است: «نمازی كه پس از مسواك كردن گزارده شود برتر از هفتاد و پنج نماز بدون مسواك كردن است.»

و نیز: «اگر بر امّتم دشوار نبود دستور می دادم به هنگام وضو گرفتن برای هر نماز مسواك كنند.»

و نیز: «چرا شما را می بینم كه با دندانهای زرد بر من وارد می شوید؟ مسواك كنید.»

پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) همه شب مكرّر مسواك می كرد.

و نیز فرموده است: «جبرئیل (علیه السلام) پیوسته مرا به مسواك كردن سفارش می كرد تا آن حدّ كه ترسیدم ادامه آن دندانهایم را از میان ببرد و یا فرو ریزند.»

و نیز: «مسواك كردن جزئی از وضو است.»

و نیز: «برای هر چیزی پاك كننده ای است، و پاك كننده دهان مسواك كردن است.»

و نیز روایت شده است: «اگر مردم فوایدی را كه در مسواك است بدانند آن را شبها در رختخواب خود به همراه می برند.»

امام باقر و امام صادق (علیه السلام) فرموده اند: «دو رکعت نماز با مسواك برتر از هفتاد رکعت بدون مسواك کردن است.»

امام باقر (علیه السلام) درباره مسواك کردن فرموده است: «آن را در هر سه روز فرو مگذار هر چند مسواك را یك بار در دهان بگردانی.»

امام صادق (علیه السلام) فرموده است: در مسواك کردن دوازده خصلت است:

«سنّت است، پاك کننده دهان، روشنی بخش چشمان، سپید کننده دندان، خشنود کننده رحمان، برطرف کننده پوسیدگی و تباهی دندانها و سفید کننده آنها، محکم کننده لثه ها، اشتها برانگیز غذا، از میان برنده بلغم، افزون کننده حافظه، زیاد کننده حسنات و مایه خوشحالی فرشتگان است.»

کیفیّت مسواك کردن این است که با چوب اراك یا چوب دیگری که از شاخه درختان بوده و خشن و زایل کننده زردی دندانها باشد به عرض انجام شود.

در حدیث نبوی (صلّی الله علیه وآله وسلّم) است: «با عدد فرد سرمه بکشید، و مسواك را در جهت عرضی حرکت دهید.»

وقت مسواك کردن به هنگام گزاردن هر نماز و هر وضو است هر چند با آن وضو نماز گزارده نشود، و در موقع تغییر یافتن بوی دهان به سبب خواب، یا طول خاموشی و امساك، یا خوردن چیزی بد بو مستحبّ است.

از امام صادق (علیه السلام) روایت است: «چون در شب (برای عبادت) برخیزی مسواك کن، زیرا فرشته ای به نزد تو می آید و دهنش را بر دهانت می گذارد، و هر حرفی را که تلاوت می کنی به آسمان بالا برده می شود، پس باید دهنت خوشبو باشد.» چنان که

از اخبار برمی آید جایز است به هنگام نبودن مسواك يا تنگی وقت با انگشت سبّابه يا شست مسواك كرد.

نيز از امام صادق (عليه السلام) نقل شده كه فرموده است: «همان گونه كه آلودگيهايی را كه بر اثر طعام و خوراك به وجود آمده از دندانهايت برطرف می كنی، پليدی گناهانت را با زاری و خشوع و شب زنده داری و استغفار سحرگاهی بزدای، و درون و برونت را برای خداوند از همه تيرگيهای ملاهی و مناهی پاك و خالص گردان، زيرا پيامبر خدا (صلّی الله عليه وآله وسلّم) مسواك را برای بيداران و هشياران مثل قرار داده است، چه مسواك يك رستنی پاكيزه و لطيف و شاخه درختی شيرين و مبارك است، و دندانها نيز آفريده خداست كه آنها را در دهان وسيله جويدن و ميل به طعام و اصلاح معده قرار داده است. اين دندانها گوهرهايی صاف و زلالند كه بر اثر جويدن طعام آلوده می شوند، و به همين سبب بوی دهان دگرگون می شود و باعث ايجاد تباهی در دماغ می گردد، بنابراين مؤمن زيرك چون با چوبی نرم و لطيف مسواك كند، و آن را بر گوهرهای صاف دهانش بكشد تباهی و دگرگونی را از آنها زايل می كند، و آنها به حالت اصلی خود باز می گردند. به همين گونه خداوند دل را پاك و پاكيزه آفريده، و غذای آن را ياد خدا و تفكّر و احساس هيبت و تعظيم نسبت به او قرار داده است، و هنگامی كه قلب صاف و زلال بر اثر غفلت دچار تيرگی و كدورت شود بايد آن را به وسيله توبه صيقلی دهند، و به آب انابت و تضرّع پاكيزه اش گردانند، تا به حالت نخست و صفای اصلی خود باز گردد، چه خداوند متعال فرموده است: إِنَّ اللهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَ يُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ. پيامبر (صلّی الله عليه وآله وسلّم) فرموده است:

«مسواك كردن ظاهر دندانها را به شما سفارش مى كنم» و مقصود آن حضرت همين معناست كه بيان شد. و كسى كه تفكّر خود را در راه كسب عبرت و استخراج نظير اين گونه مثلها در اصول و فروع قرار دهد خداوند چشمه هاى حكمت را در دل او مى گشايد، و فضل و بخشش خود را بر او افزون مى فرمايد، چه خداوند اجر نيكوكاران را ضايع نمى گرداند.

در چگونگى وضو و آداب و سنّتهاى آن

هنگامى كه فرد از مسواك كردن فراغت يافت، براى گرفتن وضو روبروى قبله بنشيند و بگويد: بِسْمِ اللّه الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ، چرا كه پيامبر (صلّى اللّه عليه وآله وسلّم) فرموده است:

«كسى كه در هنگام وضو بسم اللّه نگويد انگار وضو نگرفته است.» و اين بدين معناست كه وضو كامل نيست.

و نيز از آن حضرت روايت شده كه فرموده است: «كسى كه وضو بگيرد و بسم اللّه بگويد تمام بدن خود را طهارت داده است، و اين وضو كفّاره گناهان او تا وضوى ديگر است، و كسى كه بسمّ اللّه نگويد از بدنش تنها آنچه را آب به آن رسيده طهارت داده است.»

از امام صادق (عليه السلام) نقل شده كه فرموده است: «كسى كه براى وضوى خود بسم اللّه بگويد مانند اين است كه غسل كرده باشد و اين دو روايت در من لا يحضره الفقيه آمده است.»

و هنگامى كه نظرش بر آب مى افتد بگويد: الحمد للّه الّذى جعل الماء طهورا و لم يجعله نجسا سپس دستهايش را تا مچ پيش از آن كه داخل در ظرف آب كند- اگر از ظرف آب برمى دارد- بشويد، و چنانچه پس از خواب يا بول وضو مى گيرد دستها را به نحوى كه ذكر شد يك بار، و اگر پس از

غایط است دو بار شستشو کند، و بگوید: بسم الله و بالله اللهم اجعلنی من التّوابین و اجعلنی من المتطهّرین و با ذکر این بسم الله می توان از گفتن آن در آغاز اکتفا کرد.

سپس با سه کف آب سه بار مضمضه کند، و بگوید: اللهم لقّنی حجّتی یوم ألقاك و اطلق لسانی بذکراك، پس از آن به همین نحو استنشاق کند، و بگوید: اللّهم لا تحرمنی ریح الجنة و اجعلنی ممن یشمّ ریحها و روحها و طیبها.

غزّالی می گوید: «سپس آب بینی را بیفشاند و بگوید: «اللّهم انّی اعوذ بك من روائح النار و من سوء الدّار»» زیرا استنشاق رساندن آب به داخل بینی است و با بیرون ریختن آن بینی تمیز می شود.

سپس با دست راست یك مشت آب برگیرد و نیّت کند که برای تقرّب به خدا وضو می گیرد و آن را به صورت بزند و بشوید خواه تابستان باشد و یا زمستان، زیرا اگر در هنگام وضو گرفتن به حال چرت زدن باشد این شستن او را از آن حال بیرون می آورد و بیدار می شود، و اگر سرما در او اثر کرده باشد به هوش می آید و آن را احساس نمی کند، و این مطلب از امام صادق (علیه السلام) روایت شده است. و باید ریختن آب را از بالاترین حدّ صورت آغاز کند و بگوید:

اللهم بیّض وجهی یوم تسودّ الوجوه و لا تسوّد وجهی یوم تبیضّ الوجوه و آب را با دست به همه صورت برساند و به میان موهای صورتش جریان دهد و چشمانش را بگشاید و حدّ صورت که باید شسته شود از نظر طول و عرض مقداری است که در میان دو انگشت شست و وسطی که باز شوند قرار می گیرد. سپس با دست چپ یك مشت آب برگیرد و دست راست را با آن بشوید، و از مرفق آغاز کند، و مرد آب را بر ظاهر ساق دست و زن بر باطن آن بریزد، و دست بر آن

کشد، و آب را از میان موها و پوشیدگیهای دست عبور دهد، و انگشترش را به حرکت درآورد، تا آب در زیر آن جریان یابد، و بگوید: اللهم اعطنی کتابی بیمینی و الخلد فی الجنان بیساری و حاسبنی حسابا یسیرا. سپس با دست راست مشت دیگری آب برگیرد، و مانند دست راست دست چپ را بشوید و بگوید:

اللهم لا تعطنی کتابی بشمالی و لا تجعلها مغلولة الی عنقی و اعوذ بك من مقطعات النیران، سپس با رطوبتی که بر دست راست اوست پوست جلو سر یا مویی را که در این محلّ روییده و از حدّ خود خارج نشده مسح کند، و مقداری از سر که باید مسح شود می تواند به مقدار سه انگشت بسته یا بیشتر باشد، و در این حال بگوید: اللهم غشنی رحمتك و برکاتك، و پس از آن با همین رطوبت باقیمانده در دست خود ظاهر پای راست را از سر انگشتان تا کعب پا- یعنی مفصل ساق و قدم او- با تمام کف دست مسح کند، سپس با رطوبت دست چپ به همین گونه مسح پای چپ را انجام دهد، و در این حال بگوید: اللهم ثبتني علی الصراط یوم تزل فیه الاقدام و اجعل سعیي فیما یرضیك عنّي، و چون از وضو فارغ شود بگوید: اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعالَمِینَ.

واجبات وضو عبارت است از نیّت، شستن صورت و دو دست از مرفق تا نوك انگشتان، مسح مقداری از جلو سر و ظاهر دو پا از سر انگشتان تا کعبین، ترتیب و موالات. بهتر این است که اعضای وضو را یك بار بشوییم و به یك مشت یا دو مشت آب بسنده شود، و در آن حال انگشتان کشیده باشد، و آنچه درباره وضو وارد شده که آن دو تا دو تا شستن است، و یا دو بار شستن اسباغ و کامل کردن وضوست احادیثی مجمل و مورد تأویلند. در الفقیه آمده که امام صادق (علیه السلام) فرموده است: «به خدا سوگند وضوی پیامبر خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم)

جز يك بار شستن نبود، و پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) يك بار اعضاى وضو را مى شست، و مى فرمود: اين وضويى است كه خداوند نماز را جز با اين وضو نمى پذيرد.»

و در همين كتاب از پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) روايت است: «آب وضو يك مدّ و آب غسل يك صاع است، و پس از من اقوامى خواهند آمد كه اين مقدار را كم مى شمارند، آنان بر خلاف سنّت من رفتار مى كنند، و آن كه بر سنّت من ثابت بماند در بهشت برين همراه من خواهد بود» مؤلّف اخبارى را كه مشتمل بر دو بار شستن اعضاى وضوست مدح كرده و سند آنها را منقطع شمرده و دلالت آنها را صريح ندانسته، و يك بار شستن را تأييد كرده است، به دليل اين كه روايت شده «وضو حدّى از حدود الهى است تا دانسته شود چه كسى خدا را فرمانبردارى و چه كس او را نافرمانى مى كند، و چيزى مؤمن را نجس نمى كند. و استعمال آب در وضو مانند روغن مالى براى او كافى است.»

خداوند متعال فرموده است: وَ مَن يَتَعَدَّ حُدُودَ الله فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ.

امام صادق (عليه السلام) فرموده است: «كسى كه در وضوى خويش از حدّ بگذرد مانند كسى است كه وضويش را بشكند.»

مرحوم ثقة الاسلام محمّد بن يعقوب كلينى نيز همين رأى را اختيار كرده، و ممكن است حديث دوبار شستن اعضاى وضو را بر دو مشت آب برگرفتن حمل كنيم، چنان كه حديث وارد از امام باقر (عليه السلام) گوياى آن است، زيرا از آن حضرت پرسش شده كه يك مشت آب براى شستن صورت و يك مشت براى دست كافى است؟ امام (عليه السلام) پاسخ داده است: «آرى هر گاه مشت را بخوبى

پرکنی، دو مشت آب همه عضو را فرا می گیرد.»

در وضو کمك گرفتن، و در آن آبی را به کار بردن که آفتاب آن را گرم کرده، و یا رنگ و بویش دگرگون شده، و باقیمانده آبی که به پاکی آن اطمینان نیست و آبی که در غسل جنابت به کار رفته مکروه است.

غزّالی می گوید: «زمانی که فرد از وضو فراغت یافت و عزم بر نماز کرد، باید به یاد آورد که او ظاهر خود را که در معرض دید مردم است پاکیزه ساخته، و سزاوار است شرم کند از این که بدون طهارت دادن دل که مورد نظر پروردگار است به مناجات و راز و نیاز گفتن با او رو آورد، و به یقین بداند که طهارت دل تنها به وسیله توبه و تهی کردن آن از اخلاق نکوهیده است. آن که بر طهارت ظاهر بسنده کند مانند کسی است که پادشاهی را به خانه اش دعوت کند و در حالی که خانه اش پر از کثافات است به گچکاری در بیرون خانه بپردازد، چقدر سزاوار است که چنین شخصی مورد خشم پادشاه و در معرض نابودی قرار گیرد.

پایان گفتار غزّالی.

ما بزودی در این باب سخنان دیگری از علمای خود نقل خواهیم کرد.

بیان فضیلت وضو

از پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) روایت است: «کسی که وضو گیرد و آن را کامل به جا آورد، و با آن دو رکعت نماز گزارد که در آن از دنیا با خود سخن نگوید، از گناهان خویش مانند روزی که از مادر زاییده شده است بیرون می آید» و در الفاظ دیگری آمده که «... در آن دو رکعت سهو نکند گناهان گذشته اش آمرزیده می شود».

و نیز آن حضرت فرموده است: «آیا خبر ندهم شما را از چیزی که خداوند به آن خطاهای شما را می آمرزد، و مرتبه شما را بالا می برد؟ و آن در ناگواریها وضو را کامل به جا آوردن، و در راه مساجد گام برداشتن، و بعد از هر نماز در انتظار نماز دیگر بودن است، و این رباط شماست.»

و نیز: «وضوی پس از وضو بسیار پسندیده است، کسی که وضویش را بدون این که محدث شود تجدید کند، خداوند توبه اش را بدون استغفار تجدید می کند.»

و نیز: «کسی که در حال طهارت وضو بگیرد خداوند ده حسنه برای او می نویسد.»

و از امام صادق (علیه السلام) روایت است: «وضو بر بالای وضو ده حسنه است.»

از امام کاظم (علیه السلام) نقل شده است: «کسی که برای نماز مغرب وضو می گیرد، وضویش کفّاره گناهان گذشته آن روز اوست بجز گناهان کبیره، و آن که برای نماز صبح وضو می گیرد وضویش کفّاره گناهان گذشته آن شب اوست بجز کبائر.»

روایت شده است که «تجدید وضو برای گزاردن نماز عشا گناه گفتن «لا و الله» و «بلی و الله» را محو می کند».

غسل

اسباب وجوب غسل عبارت است از: خروج منی، دخول حشفه، حیض، نفاس، استحاضه غیر قلیله، مسّ میّت پس از سرد شدن و پیش از غسل آن. غسل برای هر کدام از اینها بر کسی که بخواهد واجبی را که بر اوست و شرط آن طهارت است انجام دهد واجب می باشد. و غسلهای دیگر مستحبّ است.

کیفیّت به جا آوردن غسل این است که اگر بتواند نخست با بول کردن استبرای از منی کند، و در غیر این صورت چنانچه از او انزال منی شده استبرای از بول را طبق آنچه پیش از این گفته شد انجام دهد. سپس ظرف آب را در سمت راست خود قرار دهد. و هر گونه نجاست را از بدن خود برطرف کند، و دستهایش را پیش از آن که داخل ظرف کند سه بار تا مچ بشوید، و شستن آنها تا مرفق افضل است. سپس بسم الله بگوید، و مضمضه و استنشاق کند، و دعاهای آنها را بخواند. پس از آن نیّت کند که برای تقرّب به خداوند غسل می کند.

سپس سه بار آب بر سر خود بریزد، و دست بر سر و روی خود بکشد، و با انگشت آب را به ظاهر گوشهایش برساند، و به محلّ رویش موها آب را جریان دهد. پس از آن نیمه راست بدن و بعد نیمه چپ آن را به همین گونه غسل دهد، و در رسانیدن آب به همه نقاط بدن و رفع موانع کوشش کند.

امام صادق (علیه السلام) فرموده است: «کسی که به عمد در غسل جنابت مویی را ترك کند در آتش است.» به هنگام شستن اعضا فرد بهتر است بگوید: اللهم طهّر قلبی و تقبّل سعیی و اجعل ما عندك خیر الی اللهم اجعلنی من التوّابین و اجعلنی من المتطهّرین، و با یك صاع آب غسل خود را کامل به جا آورد. اگر یك بار تمام

بدن را به زیر آب فرو برد کافی است و ترتیب و دست کشیدن به بدن ساقط است.

کمك گرفتن در غسل، و انجام دادن آن با آبی که آفتاب آن را گرم کرده، و نیز با آبی که رنگ و بوی آن تغییر یافته و با آب راکد و مستعمل مکروه است، از امام رضا (علیه السلام) روایت است که: «هر کس با آبی که با آن غسل کرده اند غسل کند، چنانچه گرفتار جذام شود جز خویشتن را ملامت نکند.» و علما اتّفاق نظر دارند که در غسل موالات شرط نیست، و آنچه در آن واجب می باشد عبارت است از: نیّت، فرا گرفتن آب غسل همه بدن را، مقدّم داشتن شستن سر بر بدن، و احوط مقدّم داشتن طرف راست است بر چپ.

گروهی از علمای ما در غیر غسل جنابت، وضو را پیش از غسل یا پس از آن واجب دانسته اند، و برخی از آنها مقدّم داشتن وضو را واجب شمرده، و در این باره به روایت ابن ابی عمیر استناد کرده اند که او از مردی از ابی عبد الله (علیه السلام) نقل کرده که فرموده است: «هر غسلی پیش از آن وضوست جز غسل جنابت.»

سیّد مرتضی و گروهی دیگر وضوی پیش از غسل را واجب ندانسته اند و صحیح همین است، چرا که اخبار صحیح فراوانی است که به جهات معتبر بسیاری بر خبر مذکور رجحان دارند. بویژه این که ائمّه (علیهم السلام) دستور داده اند که در هنگامی که روایات با هم اختلاف دارند و ثاقت و فقاهت راویان و جنبه های دیگر آنان، و مخالفت روایت با فتوای اهل سنّت و جز اینها ملاحظه و رعایت شود.

از جمله آن اخبار روایتی است که شیخ طوسی به سند صحیح آن را در تهذیب از محمّد بن مسلم از ابی عبد الله (علیه السلام) نقل کرده که فرموده است:

«غسل از وضو کفایت می کند، و کدام وضو از غسل پاکیزه کننده تر است.»

و نیز حدیثی است که در همان کتاب به سند صحیح از حکم بن حکیم از ابی عبد الله (علیه السلام) روایت شده که گفته است: از آن حضرت درباره غسل جنابت پرسیدم ... تا آن جا که می گوید به ایشان عرض کردم: مردم می گویند: مانند وضوی نماز پیش از غسل باید وضو گرفت، امام (علیه السلام) خندید و فرمود: «کدام وضو از غسل پاکیزه کننده تر و کاملتر است.»

و نیز در همان کتاب به سند موثّق از عمّار ساباطی از ابی عبد الله (علیه السلام) روایت شده که گفته است: از آن حضرت سؤال شد که هر گاه مردی غسل جنابت یا غسل روز جمعه یا عید را به جا آورد آیا بر او لازم است که پیش از غسل یا پس از آن وضو بگیرد؟ فرمود: «خیر نه پیش از آن و نه بعد از آن و غسل او را کافی است. و تکلیف زن نیز همین است، چه هر گاه از حیض یا غیر آن غسل کند، وضویی بر او نیست چه پیش از آن و چه پس از آن و غسل او را کفایت می کند.»

در نامه ای که محمّد بن عبد الرّحمان به امام هادی (علیه السلام) می نویسد از وضو برای نماز در غسل روز جمعه می پرسد، امام (علیه السلام) به او پاسخ می دهد: «در غسل روز جمعه و غسلهای دیگر وضو برای نماز لازم نیست.»

در روایت مرسله حمّاد بن عثمان آمده است: از امام صادق (علیه السلام) درباره مردی پرسش شد که برای روز جمعه یا غیر از آن غسل می کند آیا این غسل او را از وضو بی نیاز می کند؟ امام (علیه السلام) فرمود: «کدام وضو پاکیزه کننده تر از غسل است.»

در کتاب تهذیب روایات چندی از ائمّه معصومین (علیهم السلام) نقل شده که «وضوی پس از غسل بدعت است» و در برخی از این روایات آمده است که «وضوی پیش از غسل و بعد از آن بدعت است».

و نیز اخبار صحیح فراوانی که مشعر بر وجوب غسل به هنگام مشاهده یکی از خونهای سه گانه (حیض، استحاضه و نفاس) در دست است مؤیّد این مطلب است، زیرا با آن که این اخبار در مقام بیان حکمند در آنها به هیچ روی اشاره نشده است که علاوه بر غسل وضو نیز باید گرفت، و هر کس از این روایات آگاهی یابد امر برایش روشن خواهد شد.

تیمّم

اسباب وجوب تیمّم عینا همان مواردی است که موجب وجوب وضو و غسل می شود، و این وجوب متوجّه کسی است که نتواند آن دو را انجام دهد. این امر ممکن است به سبب یکی از علل زیر باشد:

۱- نبودن آب پس از جستجوی لازم.

۲- وجود مانع در راه رسیدن به آب مانند وجود حیوان درنده یا مانعی باز دارنده.

۳- احتیاج شدید به آب موجود به سبب تشنگی خود او یا رفیقش.

٤- این که آب موجود ملك غیر باشد، و او جز به بهایی ظالمانه حاضر به فروش آن نشود.

٥- دچار بیماری یا زخمی است که از رسیدن آب به بدنش بیم دارد.

در همه این موارد باید صبر کند تا وقت ادای فریضه فرا رسد، در آن هنگام باید زمینی را که روی آن خاك پاك نرم خالص غبار برانگیز باشد اختیار کند.

نخست انگشترش را از انگشت خود جدا سازد، سپس در حالی که انگشتانش را باز کرده، و در دل می گذراند که برای تقرّب به خدا تیمّم می کند با گفتن بسم اللّه دو کف دستها را بر زمین می زند، و آنها را بر پیشانی و هر دو طرف پیشانی خود می کشد، و احوط این است که ابروها را جزء پیشانی به حساب آورد و بر آنها دست کشد سپس برای بار دوّم دو کف دست را بر زمین می زند، و با باطن دست چپ ظاهر دست راست را از مچ تا سر انگشتان و بالعکس مسح می کند. و بنابر قول اصحّ اگر در مسح پیشانی و دو دست به یك ضربه اکتفا کند به شرط باقی بودن اثر خاك بر دستها او را کافی است. بعضی از علمای ما مسح تمامی صورت و دو دست را تا مرفق جایز دانسته و به روایاتی که در این باره از اهل بیت (علیهم السلام) رسیده است استناد کرده اند عمل به این رأی مانعی ندارد جز این که ترك آن احوط است، زیرا احتمال دارد صدور این روایات برای تقیّه بوده باشد.

امّا آنچه در تیمّم واجب می باشد عبارت است از نیّت، زدن دستها بر زمین، مسحهای سه گانه، ترتیب، موالات، پاك بودن خاك، پاك بودن محلّهای مسح در صورت امکان.

اینها احکام اقسام سه گانه طهارت (وضو، غسل و تیمّم) و آداب آنها بود که ذکر شد، و هر کس سالك راه آخرت باشد ناگزیر است آنها را فرا گیرد و به کار بندد. مسائلی که غیر از اینهاست تنها در حالات فوق العاده مورد نیاز می باشد، که باید درباره آنها به کتب فقه مراجعه شود. این مطلب را غزّالی پس از بیان مسائلی نظیر آنچه ما بیان کرده ایم ذکر کرده است.

فصل: اسرار طهارت

یکی از دانشمندان ما می گوید: «باید انسان به یاد آورد که تکلیف او به شستن اعضای ظاهر بدن و پاکیزه کردن آنها به خاطر توجّه مردم به او، و نیز به سبب این است که اعضای مذکور متصّدی امور دنیوی و آلوده به کدورتهای پست مادّی است، بنابراین پاکیزه کردن و طهارت دادن دلی که به مقتضای حدیث: فانه لا ینظر الی صورکم و لکن ینظر الی قلوبکم محلّ نظر و توجّه حقّ تعالی است ضروری تر و سزاوارتر می باشد، بویژه آن که دل، مهتر اعضا و جوارح است، و انسان در اموری که وی را از خداوند دور می کند آن را به کار می گیرد. بلکه این هشداری است آشکار و بیانی روشن در این باره، و انسان باید بداند که از موارد تطهیر اعضا در موقع اشتغال به عبادت خداوند، اقبال به او و روی گردانیدن از دنیا با تمامی قلب و حواسّ است تا او بتواند سعادت اخروی را به دست آورد، چرا که دنیا و آخرت در حکم دو هوو و همشویند و نزدیك شدن به یکی سبب دوری از دیگری است. از این رو در موقع اشتغال به عبادت و پرداختن به کار آخرت، فرمان طهارت از دنیا داده شده و در وضو به شستن صورت دستور داده اند زیرا انسان با صورت خود چهره دل را به خداوند متوجّه و به او اقبال می کند، و بیشتر حواسّ ظاهری که بزرگترین اسباب برانگیختن انسان به خواستهای دنیوی است در صورت است. بدین سبب دستور داده شده که صورت را بشویند تا در حالی که خالی از این آلودگیها باشد به خداوند توجّه کند، و بتواند از این مرتبه فراتر رود، و به تطهیر آنچه در مقایسه با دیگر اعضا

رکن اعظم است رو آورد. سپس به شستن دستها دستور داده شده است زیرا بیشتر امور دنیای پست و شهوات و هوسهای طبیعی به وسیله آنها انجام می گردد. پس از آن سر مسح می شود، چه نیروی تفکّری که انسان به وسیله آن در صدد رسیدن به مقاصد طبیعی خویش است و حواسّ را بر می انگیزاند تا به کارهای دنیوی رو آورد، و از اقبال به امور عالی اخروی مانع می شود، در سر واقع است. سپس پاها را مسح می کند، زیرا به وسیله آنهاست که مقاصد خود را دنبال می کند، و به گونه ای که نسبت به باقی اعضا گفته شده است در راه رفع نیازهای خود می کوشد. پس از این وضویش تمام و به او اجازه داده شده که به عبادت بپردازد، و به سوی آن رو آورد، و این سعادت را درك کند.

در غسل دستور داده شده که همه بدن شستشو شود، زیرا پست ترین و وابسته ترین حالات انسان به قوای شهوانی حالت جماع است و آن موقعی است که غسل واجب می شود، و در این حالت سراسر بدن انسان دخالت دارد. از این رو پیامبر خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) فرموده است: «زیر هر مویی جنابتی است» و چون همه بدنش از مرتبه عالی انسانی به دور افتاده و در لذّات دنیوی فرو رفته شستن تمام بدن از مهمترین اعمال شرعی گردیده است این کار بدان سبب صورت می گیرد که انسان برای قرار گرفتن در جهتی شریف و دخول در عبادتی عالی و متین شایستگی یابد، و از نیروهای حیوانی و لذّات دنیوی دور گردد. و چون بهره دل از لذّت درك این مقام نسبت به اعضای دیگر بیشتر و نصیب آن کاملتر است، از نظر خردمند آگاه پاکیزه کردن آن از صفات نکوهیده و گرایشهایی که مانع از

رسیدن به این فضیلتها می گردد، از تطهیر اعضای ظاهری ضروری تر و سزاوارتر است.
در تیمّم دستور داده شده که در صورت تعذّر شستن آنها با آب پاك با خاك مسح شوند، تا این اعضای مهمتر بدن راه فروتنی در پیش گیرند، و اثر خاك پست را به خود بپذیرند. همچنین به نظر می رسد که اگر نتوان دل را از صفات نکوهیده پاك و به خویهای پسندیده آراست باید برای سرکوب و تحقیر آن او را به قیام وادار و با تازیانه خفّت و ذلّت او را به حرکت درآورد. شاید مولای رحیم و سرور کریم به او نظر افکند، و چون او را شکسته حال و فروتن بیند پرتوی از انوار درخشان خود را متوجّه او فرماید، چه او مطابق آنچه در اخبار آمده در نزد دلهای شکسته است.
اینك آنچه انسان را به رو آوردن به سوی خدا و جبران غفلتها و سهل انگاریهای گذشته وامی دارد برای وی روشن شده است، و از جمله این قبیل اسرار که در اخبار وارد شده گفتار امام صادق (علیه السلام) می باشد که فرموده است:
«هر گاه اراده طهارت و وضو کردی با آب آن چنان دیدار کن که گویا با رحمت خدا دیدار کرده ای، زیرا خداوند متعال آب را کلید قرب و مناجات خویش قرار داده، و آن را رهنمای بساط خدمت خود معیّن کرده است.»
همچنان که رحمت حق تعالی گناهان بندگان را می شوید، آب نیز به تنهایی نجاسات ظاهری را پاك می کند چنان که خداوند متعال فرموده است: وَ هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ الرِّياحَ بُشْراً بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ وَ أَنْزَلْنا من السَّماءِ ماءً طَهُوراً و نیز: وَ جَعَلْنا من الْماءِ كُلَّ شَيْ ءٍ حَيٍّ، پس همان گونه که خداوند همه نعمتهای دنیا را به وسیله آب زنده ساخته، همچنین بر پایه

فضل و رحمت خود حیات دلها را در ادای طاعات قرار داده است. بنابراین در صفا و زلالی آب و پاکی و برکت و لطف امتزاج آن با هر چیز، و وجود آن در اشیای دیگر بیندیش، و آن را در طهارت دادن اعضایی که خداوند تو را به تطهیر آنها مکلّف ساخته به کار ببر، و آداب و سنن آنها را به جا بیاور، زیرا در هر یك از این آداب فواید بسیاری وجود دارد که اگر با احترام آن را به کار بندی چشمه های فواید آن بزودی به سوی تو جاری خواهد شد. سپس با خلق خدا مانند امتزاج آب با اشیا که حقّ هر چیزی را چنان که باید ادا می کند، و در حقیقت او دگرگونی پدید نمی آید، رفتار و معاشرت کن، و گفتار پیامبر خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) را سرمشق قرار ده که فرموده است: «مؤمن خالص مانند آب است.» و باید صفا و خلوص تو با خداوند در جمع طاعاتی که به جا می آوری مانند صفا و پاکیزگی آبی باشد که خداوند از آسمان نازل می کند و آن را طهور (بسیار پاك کننده) نامیده است، بنابراین در آن هنگام که اعضای بدن خود را با آب پاك می گردانی دلت را با آب تقوا و یقین شستشو کن.

در علل ابن شاذان از امام رضا (علیه السلام) روایت است: «همانا به وضو دستور داده شده تا بنده به هنگامی که در پیشگاه خداوند جبّار برای راز و نیاز با او به پا می خیزد، و امر او را اطاعت می کند پاك، و از هر آلودگی و پلیدی پاکیزه باشد، علاوه بر آن وضو سبب از میان رفتن کسالت، و برطرف شدن چرت و خواب و موجب صفای دل برای قیام در پیشگاه خداوند بزرگ است. و این که وضو بر صورت و دستها و سر و پاها واجب شده برای این است که بنده هنگامی که در برابر خداوند می

ایستد اعمال او به وسیله اعضا و جوارحی که وضو در آنها واجب شده است نمایان می شود، زیرا با صورت خود به سجده و خضوع می پردازد، و با دستهایش خواهش و عرض بیم و امید و انقطاع از غیر می کند، و با سرش در رکوع و سجود، خود را برابر او قرار می دهد، و به وسیله پاهایش برمی خیزد و می نشیند امّا این که در جنابت غسل واجب شده و در قضای حاجت چنین امری نشده به سبب این است که جنابت از نفس انسان برمی خیزد، و چیزی است که از همه جسد او خارج می شود، در حالی که قضای حاجت برخاسته از درون جان انسان نیست، بلکه غذایی است که از دری داخل و از در دیگر خارج می شود.»

می گویم: در روایت دیگری از آن حضرت آمده است: «علّت تخفیف در بول و غایط این است که آنها نسبت به جنابت بیشتر و دوام آنها زیادتر است از این رو به سبب کثرت و مشقّت و آمدن غیر ارادی و بدون شهوت آنها خداوند در آنها به وضوی تنها راضی است امّا جنابت جز با لذّت بردن انسان صورت نمی گیرد، و اگر چنین نبود آن را ناخوش می داشتند.»

غزّالی از آوردن امثال این اسرار در این مقام محروم مانده از این رو جز اندکی از این قبیل مطالب را ذکر نکرده با آن که این بخش را کتاب اسرار الطّهارة نامیده است، و این سببی جز این ندارد که وی در آن هنگام از توفیق متابعت اهل بیت (علیهم السلام) برخوردار نبوده است. و ما به حمد و توفیقات او آنچه را او خواسته است بیان داشتیم، هر چند به طور کامل حقّ مطلب را ادا نکردیم.

قسم سوّم: زدودن فضلات ظاهر بدن

غزّالی می گوید: فضلات ظاهر بدن دو نوع است: چرکها، اجزاء نوع اوّل: چرکها و رطوباتی است که از بدن ترشح می کند و اینها هشت نوعند:

۱- چرك و شپش که در موی سر پدید می آید و مستحبّ است که با شستن و شانه زدن و روغن مالیدن سر تنظیف و چرکها زدوده شود. پیامبر خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) یك روز در میان بر موهایش روغن می مالید و آنها را شانه می زد، و به دیگران همین را سفارش می کرد، و می فرمود: «یك روز در میان روغن بمالید.» و فرموده است: «هر که دارای موی سر است باید آن را گرامی بدارد.» یعنی از چرکها پاك نگه دارد. مردی به خدمت پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) رسید که موی سر و محاسنش در هم و ژولیده بود پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) فرمود: «این مرد را روغن نبود که با آن موی سرش را بنشاند» سپس فرمود: «یکی از شما وارد می شود که گویی شیطان است.»

می گویم: آنچه از احادیث اهل بیت (علیهم السلام) استفاده می شود این است که چیدن مو و تراشیدن آن بهتر از بلند بودن و نگه داشتن آن است، و موی پیامبر خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) هرگز به فرق سرش نرسید مگر در سالی که از زیارت خانه خدا ممنوع شد.

در کافی از عمرو بن ثابت از ابی عبد الله (علیه السلام) روایت کرده و گفته است:

به آن حضرت عرض کردم آنها روایت می کنند که فرق سر از سنّت است؟

فرمود: «از سنّت است.» عرض کردم: و ادّعا می کنند پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) فرق موی سر داشت، فرمود: «پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) فرق نداشت، و پیامبران (علیهم السلام) مو نگه نمی داشتند.»

در روایت دیگری است که: «پیامبر خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) هر گاه مویش را بلند نگه می داشت تا حدّ نرمه گوشش بود».

و نیز کافی به سند خود از اسحاق بن عمّار از ابی عبد الله (علیه السلام) روایت می کند که گفته است: آن حضرت به من فرمود: «موهایت را از ته بزن تا کثافت و جانور و آلودگی آن کم و گردنت کشیده به نظر آید و چشمانت روشن گردد.»، و در روایت دیگری است «.. و بدنت آسودگی یابد.»

به سند صحیح از ابو الحسن موسی بن جعفر (علیه السلام) روایت شده: «سه چیز است که هر کس (فواید) آنها را بداند ترکشان نمی کند: چیدن مو، بالا کشیدن جامه و ازدواج با کنیزکان.»

به امام صادق (علیه السلام) عرض شد: مردم می گویند تراشیدن سر مثله است، امام (علیه السلام) فرمود: «برای ما عمره و برای دشمنان ما مثله است.»

و به سند خود از آن حضرت روایت کرده که پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) فرموده است:

«کسی که مو می گذارد باید خوب از آن نگهداری کند، و گرنه آن را بتراشد.»

در الفقیه آمده که امام صادق (علیه السلام) فرموده است: «کسی که مو بگذارد و آنها را مرتّب نکند، خداوند در روز رستاخیز با ارّه ای از آتش موهایش را مرتّب خواهد کرد.»

پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) به مردی فرمود: «سرت را بتراش که بر زیبایی تو خواهد افزود.»
غزّالی می گوید:
۲- چرکهایی است که در سوراخ گوش گرد می آید، اگر در ظاهر گوش باشد با دست کشیدن زایل می شود، و اگر در ته سوراخ باشد باید به هنگام بیرون آمدن از گرمابه آنها را به آهستگی بیرون آورد، زیرا بسا زیاد شدن آنها به شنوایی زیان رساند.
۳- رطوبات بسته و چسبیده ای را که در اطراف داخل بینی گرد می آید، استنشاق یعنی آب را به داخل بینی کشانیدن برطرف می کند.
٤- آن جرم و زردی را که بر روی دندانها و اطراف زبان می نشیند، مسواك و مضمضه می زداید.
٥- چرك و شپش که اگر مراقبت لازم به عمل نیاید در محاسن پدید می آید، و مستحبّ است آنها را با شستشو و شانه زدن برطرف کرد. در اخبار آمده است که هرگز شانه در سفر و حضر از پیامبر خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) جدا نمی شده، و این سنّت عرب است.
در خبری شگفت آمده که آن حضرت (صلّی الله علیه وآله وسلّم) محاسن خود را در روز دو بار شانه می زد، و محاسن او انبوه بود، و محاسن علی (علیه السلام) پهن و میان دو کتفش را گرفته بود.
در خبری شگفت انگیزتر آمده که عایشه گفته است: گروهی به در خانه پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) گرد آمدند دیدم پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) در خم آب می نگرد، و موی سر و محاسن خود را مرتّب می کند، گفتم: ای پیامبر خدا تو این کار را می کنی؟

فرمود: «آری، خداوند دوست دارد، بنده اش به هنگامی که بر برادرانش وارد می شود خود را برای آنان آرایش دهد.» بسا نادان که این کار را با اخلاق دیگران قیاس و گمان کنند که این صفت ناشی از حبّ آرایش برای دیگران است و به این سبب فرشتگان را به دربانان تشبیه کنند، امّا ابدا این گونه نیست، زیرا پیامبر خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) به دعوت مردم مأمور، و یکی از وظایف او این بود که عظمت خود را در دلهای آنها جا دهد، و صورتش را در چشمان آنها نیکو جلوه دهد، تا مبادا آنان او را حقیر بدانند، و در چشمانشان کوچك به شمار آید، در نتیجه باعث نفرت آنان از او شود، و برای منافقان وسیله ای جهت رماندن آنها از او گردد. و این امر بر هر دانشمندی که عهده دار دعوت مردم به سوی خداست واجب می باشد، یعنی لازم است ظاهرا و به گونه ای باشد که موجب نفرت مردم از او نشود، بی تردید در این گونه امور ملاك نیّت است، چه این کارها ذاتا اعمال مباحی هستند که قصد و نیّت خصوصیّات آنها را تعیین می کند، و آرایش اگر بدین نیّت باشد محبوب شارع است، و ژولیدگی محاسن برای اظهار زهد، و نشان دادن بی توجّهی به نفس از دیدگاه شرع ممنوع است، ولی همین امر به سبب پرداختن به کاری که در نظر شرع از آن مهمّتر است محبوب می باشد. اینها احوالی است درونی میان انسان و خدا، و در این میدان حسابرس بصیر است و نیرنگ و تزویر در او به هیچ وجه راه ندارد.

و بسیارند نادانهایی که این کارها را انجام می دهند، و منظورشان جلب توجّه مردم به سوی خویش می باشد، در حالی که او را بر خود و دیگران مشتبه، و گمان می کنند که قصدشان خیر است، از این رو

مشاهده می شود گروهی از علما لباسهای فاخر می پوشند و ادّعا می کنند که در این کار قصدشان به خاك مالاندن دماغ بدعتگران و مخالفان و تقرّب جستن به درگاه خداوند است، امّا این کار در آن روز معلوم خواهد شد که پرده از اسرار برداشته شود، و مردگان از گورها برانگیخته شوند، و آنچه در سینه هاست تحقّق یابد، و در آن روز سره از ناسره جدا خواهد شد. و ما از رسوایی آن روز بزرگ به خداوند پناه می بریم.

می گوییم: در تشویق به شانه کردن، اخبار بسیاری از اهل بیت (علیهم السلام) وارد، و در کتابهای کافی و الفقیه و جز اینها نقل شده است:

در کافی به سند خود از ابی الحسن موسی بن جعفر (علیه السلام) روایت است که درباره قول خداوند: خُذُوا زِینَتَکُمْ عِنْدَ کُلِّ مَسْجِدٍ فرموده است:

«از جمله اینهاست شانه کردن برای هر نمازی.»

و نیز از آن حضرت روایت شده است: «شانه کردن وبا را از میان می برد، و امام صادق (علیه السلام) شانه ای در مسجد داشت که به هنگام فراغ در نماز با آن شانه می کرد.»

و نیز فرموده است: «با عاج شانه کنید که آن وبا را برطرف می کند.»

و نیز: «هنگامی که سر و محاسنت را شانه کردی آن را بر سینه ات بکش، زیرا این کار غم و وبا را از میان می برد.»

از امام صادق (علیه السلام) نقل است: «جامه پاکیزه دشمن را زبون می کند، و مالیدن روغن فقر را از میان می برد، و شانه زدن سر وبا را برطرف می کند.»

پرسیدند وبا چیست؟ فرمود: «تب است، و شانه زدن محاسن دندانها را محکم می

کند.» در روایت دیگری «ونا» با نون ذکر شده که به معنای ضعف است.

از آن حضرت (علیه السلام) درباره روغندان و شانه که از استخوان فیل ساخته شود پرسیدند، فرمود: «باکی نیست.»

و شایسته است به هنگام شانه زدن بگوید: اللّهم سرّح عنی الهموم و الغموم و وحشة الصدور و وسوسة الشیطان چنان که از امام صادق (علیه السلام) روایت شده است.

و چون از آن فارغ شد بگوید: سبحان من زیّن الرجال باللّحی و النساء بالذوائب.

درباره تشویق بر خضاب کردن نیز اخبار بسیاری از اهل بیت (علیهم السلام) وارد شده است. در کتاب من لا یحضره الفقیه آمده است: حسن بن جهم بر ابی الحسن امام موسی بن جعفر (علیه السلام) وارد شد، در حالی که آن حضرت با رنگ سیاه خضاب کرده بود، به او فرمود: «خضاب کردن را پاداشی است و با خضاب و آمادگی خداوند بر عفّت زنان می افزاید، و زنان عفّت را به سبب آن که شوهرانشان آمادگی را ترك کردند رها ساختند.» وی عرض کرد: به ما رسیده که حنا انسان را مسن تر نشان می دهد. فرمود: «کدام چیز پیری را می افزاید؟ انسان روز بروز پیرتر می شود.»

محمّد بن مسلم از ابی جعفر امام باقر (علیه السلام) درباره خضاب کردن پرسید، امام فرمود: «پیامبر خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) خضاب می کرد، و این موی اوست که نزد ماست.»

روایت شده است که در سر و محاسن پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) هفده موی سپید بود.

و نیز روایت است که پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) و حسین بن علی (علیه السلام) و ابو جعفر محمّد بن علی (علیه السلام) با وسمه خضاب می کردند. و علی بن

الحسین (علیه السلام) با حنا و وسمه خضاب می فرمود.
امام صادق (علیه السلام) فرموده است: «خضاب با رنگ سیاه مایه انس زنان و ترس دشمنان است.»
و نیز درباره قول خداوند متعال: وَ أَعِدُّوا لَهُمْ ما اسْتَطَعْتُمْ من قُوَّةٍ فرمود: از جمله آنها خضاب کردن با رنگ سیاه است. مردی بر پیامبر خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) وارد شد که محاسنش را زرد کرده بود، به او فرمود: «چه خوب است این» سپس بعد از مدّتی بر آن حضرت وارد شد در حالی که ریشش را با حنا قرمز کرده بود، پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) تبسّمی کرد و فرمود: «این از آن بهتر است» پس از مدّت دیگر دوباره نزد پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) آمد، و ریشش را رنگ سیاه زده بود، پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) خندید، و به او فرمود: «این از هر دو بهتر است.»
گفته اند: ائمّه (علیهم السلام) با وسمه خضاب می کردند، و خضاب با رنگ زرد خضاب ایمان، و با حنا (قرمز) رنگ اسلام، و با رنگ سیاه خضاب اسلام و ایمان و نور است.
پیامبر خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) به علی (علیه السلام) فرمود: «یك درهم برای خضاب خرج کردن بهتر از هزار درهم است که در غیر آن در راه خدا خرج شود. و در آن چهارده خصلت است: بادی را که در گوشهاست دفع می کند چشم را جلا می دهد بیخ بینی را نرم می کند دهن را خوشبو می سازد لثه ها را محکم می گرداند بیماری و ضعف را از میان می برد وسوسه های شیطان را کم می کند فرشتگان بدان خوشحال، مؤمنان شاد و کافران به سبب آن خشمگین می شوند خضاب زینت و آرایش است بوی خوش است نکیر و

منکر از آن شرم می کنند، و در قبر مایه برائت و خلاصی است.»

بیشتر این اخبار با اسناد معتبر در کتاب کافی نیز روایت شده است.

در کتاب مذکور به سند صحیح از عمر بن یزید روایت شده که گفته است ابو عبد الله (علیه السلام) فرمود: «زنهار که محاسنت از خضاب خالی باشد، چه این فقر و بیچارگی است.»

و به سند خود از حنص اعور نقل می کند که گفته است: از ابا عبد الله (علیه السلام) درباره خضاب ریش و سر پرسیدم که آیا آن سنّت است، فرمود: «آری» عرض کردم: امیر مؤمنان (علیه السلام) خضاب نمی کرد، فرمود: «آنچه مانع آن حضرت شده بود گفتار پیامبر خدا بود که: این (محاسن) را از آن خون (سر) خضاب خواهی کرد.»

می گویم: غزّالی درباره منع از خضاب بویژه به رنگ سیاه مبالغه بسیار کرده که نباید به سخنان او توجّه کرد، زیرا اهل خانه به آنچه در خانه است داناترند.

٦- چرك بندهای پشت انگشتان که باید زدوده شود، و عرب اینها را زیاد نمی شست زیرا پس از خوراك عادت به شستن دست نداشت در نتیجه چرك در آنها جمع می شد، و پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) به شستن آنها دستور داد.

٧- چرك سر انگشتان و زیر ناخنها که پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) به زدودن و تنظیف آنها امر کرده است، زیرا اعراب به ناخن گیر دسترسی نداشتند و در هر موقع چرك زیر ناخنهای آنان را فرا گرفته بود، پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) برای چیدن ناخنها و ستردن موهای زیر بازو و موهای زهار در هر چهل روز یك بار تعیین وقت کرد، و لیکن فرمود همواره زیر ناخنها را پاك کنند.

در اخبار آمده است: زمانى در نزول وحى تأخير شد. چون جبرئيل (عليه السلام) بر پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) فرود آمد به آن حضرت عرض كرد: چگونه وحى بر شما فرود آيد و حال آن كه بندهاى انگشتان را نمى شوييد، و زير ناخنهايتان را پاك نمى كنيد و زردى دندانهايتان را با مسواك نمى زداييد، امّت خود را دستور ده تا آنها را به جا آورد.»

مى گويم: اين خبر از طريق خاصّه نيز در كتاب كافى از امام صادق (عليه السلام) روايت شده كه فرموده است: در نزول وحى بر پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) تأخير شد، به او عرض كردند، وحى از تو بازداشته شده است، فرمود: «چگونه بازداشته نشود و حال آن كه ناخنهايتان را نمى چينيد، و زير ناخنهايتان را پاك نمى كنيد.»

٨- چركى كه بر اثر ريزش عرق و گرد و غبار راه در تمام بدن به وجود مى آيد و گرمابه آن را زايل مى كند».

مى گويم: اكنون چگونگى ورود به گرمابه و سنّتها و آداب آن را طبق طريقه اهل بيت (عليهم السلام) شرح مى دهيم.

چگونگى ورود به گرمابه و آداب آن

در كافى به سند صحيح از امام صادق (عليه السلام) روايت شده، و الفقيه نيز آن را نقل كرده كه امام (عليه السلام) گفته است: «پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) فرموده: هر كس به خدا و روز بازپسين ايمان دارد بى لنگ وارد حمّام نشود.»

در الفقيه آمده است كه يحيى بن سعيد اهوازى از احمد بن محمّد بن ابى نصر از محمّد بن حمران روايت كرده كه امام صادق

(علیه السلام) فرموده است: هر گاه وارد گرمابه شدی به هنگام لخت شدن بگو: اللهم انزع عنی ربقة النفاق و ثبّتنی علی الایمان، و چون به قسمت مقدّم آن رسیدی بگو: اللهم انّی اعوذبك من شرّ نفسی و أستعیذبك من اذاه، و چون به قسمت مؤخّر آن وارد شدی بگو: اللهم اذهب عنّی الرّجس النجس و طهّر جسدی و قلبی، و مقداری از آب گرم برگیر و بر سر و پاهایت بریز، و اگر ممکن باشد جرعه ای از آن بنوش، زیرا مثانه را پاك می کند. و در قسمت دوّم گرمابه ساعتی درنگ کن، و چون وارد قسمت سوّم شدی بگو: نعوذ بالله من النّار و نسأله الجنة و این را تکرار کن تا از خزانه آب گرم خارج شوی، و زنهار از این که در گرمابه آب سرد یا فقاع بنوشی زیرا معده ات را تباه می کند، و آب سرد بر تو ریخته نشود، چه بدنت را ضعیف و سست می کند، و زمانی که از گرمابه بیرون می آیی آب سرد بر پاهایت بریز، زیرا این عمل درد را از بدنت بیرون می کشد، و چون خواستی لباسهایت را بپوشی بگو:

اللّهم ألبسنی التقوی و جنّبنی الرّدی، چون این کارها را انجام دهی از هر دردی ایمن شوی، و خواندن قرآن در حمّام چنانچه لنگ بر تن داشته باشی و حمّام صدا را منعکس نکند مانعی ندارد.

محمّد بن مسلم از ابی جعفر امام باقر (علیه السلام) پرسیده است: آیا امیر مؤمنان (علیه السلام) خواندن قرآن را در حمّام نهی کرده است؟ امام (علیه السلام) به او پاسخ داده است: «خیر تنها آن حضرت از این که انسان لخت باشد و قرآن بخواند نهی فرموده است امّا اگر لنگ بر تن داشته باشد مانعی ندارد.»

علیّ بن یقطین به امام موسی بن جعفر (علیه السلام) عرض کرد: می توانم در حمّام قرآن بخوانم و نکاح کنم؟ امام (علیه

السلام) فرمود: «اشکالی ندارد» شیخ صدوق می گوید: همچنین نهی وارد در خصوص سلام کردن در حمّام منحصر به کسی است که لنگ بر خود نبسته باشد.

و نیز آن حضرت فرمود: «... واجب است بر مرد که چشمانش را فرو گیرد، و عورتش را از این که به آن نگاه کنند مستور بدارد.»

از امام صادق (علیه السلام) درباره قول خداوند متعال پرسیدند که فرموده است: قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا من أَبْصارِهِمْ وَ يَحْفَظُوا فُرُوجَهُمْ ذلِكَ أَزْكى لَهُمْ، امام (علیه السلام) فرمود: «هر چه در کتاب خدا در حفظ فرج ذکر شده محافظت آن از زناست جز در این جا که مراد حفظ آن از دید مردم است.»

و نیز از امام صادق (علیه السلام) روایت شده که فرموده است: «تنها نظر کردن بر عورت مسلمان مکروه می باشد، امّا نظر کردن بر عورت ذمّی یا غیر مسلمان مانند مشاهده عورت الاغ است.»

امام صادق (علیه السلام) فرموده است: «ران جزو عورت نیست.»

پایان گفتار صدوق.

سزاوارتر این است که از ناف تا زانو را بپوشند، چنان که ابو جعفر امام باقر (علیه السلام) در هنگامی که دیگری چیزی بر بدن او می مالید به وی فرمود:

«بیرون شو» و با دست خویش از ناف به پایین را مالید، و سپس فرمود: «به همین نحو رفتار کن.» این را کافی روایت کرده است و آن به خاطر این است که مواضع مذکور به منزله حریم عورت است، و حتّی برخی قائل به وجوب ستر آنها شده اند.

صدوق می گوید: امیر مؤمنان (علیه السلام) فرموده است: «گرمابه نیکو خانه

ای است آتش را به یاد می آورد، و چرکها را برطرف می کند.»

و نیز آن حضرت فرموده است: «گرمابه بدخانه ای است پرده ها را پاره می کند، و شرم را از میان می برد.»

امام صادق (علیه السلام) فرموده است: «بدخانه ای است گرمابه، پرده ها را پاره، و عورت را آشکار می کند، و نیز گرمابه خوب خانه ای است زیرا سوزش آتش را به یاد می آورد.»

می گویم: غزّالی از جمله آدابی که برای حمّام ذکر کرده این است که «انسان با احساس گرمی آن گرمی و سوزش آتش آخرت را به یاد آورد، و خود را ساعتی در فضای گرم حمّام زندانی انگارد، و آن را با محیط سوزان جهنّم مقایسه کند، چه آن از هر خانه ای به جهنّم شبیه تر است، جایی که زیر آن آتش شعله ور است، و بر بالای آن تاریکی چیره است، و از آن به خداوند پناه می بریم، بلکه خردمند کسی است که حتّی یك لحظه از یاد آخرت غافل نباشد، که آن جای بازگشت و قرارگاه اوست، پس به هر چیزی بنگرد چه آب و چه آتش و جز آنها باید در آن برای او پند و عبرتی باشد، و انسان بر حسب همّت و به مقتضای مصلحت خود به اشیا می نگرد، مثلا اگر بزّاز و بافنده و بنّا و درودگری وارد خانه ای آباد و مفروش شوند، چنانچه احوال آنها را بررسی کنیم می بینیم بزّاز به فرشهای خانه می نگرد، و به بهای آنها می اندیشد، و جولاهی در جامه ها خیره می شود و بافت آنها را مورد دقّت قرار می دهد، و نجّار به سقف می نگرد، و به کیفیّت ساخت و ترکیب آن فکر می کند، و بنّا به دیوارها توجّه می کند و استحکام و استقامت آنها را مورد ملاحظه قرار می دهد. سالك راه آخرت نیز به همین گونه است به هر چیزی

که بنگرد برای او پند و موعظه ای را در باب آخرت در خود دارد، و حتّی به هر چیزی که نظر می افکند خداوند راهی در آن به روی او می گشاید تا از آن پند و عبرت اندوزد. اگر به سیاهی بنگرد تیرگی و ظلمت گور را به یاد می آورد، و اگر چشمش بر مار افتد، افعیهای جهنّم را از خاطر می گذراند، و اگر بر چهره زشتی نظر افکند منکر و نکیر و مأموران دوزخ را یاد می کند، و اگر آواز هولناکی به گوشش برسد نفخه صور در ذهن او تداعی می شود، و اگر چیز خوبی به چشمش بخورد نعمتهای بهشت را به یاد می آورد، و اگر در بازار یا خانه واژه «آری» یا «نه» را بشنود به یاد روزی می افتد که پس از پایان حساب به او پاسخ ردّ یا قبول خواهند داد. چقدر سزاوار است که این حالت بر قلب صاحبدلان غلبه داشته باشد، زیرا آنچه او را از این حالت منصرف می کند امور و مقاصد دنیوی است، و اگر او از جمله کسانی نباشد که دلشان قفل و دیده بصیرتشان کور شده است چنانچه مدّت اقامت خود را در دنیا با مدّت توقّف خود در آخرت مقایسه کند، عمر خود را در دنیا بسیار حقیر و ناچیز خواهد دید» پایان گفتار غزّالی.

در الفقیه آمده است: یکی از آداب حمّام این است که انسان فرزندش را به همراه خود به گرمابه نبرد تا مبادا نظرش بر عورت او افتد.

پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) فرموده است: «هر کس به خدا و روز بازپسین ایمان دارد زنش را به گرمابه نفرستد». همچنین فرموده است: «هر کس از زنش اطاعت کند، خداوند او را به صورت در آتش می اندازد.» پرسیدند: این اطاعت چیست؟ فرمود: «این که زنش از او بخواهد به

تعزیه و عروسی و حمّام رود، و جامه نازك بپوشد و شوهرش به او پاسخ مثبت دهد.»

امام صادق (علیه السلام) فرموده است: «در گرمابه تکیه مده، چه این کار پیه کلیه ها را آب می کند، و در آن موها را شانه مزن که مو سست می شود، و سر را با گل مشوی زیرا چهره را زشت می کند، و در حدیث دیگر است که غیرت را از میان می برد، و سفال را بر بدن خود نمال که ایجاد برص می کند، و لنگ را به صورت خود مکش که آبرو را می برد- روایت شده منظور گل مصر و سفال شام است- و مسواك کردن در گرمابه موجب وبای دندانهاست، و با غساله آب حمام وضو و غسل جایز نیست.»

ابو الحسن موسی بن جعفر (علیه السلام) فرموده است: «ناشتا وارد حمام نشوید مگر آن که چیزی خورده باشید.»

و نیز فرموده است: «یك روز در میان به حمّام رفتن موجب فربهی است، و همه روز استحمام کردن گوشت کلیه ها را آب می کند.»

امام صادق (علیه السلام) وارد حمّام شد صاحب حمّام عرض کرد: گرمابه را برایت خلوت کنم؟ امام (علیه السلام) فرمود: «نه مؤمن کم خرج است.»

آن حضرت فرموده است: «شستن سر با خطمی فقر را از میان می برد، و روزی را زیاد می کند.»

و نیز: «شستن سر با خطمی در هر جمعه موجب ایمنی از برص و دیوانگی است.»

امیر مؤمنان (علیه السلام) فرموده است: «شستن سر با خطمی چرکها را از میان می برد، و بدن را از کثافات پاك می سازد».

روایت است پیامبر خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) اندوهگین بود، جبرئیل به او عرض کرد:

سر خود را با سدر بشوید، و آن سدری بود که از سدرة المنتهی آورده شده بود.
ابو الحسن موسی بن جعفر (علیه السلام) فرموده است: «شستن سر با سدر مایه رسیدن روزی می شود.»
امام صادق (علیه السلام) فرموده است: «سرتان را با برگ سدر بشویید، زیرا همه فرشتگان مقرّب و پیامبران مرسل آن را تقدیس کرده اند، و هر کس سر خود را با برگ سدر بشوید خداوند وسوسه شیطان را تا هفتاد روز از او دور می کند، و کسی که خداوند در هفتاد روز وسوسه شیطان را از او دور کرده گناه نمی کند، و کسی که گناه نکند وارد بهشت می شود.»
امام حسن بن علی بن ابی طالب (علیه السلام) از گرمابه بیرون آمد، مردی به او عرض کرد: استحمام تو گوارا باد امام (علیه السلام) فرمود: «ای نادان، حرف طلب (است ...) در این جا مناسبت ندارد»، گفت: حمّام تو گوارا باد، فرمود: «هر گاه حمّام گوارا باشد، راحتی بدن از حمّام به چیست؟ عرض کرد: آب گرمت گوارا باد، امام فرمود: «وای بر تو آیا نمی دانی حمیم (آب گرم) به معنای عرق بدن است» عرض کردم: پس چه بگویم؟ فرمود: بگو: «طاب ما طهر منك و طهر ما طاب منك».
امام صادق (علیه السلام) فرموده است: هر گاه در هنگامی که از گرمابه بیرون می آیی برادر مسلمانت به تو بگوید: طاب حمامك (حمام گوارایت باد) بگو: انعم الله بالك (خداوند خوشحالت کناد).
می گویم: درباره غسل جمعه و آداب آن ضمن مباحث نماز جمعه سخن خواهیم گفت، چنان که غزّالی همین کار را کرده است.
غزّالی می گوید:
نوع دوّم: اجزایی است که از بدن زایل می شود، و آنها هشت چیز است:

۱- موی سر- تراشیدن موی سر برای کسی که منظورش حفظ نظافت و پاکیزگی است مانعی ندارد همچنین گذاشتن موها برای کسی که آنها را روغن زند و شانه کند بی اشکال است، مگر آن که بخواهد موها را به شیوه راهزنان و آدمکشان بر گرداگرد سر، و یا تکّه تکّه باقی بگذارد، و یا به رسم اشراف گیسو برای خود قرار دهد که اگر شریف نباشد نیرنگ به کار برده است.»

می گویم: ما پیش از این ذکر کردیم که تراشیدن سر از گذاشتن مو بهتر و بیشتر مایه زیبایی است. امّا موها را بر گرداگرد سر باقی گذاشتن و به شکلی که آن را زلف می گویند در آوردن کراهت دارد که این مسأله از اهل بیت (علیهم السلام) نیز روایت شده است.

در کافی روایت شده که امام صادق (علیه السلام) گفته است: «امیر مؤمنان (علیه السلام) فرموده سر کودکان را به شکلی که آن را قزع می گویند نتراشید، و قزع این است که قسمتی از سر را بتراشند و قسمتی را باقی بگذارند.»

از امام صادق (علیه السلام) نقل کرده اند که آن حضرت تراشیدن سر کودکان را به گونه ای که آن را قزع می گویند مکروه می داشت»، و فرمود: «قزع آن است که در وسط سر کودك دسته ای مو که کاکل گفته می شود بگذارند و بقیّه سر را بتراشند.»

از آن حضرت روایت است که فرمود: کودکی را که کاکل داشت نزد پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) آوردند تا برایش دعا کند، آن حضرت از دعا برای او خودداری کرد، و دستور فرمود سرش را بتراشند.

۲- کندن یا قیچی کردن موهای بینی مستحبّ است. در کافی و الفقیه از امام صادق (علیه السلام) روایت شده که فرموده است: «گرفتن موی بینی چهره را زیبا می

کند»، و چنان که در روایت آمده قیچی کردن آنها بهتر از کندن آنهاست. غزّالی از موی بینی سخنی نگفته و به جای آن زیادتی ناف را ذکر کرده و گفته است این زیادتی در آغاز تولّد بریده می شود، و او به همین مقدار بسنده کرده است. همچنین زیادتی ریش را به خاطر مصلحتی که تصوّر کرده در قسمت هشتم این بحث آورده که از نظر ما این مصلحت ساقط است، و لذا ما آن را در محلّ خود ذکر کردیم، روشن است که آنچه ما کرده ایم شایسته تر است.

۳- موی شارب- در این باره پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) فرموده است: قصّوا الشّوارب، و در الفاظ دیگری است: جزّوا الشّوارب و در عبارت دیگری آمده: حفّوا الشّوارب، و اعفوا اللّحی یعنی شارب را کنار لب قرار دهید، و حفاف به معنای پیرامون است. خداوند فرموده است: وَ تَرَى الْمَلائِكَةَ حَافِّينَ من حَوْلِ الْعَرْشِ و در الفاظ دیگری فرموده است: أحفوا الشّوارب و این دلالت بر قطع آنها از ته دارد، و عبارت حفوا مشعر بر قطع آنها در کمتر از این حدّ است. خداوند متعال فرموده است: ان یسألکموها فیحفکم تبخلوا، ... یعنی بر شما اصرار ورزد. امّا تراشیدن شارب خواسته نشده، و چنان که از برخی صحابه نقل کرده اند احفاء نزدیك به تراشیدن است. یکی از تابعین مردی را دید که شاربش را از ته زده است، به او گفت: مرا به یاد اصحاب پیامبر خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) انداختی. و در گذاشتن سبیل که آن دو طرف موی لب است باکی نیست، و بعضی از صحابه سبیل داشتند، زیرا آن دهان را نمی پوشاند، و چربی خوراك در آن باقی نمی ماند چون طعام با آن برخورد نمی کند، و معنای اعفوا اللحی این است که ریشها را انبوه کنید. در خبر آمده است که «یهود

شارب را می گذاشتند و ریش را قیچی می کردند پس شما با آنها مخالفت کنید.» و برخی از عالمان تراشیدن شارب را مکروه و بدعت دانسته اند.

می گویم: از طریق خاصّه (شیعه) حدیثی است که در الفقیه از پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) نقل شده که آن حضرت فرموده است: «مجوس ریش خود را با قیچی و شارب را انبوه می کردند، و ما شارب را قیچی و ریش را انبوه می کنیم، و این مطابق فطرت است.»

و نیز فرموده است: «شاربها در حدّ لبهایتان و ریشهایتان انبوه باشد، و خود را همانند یهود نکنید.»

کافی از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که: «پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) فرموده است:

هیچ کس از شما شارب خود را بلند نکند، چه شیطان آن را مخفیگاهی برای خود قرار می دهد و در آن پنهان می شود.»

از امام باقر (علیه السلام) روایت است که: «هر کس ناخنها و شاربش را در هر جمعه کوتاه کند، و در آن هنگام بگوید: بسم الله و بالله و علی سنّة محمد رسول الله و آل محمد صلوات الله علیهم هر خرده ای از ناخن و موی او که بر زمین بیفتد خداوند ثواب آزاد کردن بنده ای را برای او می نویسد، و هرگز به بیماری جز بیماریی که از آن می میرد دچار نخواهد شد.»

امام صادق (علیه السلام) فرموده است: «گرفتن شارب از جمعه ای تا جمعه دیگر موجب ایمنی از جذام است.»

عبد الله بن ابی یعفور به امام صادق (علیه السلام) عرض کرد: فدایت شوم، گفته می شود هیچ چیزی مانند تعقیبات نماز از طلوع فجر تا برآمدن آفتاب روزی را زیاد نمی کند امام (علیه السلام) فرمود: «آری،

لیکن من چیزی را به تو خبر دهم که بهتر از آن است و آن گرفتن شارب و کوتاه کردن ناخنها در روز جمعه است.»

در کافی از عبد الله بن عثمان نقل شده است که او ابا عبد الله (علیه السلام) را دید که شاربش را بقدری کوتاه کرده که چیزی از مو بر پوست باقی نمانده است.

و نیز در کافی از ابی عبد الله (علیه السلام) روایت شده که پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) فرموده است:

«از سنّت است که شارب تا حدّ لب کوتاه شود.»

٤- زیادتی ریش- در الفقیه آمده است که پیامبر خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) به مردی که ریش بلندی داشت نگریست و فرمود: «این را چه می شد اگر محاسنش را مرتّب می کرد؟» چون سخن آن حضرت به گوش آن مرد رسید، ریشش را به گونه ای که نه کوتاه بود و نه بلند اصلاح کرد سپس بر پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) وارد شد هنگامی که آن حضرت او را دید فرمود: «به همین نحو عمل کنید.»

امام صادق (علیه السلام) فرموده است: «از ریش آنچه از یك قبضه زیادتر است در آتش است.»

محمّد بن مسلم گفته است: ابو جعفر امام باقر (علیه السلام) را دیدم در حالی که حجّام محاسن او را اصلاح می کرد، امام (علیه السلام) به او فرمود: «آن را مدّور کن.»

امام صادق (علیه السلام) فرموده است: «یك قبضه از ریشت را نگه دار و زیادی آن را قیچی کن.»

پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) فرموده است: «موی سفید در جلوی سر میمنت، و در دو طرف پیشانی سخاوت، و در گیسوها شجاعت، و در پشت سر شوم است.»

امام صادق (علیه السلام) فرموده است: نخستین کسی که مویش سفید شد ابراهیم خلیل (علیه السلام) بود، او هنگامی که محاسنش را اصلاح می کرد، دسته ای موی سپید در محاسن خود دید به جبرئیل گفت: این چیست؟ پاسخ داد: این وقار است.

ابراهیم (علیه السلام) عرض کرد: پروردگارا وقار مرا زیاد کن.

پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) فرموده است: «کسی که در اسلام موی خود را سپید کند، سپیدی موی او در روز بازپسین نوری برای او خواهد بود.»

و نیز فرموده است: «موی سپید نور است آن را نکنید.»

علی (علیه السلام) فرموده است: «قیچی کردن موی سپید اشکالی ندارد، کندن آن مکروه است.»

نهی از کندن موی سپید نهی کراهیّت است نه نهی تحریم، چه امام صادق (علیه السلام) می فرماید: «قیچی کردن و کندن موی سیاه و سفید اشکالی ندارد، و قیچی کردن آن نزد من از کندن آن محبوبتر است.» باید دانست که احادیث معصومین (علیهم السلام) در حال واحد با هم مختلف نیست، و اختلاف آنها بر حسب اختلاف احوال می باشد، زیرا الهام کننده این اخبار خداوند متعال است.

می گویم: امّا در مورد تراشیدن ریش بعضی قائل به حرمت آن شده اند، و غزّالی در این کتاب متعرّض این مطلب نشده و از اصحاب ما کسانی که مورد وثوق می باشند سخنی در این باره نگفته اند، شاید حرمت آن به این دلیل است که مخالف سنّت و قهرا بدعت است و نیز خلاف قول پیامبر اکرم (صلّی الله علیه وآله وسلّم) می باشد که فرموده است: «ریش بگذارید.» و نیز به دلیل قول خداوند متعال است که در حکایت

از شیطان ملعون فرموده است: وَ لَآمُرَنَّهُمْ فَلَيُغَيِّرُنَّ خَلْقَ الله زیرا ازاله موهای دیگر جز ریش همه از سوی شارع اجازه داده شده است، و نیز به دلیل آنچه در کافی از حبابه والبیّه روایت شده که گفته است: امیر مؤمنان (علیه السلام) را در شرطة الخمیس دیدم در حالی که تازیانه ای که دارای دو رشته بود به همراه داشت، و با آن فروشندگان مارماهی و ماهیهای بی فلس را می زد و به آنها خطاب می کرد: ای فروشندگان مسوخات بنی اسرائیل و لشکر بنی مروان فرات بن احنف برخاست و عرض کرد: ای امیر مؤمنان! لشکریان بنی مروان کدامند، فرمود: «گروهی هستند که ریشها را تراشیدند و سبیلها را تاب دادند و در نتیجه مسخ شدند.» این حدیثی طولانی است که ما به مقداری که مورد نیاز بود از آن اخذ و در این جا ذکر کردیم.

غزّالی می گوید: امّا کندن موهای ریش در آغاز برآمدن برای تشبّه جستن به جوانهای ساده زنخ از کارهای زشت و منکرات بزرگ است زیرا ریش، زینت مردان است، و خداوند را فرشتگانی است که سوگند آنها این است که: قسم به آن که بنی آدم را به محاسن زینت داد. و آن جزئی است که خلقت مردان بدان کامل و موجب تمیز آنان از زنان است، و یکی از تأویلات شگرف آیه يَزِيدُ فِي الْخَلْقِ ما يَشاءُ این است که گفته اند: مقصود از آن ریش است.

یاران احنف بن قیس می گفتند: دوست داریم محاسنی برای احنف بخریم هر چند به بهای بیست هزار دینار باشد. شریح قاضی می گفت: دوست داشتم مرا محاسنی به بهای ده هزار دینار می بود. و چگونه ممکن است محاسن ناپسند باشد و حال آن که مایه احترام مرد و باعث این است که مردم به دیده علم و وقار به او نظر کنند، و او

را در مجالس برتری دهند، و روی خود را به او متوجّه سازند، و در جماعت او را مقدّم بدارند، و آبروی او محفوظ باشد، زیرا کسی که به دیگری دشنام می دهد اگر او دارای ریش باشد دشنام خود را به طور کنایه متوجّه ریش او می کند. گفته شده است بهشتیان ساده زنخند جز هارون برادر موسی (علیه السلام) که به داشتن ریشی تا ناف خود اختصاص و بدان فضیلت دارد.

راه روشن ، جلد اول ترجمه المحجة البیضاء فی تهذیب الاحیاء

۵ و ٦- موهای زیر بغل و زهار و دیگر موهای بدن- ازاله این موها با تراشیدن یا نوره مستحبّ است، امّا کندن آنها موجب درد و عذاب است، و مقصود ازستردن آنها نظافت و حفظ پاکیزگی و جلوگیری از گرد آمدن چرك و كثافت در لابلای آنهاست، و این به طریق آسانتر میسّر است.

در الفقیه آمده است پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) فرمود: «هیچ یك از شما نباید موی زیر بغلش را بلند بگذارد، چه شیطان آن را سپری برای خود قرار می دهد و در آن پنهان می شود.»

و نیز فرموده است: «هر کس به خدا و روز بازپسین ایمان دارد نباید بیش از چهل روز موی زهارش را واگذارد، و برای زنی که به خداوند و آخرت معتقد است جایز نیست بیش از بیست روز آن را ترك كند.»

امیر مؤمنان (علیه السلام) فرموده است: دوست دارم مؤمن در هر پانزده روز یك بار نوره بمالد.»

امام صادق (علیه السلام) فرموده است: «در هر پانزده روز یك بار نوره كشیدن سنّت است، و اگر بیست روز بگذرد و توان تهیه آن را نداشته باشی با اعتماد به خداوند آن را قرض کن».

امام صادق (علیه السلام) در حمّام زیر بغلش را نوره می کشید و می فرمود: «کندن موی زیر بغل شانه را ضعیف و سست، و بینایی را کم می کند.»

و نیز فرموده است: «تراشیدن آن بهتر از کندن، و زدودن آن با نوره بهتر از تراشیدن آن است.»

علی (علیه السلام) فرموده است: «کندن موی زیر بغل بوی گند را از میان می برد، و آن پاك کننده و یکی از سنّتهایی است که پیامبر پاك بدان دستور داده است، درود خدا بر او و خاندانش باد.»

و نیز فرموده است: «نوره پاك کننده است.»

امام صادق (علیه السلام) فرموده است: کسی که بخواهد نوره بمالد مقداری از نوره برگیرد و آن را نزدیك بینی خود قرار دهد و بگوید: اللهم ارحم سلیمان بن داود کما امر بالنورة فانه لا تحرقه ان شاء الله تعالی.

روایت شده است «آن که بنشیند در حالی که نوره کشیده است بیم فتق نسبت به او می رود»، و شخص جنب اگر نوره کشد باکی نیست، زیرا نوره بر پاکیزگی اش می افزاید.»

از امام صادق (علیه السلام) روایت شده که: «امیر مؤمنان (علیه السلام) فرموده است: شایسته است در روز چهارشنبه از نوره کشیدن پرهیز شود، زیرا آن روز نحس مستمرّ است، و نوره کشیدن در دیگر روزها مانعی ندارد.»

روایت شده است: «نوره کشیدن در روز جمعه موجب برص است.»

ریّان بن صلت از کسی که به او خبر داده و او از امام موسی بن جعفر (علیه السلام) روایت کرده که فرموده است: «اگر کسی در

روز جمعه نوره كشد و دچار برص شود نبايد كسى جز خودش را سرزنش كند.»
مى گويم: در كافى از برقى مرفوعا از ابى عبد الله (عليه السلام) روايت شده كه گفته است: به آن حضرت عرض شد: برخى از مردم گمان مى كنند نوره كشيدن در روز جمعه مكروه است فرمود: «چنين نيست كدام پاك كننده از نوره كشيدن در روز جمعه پاك كننده تر است.»
و نيز در كافى است كه امام صادق (عليه السلام) فرموده است: «يك بار نوره كشيدن در تابستان بهتر از ده بار در زمستان است.»
نيز آن حضرت فرموده است كه: «پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) در هر جمعه زهار و زير رانها را نوره مى كشيد.»
سدير روايت كرده است از علىّ بن الحسين (عليه السلام) شنيده كه مى فرموده است:
«هر كس به هنگامى كه نوره مى كشد بگويد: اللهم طيّب ما طهر منى، و طهر ما طاب منى، و ابدلنى شعرا طاهرا لا يعصيك، اللهم انى تطهرت ابتغاء سنّة المرسلين و ابتغاء رضوانك و مغفرتك فحرّم شعرى و بشرى على النار و طهر خلقى، و طيب خلقى، و زك عملى، و اجعلنى ممن يلقاك على الحنيفيّة السمحة ملّة ابراهيم خليلك و دين محمد (صلّى الله عليه وآله وسلّم) حبيبك و رسولك، عاملا بشرائعك، تابعا لسنّة نبيّك، آخذا به متأدبا بحسن تأديبك و تأديب رسولك (صلّى الله عليه وآله وسلّم) و تاديب اوليائك الذين غذوتهم بادبك و زرعت الحكمة فى صدورهم و جعلتهم معادن لعلمك لعلمك صلواتك عليهم [پروردگارا آنچه را از من پاك شده پاكيزه فرما، و آنچه از من پاكيزه شده پاك گردان، و مويى پاك در بدنم جانشين كن كه تو را معصيت نكند. پروردگارا من به خاطر پيروى

از سنّت پیامبران و طلب خشنودی و آمرزش تو خود را پاکیزه کردم، پس آتش دوزخ را بر مو و پوست من حرام فرما، و وجودم را پاك و اخلاقم را نیکو و کردارم را پاکیزه گردان، و مرا از آنانی قرار ده که تو را با آیین حنیف سهلی که دین ابراهیم خلیل، و کیش محمد (صلّی الله علیه وآله وسلّم) حبیب و فرستاده ات می باشد دیدار می کنند، از آنانی که احکام تو را به کار می بندند، و از سنت پیامبرت پیروی می کنند، به او تمسّك جسته اند و به حسن آداب تو و پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) و دوستانت تربیت یافته اند، آنانی که ادب و تربیت را به آنها خورانیده ای، و حکمت را در سینه های آنها کشته ای، و آنها را معدن علم خود قرار داده ای، درود تو بر آنان باد.]. خداوند او را در دنیا از پلیدیها و گناهها پاك می کند، و موهایی بر بدن او می رویاند که او را معصیت نکنند، و به هر مویی که در بدن اوست فرشته ای می آفریند که از سوی او خداوند را تا روز بازپسین تسبیح و تنزیه می کنند، و همانا تسبیح هر یك از آنها معادل هزار تسبیح مردم روی زمین است.»

حکم بن عتیبه گفته است: ابا جعفر امام باقر (علیه السلام) را دیدم که حنا بر گرفته و روی ناخنهایش گذاشته است، به من فرمود: «ای حکم! در این باره چه می گویی؟» عرض کردم: در مورد کاری که شما آن را به جا می آوری چه می توانم بگویم، امّا در میان ما این کار را جوانها انجام می دهند، فرمود: «ای حکم! هنگامی که نوره به ناخنها می رسد رنگ آنها را تغییر می دهد به طوری که شبیه ناخن مردگان می شوند، از این رو باید آنها را با حنا دگرگون کرد.»

احمد بن عبدوس گفته است: ابو جعفر امام باقر (علیه السلام) را دیدم که از گرمابه بیرون آمده و از سر تا پا بر اثر حنا مانند گل سرخ بود.

در الفقیه آمده که پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) فرموده است: «هر کس نوره کشد و با حنا خضاب کند، خداوند او را از سه آفت جذام، برص و خوره تا کشیدن نوره مجدّد ایمن می دارد.»

امام صادق (علیه السلام) فرموده است: «حنا مالیدن پس از نوره کشیدن مایه ایمنی از جذام و برص است.»

روایت شده «هر کس پس از نوره کشیدن از سر تا پایش را حنا بمالد خداوند ناداری را از او برطرف می کند.»

پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) فرموده است: «با حنا خضاب کنید، زیرا نور چشم را زیاد می کند، مو را می رویاند، بو را خوش می کند و زنان را آرامش می دهد.»

امام صادق (علیه السلام) فرموده است: «حنا بوی گند عرق را از میان می برد، آبرو را زیاد می کند، دهن را خوشبو می سازد، و به فرزند زیبایی می بخشد.»

امیر مؤمنان (علیه السلام) فرموده است: «خضاب کردن شیوه محمّد (صلّی الله علیه وآله وسلّم) و از سنّتهای اوست.

امام صادق (علیه السلام) فرموده است: «هر نوع خضاب کردن بلا مانع است.»

اشکالی ندارد که انسان در حمّام با سویق، آرد، نخاله و آردی که با روغن سرخ شده باشد بدنش را مالش دهد، و در آنچه به بدن سود می رساند اسرافی نیست، بلکه اسراف در چیزی است که موجب اتلاف مال و زیان بدن باشد.

۷- ناخنها- کوتاه کردن ناخنها مستحبّ است زیرا بلند شدن آنها صورت زشتی دارد، و مایه گرد آمدن کثافت در زیر آنهاست،

کافی از ابو حمزه و او از ابو جعفر امام باقر (علیه السلام) روایت کرده که آن حضرت فرموده است: «چیدن ناخن به سبب این است که آنها خوابگاه شیطان و باعث سهو و نسیانند.»

حذیفة بن منصور از ابی عبد الله (علیه السلام) روایت کرده که آن حضرت فرموده است: «مخفی ترین راههای سلطه شیطان بر فرزند آدم این است که زیر ناخنهای او جا می گیرد.»

حسن بن راشد روایت کرده که پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) فرموده است: «چیدن ناخنها مانع بزرگترین دردها می شود، و روزی را زیاد می کند.»

محمّد بن طلحه نقل کرده که ابی عبد الله (علیه السلام) فرموده است: «چیدن ناخن، کوتاه کردن شارب، شستن سر با خطمی در هر جمعه ناداری را از میان می برد و روزی را زیاد می کند.»

ابی بصیر گفته است: به ابی عبد الله (علیه السلام) عرض کردم: چه ثوابی برای کسی است که در هر جمعه شاربش را کوتاه کند، و ناخنهایش را بچیند، فرمود: «تا جمعه دیگر پیوسته پاکیزه خواهد بود.»

هشام بن سالم از ابی عبد الله (علیه السلام) روایت کرده که آن حضرت فرموده است:

«چیدن ناخنها در روز جمعه سبب ایمنی از دیوانگی، جذام، برص و کوری است، و چنانچه نیازی به چیدن آنها نباشد اندکی آنها را بسای.»

در الفقیه ضمن حدیث دیگری آمده است: «اگر نیازی نباشد چاقو یا مقراض را بر آنها بکش.»

فرموده است: «و چیدن ناخنها در روز پنجشنبه چشم درد را برطرف می کند.»

ابو جعفر امام باقر (علیه السلام) فرموده است: «هر کس در هر پنجشنبه ناخن بگیرد فرزندانش دچار چشم درد نخواهند شد.»

در کافی از ابو جعفر امام باقر (علیه السلام) روایت شده که فرموده است: «هر کس در هر پنجشنبه به چیدن ناخنهایش بپردازد به درد چشم دچار نخواهد شد.»

در الفقیه آمده که امام صادق (علیه السلام) فرموده است: «کسی که هر روز جمعه ناخنهایش را بچیند سر انگشتانش بی ریخت نخواهد شد.»

و فرموده است: «کسی که ناخنهایش را در روز پنجشنبه بچیند، و یکی از آنها را برای روز جمعه باقی بگذارد خداوند ناداری را از او برطرف می کند.»

پیامبر خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) فرموده است: «کسی که ناخنهایش را در روز شنبه و پنجشنبه بچیند، و شاربش را کوتاه کند از درد دندان و درد چشم ایمن خواهد شد.»

موسی بن بکر به امام صادق (علیه السلام) عرض کرد: یاران ما می گویند کوتاه کردن شارب و چیدن ناخن باید در روز جمعه انجام گیرد امام (علیه السلام) فرمود: «سبحان الله آنها را بگیر خواه در روز جمعه و خواه در دیگر روزها، و فرمود: هر زمان که ناخنها بلند شدند، آنها را قیچی کن.»

پیامبر خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) به مردها فرمود: «ناخنهایتان را بچینید.»، و به زنان فرمود: «آنها را واگذارید که برایتان زینت بیشتری است.»

امام صادق (علیه السلام) فرمود: «هر گاه ناخن و مو را بچینید آنها را دفن کنید که این سنّت است.»

روایت شده که: «دفن مو، ناخن و خون از سنّت است.»

می گویم: ما دعایی را که در هنگام چیدن ناخن و کوتاه کردن شارب وارد شده نقل کردیم امّا ترتیب عمل بنا به روایتی که در کتاب کافی و من لا یحضره الفقیه آمده این است که در گرفتن ناخنها از انگشت کوچك دست چپ شروع، و به انگشت کوچك دست راست ختم کنید، عکس این و غیر از اینها نیز روایت شده است.

غزّالی می گوید: من در کتابها ندیده ام که خبری درباره ترتیب گرفتن ناخن روایت شده باشد، لیکن شنیده ام روایت شده که پیامبر خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) دست راست را از انگشت سبّابه شروع و به انگشت شست ختم می کرد، و دست چپ را از انگشت کوچك شروع و به انگشت شست پایان می داد.

من هنگامی که در این خبر تأمّل کردم آنچه دلیل صحّت روایت است به ذهنم رسید، چه امثال این معانی در ابتدای امر روشن نمی شود مگر آن که فروغی از انوار نبوّت بر خاطر بتابد. امّا دانشمند با بصیرت منتهای همّتش این است که مشکل را بر عقل عرضه می کند و حلّ آن را از او می خواهد، و آنچه در این باره بر من آشکار شد- و علم نزد خداست- این که انسان ناگزیر از چیدن ناخنهای دست و پاست، و دست از پا شریفتر است لذا در گرفتن ناخن از دست شروع می شود، و چون دست راست اشرف از چپ است از آن آغاز می کند، و سپس در دست راست پنج انگشت است که شریفترین آنها سبّابه است، زیرا از میان انگشتان تنها انگشت سبّابه است که در گفتن شهادتین مورد استفاده قرار می گیرد و به وسیله آن اشاره می شود، و سزاوار است پس از انگشت سبّابه به آنچه در سمت راست آن است ابتدا شود، چه در شرع مستحبّ است که در

طهارت و غیر آن گردش عمل از راست باشد، و اگر پشت دست را بر زمین نهی انگشت شست سمت راست، و اگر کف دست را بر زمین قرار دهی انگشت وسطی در سمت راست خواهد بود، و دست را اگر بر طبع خود رها کنی کف دست به سمت زمین مایل می شود، زیرا جهت حرکت دست راست به سوی دست چپ، و ادامه این حرکت پشت دست را رو به بالا قرار می دهد، و آنچه مقتضای طبع می باشد سزاوارتر است. سپس چون کف دستها را بر هم نهی انگشتان به صورت حلقه ای دایره وار درمی آید، و ترتیب دوران در این دایره مقتضی حرکت از سمت راست سبّابه و بازگشت به آن است، و در دست چپ از انگشت کوچك آغاز و به انگشت شست ختم می شود و انگشت شست دست راست باقی می ماند، و این که ما فرض کردیم که هر دو کف دست بر هم نهاده شود به گونه ای که انگشتان مانند افراد در حلقه باشند برای این است که ترتیب آنها روشن شود، و این فرض سزاوارتر است از نهادن کف بر پشت کف زیرا این عمل بر مقتضای طبع نیست.

امّا در مورد انگشتان پا باید گفت اگر روایتی در این باره وارد نشده باشد به نظر من بهتر این است که از انگشت کوچك پای راست شروع و به انگشت کوچك پای چپ ختم شود چنان که در تخلیل است زیرا آنچه ما در مورد ترتیب در دستها ذکر کردیم در این جا درست نیست چه در میان انگشتان پا سبّابه وجود ندارد، و همه انگشتان در حکم یك صف بر روی زمین ثابت قرار می گیرند، از این رو باید از سمت راست شروع کرد، و فرض این که کف پا را بر کف پا نهادن و در آمدن انگشتان به صورت حلقه ای دایره وار دور از طبع است در حالی که در دستها چنین نیست.

می گویم: بر حسب طریقه ما (تشیّع) در ترتیب چیدن ناخنهای دست همین توجیه نسبت به روایت دوّم که غزّالی آن را نقل کرده درست است، چه طریقه ما به مطالبی که غزّالی پیرامون این حدیث نقل کرده است نظر نمی کند، و به آنچه پیامبر بزرگوار (صلّی الله علیه وآله وسلّم) در نظر داشته بسنده کرده، و دستها را به حال خود واگذاشته است. امّا راز ترتیبی که در روایت نخست است شاید این باشد، که در یکایك انگشتها پس از نخستین آنها ضمن حفظ ترتیب و به حال خود گذاشتن دستها تیامن یعنی شروع از راست رعایت شود.

غزّالی می گوید: این دقایق و اسرار ترتیب، در پرتو انوار نبوّت در یك لحظه منکشف می شود، و تنها رنج و تعب ماست که به درازا می کشد، سپس اگر آن را بی مقدّمه از ما بپرسند بسا به ذهن ما خطور نکند، و چنانچه عمل پیامبر خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) و ترتیبی را که در آن رعایت می کرده است برای ما ذکر کنند ممکن است در سایه کمك آن حضرت به شهادت حکم و آگاهی بر معنای آن، مقصود استنباط شود، و نباید گمان کرد که افعال او در همه حرکات از وزن و قانون و ترتیب بیرون بوده است، چه در همه افعال اختیاری که فاعل در میان دو قسم یا چند قسم مخیّر است به حکم اتفاق بر یکی از آنها اقدام نمی کند، بلکه به آنچه مقتضی اقدام و تقدّم است دست می زند، زیرا کاری را نااندیشیده و بر حسب عادت انجام دادن- چنان که اتفاق می افتد- خوی چهارپایان است، و ضبط و رعایت حرکات ضمن سنجش معانی آنها خوی اولیای خداوند است، و هر قدر اعمال و حرکات انسان و خطورات قلبی او به ضبط و قاعده نزدیکتر، و از اهمال و ناموزونی و بیهودگی دورتر باشد، قرب

او به مرتبه پیامبران و اولیای خداوند بیشتر، و تقرّب او به درگاه باری تعالی آشکارتر است، زیرا آن که به پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) نزدیك است با توجّه به قرب آن حضرت نزد پروردگار لامحاله چنین شخصی به خدا نزدیك است، چه قریب قریب در مقایسه با غیر، قریب است. ما به خداوند پناه می بریم از این که زمام حرکات و سکنات ما به سبب هوای نفس به دست شیطان باشد. اینك از نظم حرکات آن حضرت در سرمه به چشم کشیدن او عبرت گیر، زیرا چشم راست را سه بار و چشم چپ را دوبار سرمه می کشید، و از چشم راست شروع می کرد، و این به سبب شرافت آن بود، و تفاوتی که میان دو چشم قائل می شد برای این بود که مجموع سرمه کشیدنها به عدد فرد ختم شود، و عدد فرد بر زوج برتری دارد، زیرا خداوند فرد و یگانه است و عدد فرد را دوست می دارد، و نباید فعل عبد از مناسبت با صفتی از اوصاف پروردگار خالی باشد، از این رو در استنجای با سنگ نیز عدد فرد مستحب است.
و این که پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) در مجموع به عدد سه با آن که فرد است اکتفا نفرموده برای این است که در این صورت لازم بود چشم چپ یك بار سرمه کشیده شود، در حالی که غالبا سرمه با یك بار کشیدن بیخ پلکها را فرا نمی گیرد، و این که چشم راست را بر چپ زیادتی می داده از این نظر بوده که جمع آنها در عدد فرد مستلزم زیادتی است و چشم راست افضل و به این زیادتی سزاوارتر است.
اگر گفته شود چرا در چشم چپ به عدد زوج اکتفا فرموده پاسخ این است که ضرورت ایجاب می کند، زیرا چنانچه هر کدام را به عدد فرد سرمه می کشید مجموع آن دو زوج می بود، و آشکار است که فرد به

اضافه فرد زوج است، و رعایت فرد بودن عدد در مجموع فعل که به منزله عمل واحدی است پسندیده تر از رعایت آن در هر یك از دو جزو فعل می باشد، با این حال می توان هر یك از چشمها را سه بار سرمه کشید.

اگر ما بخواهیم نکته هایی را که آن حضرت در حرکات و اعمال خود رعایت می فرمود پیگیری و بررسی کنیم سخن به درازا می کشد، از این رو باید ناشنیده را با شنیده قیاس کرد. و باید دانست که عالم نمی تواند وارث پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) باشد مگر آن که بر همه معانی و مقاصد شریعت آگاهی داشته باشد، تا آن حدّ که میان او و پیامبر خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) جز یك درجه که آن مرتبه نبوّت است فاصله نباشد، و این همان درجه ای است که میان ارث برنده و ارث گذارنده وجود دارد، زیرا ارث گذارنده کسی است که مال را به دست آورده و در تحصیل آن مستقلّ و بر تصرّف در آن مقتدر بوده است، و ارث برنده کسی است که مال را کسب نکرده و بر آن قدرت نداشته لیکن به او منتقل شده و پس از حصول بر آن تسلّط یافته است. باری این معانی با آن که ساده به نظر می آیند لیکن چون با اسرار و اعمال آنها در نظر گرفته شوند در ابتدا جز پیامبران خدا (صلوات الله علیهم) پس از آنها عالمانی که وارث پیامبران و خوشه چین خرمن دانش آنهایند کسی قادر به درك آنها نیست.

۸- پوست حشفه- پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) فرموده است: «ختنه در مردان سنّت و در زنان بزرگواری است» و این را عامّه و خاصّه روایت و از امام صادق (علیه السلام) نیز نقل کرده اند.

در الفقیه آمده است که غیاث بن ابراهیم از جعفر بن محمّد (علیه السلام)

از پدرش از علی (علیه السلام) روایت کرده که فرموده است: «اشکالی ندارد که زن ختنه شود امّا مرد ناگزیر از آن است.»

در روایت صحیح آمده که امام صادق (علیه السلام) فرموده است: «ختنه پسران از سنّت است و ختنه دختران از سنّت نیست.»

در روایت دیگری است: «ختنه زنان بزرگواری است، و از سنّت نبوده و چیز واجبی نیست، و چه چیزی بالاتر از بزرگواری است.»

غزّالی می گوید: عادت یهود این است که کودك را در روز هفتم ولادت ختنه می کنند، ولی اگر بگوییم این کار تا زمانی که کودك دندان درآورد به تأخیر بیفتد، محبوبتر و از خطر دورتر است.

می گویم: سزاوارتر آن است که ختنه کودك در روز هفتم ولادت صورت گیرد. در کتابهای کافی و الفقیه به سند صحیح روایت است که عبد الله بن جعفر حمیری به امام ابی محمّد حسن بن علی (علیه السلام) چنین نوشت که از امام باقر و صادق (علیه السلام) روایت شده که فرزندانتان را در روز هفتم ختنه کنید تا پاك شوند، زیرا زمین از بول ختنه ناشدگان نزد خدا ناله می کند، اینك فدایت شوم در شهر ما حجامتگری که ماهر باشد و بتواند کودك هفت روزه را بخوبی ختنه کند وجود ندارد، امّا حجامتگر یهودی در نزد ما موجود است، آیا جایز است حجامتگر یهودی کودکان مسلمانان را ختنه کند یا نه؟ امام (علیه السلام) در پاسخ نوشت «روز هفتم سنّت است با سنّتها مخالفت نکنید ان شاء الله.»

کافی به سند خود از امام صادق (علیه السلام) روایت می کند که پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) فرموده است: «فرزندانتان را روز هفتم ختنه کنید، چه آن پاکتر و خوبتر است و رویش گوشت را

سریعتر می کند، و زمین از بول ختنه شدگان چهل روز در نجاست به سر می برد.»
و در این باره اخبار دیگری نیز وارد شده است.

و نیز کافی به سند صحیح از علی بن یقطین نقل می کند که گفته است: از ابو الحسن امام موسی بن جعفر (علیه السلام) درباره ختنه کودك هفت روزه پرسیدم که آن سنّت است و یا تأخیر در آن. از این دو کدام افضل است؟ فرمود: «در هفتمین روز سنّت است و اگر تأخیر شود اشکالی ندارد.»

و نیز به سند خود از امام صادق روایت می کند که امیر مؤمنان (علیه السلام) فرموده است: «هنگامی که مرد مسلمان می شود باید ختنه گردد هر چند عمرش به هشتاد سال رسیده باشد.»

در الفقیه مرازم بن حکیم از ابی عبد الله (علیه السلام) روایت کرده که فرمود هنگامی که کودك ختنه شد بگویند: اللّهم ان هذه سنّتك و سنّة نبیّك صلواتك علیه و آله و اتّباع منا لك و لنبیك بمشیتك و بارادتك و قضائك لامر أردته و قضاء حتمته و امر انفذته فأذقته حرّ الحدید فی ختانه و حجامته لامر انت أعرف به منّی اللهم فطّهره من الذّنوب و زد فی عمره و ادفع الافات من بدنه و الاوجاع عن جسمه و زده من الغنی و ادفع عنه الفقر فانك تعلم و لا نعلم.

ابو عبد الله امام صادق (علیه السلام) فرموده است: «هر مردی که این دعا را در موقع ختنه کردن فرزندش نخوانده است آن را پیش از آن که به حدّ بلوغ برسد بر او بخواند این دعا او را از سوزش حربه آهنین قتل و غیر آن ایمن خواهد داشت.»

غزّالی می گوید: و باید در ختنه زن زیاده روی نکند. پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) به امّ عطیّه که ختنه گر بود

فرمود: «اندك ببر و در آن زياده روى مكن، چه ترك آن چهره را تازگى مى بخشد و محبّت شوهر را به بار مى آورد.»، يعنى طراوت رخسار را زياد و مباشرت را نيكو مى گرداند.

مى گويم: در كافى و كتابهاى ديگر ما اين حديث بدين صورت است كه «هر گاه ختنه كنى زياده روى و تعدّى مكن، چه ميانه روى در آن رنگ چهره را پاكيزه تر، و مباشرت با او را نيكوتر مى كند.»

در روايت ديگرى است كه آن حضرت به امّ حبيب كه دختران را ختنه مى كرد فرمود: «اى امّ حبيب! كارى را كه پيش از اين انجام مى دادى امروز هم انجام مى دهى؟» عرض كرد: آرى اى پيامبر خدا مگر آن كه حرام باشد و مرا از آن نهى كنى، فرمود: «نه بلكه حلال است نزديك من بيا تا به تو ياد دهم»، پس نزديك آن حضرت رفت، پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) فرمود: «اى امّ حبيب! هنگامى كه اين عمل را انجام مى دهى در بريدن زياده روى مكن يعنى از ته مبر و اندكى از آن قطع كن كه اين چهره را تر و تازه مى كند، و بر محبّت شوهر مى افزايد.»

غزّالى مى گويد: به جز الت و شيوايى الفاظ آن حضرت در كنايه بنگر، و به تابش انوار رسالت كه از مصالح آخرت است و آخرت مهمّتر مقصد نبوّت است توجّه كن كه مصلحتهاى دنيا را نيز بر او مكشوف ساخته، و با اين كه او امّى و درس نخوانده بود حتّى چنين موضوع كم ارزشى كه اگر از آن غفلت شود بيم آن است كه موجب ضرر و زيان گردد از نظر او پوشيده نمانده است. منزّه است خداوندى كه او را براى جهانيان رحمت قرار داده است تا در سايه بعثت او مصالح دنيا و دين آنها را جمع و تأمين فرمايد.

غزّالی می گوید: اینها مطالبی بود که بر آن شدیم آنها را پیرامون انواع آرایش و نظافت ذکر کنیم. و از سه حدیث، دوازده سنّت در تن حاصل می شود که پنج تای آنها در سر است و آنها عبارتند از: فرق موی سر، مضمضه، استنشاق، مسواك و کوتاه کردن شارب سه تا در دست و پاست که آنها چیدن ناخن، شستن بندهای انگشتان و پاك کردن سر آنهاست، و چهار تا در اندام است که عبارت از ستردن موی زیر بغل، زدودن موی زهار، ختنه، و استنجای با آب است. و درباره همه اینها احادیث وارد شده است.

می گویم: در الفقیه آمده است که: حنیفیّت ده سنّت است که پنج تای آنها در سر و پنج تای دیگر در تن است، سپس شیخ صدوق آنچه را غزّالی ذکر کرده بجز شستن بندهای انگشتان و نظافت سر آنها، بقیّه را ذکر کرده است.

غزّالی می گوید: و فرق سر گذاشتن برای کسی است که موی سرش بلند باشد، و او اگر فرق سر نگذارد خداوند در روز قیامت با ارّه ای از آتش فرق سر برای او خواهد گذاشت.

در النّهایة آمده است که در بدن ده سنّت است و استحداد را که به معنای ستردن موی زهار با تیغ است از جمله آنها شمرده و حدیث دیگری نیز ذکر کرده و آن این که پیامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) فرموده است: مهلت دهید تا موهای ژولیده شانه و موهای عورت سترده شود.

غزّالی می گوید: چون در این کتاب غرض ما بیان طهارت ظاهر است نه باطن به آنچه ذکر شد بسنده می کنیم، و باید دانست که ناپاکیهای باطن و آلودگیهایی که واجب است از درون انسان زدوده شود بیش از آن است که بتوان آنها را شماره کرد، و ما به خواست خداوند آنها را در بخش مهلکات

به تفصیل ذکر خواهیم کرد، و راههای ازاله و تطهیر دل را از آنها شرح خواهیم داد. در این جا کتاب «اسرار طهارت و مسائل مهمّ آن» از کتاب المحجّة البیضاء فی تهذیب الاحیاء پایان می یابد و پس از آن کتاب «اسرار نماز و مسائل مهمّ آن» ذکر می شود. و ستایش ویژه خداوند است در آغاز و پایان و آشکار و نهان.

کتاب اسرار نماز و مسائل مهمّ آن

این چهارمین کتاب از بخش عبادات المحجّة البیضاء فی تهذیب الاحیاء می باشد بسم الله الرحمن الرحیم ستایش ویژه خداوندی است که بندگانش را مشمول الطاف خویش گردانیده، و دلهای آنان را به انوار دین و تکالیف آن معمور ساخته است، با آن که در کبریایی و جلال یگانه و بی مانند است بر خلاف پادشاهان خلق را به سؤال و دعا ترغیب کرده و فرموده است: هیچ دعا کننده ای هست تا او را اجابت کنم؟ و هیچ آمرزشخواهی هست که او را بیامرزم؟ و نیز بر خلاف شاهان ابواب رحمت را گشاده و پرده ها را از میان برداشته، و به بندگان رخصت داده که در جماعت و خلوت به هر حالی که باشند با او مناجات و راز و نیاز کنند، و به این هم اکتفا نفرموده آنان را با لطف و مدارا به این امر فراخوانده است. بر خلاف پادشاهان که جز با تقدیم هدیّه و پیشکش اجازه خلوت به کسی نمی دهند. پس منزّه است او که چقدر پایگاهش بلند، سلطنتش نیرومند، لطفش کامل و احسانش فراگیر است. و درود بر پیامبر برگزیده و دوست پسندیده اش محمّد (صلّی الله علیه وآله وسلّم) و خاندان و اصحاب او باد که کلیدهای هدایت و

چراغهای روشنی بخش در ظلمات گمراهی و حیرتند.

امّا بعد. همانا نماز ستون دین، و دستاویز یقین، و برترین وسیله تقرّب و نخستین و بالاترین طاعت است، و ما در فنّ فقه، اصول و فروع و مسائل و احکام آن را به طور کامل بررسی و بیان داشته ایم، و اکنون در این کتاب تنها به آنچه طالبان از اعمال ظاهری و اسرار باطنی آن از دانستن آنها ناگزیرند بسنده می کنیم، و دقایق معانی پوشیده آن را در زمینه خشوع و اخلاص و نیّت که معمولا ذکر آنها در فقه معهود نیست مکشوف می داریم، و این کتاب را به شرح زیر در هفت باب تنظیم کرده ایم:

باب اوّل: در فضیلت نمازها و متعلّقات آنها باب دوّم: در بیان اعمال ظاهری نماز باب سوّم: در شرح اعمال باطنی نماز باب چهارم: در امامت و پیشوایی باب پنجم: در نماز جمعه و آداب آن باب ششم: در مسائل متفرّقه مورد نیاز باب هفتم: در دیگر نمازها

باب اوّل در فضیلت نماز، سجود، جماعت، اذان و جز اینها

می گویم: اکثر روایاتی را که غزّالی در این باب آورده است، اصحاب ما نیز از طریق خاصه با تفاوت مختصری در الفاظ از اهل بیت (علیهم السلام) روایت کرده اند، و ما آنها را طبق آنچه اصحاب ما روایت کرده اند به اضافه اندکی از روایات عامّه را که در آنها مزید فایده ای ست در این جا نقل می کنیم، و آنچه را اصحاب ما روایت نکرده اند لیکن فایده قابل توجّهی در آن است نیز ذکر خواهیم کرد. و

تحقیقاتی را که غزّالی به عمل آورده و افادات او را کلّا هر کدام در محلّ خود با ذکر نسبت آن به او مذکور خواهیم داشت، و به خواست خدا در هر باب همین کار را خواهیم کرد، و بیشتر آنچه را از اهل بیت (علیهم السلام) روایت می کنیم منقول از کتابهای کافی و من لا یحضره الفقیه است، زیرا همه آنچه در این دو کتاب روایت شده است طبق آنچه گرد آورندگان آنها در آغاز هر یك از آنها گواهی کرده اند صحّت انتساب آنها به ائمّه (علیهم السلام) تأیید شده است.

فضیلت اذان

در الفقیه از پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) روایت شده که فرموده است: «هر کس در یکی از شهرهای مسلمانان یك سال اذان بگوید بهشت بر او واجب می شود.»

از امام باقر (علیه السلام) روایت است که: «خداوند مؤذن را به اندازه ای که چشمش می بیند، و صدایش در آسمان می پیچد می آمرزد، هر خشك و تری که آوازه وی را می شنود او را تصدیق می کند، و از ثواب هر کسی که با او در مسجدش نماز می گزارد سهمی نصیب او می شود، و به شمار هر کسی که به بانگ او نماز می خواند حسنه ای برای اوست.»

و نیز فرموده است: «هر کس هفت سال برای رضای خدا اذان بگوید روز قیامت در حالی وارد خواهد شد که هیچ گناهی بر او نیست.»

روایت شده است که «فرشتگان هنگامی که اذان مردم زمین را می شنوند می گویند: این آواز امّت محمد (صلّی الله علیه وآله وسلّم) به وحدانیّت خداوند است، از این رو

برای امّت او تا آنگاه که مردم از آن نماز فارغ شوند استغفار می کنند.»

و نیز روایت شده است «که هر کس نماز را با اذان و اقامه بخواند دو صف از فرشتگان در پشت سرش نماز می گزارند، و کسی که نماز را با اقامه تنها بخواند یك صفّ از فرشتگان در پشت سرش نماز می خوانند، و اندازه صف به قدر میان مشرق و مغرب است.»

در روایت عبّاس بن هلال از امام ابی الحسن الرّضا (علیه السلام) آمده که فرموده است: «کسی که با اذان و اقامه نماز گزارد دو صف از فرشتگان در پشت سرش نماز می گزارند، و اگر تنها اقامه بخواند یك فرشته در سمت راست و یکی در جانب چپ او نماز خواهند گذاشت، سپس فرمود: دو صف را مغتنم بشمارید.»

در روایت ابن ابی لیلا از علی (علیه السلام) آمده که فرموده است: «کسی که با اذان و اقامه نماز گزارد دو صف از فرشتگان که آخر دو طرف صفها ناپیداست در پشت سرش نماز می گزارند، و کسی که تنها با اقامه نماز بخواند یك فرشته در پشت سرش نماز می گزارد.»

حارث بن مغیره نصری از ابی عبد الله (علیه السلام) روایت کرده که آن حضرت فرموده است: «کسی که بشنود مؤذن می گوید: اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و او در حال تصدیق شهادتین و طلب ثواب بگوید: و انا اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله اکتفی بهما عن کل من ابی و جحد و اعین بهما من اقر و شهد، به عدد منکران و تکذیب کنندگان، و به شمار اقرار کنندگان و تصدیق کنندگان پاداش خواهد داشت.»

ابو جعفر امام باقر (علیه السلام) به محمّد بن مسلم فرموده است: «ای پسر مسلم!

یاد خدا را در هیچ حالی ترك مکن، و اگر شنیدی مؤذن اذان می گوید و تو در بیت الخلائی خدا را یاد کن و همان را که مؤذن می گوید بگو».

می گویم: در یکی از اخبار که از نظر سند حسن است آمده که در این حال اگر حیّ علی الصّلاة و حیّ علی الفلاح را بشنود لا حول و لا قوّة إلّا بالّله بگوید «و هر که از دل آن را بگوید وارد بهشت خواهد شد.»

فضیلت نماز واجب

خداوند متعال فرموده است: إِنَّ الصَّلاةَ كانَتْ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ كِتاباً مَوْقُوتاً.

در الفقیه آمده که پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) فرموده است: «هیچ نمازی نیست مگر این که چون وقت آن فرا می رسد فرشته ای در پیش روی مردمان ندا می کند: ای مردم! برخیزید به سوی آتشی که بر پشت خود افروخته اید، تا آن را با نمازتان خاموش کنید.»

پیامبر خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) وارد مسجد شد، و گروهی از اصحاب آن حضرت در آن حضور داشتند، فرمود: «آیا می دانید پروردگارتان چه فرموده است:

عرض کردند: خدا و پیامبرش داناتر است، فرمود: «پروردگارتان می گوید: هر کس این نمازهای پنجگانه واجب را در وقت خود به جا آورد و بر ادای آنها مراقبت کند، روز بازپسین مرا دیدار خواهد کرد در حالی که او را نزد من عهدی است که به سبب آن او را وارد بهشت می سازم. و کسی که نمازهای پنجگانه را در اوقات خود به جا نیاورده، و بر ادای آنها مراقبت نکرده امر او با من است اگر خواستم او را عذاب می کنم و اگر خواستم می آمرزم.»

امام صادق (علیه السلام) فرموده است: «نخستین چیزی كه بنده بدان مورد محاسبه قرار می گیرد نماز است اگر نمازش قبول شود اعمال دیگرش نیز پذیرفته می شود، و اگر ردّ شود اعمال دیگرش نیز ردّ خواهد شد.»

و نیز فرموده است: «نماز واجب بهتر از بیست حجّ است، و هر حجّ بهتر از اتاقی پر از طلاست كه آن را تا آخر صدقه دهند.»

معاویة بن وهب از پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) پرسید: كدام عمل است كه بندگان را بیشتر به خداوند نزدیك می كند، و محبوبترین اعمال آنها نزد اوست فرمود: «بعد از شناخت خداوند چیزی را برتر از همین نماز نمی دانم، آیا نمی بینی بنده شایسته خداوند عیسی بن مریم (علیهما السلام) گفته است: وَ أَوْصانِي بِالصَّلاةِ.

امام ابو الحسن الرّضا (علیه السلام) فرموده است: «نماز مایه تقرّب هر پرهیزگار است.»

پیامبر خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) فرموده است: «نماز مانند عمود خیمه است، اگر عمود ثابت و استوار باشد ریسمانها و میخها و چادر خیمه نیز ثابت و برقرار خواهند بود، و اگر عمود شكسته شود ریسمانها و میخها و چادر سودی ندارند.»

و نیز فرموده است: «نماز در میان شما مانند نهری است كه بر در خانه یكی از شما جریان داشته باشد، و او شبانه روزی پنج بار خود را در آن بشوید، با پنج بار شستشو چركی بر او به جای نمی ماند، با گزاردن نمازهای پنجگانه نیز گناهی بر او باقی نیست.»

امام صادق (علیه السلام) فرموده است: «اگر خداوند از كسی یك نماز بپذیرد او را عذاب نمی كند، و اگر از كسی یك كار

نیك را پذیرفت دیگر او را مورد عذاب قرار نمی دهد.»

و نیز فرموده است: «پیامبر خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) می فرمود: کسی که در انتظار فرا رسیدن وقت نماز واجب به سر برد، و آن را در آغاز وقت آن به جا آورد، و رکوع و سجود و خشوع آن را کامل گرداند، سپس خداوند را به عظمت یاد و او را حمد و ستایش کند تا وقت نماز دیگر فرا رسد، و میان این دو سخن بیهوده ای نگوید خداوند پاداش حجّ و عمره کننده را برای او می نویسد، و او از اهل علیّین خواهد بود.»

می گویم: در خبر صحیح از امام باقر (علیه السلام) نقل شده است که: پیامبر خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) فرموده است: میان مسلمان تا کافر شدن او جز این فاصله ای نیست که نماز واجب را بعمد ترك کند، و یا آن را سبك شمرد و به جا نیاورد.»

در روایت دیگری است: کسی که نمازی را بعمد ترك کند کافر شده است.»

غزّالی می گوید: یعنی به جایی رسیده که نزدیك است از دایره ایمان بیرون رود، و پیوند آن گسسته و ستون آن ساقط گردد، چنان که به کسی که نزدیك شهر رسیده می گویند وارد آن شده است.

در فضیلت کامل به جا آوردن ارکان

در الفقیه آمده که پیامبر خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) فرموده است: «نماز ترازوست هر کس تمام دهد تمام گیرد.» مقصود این است که رکوعش مانند سجودش باشد و به یك اندازه در آنها درنگ کند، کسی که نماز را به همین گونه کامل ادا کند به همین گونه اجر خود را کامل دریافت خواهد کرد.

امام صادق (علیه السلام) فرموده است: «هر گاه بنده نماز را در وقت خود به جا آورد، و در انجام این امر دقت داشته باشد، نمازش سپید و پاکیزه به آسمان بالا می رود، و به او می گوید: مرا نگه داشتی، خدا تو را نگه دارد، و اگر نماز را در وقت خود به جا نیاورد، و در انجام آن دقت نداشته باشد، نمازش سیاه و تاریك از آسمان برمی گردد، و می گوید: مرا ضایع کردی خداوند تو را ضایع کند.»

می گویم: در خبر حسن از امام باقر (علیه السلام) روایت شده که فرموده است: «هنگامی که پیامبر خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) در مسجد نشسته بود ناگهان مردی وارد شد و به نماز ایستاد، لیکن رکوع و سجود را کامل به جا نیاورد، پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) فرمود: مانند کلاغ منقار بر زمین زد، اگر این مرد بمیرد و نمازش به همین گونه باشد بر غیر دین من مرده است.» این حدیث را کافی و تهذیب هر دو روایت کرده اند.

از پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) روایت شده که فرموده است: «دو نفر از امّتم به نماز بر می خیزند، و رکوع و

سجود را مانند هم به جا می آورند، امّا تفاوت میان نماز آنها از زمین تا آسمان است.» و این سخن اشاره به مرتبه خشوع آنهاست.

در خبر صحیح از امام صادق (علیه السلام) روایت شده است که فرمود: «به خدا سوگند ممکن است پنجاه سال بر انسان بگذرد و خداوند یك نماز از او نپذیرد، و چه چیزی سخت تر از این است. سوگند به خدا که شما از همسایگان و یاران خویش کسی را می شناسید که اگر برای یکی از شما نماز بگزارد به سبب سبك شمردنش آن را نمی پذیرید، و خداوند جز خوب را قبول نمی کند، و چگونه ممکن است چیزی را که خفیف شمرده شده است بپذیرد.»

و نیز در حدیث صحیح نقل شده که فرموده است: «هر گاه بنده برای نماز به پاخیزد و نمازش را سبك ادا کند، خداوند به فرشتگان می فرماید: آیا به بنده من نمی نگرید که گویا برآوردن حاجتهایش را به دست دیگری غیر از من می بیند، آیا نمی داند که برآوردن حوایج او به دست من است.» این دو حدیث در تهذیب روایت شده است.

فضیلت نماز جماعت

در الفقیه آمده است: «خداوند در آیه: وَ أَقِيمُوا الصَّلاةَ وَ آتُوا الزَّكاةَ وَ ارْكَعُوا مَعَ الرَّاكِعِينَ همان گونه که امر به نماز کرده به برپایی آن به صورت جماعت دستور داده است. و خداوند در فاصله جمعه تا جمعه سی و پنج نماز بر مردم فرض و مقرّر کرده، که یکی از آنها را در جماعت واجب فرموده و آن نماز جمعه است، امّا جماعت در نمازهای دیگر واجب نیست ولی مستحبّ است، و هر کس بدون علّت از این سنّت و از

جماعت مسلمانان روی گرداند نمازی برای او نیست، و کسی که سه جمعه پیاپی بدون داشتن عذری نماز جمعه را ترك کند منافق است. و نماز انسان در جماعت بر بیست و پنج نماز فرادا برتری دارد.»

می گویم: اینها همه در احادیث صحیح و غیر آن از مولای ما امام صادق (علیه السلام) روایت شده است.

در خبر صحیح از امام صادق (علیه السلام) روایت شده که پیامبر خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) فرموده است: «کسی که بدون علّت در مسجد با مسلمانان نماز نمی گزارد نمازی برای او نیست.»

و نیز پیامبر خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) فرموده است: «کسی که نمازش را در خانه اش می خواند، و از جماعت ما روی گردانیده آنچه در پشت سر او گفته شود غیبت نیست، و آن که از جماعت مسلمانان اعراض کند غیبت او بر مسلمانان واجب، و میان آنان عدالتش ساقط، و دوری از او واجب است، و هر گاه از او نزد پیشوای مسلمانان شکایت کنند بیم دادن و ترسانیدن او بر رهبر مسلمانان واجب می باشد تا در جماعت مسلمانان حاضر شود، و گرنه باید خانه اش را بسوزاند.»

شیخ شهید از پیامبر خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) روایت کرده که فرموده است: «اگر از کسی که در جماعت حاضر نمی شود از تو بپرسند بگو او را نمی شناسم.»

او از امام صادق نقل کرده که فرموده است: «نماز در پشت سر عالم برابر هزار رکعت و در پشت سر غیر عرب معادل بیست و پنج رکعت است.»

وی گفته است در الفقیه آمده که محمّد بن مسلم از ابی جعفر امام باقر (علیه السلام) روایت کرده که آن حضرت فرموده است: «از همسایگان مسجد هر کدام در نماز

حاضر نشود نمازی برایش نیست مگر آن که بیمار یا گرفتار باشد.»

پیامبر خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) به دسته ای از مردم فرمود: «به مسجد حاضر شوید و گرنه خانه هایتان را می سوزانم.»

و نیز فرموده است: «هر کس نمازهای پنجگانه را به جماعت بخواند گمان همه خوبیها را نسبت به او داشته باشید.»

و فرموده است: «دو نفر جماعت است.»

حسن صیقل از ابی عبد الله امام صادق (علیه السلام) از کمترین تعداد جماعت پرسش کرد، امام (علیه السلام) فرمود: «یك مرد و زن، و اگر کسی در مسجد حاضر نباشد، مؤمن به تنهایی جماعت است، زیرا زمانی که اذان و اقامه گفت دو صف از فرشتگان در پشت سر او به نماز می ایستند، و چنانچه تنها اقامه گفت یك صف از فرشتگان به او اقتدا می کنند، و پیامبر خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) فرموده است: مؤمن به تنهایی حجّت، و به تنهایی جماعت است.»

پیامبر خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) یك روز چون نماز بامداد را خواند روی به اصحاب خود فرمود، و از حال کسانی که نام آنها را برد پرسش کرد که «آیا به نماز حاضر شده اند یا نه؟» گفتند: ای پیامبر خدا! نه، فرمود: «آنها در مسافرتند.»،

عرض کردند: نه، فرمود: «آگاه باشید که هیچ نمازی بر منافقان از این نماز و نماز خفتن سنگین تر نیست، و اگر آنها فضیلتی را که در این دو نماز است می دانستند هر چند روی چهار دست و پا حرکت کرده حاضر می شدند.»

امام صادق (علیه السلام) فرموده است: هر کس نماز بامداد و خفتن را به جماعت گزارد او در امان خداست، و کسی که به او ستم کند به خداوند ستم کرده، و هر کس او

را تحقیر کند خدا را تحقیر کرده است. و هر گاه باران ببارد یا هوا سرد باشد جایز است که انسان نمازش را در خانه اش بخواند و در مسجد حاضر نشود، چه پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) فرموده است: «هنگامی که کفشها تر شود، نماز در خانه هاست.»

می گویم: حضور در نماز جماعت اهل سنّت مستحبّ مؤکّد است، لیکن به قرائت آنها اعتنا نکنند بلکه حمد و سوره را هر چند به صورت حدیث نفس برای خودش بخواند.

در خبر صحیح از امام صادق (علیه السلام) روایت شده که فرموده است: «هر کس با آنها (اهل سنّت) در صف اوّل نماز گزارد، مانند آن است که در پشت سر پیامبر خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) در صف اوّل نماز گزارده است.»

و نیز در خبر صحیح از آن حضرت نقل شده است: «هر گاه با آنها داخل در (نماز) شوی هر چند به آنها اقتدا نکنی برای تو همان ثواب است که با کسی باشی که به او اقتدا می کنی.»

و نیز در روایت صحیح آمده که فرموده است: «هر بنده ای که نماز خود را در وقت بخواند و پس از فراغ از آن بر آنها وارد شود و در حالی که با وضوست با آنها نماز گزارد، خداوند بیست و پنج درجه برای او می نویسد.»

غزّالی می گوید: «پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) فرموده است: «هر کس چهل روز نمازهایش را به جماعت بخواند، و تکبیرة الاحرام از او فوت نشود برای او دو بیزاری نوشته می شود یکی از نفاق و دیگری از آتش.»

ابن عبّاس گفته است: هر کس آواز مؤذن را بشنود و دعوت او را اجابت نکند، خیری را نخواسته و خیری برای او خواسته نشده

است. گفته می شود: چون روز قیامت فرا رسد گروهی که صورتشان مانند ستاره درخشان است گرد می آیند، فرشتگان به آنان می گویند اعمال شما چه بوده است؟ پاسخ می دهند:
ما هنگامی که اذان را می شنیدیم برای گرفتن وضو برمی خاستیم، و هیچ چیزی ما را از این بازنمی داشت، سپس گروه دیگری که چهره هاشان مانند ماه تابان است گرد می آیند، اینان پس از پرسش پاسخ می دهند که ما پیش از وقت اذان وضو می گرفتیم، پس از آنها گروه دیگری که رخسارشان مانند خورشید می درخشد گرد می آیند، اینان می گویند ما اذان را در مسجد می شنیدیم.
حاتم اصمّ گفته است: جماعت از من فوت شد تنها بخاری به من تسلیت گفت، و اگر فرزندی از من مرده بود بیش از ده هزار نفر به من تسلیت می گفتند، زیرا مصیبت دین نزد مردم سبکتر از مصیبت دنیاست.
روایت شده است که اسلاف صالح هر گاه تکبیرة الاحرام نماز جماعت از آنها فوت می شد سه روز به یکدیگر تعزیت می گفتند، و اگر نماز جماعت بکلّی از آنها فوت می گردید هفت روز به هم تسلیت می گفتند. آنها در این باره سعی فراوان داشتند تا آن که بعضی از آنها جنازه مرده را به در خانه کسی که در جماعت حاضر نمی شد حمل می کردند، و این اشاره بود به این که مرده کسی است که از حضور در جماعت سرباز زند.
می گویم: بنگر چگونه کسانی جانشین آنها شده اند که أَضاعُوا الصَّلاةَ وَ اتَّبَعُوا الشَّهَواتِ تا آن جا که کار ما به این وضع انجامیده است.

فضیلت سجود و ذکر آن

در الفقیه آمده که امام صادق فرموده است: «بنده در حال سجده از هر موقع دیگر به خداوند نزدیکتر است. حقّ تعالی فرموده است: وَ اسْجُدْ وَ اقْتَرِبْ.»

و نیز فرموده است: «هنگامی که بنده سجده اش را طولانی کند، شیطان فریاد می زند: ای وای، این اطاعت کرد و من نافرمانی کردم، این سجده کرد و من خودداری کردم.»

کافی به سند صحیح از امام صادق (علیه السلام) نقل می کند که فرموده است:

«پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) در حالی که مشغول اصلاح یکی از حجراتش بود مردی بر او گذشت و عرض کرد: ای رسول خدا! اجازه بده من این کار را انجام بدهم فرمود: انجام بده. چون آن مرد از کار فارغ شد پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) به او فرمود حاجت تو چیست؟ عرض کرد: بهشت، پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) سرش را پایین انداخت، و پس از آن به او فرمود: آری، و چون آن مرد خواست بازگردد به او فرمود: ای بنده خدا! ما را به طول سجده خود کمك کن.»

غزّالی می گوید: روایت شده که مردی به پیامبر خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) عرض کرد: خدا را بخوان که مرا از اهل شفاعت تو قرار دهد، و در بهشت همنشینی با تو را روزی ام گرداند، فرمود: «مرا به کثرت سجود کمك کن.»

پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) فرموده است: «بنده به چیزی برتر از سجود تضرّع آمیز به خدا تقرّب نمی یابد.»

و نیز فرموده است: هیچ مسلمانی نیست که برای خدا سجده کند مگر آن که خداوند

به سبب آن يك درجه او را بالا برده و گناهى را از او ساقط مى كند.»

خداوند فرموده است: سِيماهُمْ في وُجُوهِهِمْ من أَثَرِ السُّجُودِ گفته اند: مراد از سيما آن قسمت از صورت آنان است كه به هنگام سجده بر زمين مى چسبد، و گفته شده كه آن نور خشوع است كه از باطنشان بر ظاهرشان مى تابد، و اين درست تر است، و نيز گفته شده: سپيدى پيشانى است كه بر اثر وضو در روز قيامت بر چهره هاى آنها نمايان مى باشد.

مى گويم: در الفقيه آمده است، «امام ابو الحسن موسى بن جعفر (عليه السلام) پس از گزاردن نماز به سجده مى رفت و سر برنمى داشت تا آنگاه كه آفتاب بالا مى آمد.»

عبد الرّحمان بن حجّاج از ابى عبد الله (عليه السلام) روايت كرده كه فرموده است:

«هر كس در برابر نعمتى كه خدا به او داده است سجده شكر به جا آورد در حالى كه با وضو باشد خداوند ده نماز براى او ثبت، و ده گناه بزرگ از او محو مى كند.»

در كافى از ابى عبد الله (عليه السلام) نقل شده است: «پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) در سفرى سوار بر ناقه خود حركت مى كرد، كه ناگهان از ناقه فرود آمد، و پنج سجده به جا آورد، چون سوار شد، عرض كردند اى پيامبر خدا! ما مشاهده كرديم شما كارى را انجام داديد كه پيش از اين انجام نداده بوديد فرمود: آرى جبرئيل به ديدار من آمد، و از سوى خداوند بشارتهايى به من داد، من سجده شكر براى خدا به جا آوردم، براى هر بشارتى سجده اى.»

و نيز در كافى است كه ابى عبد الله (عليه السلام) فرموده است: «هر گاه يكى از شما نعمت خدا را به ياد آورد بايد گونه اش

را بر خاك نهد، و اگر به سبب موقعيّت نتواند از مركب فرود آيد گونه خود را بر كوهه زين بگذارد، و اگر اين را هم نتواند بر كف دست قرار دهد، سپس خدا را بر نعمتى كه به او ارزانى فرموده شكر و سپاس گويد.»

كافى به سند خود از هشام بن احمر نقل مى كند كه گفته است: به همراه ابى الحسن امام موسى بن جعفر (عليه السلام) در ناحيه اى از اطراف مدينه حركت مى كردم ناگهان ديدم امام (عليه السلام) از مركب خود فرود آمد و سر به سجده گذاشت و سجده اش طولانى شد، سپس سر بلند كرد و سوار مركبش شد، به او عرض كردم: فدايت شوم سجود را طولانى به جا آوردى، فرمود: «يكى از نعمتهايى كه خداوند به من ارزانى داشته به يادم آمد دوست داشتم پروردگارم را بدان شكر گويم.»

در الفقيه آمده كه اسحاق بن عمّار از ابى عبد الله (عليه السلام) روايت كرده كه فرموده است: «موسى بن عمران (عليه السلام) هنگامى كه نمازش را تمام مى كرد از جايش دور نمى شد مگر پس از آن كه گونه راست و چپش را بر زمين مى نهاد.»

ابو جعفر امام باقر (عليه السلام) فرموده است: «خداوند به موسى بن عمران (عليه السلام) وحى فرمود: آيا مى دانى به چه سبب تو را از ميان خلق به كلام خويش برگزيدم موسى (عليه السلام) عرض كرد: نه اى پروردگار من، فرمود: اى موسى، من ظاهر و باطن بندگانم را بررسى كردم، در ميان آنها كسى نيافتم كه بيش از تو نفس خويش را براى من خوار كند، اى موسى تو هنگامى كه نماز مى گزارى گونه هاى خود را بر خاك مى نهى.»

امام صادق (عليه السلام) فرموده است: «هنگامى كه بنده سر به سجده مى گذارد، و

می گوید: یا ربّ یا ربّ تا نفسش قطع گردد، پروردگار متعال می گوید:
لبّیك حاجتت چیست؟» علیّ بن الحسین (علیه السلام) در سجود خود عرض می کرد: «پروردگارا اگر تو را نافرمانی کردم، لیکن تو را در آنچه محبوبترین چیزها نزد توست و آن ایمان به توست اطاعت کردم، و این منّتی است از تو بر من نه منّتی از من بر تو، و نافرمانی تو را در آنچه مبغوضترین چیزها نزد توست ترك کردم، و آن این که کسی را شریك تو بخوانم، و این منّتی است از تو بر من، نه منّتی از من بر تو، و نافرمانی من در برخی چیزها از باب ستیزه جویی و دشمنی با تو، و سرپیچی از عبودیّت و بندگی تو، و انکار ربوبیّت تو نبوده است، بلکه پس از آن که حجّت تو بر من تمام و امر تو به من ابلاغ شده بود از هوسهای نفس پیروی کردم و شیطان مرا به گناه و لغزش کشانید، اینك اگر مرا عذاب کنی به کیفر گناهان من است، و بر من ستم نکرده ای، و اگر بیامرزی و بر من رحم کنی به سبب دهش و بخشش تو است، ای مهربانترین مهربانان.»
کافی ضمن حدیث صحیح از امام صادق (علیه السلام) نقل کرده که فرموده است:
«در دعای خود بگو: یا رب الارباب و یا ملك الملوك و یا سید السادات و یا جبّار الجبابرة و یا اله الالهة صل علی محمد و آل محمد و افعل بی کذا و کذا، سپس بگو: انّی عبدك، ناصیتی فی قبضتك، پس از آن برای هر چه می خواهی دعا و آن را مسألت کن، چه او بخشنده ای است که هیچ چیزی برای او بزرگ نیست.»
در روایت دیگری است: در سجده برای دنیا و آخرت خود دعا کن، چه او پروردگار دنیا و آخرت است.»

محمّد بن سليمان از پدرش از امام كاظم (عليه السلام) نقل كرده كه گفته است: در خدمت آن حضرت به سوى يكى از املاك او بيرون رفتم، آن بزرگوار براى اداى نماز ظهر به پا خاست، چون از آن فارغ شد سر به سجده گذاشت و شنيدم با آوازى سوزناك در حالى كه گريه گلويش را گرفته بود مى گفت: رب عصيتك بلسانى و لو شئت و عزتك لا خرستنى، و عصيتك ببصرى و لو شئت و عزتك لا كمهتنى، و عصيتك بسمعى و لو شئت و عزتك لا صممتنى، و عصيتك بيدى و لو شئت و عزتك لكنعتنى، و عصيتك برجلي و لو شئت و عزتك لجذمتنى، و عصيتك بفرجى و لو شئت و عزتك لعقمتنى، و عصيتك بجميع جوارحى التى انعمت بها علىّ و ليس هذا جزاوك منى. گفته است سپس شمردم هزار بار گفت:

العفو، العفو، پس از آن گونه راست را بر زمين گذاشت و شنيدم كه با آوازى حزن انگيز مى گفت: با گناه خود به سوى تو بازگشتم، بد كردم، و به خودم ستم كردم، مرا بيامرز كه كسى غير از تو گناهان را نمى آمرزد، اى آقاى من، و اين را سه بار تكرار فرمود، سپس گونه چپ را بر زمين چسبانيد و شنيدم مى گفت:

ببخشاى كسى را كه بدى و گناه كرده، و زارى و اعتراف مى كند، و اين را سه بار تكرار كرد، سپس سر از سجده برداشت.

در الفقيه آمده: «سزاوار است كسى كه سجده شكر به جا مى آورد بازوهايش را بر زمين گذارد، و سينه اش را به زمين بچسباند.»

در روايت ابو الحسن اسدى است كه امام صادق (عليه السلام) فرموده است: «سجده اى را كه نمازگزار پس از نماز واجب به جا مى آورد براى اين است كه خداوند را به سبب اين كه بر او منّت گذاشته تا اداى واجب كند شكر گويد، و كمترين چيزى كه در

این سجده کفایت می کند این است که سه بار شکرا لله بگوید.»

احمد بن ابی عبد الله از پدرش از محمّد بن ابی عمیر از حریز از مرازم از ابی عبد الله (علیه السلام) روایت کرده که فرموده است: «سجده شکر بر هر مسلمانی واجب است، نمازهایت را به آن کامل، و پروردگارت را بدان خشنود می گردانی، و فرشتگان را از خود به شگفت می آوری، هنگامی که بنده نماز گزارد و پس از آن سجده شکر به جا آورد خداوند حجاب میان آن بنده و فرشتگان را برمی دارد، و می گوید: ای فرشتگان من به بنده ام بنگرید، واجب مرا ادا کرده، و میثاق مرا انجام داده، سپس بر نعمتی که به او ارزانی داشته ام برایم سجده شکر به جا آورده است. ای فرشتگان من! چه چیزی برای او نزد من است؟ فرشتگان می گویند: ای پروردگار ما رحمت تو، سپس خداوند می گوید:

پس از آن چه؟ فرشتگان می گویند: پروردگارا بهشت تو خداوند می گوید:

پس از آن چه؟ فرشتگان می گویند: پروردگارا مشکلات او را برطرف کن خداوند می گوید: دیگر چه؟ فرشتگان همه خیر و خوبیها را برای او درخواست می کنند، خداوند می گوید: ای فرشتگان دیگر چه؟ فرشتگان می گویند:

پروردگارا دیگر نمی دانیم پس خداوند می گوید: همان گونه که مرا شکر کرده او را شکر می کنم، و با فضل و بخشش خود به او رو می آورم، و خود را به او می نمایانم.»

فضیلت خشوع و معنای آن

خداوند متعال فرموده است: الَّذِينَ هُمْ في صَلاتِهِمْ خاشِعُونَ و نیز: فَوَيْلٌ لِلْمُصَلِّينَ، الَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلاتِهِمْ ساهُونَ خداوند اینان را با این که نماز گزارند به سبب غفلت و عدم توجّه نکوهش کرده نه این که آنان نماز را فراموش کرده و ترك کرده باشند.

غزّالی می گوید: خداوند متعال فرموده است: وَ أَقِمِ الصَّلاةَ لِذِكْرِي و نیز:

وَ لا تَكُنْ من الْغافِلِينَ و نیز: لا تَقْرَبُوا الصَّلاةَ وَ أَنْتُمْ سُكارى حَتَّى تَعْلَمُوا ما تَقُولُونَ و در تفسیر سکاری گفته اند: از بسیاری اندیشه ها در سکر و مستی باشند، و به قولی دیگر: از بسیاری محبّت دنیا، و اگر هم فرض شود مراد ظاهر این واژه است در این صورت نیز هشداری است بر مستی دنیا زیرا علّت را بیان کرده و فرموده است: حَتَّى تَعْلَمُوا ما تَقُولُونَ، و چه بسیار نمازگزارانی که شراب ناخورده نمی دانند در نماز خود چه می گویند.

پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) فرموده است: «هر کس دو رکعت نماز گزارد که در آن از دنیا با خود سخن نگوید گناهان پیشین او آمرزیده می شود.»

و نیز فرموده است: «همانا نماز اظهار بیچارگی، فروتنی، زاری، درماندگی و پشیمانی است، و دست گدایی دراز می کنی و می گویی: بارالها، بارالها، و هر کس این کار را نکند نمازش ناقص است.»

در کتب آسمانی پیشین از قول خداوند روایت شده که فرموده است: «من نماز هر نمازگزاری را نمی پذیرم، تنها نماز کسی را می پذیرم که در برابر عظمت من فروتنی کند، و بر من تکبّر نورزد، و برای رضای من مستمند گرسنه را سیر کند.»

پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) فرموده است: «همانا وجوب نماز و امر به حجّ و طواف و برگزاری مناسك برای اقامه ذكر خداست» و چنانچه عظمت و هیبت كسی كه او را به زبان یاد می كنی در دل تو نباشد ذكر او چه ارزشی دارد.

و نیز فرموده است: «چون نمازگزاری نماز وداع كننده گزار» یعنی با خود و هوای نفس و عمر خویش وداع كننده و به سوی مولای خود رهسپار شونده باش، چنان كه خداوند فرموده است: يا أَيُّهَا الْإِنْسانُ إِنَّكَ كادِحٌ إِلى رَبِّكَ كَدْحاً فَمُلاقِيهِ و نیز فرموده است: وَ اتَّقُوا الله وَ اعْلَمُوا أَنَّكُمْ مُلاقُوهُ.»

می گویم: از طریق خاصّه از امام صادق (علیه السلام) روایت است: «چون نماز واجب را در وقت خود ادا كنی آن را به گونه ای وداع كننده كه می ترسی دیگر به آن بازنگردی به جای آور.» و مانند این حدیث به طریق حسن از پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) نیز روایت شده است.

غزّالی می گوید: پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) فرموده است: «هر كس نمازش او را از فحشا و منكر بازندارد، چیزی جز دوری از خدا عاید او نیست.»، و نماز راز و نیاز با خداست، و این با غفلت چگونه امكان پذیر است.

گفته شده: ای فرزند آدم اگر بخواهی بی اجازه بر مولای خود وارد شوی می توانی پرسیدند این چگونه ممكن است پاسخ داده شد: وضویی كامل به جای آور، و به محراب خویش داخل شو، در این صورت تو بی اجازه بر مولای خود وارد شده و بدون استفاده از مترجم به گفتگوی با او پرداخته ای.

از عایشه روایت شده كه گفته است: پیامبر خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) با ما و ما با او سخن می گفتیم چون هنگام

نماز فرا می رسید پیامبر خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) به سبب توجّه به عظمت حق تعالی چنان بود که گویی ما را نشناخته و ما او را نمی شناسیم.
پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) فرموده است: «خداوند به نمازی که نمازگزار دلش را با بدنش حاضر نمی کند، نظر نمی فرماید». ابراهیم خلیل (علیه السلام) چون به نماز می ایستاد صدای تپیدن دل او از فاصله دو میلی شنیده می شد.
علیّ بن ابی طالب (علیه السلام) چون وقت نماز فرا می رسید بدنش می لرزید و رنگ چهره اش دگرگون می شد. به او گفته می شد: ای امیر مؤمنان! تو را چه شده است؟ می فرمود: «وقت ادای امانتی فرا رسیده است که خداوند آن را بر آسمانها و زمین و کوهها عرضه کرد، و آنها از تحمّل آن سرباز زدند و ترسیدند.»
از علیّ بن الحسین (علیه السلام) روایت شده است به هنگامی که وضو می گرفت رنگ چهره اش زرد می شد اهل خانه اش به او می گفتند: این چه حالتی است که در هنگام وضو به تو دست می دهد می فرمود: «آیا می دانید می خواهم در پیش روی چه کسی بایستم؟» می گویم: و از طریق خاصّه عدّة الداعی روایت کرده است که آه ابراهیم (علیه السلام) از یك میلی شنیده می شد، و خداوند او را ستوده و فرموده است: إِنَّ إِبْراهِيمَ لَحَلِيمٌ أَوَّاهٌ مُنِيبٌ، و در آن هنگام که به نماز می ایستاد از او آوازی به گوش می رسید مانند آواز دیگ در موقعی که به جوش آید، و همین صدا از سینه مبارك پیامبر گرامی ما (صلّی الله علیه وآله وسلّم) نیز شنیده می شد. همچنین امیر مؤمنان (علیه السلام) هنگامی که وضو می گرفت از ترس خداوند چهره اش دگرگون می شد، و فاطمه (سلام الله علیها) به نماز که می

ایستاد از خوف خدا نفسش به شماره می افتاد.

امام حسن (علیه السلام) چون از وضویش فراغت می یافت رنگ رخسارش تغییر می کرد، چون این موضوع را به او متذکر می شدند می فرمود: بر کسی که اراده کرده بر صاحب عرش عظیم وارد شود حقّ است که رنگ چهره اش تغییر کند. شبیه این کلام را از امام زین العابدین (علیه السلام) نیز روایت کرده اند.

در تهذیب از ابو حمزه ثمالی روایت شده که گفته است: علیّ بن الحسین (علیه السلام) را دیدم که نماز می خواند، و ردایش از دوشش افتاد، آن حضرت آن را برنگردانید تا آن هنگام که از نماز فارغ شد، می گوید: سبب این را از او پرسیدم، فرمود:

«وای بر تو، آیا می دانی من در پیش روی کی بودم؟، هیچ نمازی از بنده پذیرفته نیست، مگر نمازی که در آن دل به سوی خدا متوجّه باشد.»، عرض کردم: فدایت شوم ما نابودیم، فرمود: «هرگز، خداوند نمازتان را با نوافل کامل می کند.»

در خبر صحیح از امام صادق (علیه السلام) نقل شده که فرموده است: «علیّ بن الحسین (علیه السلام) چون برای نماز برمی خاست رنگ چهره اش دگرگون می شد، و زمانی که به سجده می رفت سر برنمی داشت مگر آنگاه که عرق از او سرازیر می شد.»

و نیز آن حضرت فرموده است که: «پدرم می گفت: هنگامی که علیّ بن الحسین (علیه السلام) به نماز می ایستاد مانند ساقه درخت بی حرکت بود مگر چیزهایی از او را که باد به حرکت در می آورد.»

و نیز از امام صادق (علیه السلام) روایت است: «از امام علیّ بن الحسین (علیه السلام) درباره حالتی پرسیدند که

در نماز به او دست می داد به طوری که مدهوش بر زمین می افتاد، و چون به هوش می آمد و آن حال را به او می گفتند، می فرمود: پیوسته این آیه را در دل تکرار می کردم تا این که آن را از گوینده ای شنیدم که تن من توان دیدار قدرت او را نداشت.» گفته شده که: زبان امام (علیه السلام) در آن حال مانند درخت طور بود در آن هنگام که گفت: إنّی أنا الله.

و نیز از امام صادق (علیه السلام) روایت است: «کسی که در دلش بیم و امید جمع شود، بهشت بر او واجب می شود. چون نماز را به جا آوردی از ته دل رو به سوی خدا کن، زیرا هیچ بنده مؤمنی در نماز و دعایش از ته دل رو به سوی خداوند نمی کند. مگر آن که خداوند با توجّه دادن دلهای مؤمنان به او رو به سوی او می کند، و با ایجاد دوستی میان وی و آنان او را برای رسیدن به بهشت یاری و پشتیبانی می فرماید.»

و نیز به سند حسن از آن حضرت روایت است که «هنگامی که وارد نماز شدی لازم است بر تو خشوع و فروتنی کنی و توجّه خود را به نماز خویش معطوف داری، چرا که خداوند متعال فرموده است: الَّذِينَ هُمْ في صَلاتِهِمْ خاشِعُونَ.»

در تفسیر قول حقّ تعالی که: يا يَحْيى خُذِ الْكِتابَ بِقُوَّةٍ گفته اند یعنی با جدّیت و تلاش، و مراد از آن فارغ بودن از همه اشتغالات و افکار به هنگام تلاوت آن است.

از امام رضا (علیه السلام) روایت شده که امیر مؤمنان (علیه السلام) می فرمود: «خوشا به

حال کسی که عبادت و دعا را خالص برای خدا به جا آورد، و دلش به آنچه چشمانش می بیند مشغول نشود، و به سبب آنچه گوشهایش می شنود ذکر خدا را فراموش

نکند، و به خاطر چیزی که به دیگران داده شده دلتنگ نگردد.»

غزّالی می گوید: از ابن عبّاس روایت شده که داوود (علیه السلام) گفته است:

خداوندا! چه کسی در خانه تو سکنا می کند؟ و نماز چه کسی را می پذیری؟

خداوند به او وحی فرمود که ای داوود! در خانه من کسی سکنا می کند، و نماز را از کسی می پذیرم که در برابر عظمت من فروتنی کند، و روز خود را به ذکر من بگذراند، و به خاطر من از هوسها دست کشد، گرسنه را سیر کند، و به غریب جا دهد و بر مصیبت زده مهربانی کند، نور چنین کسی در آسمان مانند خورشید می تابد. هر گاه مرا بخواند اجابتش کنم، و اگر چیزی خواهد به او عطا کنم، وی را در تیرگیهای جهل علم، و در غفلت ذکر، و در ظلمت نور بخشم، و او در میان مردم مانند فردوس در بهشت است که نهرهایش خشك نمی شود، و میوه هایش دگرگون نمی گردد.

نقل شده که حاتم اصمّ را از نمازش پرسیدند گفت: چون هنگام نماز فرا رسد وضو را کامل می گیرم، و به مکانی که نماز می گزارم حاضر می شوم، و در آن جا می نشینم تا اعضایم آرام گیرد سپس برای نماز برمی خیزم، کعبه را میان دو ابرویم، صراط را در زیر گامهایم، بهشت را در جانب راست، دوزخ را در سمت چپ، و فرشته مرگ را در پشت سر خود می انگارم، و می پندارم که این آخرین نماز من است پس از آن در میان خوف و رجا می ایستم، و با خشوع تکبیرة الاحرام می گویم و قرآن را به ترتیل (هموار و نیکو) می خوانم، و با خضوع به رکوع می روم، و با فروتنی سجده را به جا می آورم بر سرین چپ می نشینم، و پشت پای چپ را می گسترانم، و پای راست را بر روی انگشت شست قرار می

دهم، و اخلاص را با آنها همراه می سازم، سپس نمیدانم از من پذیرفته می شود یا نه.

ابن عبّاس گفته است: دو رکعت نماز به اختصار با تفکّر بهتر از عبادت شبی است که دل از آن غافل باشد.

می گویم: خشوع در نماز دو قسم است، یکی خشوع دل است، و آن این است که انسان افکارش را برای این مقصد مجتمع سازد، و از غیر آن روی گرداند به گونه ای که در دل او جز معبود چیز دیگر وجود نداشته باشد. امام صادق (علیه السلام) فرموده است: «این که از مؤمنان خواسته شده است در دنیا زهد ورزند برای این است که دلهای آنها برای آخرت فارغ باشد.» دیگر خشوع جوارح است و آن عبارت از این است که چشمان را پایین اندازد، و دل را به سوی نماز متوجّه سازد، و به هیچ چیز دیگر توجّه نکند، و خود را با چیزی مشغول و سرگرم نسازد. خلاصه آن که جز برای نماز حرکتی در او پدید نیاید، و دست به انجام هیچ یك از مکروهات نزند.

در کافی به سند صحیح از زراره از ابی جعفر امام باقر (علیه السلام) روایت کرده که فرموده است: «چون به نماز می ایستی بر تو لازم است که همه حواس خود را متوجّه آن سازی، زیرا از نماز تو تنها آنچه در آن حضور قلب داشته ای قبول و حساب می شود. در نماز با دست و سر و ریش خود بازی مکن، با خود سخن مگو، دهن درّه مکن و خمیازه مکش، و دستها را روی هم مگذار، چه این عمل مجوس است و نقاب بر چهره میندار، در سجود و جلوس پاها را به هم مچسبان و مانند شتر میان دو پا را باز بگذار، بر دو زانو و انگشتان پا منشین، بازوهایت را بر زمین پهن مکن، انگشتانت را به صدا درنیاور، زیرا همه اینها

نقصان در نماز است. همچنین با کسالت و خواب آلودگی و سنگینی نماز را به جا میاور، چه اینها از صفات اهل نفاق می باشد، و خداوند مؤمنان را از این که در حال سکر و بیهوشی به نماز ایستند نهی کرده است و مقصود از آن سکر خواب است، و به منافقان فرموده است: وَ إِذا قامُوا إِلَی الصَّلاةِ قامُوا کُسالی یُراؤُنَ النَّاسَ وَ لا یَذْکُرُونَ اللّه إِلَّا قَلِیلًا.

در خبر صحیح از امام باقر (علیه السلام) روایت است: «زنهار از این که روی قدمهایت بنشینی، تا دچار اذیّت شوی و بر زمین نشسته نباشی، و قسمتی از بدنت بر قسمت دیگر نشسته باشد و نتوانی بر تشهّد و دعا صبر کنی.»

در خبر صحیح از امام صادق (علیه السلام) روایت است که: حبس کننده بول و غایط را نمازی نیست.» و او به منزله کسی است که بول و غایط در جامه اش باشد.

غزّالی این روایت را از پیامبر (صلّی اللّه علیه وآله وسلّم) نقل کرده، و صاحب نعلین تنگ را بر آنها افزوده، و نیز امور زیر را در نماز جایز ندانسته است:

١- صفن، یعنی بلند کردن یکی از دو پا ٢- صفد، یعنی دو پا را کنار هم قرار دادن ٣- اختصار، یعنی دستها را بر تهیگاه گذاشتن ٤- صلب، یعنی دست بر تهیگاه نهادن و بازوها را در حال قیام از یکدیگر دور داشتن ٥- سدل، یعنی دستها را در حال رکوع و سجود در جامه داخل کردن ٦- کفّ، یعنی بافتن موی سر برای مردان ٧- تطبیق، یعنی قرار دادن یکی از دو کف دست بر دیگری و داخل کردن آنها میان رانها در حال رکوع.

٨- نفخ، یعنی دمیدن بر محلّ سجده.

اصحاب ما (علمای شیعه) موارد زیر را بر آنچه ذکر شد افزوده اند.

۱- به چیزی نظر دوختن ۲- آب بینی انداختن ۳- اخلاط سینه را بیرون دادن ٤- آب دهن بیرون ریختن ٥- لبخند زدن، امّا قهقهه یعنی خنده صدادار موجب بطلان نماز است ٦- کف زدن جز به هنگام ضرورت ۷- تکیه کردن بر دستها یا بر یکی از آنها در وقت برخاستن ۸- تبازخ در رکوع، و آن پشت را به طرف بالا منحنی کردن و سینه به جلو دادن است ۹- تدبیخ در رکوع، و آن پشت را به طرف بالا منحنی کردن و سر را پایین آوردن است.

و خشوع دل مستلزم خشوع جوارح است، از این رو هنگامی که پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) نمازگزاری را دید که ضمن نماز بازی می کند فرمود: «اگر دل این شخص خشوع داشت اعضایش خاشع بود.» و عکس این درست نیست، چه دل اصل و محور اعمال آدمی است.

راه روشن ، جلد اول ترجمه المحجة البیضاء فی تهذیب الاحیاء

فضیلت مسجد و محلّ نماز

خداوند متعال فرموده است: إِنَّما يَعْمُرُ مَساجِدَ الله من آمَنَ بِاَلله وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ در الفقیه آمده که ابو حمزه ثمالی از ابی جعفر امام باقر (علیه السلام) روایت کرده است: «کسی که نماز واجبی را در مسجد الحرام به جا آورد خداوند همه نمازهای او را از زمانی که نماز بر او واجب شده، و همه نمازهایی را که تا زمان مردن به جا می آورد می پذیرد.»

پیامبر خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) فرموده است: «نماز در مسجد من برابر هزار نماز در جای دیگر است جز مسجد الحرام، چه نماز در مسجد الحرام برابر هزار نماز در مسجد من است.»

امام باقر (علیه السلام) به ابو حمزه ثمالی فرمود: «مساجد چهار گانه عبارتند از مسجد الحرام، مسجد رسول الله (صلّی الله علیه وآله وسلّم) مسجد بیت المقدس و مسجد کوفه، ای ابا حمزه! یك نماز واجب در آنها گزاردن معادل یك حجّ، و یك نافله در آنها برابر یك عمره است.»

علی (علیه السلام) فرموده است: «یك نماز در بیت المقدس برابر هزار نماز، و یك نماز در مسجد اعظم (جامع) برابر صد نماز، و یك نماز در مسجد محلّه معادل بیست و پنج نماز، و نماز در مسجد بازار برابر دوازده نماز، و نماز انسان در خانه اش همان یك نماز است.»

امام باقر (علیه السلام) فرموده است: «کسی که مسجدی هر چند به اندازه آشیانه مرغ قطا (سنگخواره) ساختمان کند، خداوند خانه ای در بهشت برای او بنا خواهد کرد.»

ابو عبیده حذّاء گفته است: من در حالی که میان مکّه و مدینه برای بنای مسجد سنگها را روی هم قرار می دادم امام باقر (علیه السلام) از کنار من عبور کرد عرض کردم: این هم از آن است؟ فرمود: «آری.»

امیر مؤمنان (علیه السلام) می فرمود: «هر کس به مسجد رفت و آمد کند به یکی از هشت چیز می رسد: ١- برادری که در طریق حق از او بهره مند شود ٢- دانشی نو و کمیاب ٣- نشانه ای محکم ٤- رحمتی مورد انتظار ٥- کلمه ای که او را از هلاکت برهاند ٦- شنیدن کلمه ای که او را به راه هدایت دلالت کند ٧ و ٨- ترك گناهی به سبب ترس یا شرم از خدا.»

امام صادق (علیه السلام) فرموده است: «هر کس به قصد مسجد گام بردارد بر هیچ خشك و تری قدم نمی گذارد مگر آن که تا

هفتمین زمین خدا را برای او تسبیح می کند.»

و نیز فرموده است: «هر کس از انداختن اخلاط سر و سینه در مسجد خودداری و آنها را در جوف خود نگه دارد، مبتلا به هیچ بیماری لاعلاجی نخواهد شد.»

پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) فرموده است: «هر کس در روز پنجشنبه مسجد را جارو کند و خاك و خاشاکی را که بر چشم می نشیند از آن بیرون برد خداوند او را می آمرزد.»

و نیز فرموده است: «هر کس در مسجد چراغی بیفروزد تا زمانی که روشنی آن در مسجد باقی است پیوسته فرشتگان و حاملان عرش برای او طلب آمرزش می کنند.»

روایت است: «در تورات نوشته شده: مسجدها خانه های من در زمینند. خوشا به حال بنده ای که در خانه اش طهارت گیرد سپس مرا در خانه ام زیارت کند، آگاه باشید که احترام زیارت کننده بر زیارت شونده واجب است، هان کسانی که در تاریکیها به سوی مسجدها گام برمی دارند نور درخشان روز قیامت را به آنان مژده دهید.»

و نیز روایت شده است: «خانه هایی که شب در آنها نماز گزارده می شود نور آنها اهل آسمان را روشنی می دهند، همان گونه که ستارگان اهل زمین را روشنی می بخشند.»

کسی که می خواهد وارد مسجد شود با آرامش و وقار داخل آن شود، زیرا مساجد خانه های خدا و محبوبترین قطعه های زمین در نزد اویند، و آن که زودتر از همه به مسجد وارد و دیرتر از همه از آن خارج می شود از دیگران در نزد خداوند محبوبتر است.

کسی که می خواهد داخل مسجد شود باید پای راست را مقدّم بر پای چپ در مسجد بگذارد، و بگوید: بسم الله و بالله السلام علیك ایها النبی و رحمة الله و برکاته اللهم صل علی محمد و آل محمد و افتح لنا ابواب رحمتك و اجعلنا من عمار مساجدك جل ثناء وجهك. و هنگامی که بخواهد از مسجد خارج شود باید پای چپ را جلوتر از پای راست بیرون نهد، و بگوید: اللهم صل علی محمد و آل محمد و افتح لنا باب فضلك همه روایاتی که ذکر شد نقل از کتاب الفقیه است.

در حدیث صحیح از ابن سنان از امام صادق (علیه السلام) آمده که گفته است شنیدم آن حضرت می فرمود: «در زمان رسول خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) گروهی بودند که بعضی اوقات در گزاردن نماز در مسجد تأخیر می کردند پیامبر خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) فرمود:

نزدیك است به کسانی که در مسجد نماز می خوانند دستور دهیم هیزم بر در خانه آنها گرد آورند و آنها را مشتعل سازند تا خانه های آنها بسوزد.»

و نیز امام صادق (علیه السلام) از علی (علیه السلام) نقل کرده که فرموده است: «همسایگان مسجد اگر بیکار و سالم باشند و برای گزاردن نمازهای واجب در مسجد حاضر نشوند نماز آنها کامل نیست.»

از پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) روایت شده است: «چون یکی از شما وارد مسجد شود، پیش از آن که بنشیند دو رکعت نماز بگزارد، و به دنبال آن خدا را بخواند و به پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) صلوات بفرستد سپس دعا کند و آنگاه حاجت خود را از خدا بخواهد.»

و نیز از آن حضرت روایت است: «نشستن در مسجد به انتظار نماز مادام که دچار

حدث نشود عبادت است عرض کردند: ای پیامبر خدا حدث چیست؟
فرمود: غیبت کردن است.»
غزّالی می گوید: پیامبر (صلّی اللّه علیه وآله وسلّم) فرموده است: «فرشتگان برای هر یك از شما مادام که در جایگاه نماز خود باقی هستید دعا می کنند و می گویند: خداوندا او را بیامرز، خداوندا بر او رحم فرما»، و این دعا تا هنگامی است که حدث از او سر نزده و از مسجد بیرون نرفته باشد.
و نیز فرموده است: «کسی که با مسجد انس گیرد خداوند با او انس می گیرد.»
و نیز: «هر گاه مشاهده کنید کسی به مسجد خو گرفته به ایمان او گواهی دهید.»
و نیز: «در آخر الزّمان مردمی از امّتم به مساجد می آیند و حلقه وار می نشینند، ذکر آنها دنیا و محبّت دنیاست، با آنها ننشینید که خدا به آنها نیازی ندارد.»
علیّ بن ابی طالب (علیه السلام) فرموده است: هنگامی که بنده می میرد مصلّای او در زمین و مسیر بالا رفتن عمل او به آسمان بر او می گریند سپس این آیه را خواند: فَما بَکَتْ عَلَیْهِمُ السَّماءُ وَ الْأَرْضُ وَ ما کانُوا مُنْظَرِینَ ابن عبّاس گفته است: زمین چهل روز بر او می گرید.»
گفته شده: زمین در روز قیامت بر نماز او شهادت می دهد. و گفته اند: هر گروهی که در منزلی فرود آیند، آن منزل یا بر ایشان دعا می کند و یا لعنت می فرستد.

باب دوّم در چگونگی اعمال ظاهری نماز

می گویم: ما این اعمال را بر طبق طریقه اهل بیت (علیهم السلام) ذکر می کنیم، و می گوییم: هنگامی که نمازگزار از طهارت و برطرف کردن نجاست از بدن و لباس و محل سجده و حتی از همه مکان نماز خود فارغ شد، و همچنین کار پوشانیدن عورت و نیز پوشانیدن از ناف تا زانو را به چیزی که پوشیدن آن در نماز جایز است به انجام رسانید- یعنی به چیزی که ابریشم خالص و پوست مرده و پوست حیوان حرام گوشت و از مو و کرك آنها جز آنچه استثنا شده است نباشد- باید با وقار و خشوع رو به قبله اعمّ از خود قبله یا در جهت آن بایستد، در حالی که دستها را بر رانها برابر دو زانو قرار دهد، و میان دو پای خود را به اندازه سه انگشت گشوده تا یك وجب باز کند، و همه انگشتان پاهایش رو به قبله باشد، شانه هایش را فرو هشته، و پشتش را راست نگه دارد، و به محلّ سجده اش نظر دوزد، و جز بر جایگاه نمازش دیده نیفکند، و چشمان را متوجّه آسمان نکند اگر نمازگزار دیگری در جلو او نیست نزدیك دیوار بایستد، یا در پیش روی خود چیزی قرار دهد، و یا خطّی بر زمین کشد تا از نظر کسانی که از جلوی روی او می گذرند جدا و مستور، و میدان دید او محدود باشد، و بدین وسیله از پراکندگی حواس جلوگیری به عمل آید. امام صادق (علیه السلام) فرموده است: چیزی نماز را قطع نمی کند، نه سگ، نه الاغ و نه زن و لیکن در جلو خود چیزی را حایل قرار دهید.

باری هنگامی که نمازگزار به پا خاست، و رو به قبله کرد و آماده اقامه نماز شد باید نیّت کند، به این صورت که در دل قصد

کند به این که مثلا نماز ظهر را برای خدا به جا می آورد، تا از نماز قضا چنانچه ادای آن را قصد کند و همچنین نماز واجب از نافله و ظهر از عصر و جز اینها جدا و مشخصّ گردد، و نیّت با یکی از تکبیرات هفتگانه افتتاحیّه همزمان باشد و آن را تکبیرة الاحرام قرار دهد، و با گفتن هر یك از تکبیرها دستها را بلند کند، چه این عمل مایه زینت نماز و بندگی است و برای امام تأکید شده است. در هنگامی که دستها را بلند می کند کفها را مقابل قبله قرار دهد، و انگشتان را بجز انگشت شست به همدیگر بچسباند، و کفهای دست را از گوشها بالاتر نبرد، و تکبیر را در آغاز بلند کردن دستها بگوید، و با انتهای بلند کردن دستها تکبیر را به پایان برساند، و در همه تکبیرهای نماز به همین گونه رفتار کند. همزه اسم جلاله (الله) و اکبر همزه قطع بدون مدّ می باشند، و های جلاله را به طور خفیف بدون اشباع مضموم کند، و میان لام و هاء بیش از حدّ معمول مدّ ندهد، و رای اکبر را مجزوم کند، و نباید مضموم گردد. نمازگزار با گفتن تکبیرهای هفتگانه ادعیّه آنها را بخواند، و به هنگام گفتن تکبیر سوّم بگوید: «اللهم انت الملك الحق لا اله الا انت سبحانك انّی ظلمت نفسی فاغفرلی ذنبی انه لا یغفر الذنوب الا انت»، و پس از تکبیر پنجم بگوید: «لبّیك و سعدیك و الخیر فی یدیك و الشرّ لیس الیك، المهدیّ من هدیت لا ملجأ منك الا الیك سبحانك و حنانیك تبارکت و تعالیت سبحانك رب البیت»» در برخی از روایات پس از جمله «و المهدی من هدیت» آمده است «منك و بك و لك و الیك» و پس از تکبیر هفتم بگوید: «وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ عالم الغیب و الشهادة حنیفا مسلما وَ ما أَنَا من الْمُشْرِكِينَ، إِنَّ صَلاتِي وَ نُسُكِي وَ مَحْيايَ وَ مَماتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ، لا شَرِيكَ لَهُ وَ بِذلِكَ أُمِرْتُ و انا من المسلمین» و در بعضی از اخبار به جای «عالم الغیب و الشهادة»

«علی دین محمّد (صلّی الله علیه وآله وسلّم) و منهاج علی ذکر شده است. سپس نماز گزار آهسته می گوید: «اعوذ بالله السمیع العلیم من الشیطان الرجیم»، پس از آن سوره حمد را به نحوی که نقل آن به تواتر رسیده می خواند در حالی که باید حروف آن را از مخارج آنها ادا و مواضع وقف را مراعات کند، و آن را با ترتیل (آهنگ خوب) و رعایت موالات در اجزای آن طبق معمول عرف بخواند، و از بسم الله شروع کند، زیرا آن جزئی از سوره است و در نماز صبح و مغرب و عشاء و جمعه حمد را بلند، و در غیر آنها جز بسم الله را آهسته قرائت کند، و به اندازه یك نفس زدن سکوت اختیار، و سپس سوره ای از قرآن را با بسمله آن به همان گونه که ذکر شد تلاوت کند، و سزاوار است که در نماز ظهر و عشاء سوره اعلی و شمس، و در عصر و مغرب سوره فتح و تکاثر، و در صبح سوره نباء و یا دهر را بخواند، و در ظهر جمعه سوره جمعه و منافقون و در شب و صبح جمعه نیز سوره جمعه و صبح پنجشنبه و دوشنبه سوره دهر را قرائت کند. در بعضی از روایات خواندن سوره قدر در رکعت اوّل و توحید در رکعت دوّم همه نمازهای واجب سفارش، و در برخی عکس این ذکر شده است. پس از قرائت حمد و سوره مانند پیش اندکی سکوت می کند سپس دستها را به همان گونه که در تکبیرات هفتگانه گفته شد بالا می برد، و در همین حال که ایستاده است تکبیر می گوید، سپس به رکوع می رود، و در موقع رکوع باید نخست دست راست را بر زانوی راست و سپس دست چپ را بر زانوی چپ بگذارد، و زانوها را در کف گیرد، و آنها را در میان انگشتان باز خویش قرار دهد، و به سمت پشت برگرداند. نمازگزار باید در حال رکوع پشتش صاف و هموار باشد، به طوری که اگر قطره ای آب یا روغن بر روی

آن ریخته شود در جای خود باقی بماند، گردن را بکشد، و چشمانش را پایین اندازد، و یا به میان دو قدم خود نگاه کند، و بگوید: «اللهم لك ركعت و لك اسلمت و بك آمنت و علیك توكلت و انت ربی خشع لك سمعی و بصری و شعری و بشری و لحمی و دمی و مخی و عصبی و عظامی و ما اقلّته قدمای غیر مستنكف و لا مستكبر و لا مستحسر» سپس بگوید: «سبحان ربی العظیم و بحمده»، و این را یك یا سه یا پنج و یا هفت بار و یا تا آن حدّ كه سینه اش یاری دهد تكرار كند. تسبیحات امام صادق (علیه السلام) را در ركوع و سجود تا نود تسبیح شمرده اند. سپس بایستد و در حالی كه دستها را بالا می برد بگوید:

«سمع الله لمن حمده» پس از آن بگوید: «و الحمد لله رب العالمین اهل الكبریاء و العظمة و الجود و الجبروت» سپس در حالی كه ایستاده است به همان گونه كه ذكر شد تكبیر بگوید، و با خضوع و خشوع سر به سجده آورد در این هنگام نخست دو كف دست و پس از آن زانوها را بر زمین بگذارد، و دستهایش مانند دو بال و كفهایش باز، و انگشتانش به هم چسبیده باشد، و آنها را مقابل شانه ها و صورت خود قرار دهد، و به زانوهایش نچسباند، و آنها را به صورت خود نزدیك نكند، و در ركوع و سجود عضوی از اعضای بدن خود را بالای عضو دیگر قرار ندهد. بر زمین و هر چه از آن روییده می شود جز آنچه بر حسب عادت خوردنی و پوشیدنی و یا معدنی است سجده كند، زیرا دنیاپرستان طوق بندگی خوردنیها و پوشیدنیها را به گردن دارند، و این كلام از امام صادق (علیه السلام) روایت شده است.

و نیز فرموده است: «اگر سجده بر زمین كنی نزد من محبوبتر است، زیرا پیامبر

خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) دوست مى داشت پيشانى اش را بر خاك قرار دهد، و من آنچه را رسول خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) دوست مى داشته است دوست دارم.»

و نيز فرموده است: «و اگر دستهايت را به زمين برسانى افضل است.»

بهترين سجده گاهها تربت حسينى (عليه السلام) است، زيرا آن زمينهاى هفتگانه را روشن مى سازد، و حجابها را از ميان برمى دارد، و همين امر از ديگر ائمّه (عليهم السلام) نيز روايت شده است. در موقعى كه فرد نمازگزار پيشانى را بر خاك مى نهد بايد دو كف دست و دو زانو و دو ابهام پا را نيز بر زمين بگذارد، و بينى را هشتمين عضو خود قرار داده آن را نيز بر خاك نهد، و در حالى كه به طرف خود مى نگرد بگويد: «اللهم لك سجدت و بك آمنت و لك اسلمت و عليك توكلت و انت ربى سجد وجهى للذى خلقه و شق سمعه و بصره الحمد لله رب العالمين تبارك الله احسن الخالقين»، سپس مى گويد: «سبحان ربى الاعلى و بحمده» و اين را يك يا سه يا پنج و يا هفت بار و يا هر قدر در توانش باشد تكرار كند، پس از آن سر بردارد، و در حالى كه متورّك يعنى بر ران چپ نشسته و پشت پاى راست را بر كف پاى چپ نهاده است پس از تكبير بگويد: «استغفر الله ربى و اتوب اليه» سپس بخواند: «اللهم اغفر لى و ارحمنى و اجرنى و ادفع عنى انى لما انزلت الى من خير فقير تبارك الله رب العالمين» پس از آن تكبير بگويد، و سجده دوّم را مانند سجده اول به جا آورد سپس نمازگزار سر برمى دارد، و به همان گونه كه گفته شد مى نشيند، و اندكى درنگ مى كند اين را جلسه استراحت مى گويند. پس از آن برمى خيزد، و در هنگام برخاستن بر كفهاى دست تكيه

كرده زانوها را پيش از آنها بلند مى كند، و در همين حال مى گويد:
«بحولك اللهم و قوتك اقوم و اقعد»، و اگر مى خواهد بگويد: «و اركع و اسجد» و هنگامى كه راست ايستاد بسم الله و حمد و سوره بخواند، و بهتر است در همه نمازهاى واجب سوره توحيد را قرائت كند، سپس به اندازه يك نفس زدن سكوت كند، و بعد از آن تكبير گفته دستها را مقابل صورت خود بلند كند و ذكر قنوت بخواند، و در اين حال بايد كف دستها به طرف آسمان، و انگشتان جز شست به يكديگر چسبيده، و نگاهش به دستهايش باشد و نخست كلمات فرج را بخواند و بعد از آن هر چه بخواهد دعا كند، و بهترين دعاها ادعيه اى ست كه از معصومين (عليهم السلام) روايت شده است، و ذكر قنوت را بلند بگويد، و آن را طولانى كند، چرا كه در حديث آمده است: «كسى كه در دنيا قنوتش طولانى تر است آسايش او در روز قيامت بيشتر است.» سپس دستها را ضمن گفتن تكبير بلند كند و به ركوع رود، و طبق آنچه گذشت دو سجده به جا آورد، پس از آن براى اداى تشهّد در حالى كه زانوهايش را به زمين چسبانده و ميان آنها كمى باز باشد به حال تورّك بنشيند، و نگاهش بر دامنش باشد، و بگويد: بسم الله و بالله و خير الاسماء لله اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله ارسله بالحق بشيرا و نذيرا بين يدى الساعة، و اشهد ان ربى نعم الرب و ان محمدا نعم الرسول، اللهم صل على محمد و آل محمد و تقبل شفاعته فى امته و ارفع درجته، سپس چنانچه نماز غير دو ركعتى است الحمد لله مى گويد و با گفتن آنچه در قيام براى ركعت دوّم گفته بود جهت اداى ركعت سوّم بر مى خيزد، و چون راست ايستاد سوره حمد و يا تسبيحات اربعه را مى خواند، و اگر تسبيحات را سه بار بخواند و استغفار را بر آنها بيفزايد بهتر است سپس ضمن گفتن تكبيرات

و اذکاری که بیان شد به رکوع و سجود می رود، و پس از آن چنانچه نمازش چهار رکعتی است مانند پیش رکعت چهارم را به جا می آورد، و سپس تشهّد دوّم را مانند تشهّد اول می خواند، و آنچه را در روایت مشهور ابی بصیر از امام صادق (علیه السلام) نقل شده است تا آخر سلامهای مستحبّی بر آن می افزاید، و بعد با گوشه چشم به سمت راست خود اشاره می کند و می گوید: السلام علیکم و رحمة الله و برکاته، و ضمن گفتن این سلام خروج از نماز را نیّت می کند، و در آن پیامبران و امامان و فرشتگان نگهبان را مخاطب خود می شمرد. و این صورت نماز کسی است که بخواهد آن را فرادا به جا آورد.

سپس تعقیبات نماز را آغاز می کند، و باید در حال تورّك و رو به قبله و در جایگاه نماز خود بوده، و همچنان با طهارت باشد، و از هر چه نماز را باطل می کند، و یا از ثواب آن می کاهد دوری کند، روایت است که: «هر چه به نماز زیان می رساند به تعقیب نیز ضرر وارد می کند» و تعقیب از نماز نافله افضل، و «در به دست آوردن روزی از سفر کردن به شهرها مؤثّرتر است»، اذکاری که در تعقیبات نماز از اهل بیت (علیهم السلام) وارد شده بسیار است، و برخی از آنها در کتاب ترتیب الاوراد از این کتاب خواهد آمد، و افضل این اذکار تسبیح حضرت زهرا (سلام الله علیها) است که مطابق آنچه از امام صادق (علیه السلام) روایت شده فضیلت آن از هزار رکعت نماز در روز بیشتر است.

چون از تعقیبات نماز فارغ شد، دو سجده شکر به جا آورد، و هر قدر می تواند آنها را طولانی کند، در این سجده ها بازوهایش را بر زمین بگستراند، و سینه و شکمش را به آن بچسباند، و پیشانی و گونه هایش را

بر خاك نهد، و با نهادن گونه ها بر خاك جدا بودن اين دو سجده از هم تحقّق مى يابد، و در آنها با خواندن ادعيه مأثور كه پاره اى از آنها پيش از اين ذكر شده است دعا كند.

تمييز واجب و مستحب و تفاوت بعضى از مستحبّات با يكديگر

مى گويم: همه آنچه ذكر كرديم سنّتها و هيأتها و آدابى است كه سزاوار است جوينده راه آخرت تمام آنها را رعايت كند، ليكن آنچه از آنها واجب مى باشد عبارت است از قيام، نيّت، تكبيرة الاحرام، قرائت حمد به نحوى كه به تواتر رسيده و جهر يا اخفاى آن، خم شدن در ركوع تا آن حدّ كه كف دستها به زانوها برسد، ذكر ركوع با حالت طمأنينه، بلند كردن سر از ركوع به آرامى، به جا آوردن دو سجده به نحوى كه اعضاى هفتگانه به زمين برسد ذكر سجده ها با حالت طمأنينه، بلند كردن سر از هر سجده و نشستن در بين آن دو با طمأنينه، ذكر شهادتين در محلّ خود با صلوات بر پيامبر و آل او (عليهم السلام)، گفتن سلام نماز با توجّه به اختلافى كه در آن وجود دارد، و با ذكر سلام، نمازگزار از نماز خارج مى شود، همچنان كه با گفتن تكبيرة الاحرام به آن وارد شده بود. طهارت (وضوء، غسل، تيمّم) كليد نماز مى باشد، و در وجوب يا استحباب قرائت سوره بعد از حمد و خواندن قنوت و همچنين وجوب يا استحباب جهر به بسم الله در مواضع اخفاى آن اختلاف است.

بجز آنچه ذكر شد بقيّه آنها سنّتها و هيأتها و آداب اين سنّتها و نيز آداب نمازهاى واجب است، و آنها همگى از نظر فضيلت و اهميّت درجات متفاوتى دارند كه

مهمّترین آنها نیّت است، و افضل ارکان نماز سجود، پس از آن رکوع و سپس قیام است، و این چهار عمل، ارکان نمازند، و ترك آنها به عمد یا سهو موجب بطلان نماز است، طهارت نیز از شروطی است که در ردیف ارکان مذکور می باشد. امام صادق (علیه السلام) فرموده است: «نماز سه جزء است: یك جزء طهارت، دیگری رکوع و جزء سوّم سجود است.» پس از آنها نشستن برای تشهّد و میان دو سجده است، سپس بالا بردن دستها در تکبیرها می باشد، و پس از آنها شؤون و آداب دیگر نماز است که از لحاظ فضیلت هر کدام تابع جزء متبوع خود می باشند، و از این آداب و شؤون هر کدام بیشتر نمایانگر خشوع و تذلّل نمازگزار باشد آن افضل خواهد بود. بالاترین اذکار نمازگزار تکبیرة الاحرام است که از ارکان نماز می باشد. پس از آن سوره فاتحه و بعد تشهّد، پس از آنها ذکر رکوع و سجود و سپس سلام و پس از آنها تکبیرات مستحبّ و بعد قنوت، و پس از آن گفتن اعوذ بالله ... و پس از آن دعای افتتاح اخیر و بعد از آن دو دعای اوّل نماز و سپس دیگر اذکار است، و این تفاوت و تفضیل مناسب با طریقه شیعه است که ما آن را از فحوای احادیث و اخبار دریافته و دانسته ایم، و هیچ یك از دانشمندان مذهب تشیّع را نیافته ایم که در این باره چیزی گفته باشد.

غزّالی پس از تعیین واجبات و مستحبّات نماز و فضیلت بعضی از مستحبّات بر بعضی دیگر طبق طریقه عامّه می گوید: اگر بگویی جدا کردن واجبات از مستحبّات امری معقول و قابل درك است، زیرا با فوت واجب نماز باطل، و عقوبت متوجّه می شود در حالی که مستحبّ چنین نیست، امّا جدا کردن مستحبّات از یکدیگر که بر سبیل استحباب به آنها دستور داده شده و در عمل به آنها امید

ثواب است و در ترك آنها عقابی نیست چه معنایی دارد؟

اینك بدان كه اشتراك آنها در ثواب و عقاب و یا استحباب، تفاوت آنها را برطرف نمی كند، و من با آوردن مثالی آن را برای تو روشن می سازم، و آن این كه آدمی انسان و موجودی كامل نیست مگر به سبب معنای باطنی و اعضای ظاهری خود، و معنای باطنی او حیات و روح است، و ظاهر اندام اعضای اوست، برخی از این اعضا به گونه ای است كه اگر یكی از آنها نابود شود انسان نابود می گردد و زندگی او از دست می رود مانند قلب، كبد، مغز و برخی دیگر با عدم آن حیات انسان معدوم نمی شود لیكن مقاصد زندگی او از میان می رود مانند چشم، دست، پا، زبان، و بعضی از آنها به نحوی است كه با فقدان آنها نه حیات و زندگی از دست می رود و نه مقاصد آن بلكه بر اثر عدم آن زیبایی انسان از میان می رود مانند ابروها، محاسن، مژگانها و رنگ رو، و پاره ای از آنها فقدانش باعث از میان رفتن زیبایی به طور كلّی نیست بلكه آنچه مایه كمال زیبایی است از دست می رود مانند كمانی ابرو، سیاهی موی محاسن، تناسب اندام و آمیختگی سرخ و سپیدی رخسار، و اینها درجات متفاوت اعضای بدن است عبادت نیز به همین گونه است و صورتی كه شرع آن را تصویر كرده، و ما را به ادای آن مكلّف ساخته است، روح و حیات باطنی آن خشوع، نیّت، حضور قلب و اخلاص است كه ما اینها را بزودی شرح خواهیم داد چرا كه ما اكنون در مقام بیان اجزای ظاهری آنیم. بنابراین ركوع، سجود، قیام و دیگر اركان نماز به منزله قلب، سر و كبد است، و با معدوم شدن یكی از آنها نماز باطل می شود، و مستحبّاتی كه ما آنها را ذكر

کردیم از قبیل بالا بردن دستها، دعای استفتاح و جز آنها به منزله دستها، چشمها و پاهاست که با نبودن آنها نماز باطل نمی شود، چنان که با عدم اعضای مذکور حیات انسان از میان نمی رود لیکن به سبب فقدان هر یك از آنها انسان زشت و ناپسند و منفور می گردد. به همین گونه اگر کسی نماز را به حدّاقل صورت خود به جا آورد و بدان اکتفا کند مانند این است که کسی بنده زنده دست و پا بریده ای را به پادشاهی اهدا کند، و امّا هیأتها اموری جدا از سنّتها می باشند و به منزله اسباب زیبایی ابروها، محاسن و مژگان و رنگ چهره اند. امّا لطایف آداب این سنّتها در حکم مکمّلات این زیباییها می باشند مانند کمانی بودن ابروها و مدوّر بودن محاسن و جز اینها. و نماز مایه قرب تو و تحفه ای ست که به وسیله آن به درگاه ملك الملوك تقرّب می جویی، و مانند کنیزکی است که طالبان قرب به سلاطین به پیشگاه آنها هدیّه می کنند، و این تحفه تو بر خداوند عرضه می شود، و در روز رستاخیز به تو بازمی گردد، و تو دارای این اختیاری که صورت آن را زیبا و یا زشت گردانی اگر چهره آن را زیبا کنی سود آن به تو بازمی گردد، و اگر آن را زشت گردانی کاری به زیان خود کرده ای. و سزاوار نیست که بهره تو از تحصیل و تمرین فقه این باشد که واجب را از مستحبّ بازشناسی، لیکن از صفات سنّت چیزی عاید تو نباشد جز این که بدانی ترك آن جایز است و آن را ترك کنی، و این مانند گفتار پزشك است که بگوید: درآوردن چشمان وجود انسان را باطل نمی کند لیکن اگر کسی چنین بنده ای را به امید قبول تقدیم پادشاه کند نباید انتظار صدق امید خود را داشته باشد، زیرا درآوردن چشمانش

شایستگی هدیّه بودن را از او گرفته است. از این رو باید مراتب سنن و هیأتها و آداب را دانست، چه هر نمازی که رکوع و سجود آن کامل ادا نشود سخت ترین دشمن نمازگزار خواهد شد و به او می گوید: خدا تو را ضایع گرداند چنان که مرا ضایع گردانیدی. بنابراین اخباری را که در لزوم کامل گردانیدن ارکان نماز ذکر کردیم باید مطالعه کرد تا اهمیّت امر آشکار گردد.

باب سوّم شرایط باطنی اعمال قلب

غزّالی می گوید: در این باب رابطه نماز را با خشوع و حضور قلب بیان کرده، پس از آن معانی باطنی و حدود و اسباب و علاج آنها را ذکر می کنیم، و سپس آنچه را در هر رکن نماز باید به جا آورد، و می توان آن را توشه آخرت کرد شرح خواهیم داد.

خشوع و حضور قلب

بدان ادلّه خشوع و حضور قلب بسیار است، از جمله آنها قول خداوند متعال است که: أَقِمِ الصَّلاةَ لِذِكْرِي و فعل امر ظاهرا برای وجوب است، و غفلت ضدّ ذکر می باشد، لذا کسی که در همه نمازش غافل و بی توجّه است چگونه ممکن است نماز را برای ذکر و یاد او به پا داشته باشد. و قول او که: وَ لا تَكُنْ من الْغافِلِينَ نهی و ظاهر آن دلالت بر تحریم دارد، و آیه: حَتَّى تَعْلَمُوا ما تَقُولُونَ بیانگر علّت نهی شرابخواران و مستان از ورود در نماز است، و همین علّت در انسان غافلی که غرق در مقاصد و وسوسه های خود و افکار دنیوی می باشد نیز ثابت است. و پیامبر خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) در گفتار خود: «انما الصلاة تمسکن و تواضع» نماز را با الف و لام و واژه «انما» که افاده تحقیق و حصر می کند ذکر فرموده است، و فقیهان از سخن آن حضرت که فرموده است: «انما الشفعة فیما لم یقسّم» حصر و اثبات و نفی را دریافته اند. و نیز از جمله این ادلّه قول آن حضرت است که «کسی که نمازش او را از فحشا و منکر باز ندارد نماز او جز دوری از خداوند چیزی عاید او نمی سازد»، و روشن است که نماز غافل مانع فحشا و منکر نیست. و نیز فرموده است: «چه بسیار نمازگزاری که بهره او از نمازش جز رنج و تعب نیست» و مقصود آن حضرت نمازگزاری است که غافل و بی توجّه است، و نیز فرموده است: «بنده را از نمازش جز آنچه را که فهمیده بهره ای نیست.»

حقیقت این است همان گونه که در اخبار آمده نمازگزار در حال نماز با خدا راز و نیاز می کند، و سخنی که با غفلت گفته شود بی تردید راز و نیاز نیست، توضیح آن

که اگر فی المثل زکات در حال غفلت ادا شود، صرف ادای آن مخالفت با شهوت و تحمل آن بر نفس گران است همچنین روزه نیروهای آدمی را مقهور می کند، و هوسها را که ابزار دشمن خدا شیطان است درهم می شکنند، از این رو بعید نیست که در صورت غفلت نیز مقصود شارع از آنها به دست آمده باشد. به همین گونه است حجّ که اعمال آن سخت و طاقت فرساست، و مجاهداتی دارد که مستلزم تحمّل درد و رنج است خواه انسان حضور قلب داشته باشد یا نداشته باشد. لیکن در نماز چیزی جز ذکر، قرائت، رکوع، سجود، برخاستن و نشستن وجود ندارد.

امّا ذکر گفتگو و راز و نیاز با خداست و مقصود از آن یا خطاب و مناجات است، و یا ادای حروف و اصوات تا زبان در عمل آزمایش شود همچنان که در روزه معده و شهوت آزمایش می شوند، و بدن در سختیهای حجّ، و قلب در مشقّت پرداخت زکات و کم شدن مال که معشوق مردم است مورد امتحان قرار می گیرند، و بی شكّ قسم اخیر باطل است، چه حرکت دادن زبان به بیهوده گویی برای عاقل خیلی آسانتر است در حالی که در آن از حیث این که عمل است آزمایشی نیست بنابراین مقصود حروف است به اعتبار این که آنها نطق و گویش را تشکیل می دهند، و آنها زمانی نطق و گویش به شمار می آیند که آنچه را در ضمیر آدمی است بیان کنند. و زمانی می توانند بیانگر آنچه در ضمیر است باشند که حضور قلب وجود داشته باشد، و اگر دل در گفتن اهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقِيمَ غافل باشد چگونه می توان آن را سئوال و درخواست دانست، و چنانچه در آن قصد تضرّع و دعا نداشته باشد حرکت دادن زبان در حال غفلت برای او چه زحمتی دارد بویژه پس از آن که به آن عادت کرده باشد.

اینها که گفته شد در مورد اذکار بود، حتّی می گویم: اگر کسی سوگند یاد کند که من شکر فلانی را به جا خواهم آورد، و او را خواهم ستود و از او حاجتی خواهم خواست، و سپس آنچه را که بر آنها سوگند خورده در خواب بر زبان او جاری شود، ذمّه او از این سوگند فارغ نشده است.

همچنین اگر آنچه را که بر آن سوگند خورده است در تاریکی بر زبان جاری کند، و آن مرد حاضر باشد لیکن او نداند که وی حاضر است و او را نبیند از عهده سوگند بیرون نیامده است، چه تا زمانی که او در قلبش حضور نیافته سخنان وی خطاب به او نیست و گفتگوی با وی به حساب نمی آید. و اگر آن کلمات را در روز روشن به زبان آورد و آن مرد نیز حاضر باشد لیکن وی به سبب فرو رفتن در افکار و خیالات از حضور او غافل بوده و در موقع گفتن آن کلمات قصد خطاب به او را نداشته باشد در این صورت نیز به سوگند خود وفا نکرده است.

بی شكّ غرض از قرائت و ذکر، حمد و ثنای خداوند و دعا و تضرّع به درگاه اوست که در این هنگام مخاطب وی می باشد، و در حالی که قلب او به حجاب غفلت محجوب است، نه او را به چشم می بیند و نه به دل مشاهده می کند بلکه او بکلّی از مخاطب خود غافل، و تنها زبان او به حکم عادت در جنبش است، و این حالت بکلّی از مقصود شارع بدور است، چه او نماز را برای زدودن زنگار دلها و تجدید ذکر پروردگار و تحکیم ریشه های ایمان در قلوب قرار داده است. اینها حکم قرائت و ذکر بود، و به طور خلاصه این ویژگی را در نطق و متمایز بودن آن را از این حیث از فعل نمی توان انکار کرد.

امّا رکوع و سجود بی تردید غرض از آنها تعظیم حقّ تعالی و بزرگداشت اوست، و اگر

روا باشد که انسان در حالی که از خدا غافل است با انجام دادن عملی او را تعظیم کند رواست بتی را که در پیش روی او نهاده شده و او از آن غافل است، یا دیواری را که جلو روی است و او از آن بی خبر است به همین گونه مورد تعظیم قرار دهد، و اگر رکوع و سجود در چنین حالی تعظیم حقّ تعالی نباشد ناگزیر چیزی جز حرکت دادن پشت و سر نیست، و در این کار مشقّتی وجود ندارد تا انسان به سبب آن مورد آزمون قرار گیرد، و ستون دین شمرده شود، و حدّ فاصل میان کفر و اسلام باشد، و بر حجّ و دیگر عبادات تقدّم یابد، و با ترك آن بخصوص قتل واجب گردد. من گمان ندارم این همه عظمتی که به نماز داده شده به خاطر اعمال ظاهری آن باشد مگر آن که مقصود از آن را مناجات با خدا بدانیم که در این صورت بر روزه و زکات و حجّ و جز آنها بلکه بر قربانیها و هر آنچه با آن به خدا تقرّب می جویند، و بر انفاق مال که به سبب آن با نفس مجاهده می کنند برتری دارد. خداوند در این باره فرموده است: لَنْ يَنالَ اللهَ لُحُومُها وَ لا دِماؤُها وَ لكِنْ يَنالُهُ التَّقْوى مِنْكُمْ، یعنی صفتی که بر دل چیره شده تا او را بر امتثال اوامر الهی وادار کند مطلوب اوست. بنابراین وضع در نماز و ادبی که باید در افعال آن مراعات شود چگونه خواهد بود، و این از حیث معنا بر اشتراط حضور قلب در نماز دلالت دارد.

فصل

اگر گفته شود: چنانچه حضور قلب شرط صحّت نماز دانسته شود، و با فقدان آن به بطلان نماز حكم گردد با اجماع فقيهان مخالفت شده است، چه آنها حضور قلب را جز به هنگام گفتن تكبيرة الاحرام شرط ندانسته اند، پاسخ اين است كه همان گونه كه پيش از اين در كتاب علم گفته شد فقيهان در باطن تصرّف نمى كنند، و بر آنچه در دلها و در طريق آخرت است نظر ندارند بلكه ظواهر احكام دنيا را بر ظاهر اعمال جوارح حمل مى كنند، و ظواهر اعمال از نظر حاكم براى سقوط قتل يا تعزير كافى است، امّا حضور قلب در نماز چيزى است كه در آخرت سود مى رساند از اين رو از حدود فقه خارج است علاوه بر اين كه ادّعاى اجماع در عدم اشتراط حضور قلب در نماز درست نيست، چه از پيشينيان نقل شده كه گفته اند: كسى كه خشوع نداشته باشد نمازش باطل است، و ديگرى گفته است: هر نمازى كه در آن حضور قلب نباشد عقوبتش سريعتر است، و به طور مسند از پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) روايت شده است: «بنده نماز مى گزارد در حالى كه يك ششم و يا يك دهم آن براى او نوشته نمى شود، و تنها از نمازش آنچه را از آن فهميده برايش ثبت مى گردد.» اين سخن اگر از ديگرى نقل شده بود آن را به صورت مذهبى درمى آوردند، بنابراين چگونه مى توان از تمسّك به آن خوددارى كرد.

عبد الرحمان بن زيد گفته است: علما اجماع كرده اند بر اين كه بنده را از نمازش جز آنچه از آن را درك كرده بهره اى نيست، و او در اين باره ادّعاى اجماع كرده است، و آنچه از اين نوع سخنان از فقيهان پارسا و عالمان راه آخرت نقل شده از حدّ شماره بيرون است.

می گویم: مضمون حدیثی که از پیامبر خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) در این مورد نقل شده از ائمّه معصومین (علیهم السلام) به الفاظ متعدّد روایت گردیده است و ما پیش از این به برخی از آنها اشاره کرده ایم.

غزّالی می گوید: حقّ این است که در این مورد به ادلّه شرعی مراجعه کنیم، و آیات و اخبار نمایانگر وجود این شرط است جز این که در تکالیف ظاهری فتوا باید در حدّی باشد که همه مردم بتوانند آن را انجام دهند، و ممکن نیست بر همه مردم شرط کرد که در همه نمازهای خود حضور قلب داشته باشند، چه این امری است که جمیع بشر جز شمار اندکی از آن ناتوانند، بنابراین چون نمی توان آن را شرطی فراگیر قرار داد ناگزیر حضور قلب را تا آن حد که به توان این نام را بدان اطلاق کرد هر چند در یك لحظه تحقّق یابد شرط قرار داده اند، و سزاوارترین لحظه را برای آن زمان گفتن تکبیرة الاحرام دانسته اند از این رو در اجرای این تکلیف به همین مقدار بسنده کرده ایم، با این همه امیدواریم حال کسی که در همه نمازش غافل و بی توجّه است مانند حال کسی نباشد که نماز را بکلّی ترك کرده است زیرا او به ظاهر نسبت به انجام دادن عمل اقدام کرده، و هر چند در یك لحظه دل را برای آن حاضر ساخته است، و چگونه چنین نباشد در حالی که آن کس که از روی فراموشی بی وضو نماز خوانده اگر چه نمازش در پیشگاه خداوند باطل است لیکن به اندازه عملی که انجام داده و به قدر قصور و عذرش پاداشی به او داده می شود، و با وجود این امیدواری بیم آن است که حال چنین کسی بدتر از حال شخصی باشد که بکلّی نماز را ترك می کند، و چگونه چنین نباشد، زیرا

آن که به خدمت حاضر شده ولی محضر پروردگار را سبك می شمرد و غفلت زده و تحقیرآمیز سخن می گوید حالش بدتر از حال کسی است که از خدمت روی می گرداند. از این رو هر گاه موجبات بیم و امید تعارض پیدا کند و کار دشوار و خطرناك گردد می توانی راه احتیاط را در پیش گیری و یا طریق سهل انگاری را اختیار کنی. با این حال نمی توان با فقیهان که به صحّت نماز در حال غفلت فتوا داده اند مخالفت کرد، زیرا چنان که پیش از این بیان شد این از ضرورتهای فتواست، امّا کسی که اسرار نماز را دریافته می داند که غفلت ضدّ آن است و ما در کتاب قواعد العقاید در باب تفاوت علم باطن و ظاهر گفته ایم که نارسایی و ناتوانی مردم از درك حقایق یکی از اسبابی است که مانع است از این که هر چه از اسرار شرع مکشوف و معلوم می شود گفته شود، بنابر این باید به همین مقدار از بحث بسنده کنیم، چه مرید خواهان راه آخرت را همین اندازه کافی است و با مجادله گر فتنه جو در این جا قصد بحث و گفتگو نداریم.

خلاصه سخن این که حضور قلب به منزله روح نماز است، و کمترین رمق باقیمانده از آن همان حضور قلبی است که به هنگام گفتن تکبیرة الاحرام باید وجود داشته، و نقصان آن موجب هلاکت می باشد، و به اندازه ای که افزایش پیدا می کند روح در اجزای نماز گسترش می یابد. و چه بسیار زنده بی حرکت که به مرده نزدیکتر است، و نماز کسی که در سرتاسر آن جز در حال گفتن تکبیرة الاحرام غافل است مانند زنده ای ست که فاقد حرکت باشد.

معانی باطنی که نماز به آنها کامل می شود

بدان که تعبیرهای بسیاری از این معانی شده است لیکن می توان آنها را در شش عنوان گردآورد که عبارتند از حضور قلب، تفهّم، تعظیم، هیبت، امید و شرم. ما اکنون چگونگی و اسباب و طریق تحصیل آنها را شرح می دهیم: تعریف آنها: اوّل- حضور قلب: مقصود از آن این است که دل از غیر آنچه به آن مشغول و زبانش بدان گویاست فارغ بوده و علم او با فعل و قولش قرین باشد، و اندیشه اش در غیر این دو جریان نداشته باشد، و هرگاه اندیشه اش از غیر آنچه به آن مشغول است منصرف شد، و ذکر آنچه در آن است در دلش ثابت گردید، و از هیچ چیز آن غافل نشد حضور قلب پیدا کرده است.

دوّم- تفهّم: و آن عبارت از فهمیدن معنای سخن و امری غیر از حضور قلب است، زیرا بسا دل با لفظ هماهنگ بوده و با معنای آن حضور نداشته باشد.

منظور ما از تفهّم این است که دل معنای الفاظ را بداند، و این از مواردی است که افراد مختلف با یکدیگر تفاوت دارند، زیرا آنان در فهم معانی قرآن و تسبیحات با یکدیگر مشارکت ندارند، چه بسیار معانی لطیفی که ممکن است نمازگزار در میان نماز درك کند در حالی که هرگز پیش از آن این معانی به دل او خطور نکرده است. از این رو نماز انسان را از فحشا و منکر باز می دارد زیرا در آن اموری را درك می کند که او را بناچار از ارتکاب فحشا و منکر ممنوع می سازد.

سوّم- تعظیم: این امری غیر از حضور قلب و فهم است، زیرا ممکن است انسان به هنگامی که دیگری را طرف خطاب خویش قرار

مى دهد حضور قلب داشته باشد، و معناى سخن را بفهمد، ليكن او را بزرگ نشمارد و تعظيم نكند، بنابراين بزرگداشت مخاطب امرى زياده بر آن دو مى باشد.

چهارم- هيبت: و آن امرى اضافه بر تعظيم و عبارت از بيمى است كه برخاسته از بزرگداشت مخاطب است زيرا در جايى كه ترس نيست هيبت وجود ندارد، و بيم از كژدم، و بدخويى بنده و امثال آنها كه در مرتبه اى پست قرار دارند نيز هيبت شمرده نمى شوند، امّا ترس از پادشاه بزرگ را هيبت مى گويند.

لذا هيبت بيمى است كه منشاء آن عظمت و جلال است.

پنجم- اميد: شكّ نيست كه اميد زياده بر چهار خصلتى است كه ذكر شد.

چه بسيارند پادشاهان بزرگى كه داراى هيبت و شكوه بوده و قدرت آنها مايه خوف و بيم است ليكن مردم اميد خير و خوبى از آنها ندارند، از اين رو بنده بايد با نمازى كه به درگاه پروردگار مى گزارد به پاداشهاى او اميدوار بوده، و در برابر گناه و تقصير خود از كيفر او بيمناك باشد.

ششم- شرم: و آن اضافه و غير از خصلتهايى است كه شرح داده شد، زيرا آن برخاسته از احساس تقصير و توهّم گناه است، و در جايى كه تصوّر تقصير و ارتكاب گناه نمى رود، تعظيم و بيم و اميد بدون شرم و حيا قابل تصوّر است.

اسباب معانی ششگانه مذکور

۱- بدان که سبب حضور قلب اراده است، زیرا دلت تابع عزم و تصمیم توست و جز در جایی که قصد می کنی حضور نمی یابد، و هر زمان امری تو را به خود مشغول کند، دل چه بخواهد و چه نخواهد حاضر می شود، زیرا آن به همین گونه آفریده شده و بدان مجبور است. و دل اگر در نماز حاضر نشود به سبب آن نیست که بیکار نشسته بلکه در یکی از امور دنیا که نمازگزار آن را وجهه همّت خود قرار داده حضور پیدا کرده است. از این رو برای تحصیل حضور قلب راه و درمانی جز این نیست که نمازگزار همه همّت و اراده اش را متوجّه نماز خود کند، و زمانی عزم و اراده او متوجّه آن می شود که بداند وصول به هدف مطلوب منوط به این عمل است، و هدف مطلوب عبارت از ایمان و تصدیق به این است که آخرت بهتر و پایدارتر از دنیاست، و نماز وسیله رسیدن به آن است. و چون علم به حقارت دنیا و پستی آن بر این حقیقت افزوده گردد از مجموع این دو حضور قلب در نماز حاصل می شود. به همین علّت هنگامی که با انگیزه ای نظیر آن در پیش روی یکی از بزرگان حضور می یابی قلب خود را حاضر و آماده می بینی با این که او قادر نیست زیانی را از تو دفع کند و یا سودی به تو برساند، پس اگر به هنگام راز و نیاز با شاه شاهان که ملك و ملکوت و هر نوع سود و زیان در دست اوست حضور قلب نداری، باید یقین کنی که علّت آن تنها ضعف ایمان است از این رو لازم است بی درنگ در تقویت ایمان خود بکوشی، و طریق این کار در جای دیگر به تفصیل بیان خواهد شد.

۲- سبب تفهّم پس از حضور قلب مداومت در تفكّر و مشغول كردن ذهن به فهم معانى الفاظ است، و راه حصول اين مقصود همان است كه در حضور قلب گفته شد به اضافه توجّه به ذكر و سعى در دفع خطورات مشغول كننده، و دفع اين خواطر تنها به قطع موادّ آنها ميسّر است، يعنى دست كشيدن از اسبابى كه موجب بروز و جلب اين خواطر است، و تا اين موادّ قطع، و ريشه ها بركنده نشود خطورات ذهنى از آنها منصرف نخواهد شد، چه هر كس چيزى را دوست بدارد از آن زياد ياد مى كند، و بى اختيار دل او بدان مشغول مى شود. از اين رو مى بينيم آن كه غير از خدا را دوست مى دارد، نمازى فارغ از خطورات ندارد.

۳- سبب تعظيم و اين حالتى است قلبى كه از دو شناخت پديد مى آيد: يكى شناختن جلال و عظمت پروردگار كه آن از اصول ايمان شمرده مى شود، زيرا كسى كه معتقد به عظمت او نيست تن به تعظيم او نمى دهد ديگرى شناختن حقارت نفس خويش و پستى آن است، و اين كه بداند او بنده اى مقهور و مملوك است، تا با شناخت اين دو امر حالت زارى و فروتنى و خشوع براى خدا در او پديد آيد، و اين را تعظيم گويند. و تا معرفت حقارت نفس با معرفت جلال پروردگار همراه نشود حالت تعظيم و خشوع حاصل نخواهد شد، چه كسى كه از غير بى نياز، و بر نفس خويش ايمن باشد ممكن است عظمت غير خود را بشناسد، ليكن حالت خشوع و تعظيم در برابر او نخواهد داشت، زيرا نيمى از معرفت را كه عبارت از شناخت حقارت نفس و احتياج ذاتى اوست فاقد است.

٤- هيبت و خوف حالتى است نفسانى كه ناشى از شناخت قدرت و قهر و غلبه خداوند، و نفوذ مشيّت او و در وى توأم با بى مبالاتى و عدم اهتمام در اجراى تكاليف

است. او می داند اگر خداوند خلق اوّلین و آخرین را هلاك گرداند ذرّه ای نقصان در پادشاهی او راه نمی یابد علاوه بر این از این نکته نیز آگاه است که بر پیامبران و اولیای خدا چه مصیبتها و بلاهای گوناگونی گذشته با این که قدرت بر دفع آنها به حدّ کمال در آنان وجود داشته است، و این خلاف چیزی است که از شاهان روی زمین دیده می شود. خلاصه هر قدر بر دانش انسان نسبت به پروردگار متعال افزوده شود خوف و خشیت او افزایش می یابد، و ما اسباب پیدایش خوف را در بخش منجیات بیان خواهیم کرد.

٥- امید یا رجا سبب آن معرفت به لطف و کرم حق تعالی و انعام عام و لطایف صنع او است، و این که در وعده خود که بهشت را پاداش نماز قرار داده صادق است، و چون به لطف او معرفت، و به وعده او یقین حاصل شود ناچار از مجموع آنها امید پدید می آید.

٦- شرم یا حیا سبب آن احساس کوتاهی در عبادت و شناختن عجز از ادای حقّ باری تعالی است، و دو چیز مایه تقویت این خصلت است، یکی شناخت عیوب نفس و آفات و قلّت اخلاص و خبث باطن و گرایش آن در بهره گیری از متاع و لذّات عاجل دنیوی است، دوّم علم به آنچه جلال و عظمت حق تعالی مقتضی آن است، و این که او بر اسرار و خطورات دل هر چند باریك و پوشیده باشد آگاه است، و اگر این شناخت به طور یقینی در کسی حاصل شود ناگزیر در او حالتی به وجود می آید که شرم و حیا گفته می شود.

اینها اسباب تحصیل این صفات است، و هر چیزی را بخواهیم به دست آوریم باید اسباب آن را فراهم کنیم، و شناخت سبب مایه شناخت چاره است، اما آنچه اساس همه این اسباب می باشد ایمان و یقین به معارفی است که ذکر کردیم، و معنای یقین

چنان که آن را در کتاب علم شرح داده ایم زدودن شكّ از دل و استيلای اين شناخت بر قلب است و به اندازه يقين قلب خاشع می شود، از اين رو عايشه گفته است: «پيامبر (صلّی الله عليه وآله وسلّم) با ما سخن می گفت و ما نيز با او سخن می گفتيم، چون وقت نماز فرا می رسيد گويی ما را نشناخته و ما او را نشناخته ايم.»

روايت شده است: «خداوند به موسی (عليه السلام) وحی فرمود: ای موسی چون مرا ياد كنی بايد اعضايت به لرزه درآيد و هنگام ياد من فروتن و مطمئن باشی، و زبانت را پيرو دلت كنی، و چون در پيشگاه من به پاخيزی مانند بنده ای ذليل بايستی و با زبان راست و دل ترسان با من راز و نياز كنی.»

همچنين نقل شده است كه خدا به آن حضرت وحی فرمود: «به گنهكاران امّت خود بگو: مرا ياد نكنند، زيرا من بر خود واجب كرده ام كه هر كس مرا ياد كند او را ياد كنم، و چون با غفلت مرا ياد كنند من با لعنت آنها را ياد كنم.» اين روايت درباره گنهكار غير غافل است، پس اگر غفلت با معصيت جمع شود وضع چگونه خواهد بود! با توجّه به اختلاف وجود معانی مذكور در دلها مردم به اقسام مختلف منقسم می شوند، دسته ای نماز را به پايان می برند در حالی كه لحظه ای حضور قلب ندارند دسته ای ديگر در سرتاسر نماز خود قلبشان ذرّه ای غايب نيست بلكه چنان در عبادت مستغرق می شوند كه اگر جريانی در پيش روی آنها واقع شود آن را احساس نمی كنند از اين رو هنگامی كه ستونی در مسجد فرو ريخت و مردم به تماشای آن گرد آمده بودند بعضی كه در مسجد (مشغول نماز) بودند آن را حسّ نكردند. همچنين برخی مدّتها در نماز جماعت حاضر می شدند ليكن

هرگز افرادی را که در چپ و راست آنها قرار داشتند نشناختند، و صدای تپش قلب ابراهیم خلیل (علیه السلام) در نماز از دو میلی شنیده می شد، و کسانی بودند که در نماز رخسارشان زرد می شد، و بدنشان به لرزه درمی آمد، و اینها هیچ کدام مستبعد نیست، چه چند برابر این حالات در امور دنیا و ترس از پادشاهان با همه ضعف و عجز این شاهان و پستی بهره ای که از آنها حاصل می گردد در مردم مشاهده می شود به طوری که اگر کسی بر پادشاهی یا وزیری وارد شود، و با او درباره مطلبی سخن بگوید، چون از نزد او بازگردد اگر از او بپرسند چه کسانی پیرامون شاه یا وزیر حضور داشته اند و یا لباس شاه چگونه بود قادر به دادن پاسخ نخواهد بود، زیرا تمام فکرش متوجّه شخص شاه بوده و توجّهی به جامه و یا اطرافیان او نداشته است. وَ لِكُلٍّ دَرَجاتٌ مِمَّا عَمِلُوا از این رو بهره هر کسی از نمازش به اندازه ترس و خشوع و تعظیم اوست، زیرا دل محلّ نظر پروردگار است نه ظاهر حرکات. یکی از اصحاب گفته است: مردم در روز بازپسین بر وضع آنها در نماز از حیث طمأنینه و آرامی و احساس آسودگی و لذّت محشور می شوند، و راست گفته است، چه انسان بر صورتی که مرده است برانگیخته می شود، و بر صورتی که با آن زندگی کرده است می میرد، و در آن حال قلب او معتبر است نه شخص او، زیرا در سرای آخرت صورت انسانها در قالب صفات دلها ساخته و ظاهر می شود، و تنها کسی که دارای قلب سلیم است در پیشگاه خدا رستگار خواهد شد.

دارویی که برای حضور قلب سودمند است

بدان مؤمن ناگزیر است خداوند را تعظیم و در برابر او فروتنی کند، و از او ترسان و به او امیدوار و از تقصیرهای خود شرمگین باشد، و پس از ایمان به او باید از این احوال تهی نباشد، اگر چه قوّت آنها همواره به اندازه قوّت یقین اوست. و جدایی او از این حالات در نماز نمی تواند جز پریشانی فکر و تفرقه خاطر و حاضر نبودن دل برای راز و نیاز با پروردگار و غفلت از نماز سببی داشته باشد. و آنچه انسان را از نماز غافل می کند خطورات پستی است که در دل وجود پیدا می کند، و انسان را به خود مشغول می سازد داروی حضور قلب دفع این خاطره هاست، و چون هیچ چیزی را بدون برطرف کردن سبب آن نمی توان رفع کرد، لذا باید سبب این خطورات را شناخت، و سبب بروز آنها در دل از دو قسم بیرون نیست یا چیزی است خارج از ذات او، و یا امری است باطنی و در ذات او: ۱- اگر سبب آنها امری بیرون از ذات او باشد ناچار چیزی است که به گوش او می رسد، و یا در جلو چشم دیده می شود و اینها اندیشه آدمی را می رباید تا آن حدّ که فکرش به دنبال آن می افتد، و در آن تصرّف می کند، سپس از آن فکر به فکر دیگری کشیده می شود، و همچنان تسلسل حاصل می شود. و دیدن، سبب اندیشیدن است و بعضی اندیشه ها باعث پیدایش اندیشه های دیگر می شود. و کسی که مرتبه اش بالا و همّتش والا باشد آنچه بر حواس او می گذرد وی را مشغول نمی کند، لیکن اندیشه ضعیف به سبب دیدن و شنیدن پریشان می شود از این رو درمان آن قطع اسباب مذکور است به این صورت که چشمان را بر هم نهد، و یا در جایی تاریك نماز گزارد، و چیزی را در پیش روی خود

باقی نگذارد تا نظر او را جلب کند، و روبروی دیوار و نزدیك آن نماز گزارد تا چشم اندازش وسیع نباشد، و از گزاردن نماز در جایی که مشرف بر خیابانهاست، و جاهایی که با نقش و نگارهای رنگین و فرشهای رنگارنگ تزیین شده است دوری جوید، به همین سبب متعبّدان در اتاق کوچك و تاریکی که به اندازه سجود آنها وسعت داشت عبادت می کردند تا فکر آنها جمعتر باشد، امّا آنها که از قوّت نفس برخوردار بودند در مساجد حاضر می شدند و چشمها را به موضع سجده می دوختند و از آن تجاوز نمی کردند، و کمال نماز را در این می دانستند که آن که را در راست و چپ آنهاست نشناسند.

می گویم: شهید دوّم گفته است: باید چشمان را به اندازه ای فرو بندد که بتواند نگاهی را که وظیفه نمازگزار است انجام دهد، و آن نظر کردن به موضع سجده و دیگر چیزهایی است که شرعا مشخّص است، و اگر با باز بودن چشمها نتواند به موضع سجده اش نگاه کند فرو بستن چشمها سزاوارتر است، زیرا فوت یکی از تکالیف نماز یا اوصاف آن بر اثر پریشانی خاطر، از این وظیفه و اخلالی که در آن پدید می آید مهمّتر است. (پایان سخن او). می توان گفت:

فروهشتن چشمها که از خشوع جوارح محسوب و امری مستحبّ است نمازگزار را از فرو بستن چشمان بی نیاز می کند، و احتیاجی نیست که وظیفه نظر کردن به موضع سجده را که سنّت است ترك کند، مگر این که نگاه به موضع سجده و بین قدمها و امثال آن وی را به تأمل و دل مشغولی وادارد، که در این صورت قول شهید درست خواهد بود.

غزّالی می گوید:

۲- اگر سبب بروز خطورات قلبی امری درونی باشد آن دشوارتر از قسم اوّل است چه کسی که افکارش در مجاری امور دنیا پراکنده باشد نمی تواند اندیشه اش را در يك جهت متمرکز کند بلکه فکر او پیوسته از این سو به آن سو در پرواز است و فروهشتن چشمها او را کافی نیست، زیرا آنچه از پیش در دل او جا گرفته برای مشغول کردن او بس است. چاره چنین کسی این است که نفس را بزور بر فهم آنچه در نماز می خواند وادار کند، و او را از غیر آن منصرف گرداند، و آنچه می تواند او را در این راه کمك کند آن است که پیش از گفتن تکبیرة الاحرام خود را آماده این کار کند. بدین ترتیب که نفس را به یاد آخرت اندازد و موقعیّت خویش را در راز و نیاز گفتن با حق تعالی و اهمیّت حضور در پیشگاه او و هول مرگ را به یاد خود آورد، و دل را پیش از گفتن تکبیر واجب از اموری که او را مشغول می کند فارغ سازد، و چیزی باقی نگذارد که خاطرش بدان متوجّه گردد. پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) به عثمان بن ابی شیبه فرمود: «من فراموش کردم به تو بگویم تا دیگی را که در خانه است بپوشانی زیرا نباید در خانه چیزی باشد که مردم را از نمازشان به خود مشغول کند.»

این راهی برای آرام کردن افکار است، لیکن اگر با این داروی تسکین دهنده افکار او از هیجان باز نایستد راه نجات او منحصر به دارویی است که بتواند ریشه های درد را از عروق او بیرون کشد، و آن دارو این است که در اموری که فکر او را به خود مشغول داشته و مانع حضور قلب اوست بنگرد، و شكّ نیست که این امور به یکی از مقاصد مهمّ او برگشت دارد و آنچه مایه اهمیّت آن مقصود شده شهوات اوست لذا

باید نفس خویش را با جدا شدن از این شهوات و ترك این علایق مجازات کند، چه هر چیزی او را از نماز بازمی دارد دشمن دین اوست، و دشمن او لشکر ابلیس است و بدیهی است نگه داشتن آن زیانبارتر از بیرون کردن آن خواهد بود لذا خلاصی او موکول به این است که آن را از خویشتن دور کند.

چنان که روایت شده است پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) لباس نقشداری را که ابو جهم برای او آورده بود پوشید و با آن نماز گزارد، پس از نماز آن را بیرون آورد، و فرمود:

«این را نزد ابو جهم برید که آن مرا در نماز مشغول داشت و لباس بی نقش از ابو جهم برایم بیاورید.» همچنین آمده است که آن حضرت دستور داد بند کفشش را عوض کنند در نماز نظر آن حضرت بر آن بند کفش که نو بود افتاد، دستور داد آن را جدا کنند و همان بند کهنه را بر آن بگذارند.

و نیز نقل شده است که آن حضرت نعلینی به پای کرد که از خوبی آن خوشش آمد، سجده ای به جای آورد و فرمود: «در برابر پروردگارم فروتنی کردم باشد که بر من خشم نگیرد.» سپس آن را از پای بیرون آورد، و به نخستین سائلی که با وی دیدار کرد داد، و به علی (علیه السلام) فرمود تا نعلینی از پوست گاو که پیراسته و بی مو بود برای او خرید و آن را پوشید.

و نیز در دست انگشتری از زر داشت- و این پیش از حکم حرمت طلا برای مردان بود- در آن هنگام که آن حضرت بالای منبر بود آن را بینداخت و فرمود: «این مرا مشغول داشته، نگاهی به این و نگاهی به شما.»

می گویم: نسبت دادن این گونه روایات به پیامبر اکرم (صلّی الله علیه وآله وسلّم) در خور جلالت قدر آن حضرت نیست. و اینها

شبیه روایاتی است که سنیّان طبق عادت خود جعل می کنند تا اعمال مشابه رهبران خود را از طعن مخالفان محفوظ بدارند، و خدا داناست.

غزّالی می گوید: گفته اند: یکی از اصحاب در بستان خود که دارای درختانی بود نماز می گزارد. در این میان پرنده ای بر روی درخت پرید و راهی برای خروج خود می جست، او از این خوشش آمد، و مدّتی با نگاه خود او را تعقیب می کرد، در نتیجه نفهمید چند رکعت نماز به جا آورده است، وی به نشانه پشیمانی از عمل خود و جبران آنچه از او فوت شده آن بستان را صدقه داد.

آری آنان بدین گونه ریشه افکار مزاحم را قطع، و کفّاره نقصان نماز را پرداخت می کردند، و داروی قطعی که می تواند ماده بیماری را از میان ببرد همین است و جز آن دارویی ندارد. زیرا آنچه را که ما درباره نرمش و مدارای با نفس و وادار کردن آن به فهم اذکار بیان کردیم تنها در برابر شهوتهای ضعیف و افکاری که فقط حواشی دل را مشغول می کند قادر است سودمند واقع شود، امّا در برابر شهوتهای سرکش و عصیانگر نرمش و مدارای شخص سودی ندارد بلکه پیوسته با یکدیگر در کشمکش خواهند بود تا آنگاه که بر او چیره شود و همه نمازش را در ستیز با او به سر برد. این نمازگزار مانند کسی است که در زیر درختی قرار گیرد و بخواهد افکار خود را مجتمع و صافی کند لیکن آواز گنجشکها از بالای درخت افکار او را پریشان می کنند، و او پیوسته با چوبی که در دست دارد آنها را پرواز داده به تفکّرات خود ادامه می دهد، و گنجشکها بر می گردند و او نیز با چوبدستی خود آنها را می پراند و این عمل او و گنجشکها مرتبا تکرار می

شود، به او گفته می شود: این کار تو و گنجشکها کار شتر آبکش است که پایانی ندارد، و اگر می خواهی از این وضع رهایی یابی درخت را از بیخ قطع کن. بی شكّ درخت شهوت نیز به همین گونه است، چون بلند شود و شاخه برآورد افکار و اندیشه ها مانند گنجشکها که به سوی درختها و مگسها که به سوی پلیدیها رو می آورند به آن می گرایند، و دفع آنها به طول می انجامد، زیرا مگس را هر قدر بپرانند باز برمی گردد و خطورات قلبی و شهوات انسانی نیز بسیارند و کمتر کسی است که از آنها خالی باشد. امّا اصل و بنیاد آنها یکی است و آن دوستی دنیاست که منشاء همه گناهان و اساس هر نقصان و سرچشمه همه تباهیهاست، و هر کس محبّت دنیا در دلش جا گرفته باشد چنانچه به چیزی از آن دست یابد و نخواهد از آن برای آخرت خود توشه ای و در این راه از آن کمکی برگیرد نباید امید آن را داشته باشد که در نماز خود لــذّت مناجات را درك کند، زیرا کسی که به دنیا شادمان است به خدا و مناجات با او شاد نخواهد شد، چه تلاش و همّت آدمی همواره مصروف چیزی است که چشم او را روشن و دل او را خوشحال کند، و اگر شادی دل و روشنی چشمش به امور دنیوی است ناگزیر همّت و تلاش او متوجّه همان خواهد بود، لیکن با این همه نباید دست از مجاهده بردارد بلکه بکوشد دل را از توجّه به افکار و خیالات منصرف و به نماز بازگرداند، و علل و اسباب بازدارنده و مشغول کننده را هر چه بیشتر تقلیل دهد. درمان این درد همین است و به سبب تلخی آن اکثر طبایع از آن رمیده اند، و در نتیجه مرض در آنها مزمن شده و درد بی درمان گشته است تا آن حدّ که بزرگان کوشیده اند دو رکعت نماز به جا آورند که در آن پیرامون دنیا حدیث نفس

نکنند، و از عهده برنیامده اند، در این صورت به امثال ما چه امیدی می توان داشت، و کاش نیمی یا ثلثی از نماز ما از وسوسه ها مصون بماند تا در زمره کسانی باشیم که: خَلَطُوا عَمَلًا صالِحاً وَ آخَرَ سَيِّئاً. خلاصه آن که مقاصد دنیوی و اهداف اخروی در دل مانند آبی است که در قدحی ریخته شود که پر از سرکه است، ناچار به اندازه آبی که در قدح ریخته می شود سرکه از آن خارج می گردد و با هم جمع نمی شوند.

آنچه شایسته است در هر رکن و شرطی از اعمال نماز در دل حاضر شود

باید بگوییم اگر از خواستاران آخرتی بر تو لازم است از تذکّراتی که درباره شرایط نماز و ارکان آن داده شد غفلت نکنی، امّا مقدّمات و شرایط نماز عبارت از اذان، طهارت، پوشاندن عورت، برابر قبله بودن، راست ایستادن و نیّت است.

می گوییم: سزاوار بود وقت و مکان و توجّه به تکبیرات افتتاحیّه نماز را نیز ذکر می کرد، و ما به خواست خداوند آنها را به تفصیل بیان خواهیم داشت.

غزّالی می گوید: هنگامی که ندای مؤذن را شنیدی هراس خود را از شنیدن ندای روز بازپسین به یاد آور، و ظاهر و باطنت را برای اجابت و شتاب در آن آماده کن، زیرا شتاب کنندگان در اجابت این ندا همان کسانی هستند که در روز قیامت به لطف مورد ندا و خطاب قرار می گیرند. پس این صدا را بر دلت عرضه کن اگر آن را پر از شادی و خوشحالی، و سرشار از رغبت به مبادرت و سبقت یافتی بدان در روز داوری ندای مژده و رستگاری به تو داده خواهد شد، از این رو پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) فرمود: «ارحنا یا بلال» یعنی با

صدای اذان ما را آسوده کن، زیرا روشنی چشم و خوشحالی آن حضرت در آن بود.

می گویم: یکی از دانشمندان ما گفته است: از فصول اذان و واژه های آن پند بگیر که چگونه با نام خداوند آغاز شده و با نام او پایان یافته است، و بفهم که اوست اوّل و آخر و ظاهر و باطن و هنگام شنیدن تکبیر قلب خود را برای بزرگداشت حق تعالی و خوار شمردن دنیا و آنچه در آن است آماده ساز، تا در تکبیری که می گویی دروغگو نباشی، و با شنیدن صدای تهلیل ضمیر خود را از هر معبودی جز خداوند بزدای، و پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) را حاضر بدان و در پیشگاه او ادب را نگه دار، و مخلصانه به پیامبری او گواهی ده، و بر آن حضرت و خاندانش درود بفرست خویشتن را به حرکت درآور، و به هنگام دعایی که برای شروع در نماز و آنچه موجب رستگاری و بهترین و برترین اعمال است می خوانی حوصله و توان خود را به کار بر، و پس از آن با گفتن تکبیر و تعظیم خداوند پیمان خود را با او تازه کن، و دعایت را همچنان که با نام او آغاز کردی با نام او پایان ده، و اصل خود را از او، و برگشت خود را به سوی او، و موجودیّت خود را به لطف او بدان، و اعتماد خود را بر قوّت و قدرت او قرار ده که: لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم.

فصل: دانستن وقت و حضور قلب در آن

می گویم: امّا درباره وقت نماز یکی از دانشمندان ما- که رحمت خدا بر همه آنان باد- گفته است: به هنگام درآمدن آن به یاد آور که آن میعادگاهی است که خداوند قرار داده است تا به خدمت او قیام کنی، و شایستگی حضور در پیشگاه او را به دست آوری و به توفیق طاعت او نایل شوی. و باید به هنگام دخول وقت نماز در دلت شادی و بر چهره ات خوشحالی ظاهر شود، زیرا آن سبب تقرّب توبه خداوند و وسیله ای برای رستگاری توست. بنابراین با گرفتن طهارت و حفظ نظافت و پوشیدن لباس شایسته خود را برای راز و نیاز گفتن با خدا آماده کن، چنان که اگر بخواهی بر یکی از شاهان دنیا وارد شوی خود را برای آن مهیّا، و او را با وقار و آرامش و بیم و امید دیدار می کنی. و نیز باید عظمت و جلال حق تعالی و نقصان قدر و کمال خود را در این موقع به یاد آوری.

از یکی از همسران پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) روایت کرده اند که گفته است: ما با پیامبر خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) گفتگو می کردیم امّا چون وقت نماز فرا می رسید آن حضرت برای خدا چنان از همه چیز روی می گردانید که گویی ما را نمی شناخته و ما نیز او را نمی شناخته ایم. علی (علیه السلام) چون وقت نماز می شد به خود می پیچید و می لرزید به او می گفتند: ای امیر مؤمنان! تو را چه شده است؟ می فرمود: وقت ادای امانتی رسیده است که خداوند آن را بر آسمانها و زمین و کوهها عرضه کرد، و آنها از تحمّل آن ابا کردند و از آن بیمناك شدند. و نیز علیّ بن الحسین (علیه السلام) هنگامی که برای وضو گرفتن آماده می شد رخسارش زرد

مى گشت، و جز اينها اخبار ديگرى در دست است.

فصل: طهارت

غزّالى مى گويد: امّا طهارت چون آن را در جايگاه خود كه ظرف دورتر نماز، و در لباست كه غلاف نزديكتر، و پس از آن در پوست تنت كه قشر نزديك توست به جا آوردى، از طهارت مغز و ذات خود كه همان دل است غافل مباش، و با آب توبه و پشيمانى از گناهان گذشته آن را بشوى، و عزم خود را بر ترك آنها در آينده جزم كن، و باطنت را كه نظرگاه معبود توست طهارت ده.

مى گويم: ما در كتاب اسرار طهارت سخنانى از امام صادق (عليه السلام) و برخى از دانشمندان خودمان در اين باره نقل كرده ايم كه بايد بدان جا مراجعه شود.

فصل: پوشيدن عورت

غزّالى مى گويد: امّا ستر عورت بايد بدانى كه معناى آن پوشيدن زشتيهاى بدن از ديد مردم است، زيرا آنچه مورد نظر خلق مى باشد ظاهر تن است، ليكن درباره زشتيهاى باطن و اسرار فضيحت بار درونى خود كه جز پروردگارت كسى ديگر از آنها آگاه نيست چه مى انديشى؟ آن رسواييها را به خاطر بياور، و از نفس خويش بخواه كه آنها را پوشيده بدارد، ليكن محقّق بدان كه هيچ چيزى از ديد پروردگارت پوشيده نيست، و تنها پشيمانى و حيا و ترس مى تواند كفّاره گناهانت باشد. و فايده به خاطر آوردن آنها اين است كه لشكريان ترس و حيا از كمينگاههاى خود برانگيخته مى

شوند، و بدین سبب نفس تو زبون می شود، و دلت فروتنی پیدا می کند، و در برابر خداوند مانند بنده ای گنهکار، بدکردار و گریزان که پشیمان شده و به سوی مولای خود بازگشته و از شرم و ترس سر به زیر انداخته است می ایستی.

می گویم: در مصباح الشّریعه آمده که امام صادق (علیه السلام) فرموده است: زینت بخش ترین لباس برای مؤمنان جامه تقوی و مرفّه ترین آن ایمان است خداوند فرموده است: وَ لِباسُ التَّقْوی ذلِکَ خَیْرٌ. امّا لباس ظاهر نعمتی است از سوی خداوند که فرزندان آدم به وسیله آن عورت خود را می پوشانند، و هم کرامتی است که خداوند بندگانش را از ذریّه آدم بدان گرامی داشته، و این کرامت را به غیر آنها نبخشیده است، و این برای مؤمنان وسیله ای ست که بتوانند آنچه را خداوند بر آنها واجب فرموده است انجام دهند. و بهترین لباس آن است که تو را از خداوند متعال روگردان نکند بلکه تو را به ادای شکر و ذکر و طاعت او نزدیك سازد، و به خودپسندی و خودبرتربینی و خودنمایی و مباهات وادار نکند، زیرا اینها آفات دین و موجب سنگدلی و قساوتند. هنگامی که لباس بر تن می کنی به یاد بیاور که خداوند به رحمت خود گناهانت را پوشیده است، و همان گونه که بر ظاهر و اندامت لباس می پوشانی بر باطنت نیز جامه راستی بپوشان باید درونت در لباس ترس از خدا و برونت در جامه طاعت او باشد. از فضل خداوند عبرت بگیر که برای پوشش عورت ظاهر انسان لباس و اسباب آن را آفریده و برای ستر معایب باطن آدمی از گناهان و خویهای بد، راه توبه و انابه را باز کرده است. بنابراین هیچ کس را به داشتن عیبی که خداوند بزرگتر از آن را برای تو

پوشانیده است رسوا مگردان، و به عیبهای خویشتن بپرداز، و از پرداختن به حال و کار چیزی که به تو مربوط نیست روگردان باش، و بپرهیز از این که عمر خود را به نظر در اعمال دیگران تباه کنی، و دیگران با سرمایه تو کار کنند، در حالی که خویشتن را هلاك سازی، چه فراموشی گناهان از بزرگترین عقوبتهای الهی در دنیا و قوی ترین اسباب عذاب در آخرت است. انسان تا زمانی که به طاعت خداوند مشغول، و به عیبهای خویش آگاه باشد و آنچه به دین او آسیب می رساند رها کند از آفات برکنار، و در بحر رحمت الهی غوطه ور، و از گوهرهای حکمت و بیان برخوردار می باشد، امّا اگر گناهان خود را فراموش کند، و به عیوب خویشتن نادان، و بر قوّت و قدرت خود تکیه داشته باشد هرگز رستگار نخواهد شد.

فصل: مکان نمازگزار

می گویم: و امّا درباره مکان نماز یکی از دانشمندان ما گفته است: در این مورد به یاد بیاور که تو در پیش روی پادشاه پادشاهان قرار می گیری، و بر آنی که با او راز و نیاز، و به درگاه او زاری و تضرّع کنی، و خشنودی او را بخواهی، و نظر رحمت او را به سوی خود جلب کنی، لذا باید بنگری تا آن جا که ممکن است مکانی را که شایسته این کار باشد مانند مساجد شریفه و مشاهد مقدّسه انتخاب کنی، زیرا خداوند متعال این اماکن را محلّ اجابت دعا و قبول طاعات و شمول رحمت و معدن رضا و آمرزش بندگان قرار داده است

همان گونه که پادشاهان دربار خود را وسیله ای برای رسیدن به این گونه مقاصد قرار می دهند از این رو باید با آرامش و وقار به این اماکن درآیی، و دقت کن که

در حال خشوع و فروتنی باشی، و از خداوند بخواهی که تو را از بندگان مخلص خویش قرار دهد، و به گذشتگان با اخلاص ملحق سازد. چنان خدا را در نظر داشته باش که گویی هم اکنون از صراط می گذری، و حالتی میان بیم و امید و قبول و ردّ عمل خود داشته باش تا در این هنگام دلت خاشع و درونت متواضع باشد و شایستگی داشته باشی که رحمت الهی بر تو فرو ریزد و دست عطوفت به سوی تو دراز شود و مورد عنایت حق تعالی واقع شوی. امام صادق (علیه السلام) فرموده است: «چون به در مسجد رسی بدان اراده ورود بر پادشاهی بزرگ داری که جز پاکان قدم بر بساط او نمی نهند، و جز صدّیقان اجازه همنشینی او را ندارند. و از این که بر بساط خدمت او قدم می نهی همان گونه بیمناك باش که از هیبت پادشاهان بیمناك می شوی، چه اگر غفلت ورزی خود را درگیر خطر بزرگی ساخته ای. و بدان که او بر هر چه بخواهد تواناست چنانچه بخواهد با تو به عدل خود رفتار و یا با فضل و کرم نسبت به تو عمل می کند، اگر به فضل و رحمتش تو را مورد عنایت قرار دهد طاعت کم تو را می پذیرد، و بر آن پاداشهای فراوان می دهد. و چنانچه به عدل با تو رفتار و بر طبق استحقاقی که دارد از تو مطالبه صدق و اخلاص کند تو را از خودش محجوب ساخته و طاعات تو را هر قدر هم زیاد باشد ردّ کرده و نخواهد پذیرفت، و او هر چه را بخواهد انجام می دهد. در پیشگاه او به ناتوانی و تقصیر و فقر خود اعتراف کن، چه تو برای ادای وظیفه بندگی و انس به او رو آورده ای، همچنین اسرار نهان خود را به عرض او برسان، و بدان که اسرار درون و برون هیچ یك از آفریدگان بر او پوشیده نیست، و مانند مستمندترین بندگان او باش، و دل

خویش را از هر چیزی که آن را مشغول و ترا از پروردگارت دور کند تهی ساز، زیرا او جز افراد پاکیزه تر و با نیّت پاکتر را نمی پذیرد، و بیندیش که نامت از کدام دیوان (سعداء یا اشقیاء) بیرون خواهد آمد، اگر از شیرینی مناجات با او چشیدی و از لذّت مکالمه با او بهره مند شدی، و از جام رحمت و کرامت او نوشیدی بدان این نشانه حسن توجّه او و اجابت دعاهای توست و شایستگی یافته ای که به خدمت او کمربندی پس داخل مسجد شو که به تو اذن و امان داده شده است و گرنه مانند بیچاره ای که راه چاره اش قطع شده، و امیدش به یأس گرائیده و روزگارش به سر آمده است بر جای خود توقّف کن. در این هنگام اگر خداوند بداند که دلت در التجای به او صادق است با نظر رأفت و رحمت و عطوفت به تو خواهد نگریست، و تو را به آنچه دوست می دارد و بدان خشنود است موفّق خواهد ساخت، چه او کریم و بخشنده است، و بخشش را نسبت به بندگان بیچاره خود که برای جلب خشنودی او بر در خانه اش حلقه می زنند دوست می دارد، چنان که فرموده است: أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذا دَعاهُ.

فصل: رو به قبله بودن

غزّالی می گوید: و امّا استقبال عبارت از این است که ظاهر صورت خود را از دیگر جهات بگردانی و به جهتی که خانه خدا در آن واقع است متوجّه گردانی، آیا گمان می کنی منصرف کردن دل از دیگر امور و توجّه آن به فرمان خداوند از تو خواسته نشده است؟ هیهات که جز آن مطلوبی نیست، چه این ظواهر برای تحریکات باطن و ضبط جوارح و آرام کردن آنهاست تا در جهتی ثابت قرار گیرند، و بر دل ستم نکنند،

زیرا هر گاه جوارح در حرکات خود به جهات دیگر متمایل شوند دل را به تبعیّت خود واداشته و از توجّه به قبله باز می دارند، از این رو باید جهت دلت با جهت بدنت همراه باشد. و بدان همان گونه که صورت متوجّه خانه خدا نمی شود مگر گاهی که آن را از جهت دیگر به سوی قبله برگردانی دل نیز زمانی به سوی خداوند متوجّه می شود که آن را از غیر خدا تهی سازی. پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) فرموده است: «چون بنده به نماز ایستد و میل و روی دل او با خدا باشد مانند روزی که از مادر زاده شده باز خواهد گشت.»

می گویم: در این باره از پیامبر خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) روایت شده که فرموده است: «آیا کسی که در نماز رویش را از قبله برمی گرداند بیم ندارد که خداوند صورتش را به صورت الاغ مبدّل گرداند.» گفته شده این نهی است از آن که در حال نماز به چیزی غیر از خداوند و عظمت او توّجه شود، زیرا کسی که در آن حال به طرف راست یا چپ خود متوجّه می شود از خداوند متعال روگردان و از مطالعه انوار کبریایی او غافل گشته است، و غفلت چنین کسی ممکن است ادامه یابد، و در نتیجه روی دلش از حیث ضعف تعقّل امور معنوی و عدم فهم علوم الهی مانند روی دل الاغ گردد. امام صادق (علیه السلام) فرموده است: هنگامی که رو به قبله ایستادی از دنیا و آنچه در آن است، و از مردم و آنچه بدان مشغولند فارغ و نومید باش، و دلت را از هر چیزی که تو را از خداوند باز دارد تهی ساز، و با چشم دل به عظمت خداوند بنگر، و حضور خود را در برابر خداوند به یادآور، در آن روز که تبلوا کلّ نفس ما أسلفت و ردّوا الی الله مولا هم الحقّ و بر پای خوف و رجا بایست.

فصل: اعتدال

غزّالی می گوید: امّا اعتدال عبارت از ایستادن تن و دل در برابر خداوند متعال است، پس باید سر که برترین اعضای بدن است ساکن و فرو افکنده و خاضع باشد، و فرو افکندن سر هشداری است بر این که لازم است دل نیز متواضع و فروتن و پاك از ریاست خواهی و برتربینی باشد، و در این جا باید خطر و اهمیّت موقف خود را در برابر خداوند به هنگام هول مطّلع که مورد سئوال و بازخواست او قرار می گیری به یادآوری، و بدانی که هم اکنون نیز در برابر خداوند متعال ایستاده ای و او از دل تو آگاه است. پس اگر از شناخت کنه جلال او ناتوانی دست کم در برابر او چنان بایست که در برابر یکی از پادشاهان زمان می ایستی، یا حتی فرض کن که در طول نماز خود مردی شایسته از خاندانت یا از کسانی که دوست داری تو را به صلاح و تقوا بشناسند با دقّت و مراقبت به تو می نگرد، چه در این صورت از بیم آن که مبادا این شخص درمانده بینوا به تو نسبت کمی خشوع دهد، اندام تو آرام و اعضایت خاشع و همه اجزای بدنت بی حرکت خواهد بود، و هرگاه با ملاحظه بنده ای بیچاره در خود احساس ضبط نفس و رودربایستی کنی نفس خویش را مورد سرزنش قرار ده و به او بگو: تو ادعّا می کنی که خدا را می شناسی و او را دوست می داری آیا از گستاخی خود نسبت به او شرم نمی کنی که بنده ای از بندگان او را تا این حدّ توقیر و تعظیم می کنی، و از آنان می ترسی لیکن از او بیمی نداری در حالی که او سزاوارتر است به این که از او بیمناك باشی. از این رو هنگامی که از پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) می

پرسند: شرم از خداوند چگونه است؟ فرمود: «همان گونه که از مرد پارسای خاندانت شرم می کنی.»

فصل: توجه به خداوند

می گويم: امّا درباره توجّه، يکی از دانشمندان ما گفته است: هنگامی که تکبيرات را آغاز می کنی عظمت خداوند سبحان را به ياد بياور، و در برابر قدرت کبريايی او خود را کوچك، و عبادتت را ناچيز بدان، و کوشش خود را در انجام وظايف خدمت و به کمال رسانيدن حقيقت عبادت زبون و اندك بشمار، و در آن هنگام كه می گويی: اللهم انت الملك الحق، در عظمت ملك و مملكت خداوند، و قدرت مطلق و استيلای او بر همه عوالم وجود بينديش، سپس به ذلّت و شکستگی خود بنگر و به گناهانت اعتراف کن، و چون می گويی:

عملت سوءا و ظلمت نفسی فاغفرلی انّه لا يغفر الذنوب الا انت، استغفار کن و از خداوند آمرزش بخواه، و به خاطر بياور که او تو را به انجام دادن اين خدمت فرا خوانده است. تو خود را در پيش روی او حاضر بدان، که او به تو نزديك است، دعای دعا کننده را اجابت می کند، و آواز او را می شنود، و به هنگام گفتن:

لبيك و سعديك و الخير فی يديك، در نظر آور که همه خوبيهای دنيا و آخرت تنها به دست اوست. و با گفتن: و الشّر ليس اليك، و المهدیّ من هديت، او را از همه اعمال بد و افعال زشت منزّه بدان و هدايت خالص و ارشاد را جايگزين آنها کن. و با گفتن: عبدك و ابن عبديك، منك و بك و لك و اليك به بندگی او، و اين که قوام وجود و آغاز و فرجام تو از اوست اعتراف کن، به اين معنا که وجود اين عبد از تو، و قوام و

هستی او به تو، و مملوك برای تو و بازگشت او به سوی توست، و اوست که آفرینش آفریدگان را آغاز و سپس آنها را به سوی خود باز می گرداند، و این برای او آسانتر می باشد، و برای او مثل اعلا یعنی توصیف برتر است. پس ذهن خویش را برای درك این حقایق آماده ساز، و از این مرتبه نیز گامی فراتر بگذار تا آن جا که روزنه ای برای فهم اسرار و دقایق به روی تو گشوده شود، و از جهان بالاتر کسب فیض کنی.

فصل: نیّت و اخلاص در آن

غزّالی می گوید: امّا نیّت، و آن عبارت است از عزم بر امتثال امر خداوند در گزاردن نماز و اتمام آن و خودداری از آنچه آن را نقض و باطل کند، و این که تمام آن را خالصانه برای رضای خدا و به امید ثواب و بیم از عذاب و طلب تقرّب به او به جا می آورد، و به خاطر این که با همه بی ادبیها و کثرت گناهان به تو اجازه داده که با او راز و نیاز کنی طوق منّت او را بر گردن خود احساس کن، و ارزش مناجات با او را بزرگ بشمار، و بنگر که با چه کسی و چگونه و به چه چیزی مناجات می کنی؟ در این صورت از شرمندگی عرق بر جبین تو خواهد نشست و زانوهایت از هیبت او سست و رنگ رخسارت از بیم او زرد خواهد شد.

می گویم: از امام صادق (علیه السلام) روایت شده که فرموده است: «اخلاص در همه اعمال معنایی است که کلید آن قبول است» و کمترین حدّ اخلاص آن است که بنده همه توان خود را در راه بندگی به کار برد، و در برابر خداوند به اعمال خود ارجی ننهد، در این صورت است که خداوند پاداش

عمل او را بر خود واجب ساخته است، چه اگر خداوند بخواهد وفای به حقّ بندگی را از او مطالبه کند وی از آن عاجز و ناتوان خواهد ماند، و پست ترین مقام دارنده اخلاص برای خدا این است که در دنیا از همه گناهان حفظ می شود، و در آخرت از آتش دوزخ نجات یافته و به بهشت دست می یابد. آن حضرت فرموده است:

«دارنده نیّت راست دارای قلب سلیم است، زیرا سلامت دل از وسوسه های ناروا نیّت را در همه امور برای خدا خالص می گرداند، خداوند متعال فرموده است: يَوْمَ لا يَنْفَعُ مالٌ وَ لا بَنُونَ إِلَّا مَن أَتَى الله بِقَلْبٍ سَلِيمٍ خلاصه، نیّت به اندازه صفای معرفت در دل ظاهر می شود، و بر حسب اختلاف اوقات از حیث قوّت و ضعف مختلف است، آن که نیّتش خالص است نفس او و هوسهای آن تحت سیطره تعظیم خداوند و حیای از او مقهور می باشد.

راه روشن ، جلد اول ترجمه المحجة البیضاء فی تهذیب الاحیاء

فصل: تکبیر

می گویم: امّا تکبیر معنایش این است که خداوند بزرگتر از هر چیز است، و یا بزرگتر از آن است که توصیف شود، و یا بزرگتر از آن است که به حواسّ درك شود، و یا بزرگتر از آن است که با مردم مقایسه گردد.

غزّالی می گوید: هنگامی که تکبیر را بر زبان جاری می کنی، باید دلت آن را تکذیب نکند، و اگر در دلت چیزی از خداوند بزرگتر باشد پروردگار گواهی خواهد داد که تو دروغگویی هر چند این سخنت راست می باشد، چنان که خداوند بر دروغ منافقان گواهی داد که می گفتند: محمّد (صلّی الله علیه وآله وسلّم) پیامبر خداست. (زیرا اعتقاد به پیامبری آن حضرت نداشتند) و اگر هوسهایت بیش از اوامر خداوند بر تو چیره باشند و بیش از آن که از اوامر الهی پیروی کنی فرمانبردار آنها باشی بی شكّ هوسهایت را به خدایی گرفته ای و بزرگ داشته ای، و گفتن الله أکبر از سوی تو مجرّد حرکت زبان است و دل با آن همراه نیست، در چنین حالتی اگر توبه و استغفار و خوش گمانی به کرم و بخشش پروردگار در میان نباشد خطری بس بزرگ موجود است.

می گویم: در مصباح الشریعة آمده که امام صادق (علیه السلام) فرموده است:

هنگامی که تکبیر گفتی همه آنچه را که میان زمین و آسمانهاست در برابر کبریایی خداوند کوچك بشمار، چه خداوند متعال هنگامی که به دل بنده اش نظر و مشاهده کند که او در حالی تکبیر می گوید که در قلبش شایبه ای نسبت به حقیقت تکبیرش وجود دارد به وی خطاب می کند: ای دروغگو مرا فریب می دهی؟ به عزّت و جلالم سوگند تو را از شیرینی ذکر خود محروم می

گردانم، و از قرب خویش و مسرّت به مناجاتم محجوب می سازم.

اکنون به هنگام نماز دلت را بیازمای، اگر شیرینی یاد او را در آن می یابی و سرور و فرح در جان خود احساس می کنی و دلت را به سبب مناجات با او شادمان می بینی، و از راز و نیاز گفتن با او لذّت می بری بدان خداوند تو را در تکبیری که گفته ای و او را بزرگ داشته ای تصدیق کرده است، و گرنه از این که لذّت مناجات خود را از تو سلب و تو را از شیرینی عبادت محروم ساخته است بدان که این دلیل است بر این که خداوند تکبیرت را تکذیب کرده و تو را از درگاه خود رانده است.

فصل: دعای استفتاح

غزّالی می گوید: امّا دعای استفتاح نخستین کلمات آن این است که بگویی:

وجّهت وجهی للذی فطر السماوات و الارض حنیفا مسلما، مراد از وجه چهره ظاهر نیست، چه تو صورت خود را در این حال متوجّه قبله کرده ای و خداوند سبحان منزّه است از این که در جهات محدود باشد تا تو صورت خود را به سمت او کنی، بلکه مقصود روی دل است که متوجّه آفریننده آسمانها و زمین می شود، و باید بنگری آیا دلت متوجّه آرزوها و مقاصدت در خانه و بازار و در پی خواستها و شهوات توست یا متوجّه آفریننده زمین و آسمانهاست. بپرهیز از این که مناجات خود را با کذب و دروغ پردازی آغاز کنی، و دل رو به سوی خدا نمی کند مگر آنگاه که از هر چه غیر خداست روی بگرداند. پس اگر نمی توانی همیشه دل به سوی خدا داشته باشی بکوش که در حال نماز دلت را متوجّه او کنی تا در

آن حال راست گفتار به شمار آیی. هنگامی که می گویی:
حنیفا مسلما باید به خاطر آوری مسلمان کسی است که مسلمانان از دست و زبانش ایمن باشند، و اگر چنین نباشی در این ادّعا نیز دروغگویی، و باید بکوشی که در آینده یك چنین مسلمانی باشی و از گذشته پشیمان بوده و بر آن افسوس خوری. هنگامی که می گویی: و ما انا من المشرکین شرك خفیّ را به یاد آور، زیرا قول خداوند متعال که فرموده است: فَمَنْ كانَ يَرْجُوا لِقاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صالِحاً وَ لا يُشْرِكْ بِعِبادَةِ رَبِّهِ أَحَداً در مورد کسی نازل شده است که قصد او در عبادت پروردگار هم جلب رضای او و هم تحصیل ستایش مردم است، و از این نوع شرك بپرهیز و از این که خود را از جرگه مشرکان خارج می کنی بی آن که از این شرك جدا و از آن بیزار باشی در دل احساس شرمندگی کن، زیرا واژه شرك هم بر اندك آن اطلاق می شود و هم بر بسیار می گویی: محیای و مماتی لله بدان که این زبان حال بنده ای است که نسبت به خودش غایب و در خدمت به مولایش حاضر باشد اگر این سخن را کسی گوید که خشنودی و خشم و قیام و قعود و رغبت او در زندگی و بیم او از مرگ برای مقاصد دنیا باشد هرگز این گفتار مناسب حال نیست. در آن موقع که می گویی: اعوذ بالله من الشیطان الرجیم باید بدانی که شیطان دشمن توست و اینك در کمین است که دل تو را از توجّه به خدا به سوی دیگر بگرداند، زیرا نسبت به مناجات تو با خدا و سجود تو در برابر او حسد می ورزد، با آن که او به سبب ترك یك سجده که توفیق آن را نیافت لعن و از درگاه الهی رانده شد. و نیز باید استعاذه و پناه بردن تو از شیطان به خدا همراه با ترك چیزهایی باشد که محبوب

شیطان است و آنها را به آنچه محبوب خداوند است تبدیل کنی، و این امر منحصر به گفتن نباشد، چه اگر کسی در معرض حمله درّنده ای که می خواهد او را بدرد، یا دشمنی که می خواهد او را بکشد قرار گیرد، و در این حال بگوید: من از شرّ تو به این دژ محکم پناه می برم، و از جای خود تکان نخورد، این گفتار سودی به حال او ندارد، بلکه تنها تغییر جا می تواند او را از آن وضع برهاند. به همین گونه است حال کسی که از هوسهای خود که دلخواه شیطان و در نظر پروردگار ناپسند هستند پیروی می کند که صرف گفتار برای او فایده ای ندارد، بلکه باید گفتارش با عزم بر پناه بردن از شرّ شیطان به دژ محکم الهی همراه باشد، و دژ محکم خداوند لا اله الا الله است، چنان که پیامبر ما (صلّی الله علیه وآله وسلّم) خبر داده که خداوند فرموده است: لا اله الا الله حصنی. و پناه برنده به دژ الهی کسی است که برای او معبودی جز خداوند نباشد امّا کسی که هوای نفس خود را به خدایی گرفته در حوزه شیطان است نه در دژ رحمان. و بدان که از جمله نیرنگهای شیطان این است که تو را در نماز به فکر آخرت و انجام دادن اعمال خیر می اندازد تا تو را مشغول کند و از فهم آنچه می خوانی باز دارد، و باید بدانی که هر چه تو را از درك معانی قرائت باز دارد وسوسه شیطان است، زیرا مقصود از قرائت حرکت دادن زبان نیست بلکه منظور فهم معانی است. در مورد قرائت مردم سه دسته اند. دسته ای زبان را به جنبش درمی آورند و دلشان غافل است دسته دیگر زبان خود را به حرکت درمی آورند و دلشان از زبانشان پیروی می کند، در نتیجه آوای دل را می شنوند و آن را درك می کنند به همان گونه که از دیگران

می شنوند، و این مرتبه اصحاب یمین است دسته سوّم کسانی هستند که در اخذ معانی نخست دلشان سبقت می گیرد، سپس زبان به خدمت دل شتافته آن معانی را ترجمه می کند، و میان این که زبان ترجمان دل یا معلّم آن باشد تفاوت بسیار است مقرّبان حقّ کسانی هستند که زبانشان ترجمان و پیرو دل آنهاست، و دلشان تابع زبانشان نیست.

شرح معانی نماز

هنگامی که بسم الله الرّحمان الرّحیم می گویی برای شروع قرائت کلام خداوند، به آن قصد تبرّك کن، بدان معنای آن این است که همه کارها به خداوند وابسته است، و در این جا مراد از اسم مسمّاست، و چون همه امور به دست خداست ناگزیر همه ستایش ویژه اوست. «الحمد لله» معنایش این است که شکر و سپاس خاصّ خداوندی است که همه نعمتها از اوست. هر کس نعمتی را از غیر خدا بداند، و یا دیگری را بدون این که در نظر گیرد که او مسخّر فرمان الهی است مورد شکر و سپاس قرار دهد در بسم الله گفتن او و حمد و سپاس وی نسبت به خداوند به اندازه توجّه او به غیر خدا نارسایی و نقصان است. چون:

«الرّحمان الرّحیم» بگویی الطاف گوناگون الهی را در نظر آور تا رحمت او بر تو آشکار شود، و امید در دل تو زنده گردد. سپس با گفتن «مالك یوم الدّین» در دل خود احساس تعظیم و بیم کن، امّا تعظیم نسبت به او به سبب آن که مملکت وجود تنها از آن اوست، و بیم به جهت هول و هراس روز جزا و حساب و این که مالك آن روز تنها خداست. سپس با گفتن: «ایاك نعبد» اخلاص خود را تازه گردان، و با ذکر: «ایاك نستعین» اظهار ناتوانی و نیازمندی و

بیزاری خود را از هر قوّه و قدرت بجز قدرت او تجدید کن، و به حقیقت بدان که طاعت تو جز به کمك او صورت نگرفته و منّت از آن اوست که تو را بدان توفیق بخشیده، و به عبادت خود گمارده، و به تو شایستگی داده که با او راز و نیاز کنی، و اگر تو را از این توفیق محروم می کرد از جمله رانده شدگان و در زمره شیطان ملعون بودی. سپس هنگامی که از استعاذه و گفتن بسم الله و حمد و اظهار نیاز به مطلق کمك حقّ تعالی فراغت یافتی درخواست خود را معیّن، و مهمّترین حاجات خود را اظهار کن و بگو: اهدنا الصراط المستقیم راه و صراطی که ما را به جوار تو سوق دهد، و ما را به سر منزل رضای تو برساند. این سخن خود را شرح و تفصیل بده و تأیید و استشهاد کن به آنانی که خداوند نعمت هدایت را به آنها ارزانی فرموده است مانند پیامبران و صدّیقان و شهیدان و صالحان، نه کسانی که بر آنها غضب فرموده است مانند کافران و منحرفان اعمّ از یهود و نصارا و صابیان. چون سوره فاتحه را بدین گونه قرائت کردی رواست در زمره کسانی قرار گیری که مطابق آنچه پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) خبر داده خداوند درباره آنها فرموده است:

«نماز را میان خود و بنده ام دو نیم کردم، نیمی برای خودم و نیمی برای بنده ام بنده می گوید: الحمد لله رب العالمین، خداوند می گوید: بنده ام مرا ستود و بر من ثنا گفت، و این معنای قول نمازگزار است که می گوید: سمع الله لمن حمده ... تا آخر حدیث». اینك اگر از نمازهایت بهره ای نبرده باشی جز این که خداوند با همه جلال و عظمت خود تو را یاد می کند همین غنیمت تو را بس خواهد بود، چه رسد به

ثوابها و بخششهای حق تعالی که امید آنها را داری.

همچنین باید سوره ای را که در نماز می خوانی به همان گونه که در بخش تلاوت قرآن این کتاب شرح داده خواهد شد معنای آن را بفهمی، و از اوامر، نواهی، وعد، وعید، مواعظ، اخبار پیامبران و ذکر منّتها و احسانهای او غافل نباشی. برای هر یك از این امور که ذکر شد حقّی است. حقّ وعد رجا و امیدواری، حقّ وعید خوف، حقّ امر و نهی عزم بر رعایت آنها، حقّ موعظه پندپذیری و حقّ اخبار پیامبران عبرت گرفتن است. درك این حقوق و معانی بر حسب درجات فهم است، و فهم به وفور دانش و صفای دل بستگی دارد، و این درجات غیر قابل شمارش است. نماز کلید دلهاست و اسرار کلمات به سبب آن منکشف می شود و این حقّ قرائت و نیز حقّ اذکار و تسبیحات است. سپس نمازگزار باید نحوه قرائت را رعایت کند، و آن را با آهنگ خوب بخواند، و با سرعت و عجله قرائت نکند، زیرا خواندن آیات به آرامی، تأمّل و تدبّر در آنها را بیشتر ممکن می سازد، و باید آهنگ صدای خود را به هنگام خواندن آیات رحمت و عذاب وعد و وعید، حمد و تعظیم، تقدیس و تسبیح و تمجید متنوع گرداند. برخی از بزرگان دین چون به آیاتی مانند: ما اتَّخَذَ الله من وَلَدٍ وَ ما کانَ مَعَهُ من إلهٍ می رسیدند لحن صدای خود را پایین می آوردند همچون کسی که از این که خدا را به هر چیزی یاد کند، شرمگین باشد. در روز قیامت به قاری قرآن گفته می شود: بخوان و بالا برو، و با آهنگ خوش و شمرده بخوان چنان که در دنیا می خواندی.

می گویم: نظیر این نقل از طریق خاصّه (شیعه) از اهل بیت (علیهم السلام) نیز روایت شده است، و ما در بخش «تلاوت قرآن»

گفتاری را که از امام صادق (علیه السلام) در این مورد نقل شده است به خواست خدا ذکر خواهیم کرد.

فصل

امّا ادامه دادن قیام هشداری است بر این که دل باید بر صفت واحدی در برابر خداوند حضور داشته و منحصرا متوجّه او باشد، پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) فرموده است:

«خداوند رو به سوی نمازگزار دارد مادام که نمازگزار توجّه خود را به چیز دیگر معطوف نکرده است.» همان گونه که واجب است نمازگزار سر و چشم را از توجّه به جهات دیگر باز دارد همچنین واجب است دل و درون خود را از التفات به هر چه غیر از نماز است حفظ کند، و اگر دل متوجّه چیزی غیر از نماز شود آن را به این که خداوند بر او آگاه است متذکّر سازد. بی شکّ زشتی اهانتی که مناجات کننده به هنگام غفلت بر مناجات شونده روا می دارد به خود او باز می گردد. باید خشوع را ملازم و همنشین دل کنی، زیرا رهایی از التفات ظاهر و باطن به غیر، ثمره خشوع است، و هر گاه باطن خاشع شود ظاهر نیز خاشع و فروتن خواهد شد. پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) درباره نمازگزاری که با محاسن خویش بازی می کرد فرمود: «امّا این شخص اگر دلش خاشع می بود اعضایش نیز خاشع بود.» چرا که رعیّت محکوم حکم حاکم است، به این جهت در دعا آمده: اللهم اصلح الراعی و الرّعیة و دل راعی (سرپرست) و جوارح رعیّت است.

همه آنچه را که گفتیم مقتضی طبع آدمی در برابر افراد با عظمت روزگار می باشد و چگونه ممکن است طبع کسی که پادشاه پادشاهان را می شناسد اقتضای این خشوع و

فروتنی در برابر او را نداشته باشد. آن که در پیش روی غیر خدا آرام و خاشع، و در پیشگاه حق تعالی اعضایش مضطرب و ناآرام باشد این حالت نشانه ضعف معرفت او نسبت به عظمت و جلال حقّ تعالی و ناآگاهی از سرّ و ضمیر خویش، و کوتاهی او در اندیشیدن در قول حقّ متعال است که فرموده است: الَّذِي يَراكَ حِينَ تَقُومُ، وَ تَقَلُّبَكَ في السَّاجِدِينَ.

فصل

امّا رکوع و سجود، سزاوار است ذکر کبریایی خداوند را در آنها تازه کنی، و با بلند کردن دستهای خود از عذاب خداوند به عفو و بخشش او پناه بری، و از سنّت پیامبر او (صلّی الله علیه وآله وسلّم) پیروی کنی، و با رکوع خویش ذلّت و فروتنی خویش را در برابر او از سرگیری، و در نرم گردانیدن دل و تجدید خشوع خود بکوشی، و عظمت و بلندی مقام پروردگار و پستی و فرومایگی خویش را احساس کنی، و برای تثبیت این معانی در دل از زبانت کمك بخواهی پس پروردگارت را تسبیح گوی و او را منزّه بدان، و به عظمت او گواهی ده، چه او از هر عظیمی عظیم تر است، و آن را مکررا بر دل خویش وارد کن تا تثبیت شود.

سپس در حالی که امیدوار باشی که خداوند بر ذلّت تو رحم می کند، با گفتن:

سمع الله لمن حمده سر از رکوع بردار و امید را در دل خود ایجاد کن، زیرا معنای آن ذکر این است که خداوند دعای شکرگزار را اجابت می کند. پس شکر را که موجب مزید نعمت است به دنبال ذکر مذکور بیاور و بگو: الْحَمْدُ لله رَبِّ الْعالَمِينَ.

می گویم: سپس بر خشوع و تذلّل خود بیفزای و بگو: اهل الکبریاء و العظمة و الجود و الجبروت.

در الفقیه از امیر مؤمنان (علیه السلام) روایت شده است که از آن حضرت درباره معنای کشیدن گردن در رکوع پرسیدند فرمود: «تأویل آن این است که به تو ایمان دارم هر چند گردنم زده شود.»

در مصباح الشریعة از امام صادق (علیه السلام) نقل شده که فرموده است:

«بنده که از روی حقیقت برای حقّ تعالی رکوع می کند خداوند او را به نور جلال و شکوه خود زینت می بخشد، و در سایه کبریایی خویش قرار می دهد، و جامه برگزیدگانش را بر او می پوشاند رکوع در مرتبه اوّل و سجود در مرتبه دوّم قرار دارد کسی که اوّلی را به معنای خود به جا آورد شایستگی دوّمی را پیدا می کند، رکوع ادب و سجود تقرّب است، کسی که ادب را نیکو به جا نیاورد شایستگی قرب حقّ تعالی را ندارد. پس با دل خویش خاضعانه برای پروردگارت رکوع کن، و در برابر قدرت او خوار و ترسان باش، و مانند کسی که بیمناك و اندوهگین است از این که مبادا فایده ای را که عاید رکوع کنندگان می شود از دست بدهد در مقابل خداوند افتاده و فروتن باش حکایت شده که ربیع بن خثیم تمام شب را بیدار و در یك رکعت به صبح می رسانید، چون بامداد می شد نفسی عمیق می کشید و می گفت: ای وای مخلصین پیشی گرفتند و ما محروم ماندیم.

رکوع خود را با هموار کردن پشت خود کامل به جا بیاور، و کوشش خود را در قیام به خدمت پروردگار بی آن که کمکی از جانب او شود ناچیز بدان، و با قلب خویش از وسوسه ها و فریبها و نیرنگهای شیطان گریزان باش، زیرا خداوند متعال بندگان را به اندازه فروتنی که نسبت به او دارند ترقّی می دهد، و به قدر آگاهی که

بر نهان و اسرارشان دارد آنان را به اصول تواضع و خضوع و خشوع هدایت می کند.

غزّالی می گوید: سپس سر به سجده بگذار، که آن عالی ترین درجات فروتنی است، و عزیزترین اعضای خود را که صورت است بر خوارترین اشیا که خاك است بنه، اگر بتوانی میان پیشانی و خاك حایلی قرار مده تا سجده ات بر زمین باشد، چه این به فروتنی نزدیکتر، و بیشتر گویای ذلّت تو در برابر خالق متعال است، و چون خویشتن را در مقام ذلّت درآوردی، بدان که نفس خویش را در جایگاه مناسب خودش قرار داده ای و فرع را به اصلش باز گردانیده ای، زیرا تو از خاك آفریده شده ای و به آن باز گردانیده می شوی. در این حال یاد عظمت حقّ تعالی در دل تازه کن و بگو: سبحان ربی الاعلی و با تکرار این ذکر بر آن تأکید کن، چه یك بار گفتن اثرش ضعیف است. در آن هنگام که دلت نرم و درونت پاك شد باید امیدت به رحمت پروردگار قوّت گیرد، زیرا رحمت او ضعف و ذلّت را شامل می شود نه تکبّر و سرمستی را. سپس در حالی که تکبیر بگویی و حاجت خود را بخواهی و از گناهانت آمرزش بطلبی سر از سجده بردار، پس از آن با تکرار سجده اظهار فروتنی کن و به همان گونه که ذکر شد به سجده دوّم باز گرد.

می گویم: در الفقیه از امیر مؤمنان روایت شده که از آن حضرت پرسیدند معنای سجده اوّل چیست؟ فرمود: «تأویلش این است که بار خدایا تو ما را از آن آفریدی» یعنی از زمین، و تأویل سربرداشتن این است که: «تو ما را از آن بیرون می آوری» و سجده دوّم به معنای این است که «ما را به آن باز می گردانی» و سربرداشتن دوّم بدین معناست که «بار دیگر ما را از آن بیرون می آوری.»

در مصباح الشّريعة از امام صادق (عليه السلام) روايت شده است كه فرمود: «به خدا سوگند كسى كه حقيقة سجده كند هر چند در عمر خود يك بار باشد زيان نكرده است، و كسى كه در چنين حالى با پروردگارش خلوت، و مانند كسى كه خود را مى فريبد رفتار كند، و از آنچه خداوند براى سجده كنندگان از مؤانست با خود در اين دنيا، و آسايش در آخرت آماده كرده است غافل و بى خبر باشد رستگار نمى شود. كسى كه در سجود تقرّبش را به خدا نيكو كند هرگز از او دور نخواهد شد، و آن كه نسبت به خدا سوء ادب روا دارد، و در حال سجودش حرمت خداوند را ضايع كرده دل به غير او داشته باشد، هرگز به خداوند تقرّب نخواهد يافت. بنابراين خداوند را متواضعانه سجده كن همچون ذليلى كه بداند او از خاكى كه در زير پا لگدكوب گشته آفريده شده، و از نطفه اى كه هر كسى آن را پليد و ناپاك مى شمارد پديد آمده، و در حالى كه وجود نداشته موجود شده است. خداوند سجود را قرار داده تا بشر با دل و درون و روح خود به او تقرّب جويد، پس هر كس به او تقرّب يافت از غير او دورى گزيد، آيا نمى بينى كه در ظاهر حال نيز سجود واقع نمى شود مگر آن كه نمازگزار خود را از همه اشيا دور، و از هر چشمى كه او را ببينند محجوب بدارد. امر باطن را نيز خداوند به همين گونه خواسته و اراده فرموده است، كسى كه در نماز دلش به چيزى غير از خدا وابسته باشد به همان چيز نزديك، و از حقيقت آنچه خداوند در نماز از او خواسته است دور مى باشد. خداوند متعال فرموده است: ما جَعَلَ اللهُ لِرَجُلٍ من قَلْبَيْنِ في جَوْفِهِ، پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) فرموده است: كه خداوند مى فرمايد، چون بر دل بنده نظر افكنم و بدانم كه آن

دوستدار اخلاص برای اطاعت من و خواهان خشنودی من است اصلاح حال او و تدبیر امور او را متکفل می شوم و به او نزدیك می گردم، و کسی که در نمازش خود را به غیر من مشغول کند او از جمله کسانی است که خود را ریشخند کرده و نام او در دیوان زیانکاران ثبت می شود.

فصل: معنای تشهد و گفتار مرحوم شهید

یکی از دانشمندان ما می گوید: هنگامی که پس از آن اعمال دقیق و اسرار عمیقی که مشتمل بر خطرهای بزرگ و بیم و هراسهای عظیم است برای تشهّد نشستی، احساس ترس و شرم کن از این که اعمالی را که به جا آورده ای مبادا به گونه ای که باید انجام شود واقع نشده و ادای وظیفه نگردیده و شرایط آنها به عمل نیامده باشد، و در نتیجه عبادات تو در دیوان پذیرفته شدگان به ثبت نرسیده، و دست تو از فواید آنها خالی مانده باشد و شاید که خداوند به رحمت خود آنها را برایت تدارك ببیند، و به فضل و کرم خویش عمل ناقص تو را بپذیرد. اینك به مبدأ امر و اساس دین بازگرد، و اگر چیزی جز این در دست نداری به کلمه توحید و دژ مستحکم الهی تمسّك جوی دژی که هر کس وارد آن شود در امن و امان است به وحدانیّت او گواهی ده، و رسول کریم و پیامبر عظیم را به خاطر آور، و به عبودیّت و رسالت او شهادت بده و بر او و خاندانش درود بفرست، و با اعاده شهادتین پیمان خود را با خداوند تجدید، و با عرضه آنها مراتب بندگی را رعایت کن، زیرا شهادتین نخستین وسیله و اساس برتریها و جمع میان همه فضیلتهاست، و در این حال اگر درود خود را بر پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) و خاندان او از

روی حقیقت فرستاده باشی منتظر باش پیامبر خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) صلوات تو را با ده صلوات اجابت کند، که اگر ثواب یکی از آنها به تو برسد برای همیشه رستگار شده ای.

امام صادق (علیه السلام) فرموده است: تشهّد ستایش خداست، همچنان که به زبان ادّعای بندگی او را داری در نهان نیز بنده او بوده، و در عمل نسبت به او خاضع و فروتن باش. راستگویی را با صفای درستی نهان خود پیوند ده زیرا او تو را بنده آفریده، و به تو دستور داده که با دل و اعضای خویش او را پرستش کنی، و بندگی خود را نسبت به او با ربوبیّت او نسبت به تو متحقّق سازی و بدانی که زمام امور خلایق به دست اوست. و هیچ کس را نفس برآوردنی و چشم به همزدنی نیست مگر به قدرت و مشیّت او و آنان عاجزند از این که بتوانند در مملکتش بی اجازه و اراده او کمترین کاری را انجام دهند. خداوند متعال فرموده است: وَ رَبُّكَ يَخْلُقُ ما يَشاءُ وَ يَخْتارُ ما كانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ سُبْحانَ الله وَ تَعالى عَمَّا يُشْرِكُونَ پس با زبان و ادّعا خدا را بنده ای ذاکر باش، و صدق زبانت را با صفای نهانت پیوند ده زیرا او تو را آفریده و گرامی تر و برتر از آن است که در برابر او کسی را مشیّت و اراده ای باشد. بندگی را در رضا به حکمتهای او و در فرمانبرداری نسبت به ادای اوامر او به کار گیر، او به تو دستور داده که بر پیامبرش محمد (صلّی الله علیه وآله وسلّم) درود فرستی، پس صلوات خود را به صلوات او، و طاعت پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) را به طاعت او، و گواهی خویش را به گواهی او متّصل گردان، و بنگر که اگر هم واجب الهی را نسبت به آنچه امر و یا نهی کرده به جا می آوری و سنّتها و آداب

را رعایت می کنی و پایگاه بلند او را در نزد خداوند می دانی، با این حال مبادا از برکات شناخت حرمت او غافل باشی، و در نتیجه از ثواب صلوات تو بر او، و استغفار او برای تو و از شفاعت آن حضرت محروم شوی.

فصل

یکی از دانشمندان ما گفته است: چون از تشهّد فراغت یافتی خویشتن را در پیشگاه خاتم پیامبران و فرشتگان مقرّب حاضر کن و بگو: السلام علیك ایها النبی و رحمة الله و برکاته تا آخرین سلام مستحبّ سپس پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) و دیگر پیامبران و امامان (علیهم السلام) و فرشتگان مقرّب نگهبانی که اعمال تو را می شمارند و ثبت می کنند به خاطر بیاور و بگو: السلام علیکم و رحمة الله و برکاته. مبادا در ادای این سلام زبانت را به صیغه مخاطب بگشایی بی آن که مخاطب تو در ذهنت حضور داشته باشد که در این صورت در زمره بیهوده کاران و ملعبه گران خواهی بود، و چگونه ممکن است خطاب کسی که مخاطب را قصد نکرده است شنیده شود مگر آن که فضل الهی و رحمت عام و رأفت کامل او شامل حال شود و این سلام از آنچه واجب است مجزی به حساب آید، هر چند از درجات قبول دور، و از رسیدن به اوج قرب فروتر است. و چنانچه امام جماعتی باشی در سلام خود علاوه بر آنهایی که در نیّت گرفته ای و ذکر شد جماعت خود را نیز قصد کن، و آنها نیز باید پاسخ سلام تو را در نیّت بگیرند، و سپس با سلام دوّم همان را که تو قصد کرده ای نیّت کنند، و هرگاه آنچه را ذکر شده به جا آورید وظیفه سلام را انجام داده و استحقاق مزید اکرام را از سوی حق تعالی به دست آورده اید. واژه سلام در

اصل میان تحیّت خاصّ و اسم مقدّس باری تعالی مشترك است. روشن است که در این جا مراد معنای نخست است، و بنابر معنای دوّم به اذن خداوند متعال از باب تفأل به سلامت و امان از عذاب روز قیامت برای کسی که حدود الهی را رعایت کند بر مردم نیز بر سبیل استعاره اطلاق می شود.

امام صادق (علیه السلام) فرموده است: «معنای سلام در دنباله هر نماز امان است»، یعنی هر کس امر خداوند و سنّت پیامبر او (صلّی الله علیه وآله وسلّم) را از روی خضوع و خشوع به جا آورد برای او امان از بلاهای دنیا و خلاصی از عذاب آخرت است. سلام یکی از نامهای خداوند است که آن را میان بندگانش به ودیعت نهاده تا معنای آن را در معامله ها و امانتداریها و داوریها و صدق مصاحبتها و مجالستها و حسن معاشرتهای خود به کار برند، و اگر بخواهی سلام را در محلّ خود به کارگیری و حقّ آن را ادا کنی از خدا بترس و دین و عقل و قلب خود را از ظلمت معاصی سالم نگه دار همچنین حافظان و نگهبانان خود را بر اثر بدرفتاری با آنها دلتنگ و ملول و بیمناك مگردان به همین گونه دوست و سپس دشمن خود را، چه کسی که نزدیکانش از او در سلامت نیستند، به طریق اولی افراد بیگانه از او در سلامت و ایمنی نخواهند بود، و آن که سلام را در مواضع خود به کار نمی برد برای او هیچ سلام و اسلام و تسلیمی نخواهد بود، و در گفتن سلام هر چند آن را میان مردم افشا کند و رواج دهد دروغگوست.

فصل: دعای پس از نماز

غزّالی می گوید: سپس در پایان نماز یعنی پس از تشهّد با تواضع و خشوع و تضرّع و زاری و امید صادقانه به اجابت، با ادعیه مأثور دعا کن، و در دعای خود پدر و مادر خویش و دیگر مؤمنان را شریك گردان، و به هنگام سلام گفتن قصدت این باشد که بر فرشتگان و حاضران سلام می کنی، و نماز را با همین نیّت به پایان برسان، و در دل شکرگزار حقّ تعالی باش که توفیق اتمام این طاعت را به تو عطا فرمود، و تصوّر کن که تو با این نماز وداع می کنی، چه بسا برای ادای نماز دیگر زنده نمانی، پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) فرموده است: نماز وداع کننده بگزار، سپس بیم و شرم از کوتاهی در نماز را در دل جای ده و بترس از این که نمازت مقبول درگاه الهی واقع نشود، و به سبب گناهی ظاهر یا باطن مبغوض خداوند باشی و نمازت به سوی تو باز گردانیده شود، با این حال امید داشته باش که خداوند به فضل و کرم خود آن را بپذیرد.

این شرح چگونگی نماز خاشعان است، آنانی که بر خواندن نماز مداومت و بدان توجه کامل دارند، و به اندازه توانایی خود در اجرای وظایف عبودیّت، با خداوند راز و نیاز می کنند. انسان باید خویشتن را بر این نماز عرضه کند، به قدری که از آن برای او میسّر شده است شاد بوده و به اندازه ای که از آن محروم مانده است، اندوهگین باشد، و در مداومت و حفظ این حالت بکوشد.

امّا نماز غافلان خطرناك است مگر آن که خداوند رحمت خود را شامل آن گرداند، و رحمت حق تعالی وسیع و فضل او عمیم است، از او می خواهیم که ما را مشمول رحمت و

مغفرت خود قرار دهد، زیرا ما هیچ وسیله ای نداریم جز این که به عجز خود در ادای طاعت او اعتراف کنیم. بدان که زدودن نماز از آفات و خالص گردانیدن آن برای رضای خدا و ادای آن با رعایت شروط باطنی که ذکر کردیم اعمّ از خشوع و تعظیم و حیا سببی است برای تابش انوار الهی در دل، و این انوار کلید علوم مکاشفه اند مکاشفه اولیای خدا که نسبت به ملکوت آسمانها و زمین و اسرار ربوبی از موهبت کشف برخوردارند، تنها در نماز بویژه در سجود است زیرا بنده به سبب سجود تقرّب می یابد از این رو خداوند فرموده است: و اسجد و اقترب. و مکاشفه هر نمازگزاری به اندازه صفای دل او از تیرگیهای دنیاست، این مکاشفه از حیث قوّت و ضعف، کمی و بسیاری و روشنی و پوشیدگی مختلف است تا آن جا که گاهی برای برخی از اولیای خدا عین چیزی منکشف، و برای بعضی به صورت آن کشف می شود چنان که برای برخی دنیا به صورت مرداری و شیطان به صورت سگی نمایان شده در حالی که شیطان در کنار مردار زانو زده و مردم را به سوی آن می خواند. همچنین مکاشفه از حیث آن که در چه چیزی است متفاوت است، چه برای بعضی صفات خداوند و جلال او، و برای برخی دیگر افعال او، و برای دسته ای دقایق علوم معامله منکشف می شود و تعیین این معانی در هر موقع اسبابی پنهانی دارد که از حدّ خارج است. چیزی که با کشف بیشتر مناسبت دارد همّت است زیرا همّت اگر صرف چیز معیّنی شود کشف در آن چیز سزاوارتر خواهد بود. و چون این امور را تنها در آیینه های صیقلی شده می توان دید، و آیینه ها همه زنگار گرفته اند، هدایت از دلها رخت بربسته است، و این به سبب آن نیست که منعم در اعطای هدایت بخل ورزیده باشد

بلکه به سبب آن است که زنگار بر صفحه دلها متراکم شده و راه هدایت را مسدود کرده است از این رو زبانها به انکار امثال این مطالب می پردازند، چه انکار غیر حاضر مقتضای طبیعت آدمی است، فی المثل اگر جنین عقل می داشت امکان وجود انسان را در پهنه فضا انکار می کرد، و اگر کودك دارای قوه تمیز می بود چه بسا آنچه را خردمندان از ملکوت آسمانها و زمین ادراك می کنند منکر می شد. به همین گونه انسان در هر مرحله ای که هست تقریبا مرحله پس از آن را انکار می کند، و کسی که مرتبه ولایت را منکر شود، بر او لازم می آید که مرتبه نبوّت را نیز انکار کند خلایق جوراجور آفریده شده اند لذا نباید هر کسی آنچه را برتر از درجه اوست انکار کند آری چون درك این مراتب را از طریق مجادله و بحثهای مشوّش طلبیدند، نه از راه تصفیه دل از غیر خدا، به آن نرسیدند و در نتیجه به انکار آن پرداختند.

باری کسی که اهل مکاشفه نیست دست کم باید به غیب ایمان آورد، و آن را تصدیق کند تا مطلب به تجربه برای او روشن شود. در خبر آمده است: «چون بنده به نماز ایستد حقّ تعالی حجاب میان خود و بنده اش را برمی دارد. و با او روبرو می شود، و فرشتگان از بالای شانه او تا آسمان می ایستند، و در نماز به او اقتدا می کنند، و بر دعای او آمین می گویند، و بر نمازگزار از پهنه آسمان تا فرق سرش خوبی نثار می شود، و نداکننده ای ندا می دهد که اگر نمازگزار می دانست با چه کسی راز و نیاز می کند به چیز دیگر نمی پرداخت. درهای آسمان بر روی نمازگزاران گشوده می شود، و خداوند به سبب صدق نمازگزار بر فرشتگان مباهات می کند.» گشوده شدن

درهای آسمان و مواجهه حق تعالی با نمازگزار کنایه از کشفی است که ما آن را ذکر کردیم. در تورات نوشته شده است: ای پسر آدم! عاجز نیستی از این که در پیشگاه من به نماز و گریه بایستی من خداوندی هستم که به دل تو نزدیکم، و در غیب نور مرا دیده ای. گفته اند: ما عقیده داریم که این رقّت و گریه و خشوعی که نمازگزار در دل خود می یابد بر اثر نزدیکی حقّ به دل اوست، و هرگاه این نزدیکی قرب مکانی نباشد معنایی برایش نیست مگر آن که قرب به هدایت و رحمت و برداشتن حجاب دانسته شود. گفته اند: هنگامی که بنده دو رکعت نماز می گزارد ده صف از فرشتگان که هر صف شامل ده هزار فرشته است به شگفتی در می آیند، و خداوند به سبب این بنده به صد هزار فرشته مباهات می فرماید، و چون بنده در نماز خود میان قیام و قعود و رکوع و سجود جمع کرده است لذا این چهار مقام میان چهل هزار فرشته تقسیم شده است، آنها که در حال قیامند تا روز قیامت رکوع نخواهند کرد، و آنها که در حال سجده اند تا روز بازپسین سر از سجده برنخواهند داشت، و حال رکوع کنندگان و نشستگان نیز به همین منوال است، زیرا آنچه از مراتب تقرّب و درجه به فرشتگان اعطا شده همواره ملازم آنهاست و پیوسته بر همان حال خواهند بود، و مرتبه قرب و درجه آنها کم یا زیاد نخواهد شد از این رو گفته اند: وَ ما مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقامٌ مَعْلُومٌ. انسان در ترقّی از درجه ای به درجه دیگر با فرشتگان تفاوت دارد، چه انسان پیوسته به خدا تقرّب می جوید و بر مراتب قرب او افزوده می شود، لیکن باب افزایش بر روی فرشتگان بسته است، و هر کدام از آنها دارای رتبه و عبادتی است که بدان مشغول

بوده از آن تجاوز نمی کند، و به عبادت دیگری به غیر از آنچه برای آنها معیّن شده نمی پردازند، و از آن هم سست نمی شوند، چنان که در قرآن آمده است: ف لا يَسْتَحْسِرُونَ، يُسَبِّحُونَ اللَّيْلَ وَ النَّهارَ لا يَفْتُرُونَ.

کلید مزید درجات برای انسان نماز است همان گونه که حقّ تعالی فرموده است: قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ، الَّذِينَ هُمْ في صَلاتِهِمْ خاشِعُونَ، خداوند رستگاران را پس از ایمان به نمازی که مقرون به خشوع باشد ستوده و ذکر اوصاف آنها را نیز به نماز ختم کرده و در پایان فرموده است: وَ الَّذِينَ هُمْ عَلى صَلَواتِهِمْ يُحافِظُونَ سپس در بیان ثمرات این صفات فرموده است: أُولئِكَ هُمُ الْوارِثُونَ، الَّذِينَ يَرِثُونَ الْفِرْدَوْسَ هُمْ فِيها خالِدُونَ بنابراین خداوند مؤمنان را نخست به فلاح و رستگاری منسوب، و در پایان آنان را به وارثان فردوس توصیف کرده است. من معتقد نیستم که انسان با سرعت در قرائت و غفلت قلب درجه او به این مرتبه برسد، از این رو خداوند درباره اضداد مؤمنان (مجرمان) فرموده است: ما سَلَكَكُمْ في سَقَرَ قالُوا لَمْ نَكُ من الْمُصَلِّينَ نمازگزاران همانهایی هستند که وارثان فردوس برین، و نظاره گران نور خدایند، و دلهای آنها بهره ور از قرب اوست.

از خداوند مسألت می کنیم که ما را در زمره آنها قرار دهد، و از عقوبت کسی که گفتارش زیبا و کردارش زشت است در پناه خود نگه بدارد. چه او کریم، منّان و قدیم الاحسان است.

داستانها و خبرهایی درباره نماز خاشعان

بدان خشوع ثمره ایمان و نتیجه یقینی است که به عظمت و جلال حقّ تعالی در دل حاصل می شود. کسی که این یقین نصیب او شده در نماز و در غیر نماز و در خلوت و حتّی در بیت الخلاء به هنگام قضای حاجت دلش خاشع است، زیرا آنچه موجب پیدایش خشوع می باشد این است که بنده بداند خداوند در همه حال بر او آگاهی دارد، و جلال و عظمت او را بشناسد، و به تقصیر خود در برابر او معترف باشد. این شناختها سبب پیدایش خشوعند و اختصاص به نماز ندارند، به همین سبب نقل شده است که یکی از بزرگان به سبب شرم و خشوع نسبت به حقّ تعالی چهل سال سر به آسمان بلند نکرد، و ربیع بن خثیم از شدّت چشم فرو بستن و سر به زیر انداختن بعضی پنداشتند که او نابیناست. ابن مسعود هرگاه به او نظر می افکند می گفت: وَ بَشِّرِ الْمُخْبِتِینَ هان به خدا سوگند اگر پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) تو را می دید شاد می شد، و در روایت دیگری است: تو را به دوستی می گرفت. ربیع یك روز به همراه ابن مسعود به بازار آهنگران رفت چون نظرش به کوره های آهنگران افتاد که آنها را می دمیدند، و به آتش که زبانه می کشید صیحه ای زد و بیهوش به زمین افتاد، ابن مسعود تا فرا رسیدن وقت نماز بر بالای سرش نشست لیکن به هوش نیامد، ناچار او را بر پشت خود گرفت و به منزلش برد. او تا فرا رسیدن ساعتی که در آن مدهوش شده بود در حال بیهوشی به سر برد، و در نتیجه پنج نماز از او قضا شد، ابن مسعود پیوسته بر بالای سر او بود و می گفت: به خدا سوگند این معنای خوف است. ربیع می

گفت: هرگاه در نمازی داخل شدم همه اندیشه ام آن بود که چه می گویم و در پاسخ من چه خواهند گفت. نقل کرده اند یکی از بزرگان در مسجد جامع بصره نماز می خواند، در این هنگام قسمتی از مسجد فرود آمد، و بر اثر آن مردم اجتماع کردند. امّا او آن را احساس نکرد مگر زمانی که نماز را به پایان رسانید.

در عضوی از اعضای یکی از خاشعان خوره پیدا شد، لازم گردید آن عضو قطع شود، امّا وی مانع از آن می شد. گفتند: در نماز هر چه بر سر او آورند در نیابد، لذا هنگامی که در نماز بود آن را قطع کردند.

می گویم: نظیر این قضیّه به مولای ما امیر مؤمنان (علیه السلام) نیز نسبت داده شده است که پیکان تیر در پای آن حضرت فرو رفته بود، و بیرون آوردن آن ممکن نمی شد فاطمه (سلام الله علیها) فرمود: آن را در حال نماز از پایش بیرون آورید، زیرا در آن حال آنچه را بر او می گذرد احساس نمی کند لذا آن تیر را به هنگامی که مشغول نماز بود از پایش بیرون کشیدند.

غزّالی می گوید: برخی از بزرگان گفته اند: نماز از امور آخرت است، چون وارد نماز شوی از دنیا بیرون رفته ای. ابو الدّرداء می گفت: از فقه مرد این است که پیش از دخول در نماز حاجت خود را از خداوند بخواهد تا به هنگامی که داخل نماز می شود دلش فارغ باشد، و بعضی از آنان از بیم وسوسه نماز را سبك می خواندند و تخفیف می دادند. نقل شده است که عمّار بن یاسر نمازی را سبك خواند، به او گفته شد: ای ابو الیقظان نماز را سبك گزاردی. پاسخ داد: آیا هیچ دیدید که از حدود آن چیزی بکاهم، گفتند: نه، گفت: من بر وسوسه شیطان پیشی گرفتم، زیرا پیامبر

خدا (صلّی الله علیه وآله وسلّم) فرموده است: «گاهی بنده ای نماز می گزارد، و برای او جز نصف یا ثلث یا ربع یا خمس یا سدس و یا عشر آن نوشته نمی شود. همچنین می فرمود: «از نماز بنده تنها آن مقداری را که تعقّل کرده برایش نوشته می شود.»

بدان گاهی قسمتی از نماز قبول و محسوب می شود و قسمت دیگر ثبت نمی گردد، چنان که اخبار بدان دلالت دارد، هر چند فقیه می گوید: صحّت نماز قابل تجزیه نیست. لیکن آن معنای دیگری دارد که ما آن را ذکر کرده ایم، و احادیث نیز مؤیّد این مطلب است، زیرا روایت شده است که نوافل نقصان فرایض را جبران می کند.

در خبر آمده که عیسی (علیه السلام) گفته است: خداوند می فرماید: «بنده من با ادای فرایض از من نجات می یابد، و با به جا آوردن نوافل به من تقرّب پیدا می کند.»

پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) گفته است: «خداوند فرموده است: بنده ام از من نجات نمی یابد مگر با ادای آنچه بر او واجب کرده ام.» یکی از بزرگان گفته است: بنده سجده ای به جا می آورد می پندارد که به وسیله آن نزد خداوند تقرّب یافته است، در حالی که اگر گناهانش را در همین سجده بر مردم شهرش قسمت کنند همگی هلاك می شوند گفته شد: این چگونه است؟ گفت: او در همان حالی که خدا را سجده می کند دلش در گرو هوای نفس خویش و نظاره گر باطلی است که بر او چیره گشته است.

آنچه گفته شد صفات خاشعان است، و این حکایات و اخبار به اضافه آنچه پیشتر ذکر شد دلیل است بر آن که اصل در نماز خشوع و حضور قلب است. و با وجود غفلت مجرّد حرکات نماز در قیامت سودش اندك است.

فهرست مطالب